

انتشارات دانشگاه تهران

۲۱۶۲

# مثنویهای عرفانی امیر حسینی هروی

## کنز الرموز ، زادالمسافرین ، سی نامه

تصحیح و توضیح

دکتر سید محمد ترابی



Tehran University
Publications
No. 2162

# AMIR HOSAINI - e - HERAVI:

## KANZ - or - ROMUZ, ZAD - ol - MOSĀFERIN

## and

## SINĀME

Edition and Interpretation

By:

**Dr. S. M. TORABI**

قیمت ۲۰۰۰ ریال



# مثنویهای عرفانی امیرحسینی هروی

## کنزالرموز ، زادالمسافرین ، سی نامه

تصحیح و توضیح

دکتر سید محمد ترابی

انتشارات دانشگاه تهران

شماره انتشار ۲۱۶۲

**شماره مسلسل ۳۲۹۲**

ناشر : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه‌تهران

تیراژ چاپ : ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار بهمن‌ماه ۱۳۷۱

چاپ و صحافی : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است



**قیمت : ۲۰۰۰ ریال**



دانشگاه خوب، یک ملت را سعادتمند می‌کند

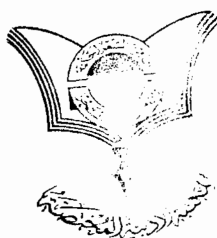
«امام خمینی قدس سره الشریف»



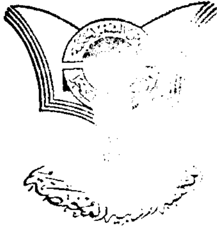
**بمناسبت**

**کنگره بین المللی پیشبرد علم و تکنولوژی در جهان اسلام**

**اردیبهشت - ۱۳۷۲**



## فهرست مطالب



## پیشگفتار

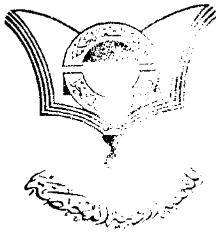
هستی پویاست. در پویایی هستی است که همه چیز را دستخوش دگرگونی و کمال جویی می یابیم. تفکّر که بخشی از هستی یا یکی از متعلقات آن است هم، همواره راه تحول و تکامل را می پوید. دگرگون شدن نحوهٔ نگرش و تفکر سبب می شود تا هر زمان و هر فرصت چیزی در خور و مناسب خود را بطلبد، «کل یوم هو فی شأن» بنابراین بر نگارنده خرده نخواهید گرفت اگر بگویم این کتاب حاصل رنجی است که ده دوازده سال پیش آنرا بر خود هموار کردم و امروز این نوع کارها را قبول ندارم و نمی پسندم. به همین سبب قصد نداشتم به طبع و نشر آن دست یازم امّا از آنجا که شناختن و شناسانیدن فرهنگ و مدنیّت یك قوم تنها از راه دقیق شدن در مظاهر و نشانه‌های آن، اعم از ارزشمند یا کم ارزش و به گفته قدما غثّ و سَمین، میّسر است با خود گفتم فرهنگ ایرانی نیز تابع این قانونمندی است، هم اوج دارد و هم از انـدك تا بسیار مانـده به اوج. در آسمان پر ستاره‌یی که فرهیختگان ایران‌زمین پرتوافشانی می کنند هم چهره‌های درخشانی چون فردوسی و سعدی و حافظ و مولانا دیده می شوند و هم بزرگانی مانند دقیقی و فرخی و خواجو و امیرحسینی هروی که به آن درجه از درخشندگی نیستند و فروغ کمتری می بخشند. امّا بنیان استوار کاخ فرهنگ این مرز و بوم را همگی آنان نهاده‌اند. امیرحسینی هروی هم یك عارف متذّوق از میان بیشمار عارفان و صوفی مشربان این سرزمین بوده است که تجربیات صوفیانه و عارفانه خود را در قالب آثارش به نظم و نثر بیان کرده و ما باید به آنچه از او بر جای مانده است، مانند آنچه از مولوی و دیگر بزرگان بدست ما رسیده به چشم میراث فرهنگی خود بنگریم و برای بهتر شناختن عرفان ایرانی و تاریخ مردم ایران او را هم بشناسیم آن طور که در شناختن مولوی می کوشیم هر چند که نظمش سُست باشد و با مثنوی معنوی برابر نیفتد.

آنچه سبب شد تا به طبع و نشر این کتاب دل بسپارم همین انگیزه بوده است و بس.
در بارهٔ ویژگی نسخه‌های خطی و روش تصحیح در مقدمه سخن گفته‌ام. فقط این نکته را اضافه می کنم که علاوه بر آنکه درتصحیح متن دقت زیاد مبذول داشتم و اختلاف نسخه‌ها را در پانوشت صحایف جای دادم، کوشیدم تا در شرح و توضیح هر واژه یا اصطلاح از منابع

مهّم که عمدةً میراث صوفیان بزرگ یا عارفان نامدارست استفاده کنم و این موجب شده است تا در بسیاری از موارد بهترین و دقیق‌ترین تعریف و توضیح با ذکر مأخذ نقل شود به نحوی که بتواند مشکل‌گشای خواننده در مطالعه دیگر متن‌های عرفانی باشد. در پایان کتاب از تهیه فهارس گوناگون واژگان، آیات، احادیث و سخنان مشایخ نیز غافل نماندم با این همه کدام کارست که عاری از عیب و خالی از خللست؟ پس آنرا با همه معایب و محاسنش به استاد دانشمندم جناب آقای دکتر ذبیح‌الله صفا تقدیم می‌کنم که بخش وسیعی از توفیق اتمام آن در گرو پرتو تعلیمی بوده است که وقت و بی وقت آن بزرگمرد ادب برین بنده افگنده است.

**تهران، بیستم شهریورماه ۱۳۷۱**

**سید محمد ترابی**



## مقدمه

**«به نام آنکه جان را فکرت آموخت»**

در تاریخ ادب فارسی و عرفان اسلامی و در نزد اهل فضل و ادب، امیرحسینی هروی به عنوان یك شاعر متوسط و عارف نیمه مشهور قرن هفتم و هشتم ایران شناخته شده است. به همین سبب آثار او چنانکه باید شهرت نیافت و دسترسی بدانها بآسانی برای همگان میّسر نبود و شاید مراجعه به کتابهای این شاعر، تنها برای برخی از محقّقان و پژوهندگان که قصد تتّبع و تحقیق در این زمینه را داشتند امکان‌پذیر می نمود.

در پنجاه سال اخیر تعدادی از مؤلّفات این شاعر و عارف بزرگ، حتی بیش از یك بار، در هندوستان به طبع رسید، امّا همانگونه که در هند معمول است هیچ گاه این چاپها انتقادی و همراه با تصحیح دقیق و مقابله نبود.

کوششی که در ایران در دهه‌های اخیر در بارهٔ امیرحسینی و معّرفی احوال و آثار او شده اگرچه ارزنده، لیکن اندك است و منحصر می شود به: ۱) تتّبع خانم دکتر فروغ حکمت در بارهٔ احوال و آثار این شاعر در چهارچوب رسالهٔ دکتری که متأسفانه به طبع نرسیده است، ۲) معرفی کوتاهی که مرحوم علی اصغر حکمت در حواشی ترجمهٔ خود بر تاریخ ادبیات ادوارد براون کرده است، ۳) شوح نسبتهً مفصّل و مستوفایی که شادروان دکتر سادات ناصری استاد دانشگاه تهران بر حواشی آتشکده آذر مرقوم داشته است، ۴) و سرانجام شرح حال و معرّفی آثار این شاعر به قلم جناب آقای استاد ذبیح الله صفا در مجّلد سوم تاریخ ادبیات در ایران، ۵) علاوه بر این در سال ۱۳۵۲ رسالهٔ طرب‌المجالس امیرحسینی به وسیلهٔ مرحوم دکتر سیّد علیرضا مجتهدزاده تصحیح شد و در مشهد به طبع رسید که در مقدمه آن شرح مختصری در بارهٔ زندگانی امیرحسینی آمده است. از این موردها که بگذریم ممکن است به چاپهای پراکنده و غیرانتقادی از برخی از آثار این شاعر در ایران برخوریم که چندان قابل اهمیّت و محّل اعتماد نیست.

علّت اینکه در بارهٔ امیرحسینی هروی تاکنون بیش از آنچه ذکر شد کار نشده و مجموع

آثار او به طبع انتقادی نرسیده شاید این باشد که وی در شمار شاعران و نویسندگان طراز اوّل پارسی‌گوی قرار ندارد، در حالی که بر حسب معمول رفتن به دنبال رجال درجهٔ یك علم و ادب، و تحقیق در بارهٔ آنان در میان محققّان و پژوهشگران به صورت یك سنّت در آمده است.

نگارنده با وجود آنکه درین شیوه هیچ عیبی نمی‌بیند و آنرا می‌پذیرد، معتقد است که شناختن فرهنگ و تمدّن یك قوم، به تمام و کمال، وقتی میّسر است که در بارهٔ مفاخر علمی و ادبی و هنری آن قوم پژوهش و تحقیق شود و آثار فکری آنان، از غثّ و سَمین، شناخته و شناسانیده گردد. همین انگیزه سبب شد تا نگارنده تصحیح و توضیح مثنویهای عرفانی امیرحسینی را، مشتمل بر کنزالرموز، زادالمسافرین، و سی نامه موضوع این کتاب قرار دهد و در حدّ توان خود و مقدورات موجود بکوشد.

در تصحیح این منظومه‌ها سعی شده است تا از کهن‌ترین نسخه‌های موجود استفاده شود، امّا قطع رابطهٔ فرهنگی کشور ما با برخی از کشورهای جهان مانند مصر و ترکیه، که تعدادی از نسخه‌های خطی آثار امیرحسینی در آن جایها نگهداری می‌شود، در شرایط حاضر تحقّق بخشیدن به همهٔ چشم‌داشت‌ها را ممکن نساخت. امید است هر وقت که این موانع فعلی از سر راه به کنار رود، مقابلهٔ نسخه‌های موجود با چند نسخه‌یی که در کتابخانه‌های قاهره و استانبول مضبوط است جامهٔ عمل بپوشد. نسخه‌هایی که در تصحیح این سه منظومه مورد استفاده قرار گرفته عبارت است از:

**الف کنزالّرموز:**

۱ ـ نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی به شمارهٔ ۱۱۶۴ که به خط نستعلیق نوشته شده و قدمت آن به سال ۸۲۴ هجری، یعنی حدود یکصد سال پس از زندگانی شاعر می‌انجامد. این نسخه در جزء کلیّات امیرحسینی و در فاصلهٔ صفحات ۹۹ تا ۱۶۰ آن مجموعه نگاهداری می‌شود. خط آن چندان زیبا و خوانا نیست و در بسیاری جایها یك مصراع یا بخشی از یك مصراع از قلم افتاده است. با این همه چون اقدم نسخه‌های موجود است، در آغاز کار آنرا نسخهٔ اساس قرار دادم و اختلاف سایر نسخه‌ها را با آن نسخه در حاشیه یادداشت نمودم، لیکن پس از مدّتی به این نتیجه رسیدم که این دستنوشته من حیث‌المجموع افزونی‌یی بر نسخه‌های دیگر ندارد و بهتر است هر جا نسخه‌یی دیگر بر آن ترجیح دارد مرجَّح را در متن قرار دهم و اساس را در حاشیه نقل کنم. این شیوه را تا پایان کار هر سه منظومه ادامه دادم. این نسخه در حدود هزار بیت دارد و در پاورقی از آن با نام «اساس» یاد شده است.

۲ ـ نسخهٔ متعلّق به کتابخانهٔ ملّی پاریس که با شماره S.E. ۱۲۴/۷ در آن کتابخانه نگهداری می شود و فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. قدمت این نسخه به سال ۸۳۳ هـ . می رسد و خط آن نستعلیق شکسته و نسبتهً زیباتر از بقیه نسخه‌هاست. از این نسخه به نام «پاریس» یاد کرده‌ام.

۳ ـ نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ ایا صوفیا به شمارهٔ ۴۷۹۵/۲۳ و متعلق به سال ۸۴۶ هـ . که فیلم آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است. این نسخه از حیث قدمت ۲۲ سال بعد از نسخهٔ اساس استنساخ شده است امّا در بعضی موارد به سبب ضبط دقیق واژه‌ها، بر کهن‌ترین نسخه برتری دارد. از این نسخه با نامِ «صوفیا» یاد کرده شده است.

۴ ـ نسخه‌یی دیگر متعلّق به کتابخانه مجلس شورای ملّی که از آن با نام «مجلس» یاد کرده‌ام و متعلّق به سدهٔ یازدهم هجری است. این نسخه با شمارهٔ ۴۲۸۴/۵ در آن کتابخانه نگهداری می شود.

۵ ـ نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۴۸۹۳ که به خط نستعلیق نگارش یافته و از سال ۱۱۱۲ هجری باقی مانده است. از این نسخه به نام «مرکزی ۱» نام برده‌ام.

۶ ـ سومین نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی که در پاورقی ها با علامت «مجلس ۳» یاد کرده شده است و آن نسخه‌ای است به خط نستعلیق و باقیمانده از سدهٔ ۹ هجری که چند برگ از آن افتاده است و جمعاً در حدود ۸۰۰ بیت دارد. شمارهٔ این نسخه در کتابخانهٔ مجلس ۱۱۶۵ است.

۷ ـ نسخه‌یی دیگر متعلّق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۳۵۳۳/۱ به خط نستعلیق و بازمانده از سال ۱۲۲۸ هجری. این نسخه را در پاورقی های این منظومه «مرکزی ۲» خوانده‌ام.

۸ ـ سومین نسخهٔ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که به شمارهٔ ۲۸۹۰/۱ در آنجا نگهداری می شود. این نسخه نیز به خط نستعلیق نوشته شده و کهنگی آن به سال ۱۲۷۴ هـ . می رسد. از این نسخه در حواشی به نام «مرکزی ۳» یاد کرده‌ام.

## ب: زادالمسافرین

۱ ـ نسخهٔ متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی به شمارهٔ ۱۱۶۴ و مورّخ به سال ۸۲۴ هـ . که درین منظومه هم مانند کنزالّرموز از آن با نام «اساس» یاد کرده شده است. این نسخه

در حدود ۱۱۰۰ بیت دارد.

۲ ـ نسخهٔ متعلّق به کتابخانه قونیه که به شمارهٔ ۱۳۷/۶ در آنجا نگهداری می شود و در هامش کلیّات میر سیّد علی همدانی به سال ۸۵۹ هـ . نگارش یافته است. فیلم این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. از این نسخه با نام «قونیه» یاد کرده‌ام.

۳ ـ نسخهٔ متعلّق به دانشگاه تهران، به خط نستعلیق هندی و بازمانده از سال ۱۱۱۲ هجری که از آن در پاورقی این مثنوی نیز با نام «مرکزی ۱» نام برده‌ام و شمارهٔ آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۴۸۹۳ است.

۴ ـ نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ بادلیان به شمارهٔ ۴۰۴/۳ و نگهداری شده از سال ۱۲۱۵ هجری. فیلم این نسخه در دانشگاه تهران موجود است. از این نسخه با نام «بادلیان» یاد کرده‌ام.

۵ ـ دومین نسخه متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه به شمارهٔ ۳۵۳۳/۱۰ و باقیمانده از سال ۱۲۲۸ هـ . از این نسخه، در این منظومه نیز مانند مثنوی کنزالّرموز، با نام «مرکزی ۲» یاد کرده شده است.

## پ ـ سی نامه:

۱ ـ نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی به شمارهٔ ۱۱۶۴/۱ و بازمانده از سال ۸۲۴ هـ . که در دو مثنوی کنزالرموز و زادالمسافرین با نام «اساس» معرفی شد و درین منظومه آنرا نسخهٔ «مجلس» خوانده‌ام. این نسخه در حدود ۱۲۵۰ بیت دارد.

۲ ـ نسخهٔ متعلّق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران با شماره ۴۶۰۱ و باقیمانده از سدهٔ ۸ ـ ۹. از این نسخه، از پایانِ نامهٔ بیست و نهم به بعد افتاده است. این نسخه را در حواشی با نام «مرکزی» معرّفی کرده‌ام.

۳ ـ نسخهٔ متعلّق به کتابخانهٔ ملّی پاریس با شمارهٔ S.P. ۷۸۱ که کهنگی آن به سال ۸۵۲ هـ می انجامد. از این نسخه فیلمی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است و در سی نامه آنرا نسخهٔ «پاریس» خوانده‌ام.

بعد از تصحیح و مقابلهٔ نسخه‌ها، به توضیح واژه‌ها و اصطلاح‌های عرفانی و اشاره به آیات و احادیث پرداختم. معنی واژه‌ها و اصطلاح‌ها را تا آنجا که ممکن بود از لابلای متن‌های معتبر صوفیه مانند مصباح الهدایه، رسالهٔ قشیریه، خلاصهٔ شرح تعرّف و

کشف‌المحجوب بیرون کشیدم و تعدادی از آنها را که در این چنین متون نیافتم از رسالهٔ تعریفات میرسیّد شریف وکشاّف اصطلاحات‌الفنون تهانوی و برخی از رساله‌های فلسفی ملاّصدرا و دیگران مستقیماً و یا به نقل از «فرهنگ لغات و اصطلاحات صوفیه» تألیف آقای دکتر سیّدجعفر سجاّدی نقل کردم و در توضیح اسمهای خاص و اعلام جغرافیایی به دایرةالمعارف‌های مشهور موجود در زبان فارسی و عربی، و تنها در یك مورد به دایرةالمعارف اسلامی به زبان انگلیسی مراجعه کردم.

این مقدمه پایان نخواهد پذیرفت و حق مطلب ادا نخواهد شد مگر آنکه اجازه یابم تا از بذل محبت بی دریغ و توجه شاملِ استادان دانشمندم جنابان آقایان دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر سیّدجعفر شهیدی، دکتر مهدی محقق و دکتر سیدحسن سادات ناصری قدردانی و سپاسگزاری کنم. این دوستان شریف و بزرگوار علاوه بر آنکه به سبب سالها تعلیم و تدریس حق نعمت معنوی فراوان بر گردن این ارادتمند خود دارند، در مدتی که سرگرم تصحیح و توضیح این رساله بودم هر وقت و هر جا که به مشکلی برخوردم و یا به مشورتی حاجت یافتم با مهربانی و کرامت طبع خود بر بنده منت نهادند و از هر گونه مساعدتی دریغ نورزیدند. از خدای مهربان به آرزو می‌خواهم تا همواره گامهای استوار و پویای آنان را در راه حفظ و اشاعه فرهنگ ایرانی استوارتر و پویاتر بگرداند. همچنین از دوست و همکار دانشمندم جناب آقای دکتر سیروس شمیسا که با حوصله تمامی این سه منظومه را خواندند و نکته‌های فراوانی را یادآور شدند به تمام و کمال سپاسگزارم.

**تهران ۲۶ مهرماه ۱۳۷۱ شمسی**

## «شرح احوال و معرفی آثار امیرحسینی»

امیرفخرالسادات (والعارفین)[1] سیدرکن الدین حسین بن عالم بن حسن (یا: ابوالحسن) حسینی[2] غوری[3] هروی، متخلّص به «حسینی» و معروف به امیرحسینی سادات (یا: میرحسینی)، عارف نامدار در قرن هفتم و هشتم و از شاعران و نویسندگان ایران در آن عهد است.

مولد او شهر (یا: دِهِ) «غزیو» یا «گزیو»[4] از بلاد غور بوده است و امیرحسینی بیشتر عُمر خوُد را در هرات گذرانـد و سبب شهرتش به «هروی» همین درنگ طولانی وی در آن شهر است. گفته می‌شود محلّه‌یی از هرات که امیرحسینی در آن ساکن بوده است هنوز بنام او به «محلّهٔ میرحسینی سادات[5]»، معروف است.

در باب سال ولادت امیرحسینی در تذکره‌ها اتفاق نظر وجود ندارد. در میان دانشمندان معاصر وکسانیکه دربارهٔ امیرحسینی کار کرده و شرح حال او را بدست داده‌اند آقای استاد ذبیح‌اللّه صفا در تاریخ ادبیات سال ۶۷۱ هـ را پذیرفته‌اند و مرحوم علی اصغر حکمت در حواشی ترجمه تاریخ ادبیات برون (ج ۲) همین سال را با اندك تردید ذکر نموده است، امّا سال ۶۴۱ تا ۶۴۶ را که خانم دکتر فروغ حکمت[6] ارائـه کرده است باید نزدیکتـر بصـواب دانست زیرا امیرحسینی در ابتدای مثنوی کنزالرموز خود، که باحتمال قوی آنرا در پایان عهد شباب خویش و آغاز سلوکش در طریقت عارفان سرود، «شمس‌الدین محمّد» نامی را مدح کرده است که باحتمال زیاد ملك شمس‌الدّین محمّد، فرزند ملك رکن‌الدّین بن تاج‌الدّین غوری[7] (م. ۶۴۳ هـ.) است که بین سالهای ۶۴۳ تا ۶۷۶ بر

---

۱ ـ تذکرهٔ هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۲۴ این لقب را افزون بر دیگر لقب‌های شاعر دارد.

۲ ـ بنـابـر روایت دکـتـر مجـتـهـدزاده در مقـدمـهٔ طرب‌المـجـالس یکـبـار شاعـر خود را «حسین بن عالم بن ابی الحسن الحسینی» خوانده است.

۳ ـ غور یا غورستان ناحیه‌ییست کوهستانی واقع در افغانستان امروز در جنوب غزنین و شرق و جنوب غرجستان که اکنون مقرّ ایل هزاره و قبیله‌های ایماق است و آنرا هزارستان می‌نامند. مورخان اسلامی فتح آنجا را بدست مسلمانان در زمان علی بن ابیطالب(ع) نوشته‌اند (رجوع شود به لغت نامه دهخدا، دایرةالمعارف فارسی مصاحب ج ۲)

۴ ـ جامی در نفحات‌الانس خود آنرا «کزیو» و مرحوم علی اصغر حکمت در حواشی کتاب از سعدی تا جامی «گریوه» ذکر کرده است.

۵ ـ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۷۵۳

۶ ـ رسالهٔ دکتری نامبرده، کتابخانهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی بشماره ۱۳

۷ ـ رجوع شود به توضیحی که در پاورقی شمارهٔ۲ صفحهٔ۶ دادم؛ و نیز به شرح گلشن راز لاهیجی صفحهٔ هفتاد و پنج، و تاریخ ادبیات در ایران ج ۳ صفحه ۲۱

قسمت بزرگی از مشرقِ خراسان و تمام غور و سیستان و کابل تا سواحل سند حکومت کرد، و در آخِرهای عهد خویش مغضوب ایلخان مغول «اَباقا» گردید و بسال ۶۷۶ در تبریز مسموم شد[۱]. اگر این فرض درست باشد نباید امیرحسینی در ۶۷۱ که مقارن با سالهای آخر حکومت ملك شمس الدّین محمّد است ولادت یافته باشد. نکتهٔ دیگر اینکه شیخ بهاءالدّین زکریای مولتانی که استاد و مُرَبّی امیرحسینی و فخرالدّین ابراهیم عراقی (م. ۶۸۸ هـ.) بوده است خود در سال ۵۷۸ ولادت و در سال ۶۶۱ هـ. وفات یافته است. بنابراین اگر ولادت امیرحسینی را سال ۶۷۱ هـ. بینگاریم؛ و ضبط تاریخ وفات شیخ بهاءالدّین را هم ناصحیح بحساب آوریم، و فرض کنیم که امیرحسینی پس از بیست سالگی خود صحبت شیخ را درك کرده باشد، این مصاحبت و مریدی و مرادی به سنّ یکصد و پانزده سالگی شیخ بهاءالدّین زکریا می انجامد و این فرضی بعید است.

امیر حسینی در آغاز جوانی به تحصیل دانش‌های متداول زمان پرداخت. صاحبان تذکره ورودِ او را در طریقت صوفیان پس از توبهٔ معروف او می‌دانند[۲]، و اگرچه آن توبه بیشتر به افسانه شبیه است و با داستانهایی که دربارهٔ ابراهیم اَدهم و برخی دیگر از تائبان معروف ذکر کرده‌اند مشابهت دارد، امّا بیانگر این نکته است که بهرحال امرحسینی پس از آنکه روزگار جوانی و دوران بلوغ را پشت سرنهاد، به جمعیتِ اهل باطن و متصوفه روی آورد و در طریق آنان راه سپر گشت.

---

۱ ـ امیر حسینی در مدح «شمس الدّین محمّد» بیت‌هایی دارد که حدس مارا تأیید می کند. از آنجمله است:

آن امیر کشور کشف و عیان ‌ ‌ ‌ دار ملك عشق را صاحبقران
شمس ملت آسمان سروری ‌ ‌ ‌ گوهر پاکش زبحر حیدری
نکتهٔ اسرار غیبی روشنش ‌ ‌ ‌ لالهٔ توحید رُست از گلشنش
هر زمانش مُلك معنی در نظر ‌ ‌ ‌ در زمینش آسمانها پی سپر
چون سمند همتّش جولان کند ‌ ‌ ‌ هردو عالم را یکی میدان کند
اندرین میدان بچوگان کمال ‌ ‌ ‌ گوی بربود از خداوندان حال

(صفحهٔ ۱۳ متن)

۲ ـ جامی در نفحات الانس و امین احمدرازی در هفت اقلیم در سبب توبهٔ امیرحسینی نوشته‌اند که «روزی بشکار بیرون رفته بود آهویی پیش وی رسید. خواست تاتیری بر وی افگند. آهوی بوی نگریست و گفت «حسینی تیر بر ما می‌زنی؟. خدای تعالی ترا برای معرفت و بندگی خود آفریده است نه از برای این» و غایب شد. آتش طلب از نهاد وی شعله برآورد، از هرچه داشت بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان (= قلندریه) همراه شد و بمولتان رفت، شیخ رکن الدّین آن جماعت را ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت(ص) را بخواب دید که گفت: فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن. روز دیگر شیخ با ایشان گفت که در میان شما سیّد کیست؟، اشارت به امیر حسینی کردند، وی را از میان ایشان بیرون آورد و تربیت کرد تا بمقامات عالیه رسید... (نفحات الانس ص ۶۰۵ ـ ۶۰۶؛ هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۲۴).

دربارهٔ مقام علمی و عرفانی وی، جامی نوشته است «عالم بوده به علوم ظاهری و باطنی»[(۱)] و امین احمدرازی گفته است «در علم توحید معروفست نظیر و عدیل نداشت و از رسوم عبودیت و آداب طاعت هیچ باقی نمی‌گذارد»[(۲)]، و شیخ محمود شبستری او را «بزرگی از بزرگان خراسان برشمرده است که در اقسام هنر مشهور بوده و خُرد و کلان او را بر همهٔ بزرگان عصر ترجیح می‌داده‌اند»[(۳)]. شیخ محمدلاهیجی شارح معروف گلشن راز او را «قطب‌فلك سیادت و مرکز دایرهٔ ولایت» خوانده و رسایل نظم و نثرش را «مقبول خواص و عوام»[(۴)] شمرده است

دولتشاه سمرقندی نسبت تعلیم و ارشاد امیرحسینی را مستقیماً به شیخ شهاب‌الدّین عمر سهروردی رسانیده و او را از معاصران آن شیخ و عارف بزرگ برشمرده[(۵)] است امّا این انتساب صحیح نیست[(۶)] زیرا وی تعلیمات صوفیانه خود را در خدمت شیخ بهاءالدّین زکریای مولتانی (۵۷۸ ـ ۶۶۱ هـ .) و پسرش صدرالدّین عارف[(۷)] آموخت و بپایان برد و این شیخ بهاءالدّین زکریا خود از تربیت یافتگان و مریدان شهاب‌الدّین بود؛ بنابراین نسبت تعلیم وی با یك واسطه به پیرو رئیس فرقهٔ سهروردیه یعنی شیخ بهاءالدّین ابوحفص عُمربن محمّدسهروردی (م ۶۳۲ هـ .) صاحب اعلام الهُدی و عوارف‌المعارف و رشف‌النصایح الایمانیه می‌رسد[(۸)]. وی در ابتدای منظومهٔ کنزالرموز خود پس از ستایش پیامبر اسلام و یاران او بمدح شیخ شهاب‌الدّین سهروردی پرداخته و آن شیخ را «قطب اعظم»

---

۱ ـ نفحات‌الانس ص ۶۰۵ و تاریخ ادبیات در ایران ج ۳ ص ۷۵۳ به نقل از آن

۲ ـ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۱۲۴.

۳ ـ

| | |
|---|---|
| بزرگی کاندر آنجا هست مشهور | باقسام هنر چون چشمهٔ نور |
| همه اهل خراسان از کِه و مِه | درین عصر از همه گفتند، او به |
| جهان را سور و جان را نور، اعنی | امام سالکان سیّد حسینی «گلشن راز» |

بیت اخیر که در چاپهای کنونی گلشن راز نیامده است از تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا نقل شد

۴ ـ شرح گلشن راز ص ۳۶.

۵ ـ تذکرةالشعرا، ص ۲۴۶.

۶ ـ دربارهٔ این اشتباه دولتشاه رجوع شود به توضیح آقای استاد صفا در ص ۷۵۳ از ج ۳ تاریخ ادبیات در ایران

۷ ـ جامی در نفحات‌الانس می‌گوید: «در بعضی کتب نوشته چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن‌الدّین ابوالفتح است و او مریدِ پدر خود شیخ صدرالدّین و او مرید پدر خود شیخ بهاءالدّین زکریا. . . (ص ۶۰۵)

۸ ـ در طرائق الحقائق (ج ۲ ص ۵۷۸) آمده است که «شیخ فخرالدین عراقی و امیرسیّد حسینی هروی از تربیت یافتگان خدمت بهاءالدین‌اند و محمدبن یحیی لاهیجی شارح گلشن راز او را مُرید و خلیفهٔ شیخ‌الاسلام بهاءالدین زکریای مولتانی دانسته و بهاءالدین زکریا خلیفهٔ شیخ‌المشایخ شهاب‌الدین سهروردی بوده است. (دربارهٔ سلسله‌های تصوف و بزرگان صوفیه در این عصر رجوع شود به: طرائق‌الحقائق ج ۲ ص ۵۷۸ و در چاپ تهران، ۱۳۱۸، ج ۲، ص ۶۲ به بعد؛ نفحات‌الانس جامی صفحهٔ ۴۱۹ به بعد. تاریخ تصوف در اسلام، غنی، تهران ۱۳۲۲ صفحهٔ ۴۹۶ به بعد. . .)

و «شیخ الشیوخ عالم» خوانده است و سپس شیخ بهاءالدّین زکریای مولتانی را مدح گفته و از او با لقب‌های «پیر» و «قطب اولیاء» یاد کرده و پس از آن بمدح فرزندِ بهاءالدّین یعنی صدرالدّین عارف دست یازیده است. امیر حسینی بعد از بپایان بردن دورهٔ مجاهدت و یافتن کمال، از مولتان بهرات بازگشت و بساط ارشاد بگسترد و به تربیت شاگردان پرداخت.

دربارهٔ شرح احوال این شاعر و عارف نامدار بیش از این اطلاعی در دست نیست. در آثارش کمتر به نکته‌یی دربارهٔ زندگی ظاهری او و وقایع مهمّ آن برمی‌خوریم[۱] و هرچه هست اشاره به دنیای درونِ اوست که مانند دنیای دیگر بزرگان عرفان «پرفغان و پر غوغا» بوده است.[۲]

وفات او را به اختلاف بین سالهای ۷۱۷ تا ۷۱۹ نوشته‌اند[۳] امّا اگر درست باشد که این واقعه یکسال پس از وصول سؤال‌های «گلشن راز»[۴] به تبریز اتفاق افتاده است باید سال ۷۱۸ را سال وفات

---

۱ ـ تنها در یکجا از منظومهٔ سی نامه اشاره شده است به عارضه‌یی در چشم چپ شاعر امّا همانطور که در پانوشت صفحه ((؟؟؟)) متن توضیح داده شد واژهٔ «چپ» در همهٔ نسخه‌ها بدون نقطه ضبط شده است:

بِمُردَم در غمت گر راست خواهی  مرا خود چشم چپ داد این گواهی

سی نامه بیت ۱۳۰

۲ ـ دربارهٔ اضطراب درونی این شاعر و عارف در آثارش شواهد بسیار دیده می شود از آنجمله یکجا در زادالمسافرین:

آه این چه ترانه می‌زنم من  عمریست که جان همی کنم من
بسیار دویدم از چپ و راست  حاصل نشد آنچه دل همی خواست
بسیار شبم بروز پیوست  جز باد سحر نبود در دست
ما هیچکسان بهیچ کاریم  وزهیچ کمیم اگر شماریم
گویند عنان خود چه تابی  گُم شو که چو گُم شوی بیابی
خود را چو نیافتم درین راه  نایافته را چه گُم کنم آه
از خویشتنم خبر نیامد  جز یکدم سرد بر نیامد
صد بار قدم زدم به هر کوی  از خاك درش نیافتم بوی
کس را به حقیقتش گذر نیست  در رفتن و آمدن خبر نیست
چون هیچ نه ایم پس درین هیچ  این واقعه چیست پیچ در پیچ
این نکته نمود ناصوابم  چون گُم شوم آنگهی چه یابم؟
نایافته را کسی چه جوید؟  گم گشته زیافتن چه گوید؟

«زادالمسافرین بیت‌های ۱۶۰ به بعد»

۳ ـ خواند میر در حبیب السیر شانزدهم شوال ۷۱۷ و جامی در نفحات ۷۱۸ و دولتشاه در تذکره ۷۱۹ را ذکر کرده است.

۴ ـ مُراد پرسش‌های هجده‌گانه‌یست که گلشن راز از پاسخ به آنها شکل گرفته است.

وی دانست.[۱] امیرحسینی در گورستان قهندز «مصرخ» که در شمال شهر هرات و نزدیك بدان واقع است در کنار آرامگاهِ سیّدالسادات عبداللّه‌بن‌معاویه[۲] مدفون شد و مقبرهٔ او هنوز باقیست. مُعین‌الدّین اسفزاری در «روضات الجنّات فی اوصاف مدینة هرات» عمارت مزار امیرحسینی را به «پهلوان مُحمّد» نامی که چندی داروغه هرات و کوتوالِ قلعهٔ اختیارالدین بوده است نسبت داده و می‌گوید «. . . و عمارت مزار بزرگوار سیّدعبدالله و امیرحسینی قُدِّس سرُّهما بموضع مصرخ او می‌ساخت. . .[۳] »

## آثار امیرحسینی:

شهرت امیرحسینی در تاریخ ادب فارسی و بخصوص در دهه‌های اخیر بیشتر مرهون نام و آوازهٔ شیخ سعدالدّین محمودبن امین الدین عبدالکریم بن یحیی شبستری تبریزی عارف مشهور قرن هشتم هجری و منظومهٔ عرفانی گلشن راز او و شرح‌های متعددی است که بر آن نگاشته شده است. بعبارت دیگر توجهی که باین شاعر عارف می‌شد تنها باین جهت بوده است که وی سرایندهٔ پرسشهای منظوم هجده‌گانه‌یی است که شیخ شبستری گلشن راز خود را در پاسخ آن پرسش‌ها سروده است. ارزش و اهمیت آن پرسش‌ها و نیز مقام و رتبه‌ی عرفانی گلشن راز بر ارباب فکرت پوشیده نیست امّا حقیقت اَمر آنست که اگر دربارهٔ این شاعرِ عارف از روی آثار عرفانی منظوم و منثور او قضاوت کنیم، بی شك سزاوار رتبه و درجه‌یی بالاتر از آنچه به صاحب آن پرسش‌های منظوم داده شده است می‌باشد.

---

۱ - شبستری وصول پرسشهای منظوم امیرحسینی به تبریز را سال ۷۱۷ یاد کرده است:

گذشته هفت و ده از هفتصد سال — زهجرت ناگهان در ماه شوال
رسولی با هزاران لطف و احسان — رسید از خدمت اهل خراسان

«گلشن راز»

۲ - مراد سیّدالسادات عبداللّه‌بن معاویة‌بن عبدالله‌بن جعفربن ابیطالب است. (روضات، چاپ دانشگاه، ص ۲۸۳، چاپ کلکته ص ۱۹۹؛ تذکرهٔ دولتشاه ص ۱۶۸).

۳ - روضات الجنّات، چاپ دانشگاه ص ۲۸۲؛ دربارهٔ وضعیت کنونی مزار امیرحسینی مرحوم حکمت به نقل از آقای فکری سلجوقی هروی در پاورقی صفحه ۱۸۸ ترجمه تاریخ ادبیات برون ج ۲، و آقای استاد صفا به نقل از آن مأخذ در ج ۳ تاریخ ادبیات نوشته‌اند «. . . در جوار ضریح سیدعبداللّه‌بن معاویه قبر امیرحسینی سادات قرار دارد و روی سنگ کوچکی این قطعه را کتیبه کرده و بالای سرِ قبر عموداً نصب فرموده‌اند:

ده و شش از مه شوال هفتصد و هجده — نمود واقعه افتخار آل محمّد
روان سیّد سادات عصر میرحسینی — شد از سراچه دنیا بدار ملك مخلّد

و در سال ۱۳۳۶ هـ. ق. بامر مرحوم حبیب‌اللّه‌خان امیر افغانستان مزار سیّد را ترمیم و گچکاری کرده‌اند. لوحهٔ قدیمی قبر او با کمال تأسّف از میان رفته و بجای آن لوحهٔ جدیدی مشتمل بر قطعهٔ مغلوطی نصب شده».

اقبالی که منظومهٔ عرفانی گلشن راز در میان مردم یافت از یکسو، و معدود بودن نسخه‌های آثار امیرحسینی از سوی دیگر، سبب شد تا کمتر کسی به عمق آثار این عارف، که از شاعران متوسط قرن هفتم و هشتم می باشد ولی گاهی برخی از ابیات منظومه‌های او در استواری با شعرهای نظامی برابری می کند، نظر بیفگند و به آنها پی بَرَد. همچنانکه در نثر عرفانی بویژه نثر موزون و مزیّن فارسی نیز نویسنده‌یی توانا و چیره دست است.

از امیر حسینی آثار متعدد بنظم و نثر باقی مانده است که به همهٔ آنها اشاره خواهد شد امّا چون منظومه‌های کنزالرموز، زادالمسافرین و سی نامه موضوع این کتابست ابتدا به معرفی آنها خواهَم پرداخت.

**کنزالرموز:** هرچند که شاعر تاریخ سرودن منظومه‌های خود و تقّدم و تأخرّ آنها را ذکر نکرده است امّا سبك سخن وی و درجهٔ خامی و پختگی آثارش خواننده را بر آن می دارد که کنزالرموز را اولین اثر منظوم شاعر بحساب آوَرَد.[۱] این منظومه که در ۹۲۲ بیت سروده شده است در بحر رَمَل مسدّس مقصور یا محذوف و بر وزن و تقلید مثنوی شریف مولویست. در ابتدای آن شاعر به بحثی پیرامون توحید پرداخته و سپس حضرت ختمی مرتبت(ص) و خلیفگان چهارگانه او را ستوده است و آنگاه پیشوایان و مربیان عرفانی خود یعنی شیخ شهاب الدّین سهروردی، شیخ بهاءالدین زکریای مولتانی و فرزندش شیخ صدرالدّین و در پایان سیّدشمس الدّین محمّد[۲] را مدح گفته است و آنگاه پس از «نصیحت خود» به تفصیل در باب دین و برخی از اصطلاحات و متفرّعات آن و مطالبی در اصول اعتقادات و توضیح بعضی از مصطلحات عارفان سخن رانْده است. مطالب عمدهٔ این منظومه عبارتست از: مناظرهٔ عشق و عقل، در بیان اسلام، تهلیل (= لااله الاّاللّه)، در حقیقتِ نماز و روزه و حج و زکوة، در بیان علم، در بیان توحید، معرفت، معرفت نفس، دل، روح، عقل، تصوف، در بیان مقاماتِ توبه و ورع و زهد و صبر و فقر و شکر و خوف و رجا و توکل و رضا؛ در بیان احوالِ محبت، شوق، انس، قرب، بعد، قبض و بسط، فنا و بقا، جمع و تفریق، تجلّی، تجرید و تفرید، وجد، سُکر و صحو، محو و اثبات؛ و در بیان علم الیقین، عین الیقین و حقّ الیقین، وقت، تلوین و تکوین، غیبت و حضور و سماع. امیرحسینی در سرتاسر این منظومه به تقلید از مقتدای خود مولاناجلال الدّین محمد مولوی بآوردن حکایت‌ها و تمثیل های گوناگون در توضیح مقال خود مبادرت جسته است.

---

۱ ـ بیت‌های آغازین این منظومه حکایت ازین می کند که شاعر پیش از سرودن آن به خلق اثر دیگری دست زده است امّا بعید نیست که مُراد یکی از آثار منثور یا آمیخته بنظم و نثرش باشد.

۲ ـ هویّت این شمس الدّین محمد بروشنی معلوم نیست. آقای استاد صفا او را «کسی از پیشوایان» شاعر برشمرده



درین منظومه مانند دو مثنوی دیگر شاعر، ابیات غثّ و سمین، هردو بچشم می‌خورد، برخی از بیت‌ها نسبةً خوب و محکم و برخی سُست و ضعیف است. ازین منظومه تاکنون چندین چاپ معمولی و غیر انتقادی، و غالباً در هند، شده است.[۱] در اینجا بی مناسبت نیست که چند بیت خوب از این منظومه را برای نمونه نقل کنیم:

## «بیان مناظرهٔ عشق و عقل»

چون سمند فکرتم جولان نمود — گوی معنی از دوعالم درربود
پرتو عشق آمد این افسانه نیست — آشنا داند که این بیگانه نیست
عالمی بینم به گفت و گوی عشق — در میان یکتن ندارد بوی عشق
عشق بر چرخ حقیقت اخترست — از محبّت گام‌ها بالاترست
عشق بر نابودنی سودا کند — عشق در ویرانه‌ها غوغا کند
عشق را یکسان نماید کفر و دین — عشق را نبود غم شك و یقین
عشق شاهانرا به شهمات افگند — خلوتی را در خرابات افگند
عشق غواصیست در دریای حق — مرکبش روحست در صحرای حق
عشق دلال سرِ کوی فناست — شحنهٔ هنگامه جای ابتلاست
شهسوار عشق چون لشکر کِشد — خواجه را در خدمت چاکر کِشد

---

است و آقای دکتر سادات ناصری از او با عنوان شمس‌الدّین محمّد نامی (= کسی بنام شمس‌الدّین محمّد) یاد کرده است (آتشکده ج ۲ ص ۵۹۷)، نگارنده هرقدر در بین بزرگان و عارفان آنزمان تتبع نمود به چنین شخصیتی که دارای مقام شامخی بوده و موردِ ستایش امیرحسینی قرا گرفته‌باشد باز نخورد تا اینکه سرانجام برین گمان افتاد که ممکن است مُراد شاعر ملك شمس‌الدّین محمد فرزند ملك رکن‌الدّین بن تاج‌الدّین کرت باشد که پدرش رکن‌الدّین ابتدا از جانب سلطان محمّد غوری (۵۵۸ ـ ۵۹۹) حکمرانی برخی از بلاد غور و کوتوالی قلعه خیسار را یافت و پس از حملهٔ مغول بر ایران اطاعت چنگیز را پذیرفت و همچنان بر حکومت غور باقی ماند و پس از مرگ او در سال ۶۴۳ هـ. فرزندش شمس‌الدّین محمّد با حاکمان مغولی از در اطاعت و فرمانبرداری درآمد و بر قسمت بزرگی از مشرق خراسان و تمام غور و سیستان و کابل تا سواحل سند فرمان راند و تا دورهٔ هلاگو و بخشی از سلطنت اباقا برباریکه قدرت تکیه داشت تا اینکه سرانجام در اواخر عهد خود مورد خشم ایلخان اخیر واقع گردید و در سال ۶۷۶ در تبریز مسموم شد. برخی از بیت‌های منظومهٔ کنزالرموز که در وصف و مدح اوست نگارنده را برین گمان باقی می‌دارد. بآن بیت‌ها پیش ازین اشاره شد.

۱ ـ مرحوم دکتر سادات ناصری در پانویس ممتع و ارزشمندی که بر آتشکده آذر نگاشته است در صفحه ۵۹۸ ج ۲ به چاپ‌های این مثنوی و برخی از نسخه‌های خطی موجود از آن در کتابخانه‌های داخل کشور اشاره نموده است.

در حقیقت حلّ مشکلهاست عشق
صیقل آیینهٔ دلهاست عشق
ضد عقلست این حکایت هوش دار
تا به عقل این درنکوبی زینهار
عقل گوید جبّه و دستار کو؟
عشق گوید خانهٔ خمّار کو؟
عقل می‌گوید پریشانی مکن
عشق میخندد که نادانی مکن
عقل گوید کارسازی می‌کنم
عشق گوید پاکبازی می‌کنم
عقل می‌سازد که این آسودگیست
عشق می سوزد که این پالودگیست
عقل گوید کدخدایی می‌کنم
عشق گوید پادشایی می‌کنم
ملك عشق آمد ورای کاینات
فارغ از غوغای افعال و صفات
عشق و عاشق را قلم درکِش تمام
تا همه معشوق ماند والسلام
گر زمعشوقت خیالی در سرست
نیست معشوق آن خیال دیگرست
هرچه در فهم تو آید آن تویی
درگذر کانجا نمی‌گنجد دویی . . .

***

## «در نصیحت خود گوید» :

هان حسینی اینهمه سودا چراست؟
در سر بازارت این غوغا چراست؟
بشکن این گوهر که مقدارش نماند
در دو عالم یك خریدارش نماند
مرغ زیرك باش و بگسل دام را
خاك ره بر سر فگن ایّام را
آتش انگیزست هربادی که هست
در گذر زین محنت آبادی که هست
جای غولست این سرای پرنهیب
مردمی خواهی ازین مردم فریب؟
این سگ پیسه چو روبه پُر فنست
خواب خرگوشت دهد وین روشنست
چون تگ آهو نداری در نبرد
ای دهان بسته درین وادی مگرد
بیشه پُر شیرست ازو پرهیز کن
چون پلنگان سوی بالا خیز کن
ای غریب خسته در تابی هنوز
کاروان بگذشت و در خوابی هنوز
آدمی خوار است چرخ خیره گرد
تا نگردی غافل ای داننده مرد
یك قدح بی‌رنج مخموری کی است؟
هرگلی را زخم خاری در پی است
این نمایشها زروی روزگار
می‌توان دیدن به چشم اعتبار . . .

**زادالمسافرین :**

این منظومه که در بحر هزج مسدّس اخرب محذوف یا مقصور و به تقلید از مثنویهای حکیم

نظامی و در وزن لیلی و مجنون او سروده شده مشتمل است بر حدود ۱۴۰۰ بیت که در هشت گفتار منظمّ گردیده و هر مقالت آن از چندین حکایت شکل گرفته است. عنوان گفتارها عبارتست از:

۱ ـ در تنزیه و تقدیس حق تعالی مشتمل بر پنج حکایت

۲ ـ در فضیلت انسان مشتمل بر پنج حکایت

۳ ـ در بیان طریقت و کیفیت سلوك

۴ ـ در صفت سالکان طریقت و حقیقت مشتمل بر چهار حکایت

۵ ـ در بیان عشق و مراتب آن مشتمل بر چهار حکایت

۶ ـ در معرفت نفس و اوصاف آن مشتمل بر یك حکایت

۷ ـ در بیان معرفت دین و تحقق آن

۸ ـ در بیان پیر و مرید و شرط صحبت میان ایشان مشتمل بر دو حکایت.

شاعر در لابلای گفتار خود درین منظومه به طرح شاهدها و مثالها از زندگی مشایخی چون بایزید بسطامی و شبلی و پیامبرانی چون مسیح و موسی (ع) می‌پردازد. طرز سخن امیرحسینی درین مثنوی بشدّت متأثر از سبك و شیوهٔ نظامی است. این تأثیر پذیری گاهی آنچنان عمیق است که از حیث انتخاب واژه‌ها و ترکیب‌ها نیز شباهت بسیار به مثنویهای آن شاعرِ حکیم دارد.[1] شعر

---

۱ ـ برای مقایسه میان شیوهٔ امیرحسینی و سبك نظامی کافیست به ابیات ذیل بنگریم:

چون شیر به خود سپه شکن باش ‌ ‌ ‌ فرزند خصال خویشتن باش
«نظامی»

گوهر طلبی صدف شکن باش ‌ ‌ ‌ غوّاص محیط خویشتن باش
«امیرحسینی»

ای نام تو بهترین سرآغاز ‌ ‌ ‌ بی نام تو نامه کی کنم باز
ای یاد تو مونس روانم ‌ ‌ ‌ جز نام تو نیست برزبانم
ای کارگشای هرچه هستند ‌ ‌ ‌ نام تو کلید هرچه بستند
ای هیچ خطی نگشته ز اوّل ‌ ‌ ‌ بی حجت نام تو مُسجّل
ای هست کن اساس هستی ‌ ‌ ‌ کوته ز درت دراز دستی
ای خطبهٔ تو تبارك اللّه ‌ ‌ ‌ فیض تو همیشه بارك اللّه
ای هفت عروس نُه عماری ‌ ‌ ‌ بر درگه تو به پرده‌داری
ای هرچه رمیده و آرمیده ‌ ‌ ‌ درکن فیکون تو آفریده
ای واهب عقل و باعث جان ‌ ‌ ‌ با حکم تو هست و نیست یکسان
ای مقصد همت بلندان ‌ ‌ ‌ مقصود دل نیازمندان

◀

# حکایت

بوده‌ست خری که دُم نبودش — روزی غم بی دُمی فزودش
از هرطرفی قدم همی زد — دُم می‌طلبید و دَم نمی‌زد
ناگه نه ز راه اختیاری — بگذشت میان کشتزاری
دهقان مگرش زگوشه‌یی دید — برجست وزو دو گوش ببرید
بیچاره خر آرزوی دُم کرد — نایافته دم دو گوش گم کرد
آنکس که زحد برون نهد گام — اینست سزای او سرانجام
هان ای دل گُمشده کجایی — کز خود نفسی به خود نیایی
می‌سوز ترا همین تمامست — سودا چه پزی که کار خامست
هرکس که زدیدنست نومید — گرمیست نصیب او زخورشید
می‌سوزم وزهرهٔ نفس نیست — درمان چه کنم که دسترس نیست
این سوخته چند کاهد آخر — از سوختنم چه خواهد آخر
هردم غمش آتشی فروزد — تا سوخته را دوباره سوزد
می‌بندم و باز می‌گدازم — سوزنده‌ترم اگر نسازم
از آتش او نشان ندارم — جز سوز دلِ نهان ندارم
آتش چو نبینم از چپ و راست — این دود ندانم از کجا خاست
چون هیچ ندیده‌ام بجز دود — این سوختنم کجا کند سود[1]

***

ای سرمه کش بلند بینان — درباز کن درون نشینان
ای بر ورق تو درس ایام — زآغاز رسیده تا به انجام

«نظامی»

***

ای برتر از آنهمه که گفتند — زآنها که پدید تا نهفتند
آنجا که تویی چو من نباید — کس محرم این سخن نیاید
ای از تو گمان خلق بس دور — حلوای تو نیز از مگس دور
ای برتر از آنچه برتر آمد — هم تو زتو با تو در خور آمد
ای اوّل تو ورای اوّل — حیران تو انبیای مُرسل
هست اول و آخر استعارت — ای برتر ازین همه اشارت
بیرون زهمه فراز و پستی — هستی نه بگفت ما که هستی...

«امیر حسینی»

۱ ـ این حکایت از صفحه ۸۳ متن کنزالرموز نقل شد.

امیرحسینی درین منظومه پخته‌تر و جاافتاده‌تر از سایر منظومه‌های اوست. آیا این بدان سبب است که شاعر زادالمسافرین را در دوران کمال عمر خود و زمانی که مرحله‌های سیر و سلوك را پشت سر نهاده بود سروده است؟ بدرستی نمی‌دانیم. حداقلّ از سخن خود وی این تقدم و تأخر و پیشی و پسی بدست نمی‌آید. شاید تنها مقدّمه و مؤخرهٔ سی‌نامه و بویژه یکصد و بیست و دو بیت آغاز آن منظومه بعد از زادالمسافرین بنظم کشیده شده باشد. درین مثنوی علاوه بر پختگی و استواری الفاظ و کلمات، انتخاب موضوع‌های سخن و نیز سخن پردازی و تشریح آنها به تفصیل، خود قابل توجّه است و بیشتر از باقی منظومه‌ها و سروده‌های امیرحسینی به تصوف تخصیص یافته است. اینك چند بیت از آن منظومه برای نمونه نقل می‌شود:

مثنوی سی نامه که بشیوهٔ ده نامه‌های رایج در قرن هفتم و هشتم سروده شده است مشتمل است بر نامه‌های عاشقانه که بین عاشق و معشوق مبادله می‌شود و شاعر کوشیده است در طی آن عشق عرفانی و مرحله‌های مختلف آنرا بیان کند. این منظومه که بالغ بر حدود هزار و سیصد و هشت بیت است، در بحر هزج مسدس محذوف یا مقصور و بوزن و طرز مثنوی خسرو و شیرین نظامی و نزدیك به ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی سروده شده است. درین مثنوی نیز شاعر بفراوانی متأثر از سبك سخن‌پردازی حکیم نظامی گنجویست،[1] لیکن نامه‌های این منظومه نظم و ترتیب و دقت نامه‌های خسرو و شیرین و ویس و رامین را ندارد. همین نداشتن ترتیب صحیح، و نیز تکراری بودن موضوع برخی از آنها، سبب شده است تا شاعر بطور کامل در مقصود خود که بیان حالت‌های عشق عرفانی است قرین توفیق نباشد. امّا بر رویهم باید آنرا در شمار کارهای ارزنده درین فن بحساب آورد. امیرحسینی خود این منظومه را عشقنامه خوانده است. پختگی سخن و استواری کلام در بیت‌های

---

۱ ـ نظامی خسرو و شیرین را با این بیت‌ها آغاز کرده است:

خداوندا در توفیق بگشای! نظامی را ره تحقیق بنمای!
دلی ده کو یقینت را بشاید! زبانی کافرینت را سُراید!
مده ناخوب را بر خاطرم راه! بدار از ناپسندم دست کوتاه!
درونم را بنور خود برافروز! زبانم را ثنای خود در آموز!...

امیر حسینی در سی نامهٔ خود در مناجات باری تعالی گفته است:

خداوندا حجاب از راه برگیر! حسینی را ز لطف خویش بپذیر!
طریق بندگی آسان کن او را! زداغ درد خود درمان کن او را!
بخشنودی خود بنمای راهش! نمی‌خواهد ز تو جز تو، بخواهش!
چو مرغم را بدام خود فگندی همای همتم را ده بلندی!...

«نقل از صفحه ۱۶۶ متن»

آغازین این منظومه نشان آنست که ۱۲۲ بیت ابتدای آن، تا آغاز نامه اوّل، حاصل ایام کمال و سالمندی شاعرست و دربارهٔ باقی اثر باید گفت حدّاقل اولین سرودهٔ امیرحسینی، چنانکه دولتشاه گفته است،(۱) نیست، زیرا شاعر خود در یکجای این منظومه به اثری پیش از آن اشاره می کند و می گوید:

اگـر چه گفـتـهٔ پیشین بلنـد است — ولیکـن کهنـه با نو هم پسنـد است
چو طبـعـم گشـت یار سازوارم — سخـن بهـتـر که مانـد یادگـارم
«سی نامه بیت ۱۲۹۹ ـ ۱۲۹۸»

این پندار نیز ممکن است که شاعر از «گفتهٔ پیشین» یکی از منظومه‌های عشقی ـ عرفانی گوینده‌یی متقدّم برخود چون نظامی را قِصد کرده باشد، با اینهمه بعضی از ابیات سی نامه بدرجه‌یی از صلابت و محکمی است که مُقَدّم شمردن آن بر کنزالرموز را بعید می نمایاند. در اینجا چند بیت از نامهٔ سوم برای مثال نقل می شود:

اَلا ای تاج خوبـی بر سرِ تو! — قبـای دلـربـایی در برِ تو!
تو سلطانـی و خوبـانـت غلامـنـد — بُتـا! در عهـدِ تو خوبـان کدامـنـد؟
نگـاری چون تو در عالـم که بینـد؟ — بهـار از باغ حُسـنـت میوه چینـد
چه نامـت خوانـم ای آشـوب جانهـا؟ — خراب از دسـت عشـقـت خان و مان‌ها
گُلَت خوانـم نگـارینـا! چه گویی؟ — رخ گل را که داد این تازه رویی؟
نبـینـم طاق ابـروی ترا جفـت — نه چون رخســار تو یك لالـه بشکفت
نه چون بالای تو یك سرو روید — نه چون رفـتـار تو یك کبـك پوید
سر زلـفـت از آنـرو پر شکـنـجـست — که چون مارِ سیه بالای گـنـجـسـت
نه هرگـز هیچـکس همتـات باشـد — مگـر زلـفـت که همـبـالات باشـد
درازی دو زلـفـت بی نشـان اسـت — درو دلـهـای خلقـان پرکـشـان است
بنـامـیزد! از آن روی چو گلنـار — فگـنـدی دردل نسـرین و گل نار
به شیدایی دو صد یوسـف فزونـسـت — که در چاه زنـخـدانـت نگـونست. . .

این سی نامه، که علیرغم داشتن برخی بیت‌های سُست و نداشتن نظم و ترتیب درست، از وجود شور و غوغایی در درون حکایت دارد، بنا بر تصریح امیرحسینی در پایان آن، حسب‌الحال خود شاعرست.(۲)

---

۱ ـ سبب این اظهار نظر دولتشاه بی شك بیت‌های ۸۴ و ۸۵ این منظومه است و مرحوم دکتر سادات ناصری هم این عقیدهٔ دولتشاه را در آتشکده آورده است.

۲ ـ نه این گوهـر بیاد غیر سُفـتـم — همـه در حسـب حال خویش گفـتـم
«سی نامه بیت ۱۳۵۶»

علاوه بر سه منظومهٔ فوق از امیرحسینی دیوان شعری[1] باقیست مشتمل بر قصیده‌ها و غزل‌ها و ترکیب‌ها و ترجیع ها و رباعی ها و قطعه‌ها. از آن میان قصیده‌های دیوان او که به «پنج گنج»[2] شهرت دارد بالغ بر ۲۹۰ بیت است و در مبحث‌های اخلاقی و عرفانی و توحید و برشمردن فضیلت اولیاء و پیران طریقت سروده شده است. شماره بیت‌های دیوان امیرحسینی را آقای استاد صفا بالغ بر ۱۵۰۰ دانسته و مرحوم دکتر سادات ناصری غزلیات او را در حدود هزار و سیصد و سی بیت برشمرده و آنرا قسمت عمدهٔ دیوان امیر حسینی خوانده است.

امیرحسینی را باید در شمار شاعران متوسط پارسی گوی محسوب داشت. وی در سخن‌گستری و بسط مقال دارای قدرت و توانایی قابل توجه است. در لابلای شعرهایش گاه به موردهایی برمی‌خوریم که پیرامون یك مطلب جزئی به تفصیل داد سخن داده است[3] امّا در عین حال خود را مقیّد به رعایت قاعده‌های عروض و قافیه ـ آنچنان که در بین شاعران متقدم و معاصران وی معمول و مرسوم است ـ نمیدارد؛ و از اینرو بیت‌هایی که از عیب‌های قافیه خالی نیست در شعرهایش بسیارست. در عین حال امیرحسینی اگر چه در چندجای از منظومه‌هایش سخن خود را ستوده و بآن نازیده[4]، امّا بارها نیز شاعری را نکوهش کرده و شعر گفتن را کاری ناپسند و درخور دو نان[5] شمرده

---

۱ - از دیوان امیرحسینی در ایران ظاهراً نسخه‌یی منحصر بفرد و متعلق به خانوادهٔ حکمت موجود است که تا چندی پیش ازین در جزو کتابهای اهدایی مرحوم علی اصغر خان حکمت در اختیار کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران قرار داشت امّا در سالهای اخیر گویا توسط یکی از افراد آن خانواده باز پس گرفته شده است. دیوان امیرحسینی تاکنون بطبع نرسیده است.

۲ - از پنج گنج امیرحسینی نسخهٔ مستقلّی در کتابخانه مجلس شورای ملّی ایران در جزو مجموعه شمارهٔ ۱۱۶۴ موجود است.

۳ - برای نمونه رجوع شود به صفحه ۲۱ متن، بیت‌هایی که در بیان «لااله‌الاّالله» سروده است.

۴ - یکجا می گوید:

ستایش نیست نظم خویشتن را ... سخندانان شناسند این سخن را
نبیند گردش چرخ کهنسال ... عروس عشق را این خط و این خال
نه در بستان عشق آمد چنین گل ... نه در بزم سخن آمد چنین مُل
نه غواصی چنین گوهر نماید ... نه استادی چنین صنعت گراید
شکریابی سراسر بی شرنگی ... گهر بینی پیاپی بی نهنگی...

«سی نامه بیت ۱۳۴۳ به بعد»

***

در جای دیگر گفته است:

دُرّیست گرانبها که سُفتم ... دریاب که گفتنی بگفتم

است و ادّعا نموده که او نیز مانند بسیاری دیگر از عارفان سخن پرداز خواسته است تا سخن منظوم را در خدمت اشاعه و تبیین افکار عرفانی و صوفیانه درآورد لکن شکّی نیست که درجه توفیق هرکدام از آنان در مقصود خود، بستگی به تسلط آنان در شاعری و چیرگی برکلام دارد.

همانگونه که پیش ازین اشاره شد امیرحسینی در سال ۷۱۷ هـ . چند سؤال از مشکلات عرفانی را بنظم کشیده و بخدمت شیخ محمود شبستری بآذربایجان فرستاد تا آن شیخ مشکلات او را شرح کرده و پاسخ گوید. این پرسشها در روز هفدهم شوّال سال مذکور بدست شبستری رسید و شیخ بر آن پرسش‌ها بنظمی دلکش و شعری زیبا و خوش پاسخ مبسوط و مشروح گفت و منظومهٔ دلکش گلشن راز بدین گونه بوجود آمد و همَ از بدو ولادت تاکنون همواره در بین ارباب طریقت و فضل و ادب دست بدست گشت و بر آن شرح‌های متعدد نگاشته شده است.[1]

---

هم دستهٔ گلبن یقینست — هم توشهٔ رهروان دینست
از بس که فشاند لعل من دُرّ — شد دامن آخرالزمان پر
این گلشکری که من سرشتم — در هشت مقالتش نوشتم
شمعیست که از دلم برافروخت — هفتاد هزار پرده را سوخت...

«زادالمسافرین بیت ۱۳۹۶ به بعد»

۵ - برای مثال:

مدح این دونان نباشد شاعری — تا بتقلید و تکلّف ننگری
مغز اسرار است گفت و گوی او — شاعران بیگانه‌اند از کوی او
بخشش اهل دل آمد رهبرم — حاش لِلّه من نه مرد شاعرم
از شعار شعر دارم سروری — خاك ره بر فرق شعر و شاعری
صد هزاران دُرّ معنی سفته‌ام — مدح دونان بهر نان کم گفته‌ام

«کنزالرموز بیت ۱۲۱ به بعد»

در جای دیگر دارد:

آنکه بُرد آب سخن بهر دو نان — آبرویش برده بادا در جهان

«کنزالرموز بیت ۱۷۸»

۱ - برای آگاهی از شرح‌های متعدد گلشن راز رجوع شود به صفحهٔ هشتاد و یك از شرح شیخ محمّد لاهیجی چاپ آقای کیوان سمیعی.

# آثار غیر منظوم امیرحسینی :

۱ ـ طرب‌المجالس :

این اثر آمیزه‌بیست از نثر مُسجّع و نظم، توأم با بیانی دلپذیر که سبک آن متأثّر است از شیوهٔ نویسندگی خواجه عبداللّه انصاری عارف نامدار هرات. این کتاب که با نثری روان نگاشته شده است مشتمل بر موضوع های اخلاقی و حکمی و موعظه و معارف الهی و مستند بآیات قرآن و احادیث نبوی است و با بیانی شیوا در پنج قِسم و پنجاه و پنج فصل ترتیب یافته و غالباً اتفاق افتاده که مؤلف معنی را در آن فدای لفظ کرده است. امیرحسینی خود دربارهٔ این اثر گفته است «این معجونی است از صورت و معنی در هم سرشته . . .» بخش‌های پنجگانهٔ آن عبارتست از:

۱ ـ بیان خلق و امر، مشتمل بر ۸ فصل

۲ ـ در اصناف ذرّیهٔ آدم مشتمل بر ۱۲ فصل

۳ ـ در فضیلت و شرف انسان بر حیوانات، در ۱۴ فصل. این قسمِ از کتاب ترجمه و تهذیب رسالهٔ بیست و یکم از رسائل اِخوان‌الصفاست در باب فضیلت انسان بر حیوانات.

۴ ـ در بیان اخلاق حمیده، در ۹ فصل

۵ ـ در اوصاف ذمیمه، در ۱۲ فصل

از طرب‌المجالس چند نسخهٔ خطّی باقی مانده[۱] و تا کنون چاپهای متعدد شده است.[۲] اینک چند جمله ازین کتاب برای بهتر شناختن آن نقل می شود:

دنیا نجاستیست غلیظه که اندك او در بسیار اثر دارد، شجریست خبیثه که نی بیخ و بر دارد، زالکیست لعبت باز، بوته‌بیست آدمی گداز، مرده‌بیست زندگانی خوار، گران جانیست سبك رفتار، گرگیست یوسف ربای، زالیست رستم نمای، روباه بازیست شیرافگن، کفتار طبعیست خرگوش فن، طاووس شکلیست مار زبـان، مورچه پاییست موش دندان، آهو چشمیست پلنگ نهیب، دوزخی روییست بهشتی فریب، جلادیست نوحه‌گر، نابیناییست خیره نگر.

دنـیا که حقـیقـتش مجـاز اسـت　　　دیوانـه پرسـت و دون نواز اسـت . . .

«نقل از صفحه ۱۷ طرب‌المجالس چاپ
دکتر مجتهد زاده»

---

۱ ـ رجوع شود به توضیح دکتر مجتهدزاده در مقدمهٔ کتاب طرب‌المجالس و نیز حاشیهٔ آتشکده ج ۲ ص ۶۰۰.

۲ ـ الف، سال ۱۳۴۶ ق در لاهور

ب، ۱۳۵۳ ق در حاشیه اشعةاللمعات جامی و لمعات عراقی و مبداء و معاد و مقصدالاقصی عزیز نسفی

پ، آخرین چاپ این کتاب در سال ۱۳۵۲ ش بوسیله دکتر سید علیرضا مجتهدزاده در مشهد شد.

**۲ ـ نزهة‌الارواح :**

کتـابیست بشیوهٔ گلستان شیخ اَجَل سعدی و رسائل خواجه عبدالله و مانند طرب‌المجالس مستند به آیات و احادیث در بیان مطالب عرفانی. تألیف این کتاب ظاهراً در سال ۷۱۱ هـ . بانجام رسیده و امیرحسینی خود آنرا نزهة‌الارواح(۱) خوانده است. این کتاب از یك دیباچه در حمد خداوند و نعت پیامبـر(ص) و منقبت مولیٰ علی بن ابیطالب(ع) و ۲۸ فصـل ترتیب یافتـه است و موضوع فصـل‌های آن عبارتست از: مبداء سلوك، معرفت سلوك، مقامات سالك، نصیحت سالك، بدو خلقت و غیره.

شیوهٔ امیرحسینی درین رساله مانند طرب‌المجالس نثر موزون و درآمیخته بشعر است. شرحی برین کتاب بوسیله عبدالواحد ابراهیم حسینی بلگرامی در ۹۸۵ نوشته شده است. نسخه‌های خطی این کتـاب در کتابخانه مجلس شورای ملّی و کتابخانه ملك موجود(۲) است. قدیمترین نسخهٔ آن بروایت مرحـوم دکتـر سادات ناصری در تملّك مرحوم استاد فروزانفر بود که تاریخ کتابت آن سال ۷۷۰ هـ . است. این کتاب یکبار در بمبئی بطبع رسیده است.

**۳ ـ صراط‌المستقیم :**

رساله‌ییست کوتاه و مختصر در صفحاتی بالغ بر هفت و هشت دربارهٔ وظیفهٔ سالکان و بیان شیوهٔ سلوك. این وجیزه با نثری روان و خالی از تکلّف نگاشته شده و نسخه‌یی از آن در کتابخانه ملك و نسخه‌یی دیگر در جزو دیوان امیرحسینی متعلق به خانوادهٔ حکمت موجود است.(۳)

علاوه بر آثاری که برشمرده شد جامی در نفحات‌الانس از اثر دیگری بنام «روح‌الارواح»(۴) در جزو آثار او یاد می‌کند و دولتشاه سمرقندی در تذکرة‌الشعرا و صاحب حواشی روضات‌الخبات فی اوصاف مدینه هرات در حاشیهٔ صفحه ۲۸۳ آن کتاب اثر دیگری بنام «عنقای مغرب» را دربارهٔ معارف و حقایق باو نسبت می‌دهند.(۵)

---

۱ ـ در آن ساعـت که می‌کردم تمـامش نهـادم نزهـة‌الارواح نامش

۲ ـ رجوع شود به توضیح مرحوم دکتر سادات ناصری در حاشیه صفحه ۶۰۰ آتشکده آذر.

۳ ـ همان مأخذ، صفحه ۶۰۱.

۴ ـ از این اثر بیشتر صاحبان تذکره که شرح حال امیرحسینی را نوشته‌اند نام برده‌اند.

۵ ـ دربارهٔ عنقای مغرب رجوع شود به توضیح مرحوم دکتر سادات ناصری در صفحه ۶۰۲ آتشکده.

# کنزالرموز

باز طبعم را هوایی دیگرست  —  بلبل جان را نوایی دیگرست
باز شهباز دلم پرواز کرد  —  تا[۱] چه رسمست اینکه[۲] باز آغازکرد
این چه شورست آخر اندر خاطرَم؟  —  مایهٔ سودا چه بود اندر سرم؟[۳]
در مشام مَن[۴] چه[۵] گل دارد گذر[۶]  —  این نسیم از باغ خلد آمد مگر[۷]!
موج دریای معانی می‌رسد،  —  یا نشان بی نشانی می‌رسد؟
طبع را الهام ربّانیست[۸] این،  —  یا مگر[۹] تلقین روحانیست[۱۰] این؟
از جهان جان[۱۱] فتوحست این سخن  —  ماورای عقل و روحست این سخن
برترست از عرش اعلی[۱۲] منزلش[۱۳]  —  زآنکه توحید خدایست اوّلش
گرچه گفتم[۱۴] هرچه در تقلید ماست،  —  وحدت او برتر از توحیدَ ماست[۱۵]

## «فی التوحید»

بر[۱۶] زبان حرف آید و دردل خیال  —  برترست از هردو ملك لایزال
هیبتش مرغ خرد را پَر بسوخت[۱۷]  —  طوطی اندیشه‌ها را لب بدوخت
دور ازین اندیشه و تأویل هم  —  برتر از تشبیه و از تمثیل هم[۱۸]
سرّ وحدت در نیابد فهم کس[۱۹]  —  حیرت آمد حاصل دانا و بس

---

۱ ـ غیراز مجلس ۲ و مرکزی ۱ و ۳ باقی نسخه‌ها «این»  ۲ ـ اساس «آنکه»
۳ ـ در نسخهٔ پاریس بیت‌های سوم و چهارم پس و پیش است.  ۴ ـ اساس «ما».
۵ ـ صوفیا «چو»  ۶ ـ مجلس ۱ و اساس «دگر»  ۷ ـ در مجلس ۲ و ۳ بیت‌های ۴ و ۵ پس و پیش آمده است.
۸ ـ جز مرکزی ۱ و ۳ «روحانیست»  ۹ ـ مرکزی ۱ و ۳ «همه»  ۱۰ ـ جزمرکزی ۱ و ۳ «ربانیست».
۱۱ ـ پاریس «جهان و جان»  ۱۲ ـ اساس «اعظم».  ۱۳ ـ مرکزی ۳ «منبرش»
۱۴ ـ پاریس «گفتیم آنکه»
۱۵ ـ مرکزی ۳
«گرچه گفتیم آنچه در تعلیل ماست  —  وحدت او برتر از تأویل ماست»
۱۶ ـ جز مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۳ باقی «در»
۱۷ ـ مرکزی ۱ و ۳ «هستیش»
۱۸ ـ جز از پاریس و مجلس ۲ و اساس
«دور ازین اندیشه تأویل همه  —  برتر از تشبیه و تمثیل همه»
۱۹ ـ پاریس و مرکزی ۱ «هیچکس»، اساس و مرکزی ۲ و ۳ «وهم کس».

غیرتش اندیشه را مسمار زد — تا یقین آنجا درِ انکار زد[1]
کفر و ایمان گفته[2] در حیرت[3] ورا — «جَلَّ عن تشبیهها ربُّ الوریٰ»
هرچه در هست[4] آشنایی می‌دهد — جمله بر وحدت گوایی می‌دهد
تا نپنداری که او بیش و کم است! — کین همه از نوع و جنس عالم است[5]
پنج[6] و چار و شش نباشد ذات او — نفی هستیها بود اثباتِ او
چون نگشت آگه کس[7] از سرّ قدم — علّت و معلول را درکش قلم
مُبدع بی چون وبی آلت خداست — هرچه عقلت رَه بَرَد آنرا خطاست[8]
هر چه درباید همه از پا نهاد[9] — «اَلَّذی هُو قاهر فوق‌العباد»
فعل او با فعل کس ماننده نه[10] — جز خموشی رَه[11] بَرِ داننده نه
پرتو[12] او داده ما را خُرّمی — ورنه چند و چیست اصل آدمی؟
صنع او چون لطف خود[13] اظهارکرد — آب و گِل را قابل[14] دیدار کرد
گفت: «کنزاً» تا چه حکمتهاست این! — «فیه من روحی» چه نسبتهاست این!
ای همه[15] آب حیات از جوی تو! — عقل را سر رشته گم در کوی تو
کفر و ایمان عرصهٔ میدان تو — گوی دلها در خم چوگان تو[16]
آتش شوقت جهانرا[17] سوخته — بی تو شمع هیچکس نفروخته

---

۱ ـ مجلس ۲ و ۳
«غیرتش اندیشه را مسمار کرد — تا یقین اینجا بسی انکار کرد»
۲ ـ مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ «گفت» ۳ ـ مجلس ۲ و ۳ «وحدت»
۴ ـ مجلس ۲ و ۳ و پاریس «هستش» و صوفیا و مرکزی ۱ «هستیش»
۵ ـ مجلس ۲ و ۳ «انواع جنس عالم است. اساس و مرکزی ۲ و ۳ «جنس نوع» مرکزی ۱ «گر همه از نوع و جنس»
۶ ـ مجلس ۲ و ۳ «چهار و پنج و شش» ۷ ـ مجلس ۲ «چون نگشت آگه زاسرارِ قدم»
۸ ـ مجلس ۲ و ۳ «هرچه علت می برد آنجا خطاست، صوفیا و مرکزی ۱ «هرچه عقلت پی برد»
۹ ـ مجلس ۲ و ۳ «آنچه در باید همه نیکو نهاد» پاریس و صوفیا «آنچه می‌باید همه زیبا نهاد» مرکزی ۱ «آنچه دربایست همه زیبا نهاد».
۱۰ ـ مجلس ۲ و ۳ «نی» پاریس «نیست»
۱۱ ـ مجلس ۲ و ۳ و پاریس و صوفیا «رهبر» مرکزی ۱ «رهبری»
۱۲ ـ مرکزی ۱ «پرتوی»
۱۳ ـ صوفیا و مرکزی ۱ «خویش» پاریس «او» ۱۴ ـ پاریس «طالبِ»
۱۵ ـ مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ «این همه» ۱۶ ـ از این بیت تا ۱۲ بیت بعد از پاریس افتاده است.
۱۷ ـ مجلس ۲ و ۳ و صوفیا و مرکزی ۱ «جهانی»

از صفات ذات پاکت نیك و بد  معترف گشته به نادانی خود[1]
خطبه بر نام تو خوانند این همه  از تو جز نامی ندانند این همه
گرچه توحید تو می‌خوانیم ما  هم تو می‌دانی[2] که نادانیم ما
ای پر از غوغای تو بازار دل!  حیرت و سوداست باتو[3] کار دل
عقل کز[4] آمد شد خود غافلست،  کی شناسد مرترا؟ این مشکلست
تا قبول فیض تو همره نشد  دل زجان و جان زدل آگه نشد[5]
حکم تواین کیش واین[6] ملت نهد[7]  آدم و ابلیس را علّت نهد[8]
قسمت از امر[9] تو گردد بیش و کم  گردش افلاك باشد مُتّهم
قدرتت یك نفخه در آدم[10] دمید  جوهر[11] و جسم و طبایع شد[12] پدید
زیر[13] و بالا و نهان و آشکار  نیست جز آثار صنع کردگار
حضرت او برتر از اِلاّ[14] و لاست  این مگس ران از[15] پس غوغای ماست[16]
ای مُبَرّا از خیالات و گمان!  وای[17] مُنَزّه از اشارات و بیان!
آدمی را کی رسد اثبات تو؟  ای بخود معروف و عارف ذات تو!
چون کمال دانشم نادانی است  چارهٔ کارم همه حیرانی است[18]
گر دمی لطف توام تلقین کند  جبرئیلم از فلك تحسین کند
یاربم توفیق ده تا هر نَفَس،  بر زبان نارم بجز حمد[19] تو کس!
این عروسی را که گشتم جِلوه‌گر،  تازه دارش نزد[20] هر صاحب نظر[21]!

---

۱ ـ مجلس ۲ «خرد»
۲ ـ صوفیا و مرکزی ۱ «دانایی»  ۳ ـ مرکزی ۱ «بر»
۴ ـ صوفیا «عقل چون زآمد شد» مرکزی ۱ «عقل چون زآمد شد تو» مجلس ۲ و ۳ «عقل چون زاندیشهٔ تو»
۵ ـ مصراع دوم این بیت برابر است با صوفیا. در نسخه‌های دیگر «جان زجان و دل زدل»
۶ ـ مجلس ۲ «را».  ۷ ـ ۸ ـ مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ «نهاد»
۹ ـ مجلس ۲ و ۳ «حکم»  ۱۰ ـ مجلس ۲ و ۳ «نفخهٔ حکمت» صوفیا و مرکزی ۱ «در حکمت»
۱۱ ـ جزاز. مجلس ۲ و ۳ و صوفیا در باقی نسخه‌ها «جوهرِ جسم» و مرکزی ۱ «جسم طبایع»
۱۲ ـ مجلس ۳ «آفرید»  ۱۳ ـ مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ «شیب»
۱۴ ـ مرکزی ۱ «چون و چراست»  ۱۵ ـ مجلس ۲ و ۳ و صوفیا و مرکزی ۱ «پی»
۱۶ ـ پاریس «این مگس زان در پی حلوای ماست»  ۱۷ ـ مجلس ۲ و ۳ «ای»
۱۸ ـ نسخهٔ اساس
«چون کمال دانشم حیرانیست  چارهٔ کار همه حیرانیست»
۱۹ ـ مجلس ۲ «مدح»  ۲۰ ـ در همهٔ نسخه‌ها بجز اساس «پیش»
۲۱ ـ در صوفیا جای دو مصراع عوض شده است.

پرده بر رویش فرو هشتم بسی — تا نبیند روی[۱] خویش هرکسی[۲]

مریم بکر آمد آن[۳] پوشیده روی — همچو مریم بی‌گناه[۴] از گفت و گوی

یارب از چشم بدانش[۵] دور دار! — اهل دل را چشم[۶] ازو پر نور دار!

من که حلقه بر درِ جان می‌زنم — «رَبِّ هَب لی» چون سلیمان می‌زنم

بخششی کن[۷] تا بدارالملك دین، — مُلك[۸] معنی را کنم زیرِ نگین!

مُهر خود نِه[۹] تا بخوانندم همه! — داغ خود کُن[۱۰] تا بدانندم همه!

وارهان از محنت آب و گلم، — تا شود هستی تو جان و[۱۱] دلم!

کاشف اسرار و دانای ضمیر — چون ترا دانم[۱۲]، خدایا دست گیر!

بر سر کوی خودم خرسند کن! — هرچه من بگسسته‌ام[۱۳] پیوند کن[*]!

گر بگردد[۱۴] قبله معبودم تویی — ور بخوانم[۱۵] قصّه مقصودم تویی

ای ورای هرچه می‌گیرم[۱۶] قیاس! — نعمتم دادی دلی ده حق شناس!

گر[۱۷] زبان گردم به[۱۸] پیدا و نهفت — صد یکی نتوانم از شکر تو گفت

گر به هر[۱۹] مویی دوصد سجده‌برم[۲۰] — شُکر مویی ناورم چون بنگرم

دایهٔ نَفس و هوای طبع داد،[۲۱] — روزگارم درپریشانی به‌باد[۲۲]

بد بسی کردم، نکو پنداشتم — هیچ جای آشتی[۲۳] نگذاشتم

ای شب افروز سحر خیزان راه![۲۴] — همچو شب دارم دل و نامه سیاه

حالت من گشته چون صبح[۲۵] نخست — بی‌ثبات و خود نما و نادرست

---

۱ ـ مرکزی ۱ «تا نپنداری که شویش هرکسی» ۲ ـ مجلس ۲ «خسی»

۳ ـ مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ و ۳ «آمد این» صوفیا «آمده» پاریس «آمداش»

۴ ـ مرکزی ۳ و پاریس «بی گنه» ۵ ـ مجلس ۳ «بدان این» ۶ ـ پاریس «دل»

۷ ـ مجلس ۲ و ۳ «دِه» ۸ ـ باقی نسخه‌ها جز پاریس «گنج». ۹ ـ مجلس ۲ و ۳ و صوفیا «کن»

۱۰ ـ پاریس و مرکزی ۱ «نه» ۱۱ مرکزی ۳ «جای دلم» ۱۲ ـ مرکزی ۱ «خوانم»

۱۳ ـ صوفیا و مرکزی ۱ «بشکسته‌ام»

* ـ در مرکزی ۲ از ابتدای منظومه تا اینجا افتاده است و از این بیت شروع می شود.

۱۴ ـ مرکزی ۱ «بگویم» ۱۵ ـ صوفیا «وز دو عالم جمله» پاریس و مرکزی ۲ و ۳ «ور نیاید قصّه»

۱۶ ـ پاریس «می گیریم» مرکزی ۲ «می کردم» ۱۷ ـ پاریس «گر بیان کردم»، صوفیا «گر زبان کردم»

۱۸ ـ اساس «ز» ۱۹ ـ صوفیا و مرکزی ۳ «زِهَر» ۲۰ ـ اساس «کنم»

۲۱ ـ پاریس «دایهٔ طبع و هوای نفس»، مجلس ۲ و مرکزی ۱

«دایهٔ نفسم هوای طبع داد — روزگارم در پریشانی نهاد»

۲۲ ـ مجلس ۳ «نهاد» ۲۳ ـ پاریس «آتشی» ۲۴ ـ اساس «شاه» ۲۵ ـ مرکزی ۳ «صلح»

غافلم[1] از کار و عقلم داده ای — من گریزانم تو در بگشاده‌ای
رحم کن بر غفلت و نادانیم! — پس که خواند[2] گر تو بیرون رانیم؟[3]
ای امید ناامیدان کوی تو! — هر دو عالم را اشارت سوی تو!
زان عنایت‌های بی علت که هست، — این زپا افتاده[4] را مفگن زدست![5]
پیش از آن[6] کز تن[7] توانایی رَوَد — رحمتی کن! ورنه[8] رسوایی رود
دانشم از عالم تحقیق بخش! — بر طریق مصطفی توفیق بخش!

## «فی نعت النبی علیه‌الصلوة والسلام والتحیة»[9]

خواجهٔ کونین ختم[10] المرسلین — صدر عالم «رحمةً للعالمین»
صاحب شرع[11] احمد مرسل که هست — یك دو گام او همه بالا و پست
ذات او مقصود کونین آمده — مسند[12] او «قاب قوسین» آمده
شعله‌یی در بزم[13] او افروخته — شهپر[14] ناموس از وفایش سوخته
همّتش برده به دارالملك دین[15] — چاربالش[16] برتر از «علم الیقین»[17]
سِرّ «اَسْری»[18] در طریقت یافته — سرّ «اوحی»[19] در حقیقت یافته
گشته دارالضیف حق[20] را رهنمای — بوده بر خوان خدا روزه گشای
هرکه بر خوان حقیقت یافت دست — قرص مَه را زود بتواند شکست
قُرب «اَوادنی» نموده رُتبتش[21] — در مقامِ «لی مع الله» خلوتش

---

۱ ـ مجلس ۲ و ۳ «غفلتم» ۲ ـ مرکزی ۲ «خوانم» ۳ ـ مجلس ۲ «خوانیم»
۴ ـ مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۳ «افگنده» ۵ ـ این بیت در مرکزی ۱ نیست.
۶ ـ پاریس «این» ۷ ـ مرکزی ۱ و ۳ «من» ۸ ـ مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۳ «گرنه».

۹ ـ مرکزی ۳ و مجلس ۳ و پاریس «فی نعت سیّدالمرسلین صلی الله علیه وسلّم»
۱۰ ـ مجلس و مرکزی ۱ «و ختم» ۱۱ ـ مرکزی ۱ «صدر» ۱۲ ـ مرکزی ۲ «مقصد»
۱۳ ـ مجلس ۲ و ۳ «جان»
۱۴ ـ مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ و ۲ «شهپر طاووس اکبر سوخته» پاریس و صوفیا «شهپر ناموس اکبر»
۱۵ ـ پاریس «همنشین پرده دار ملك و دین» ۱۶ ـ مرکزی ۱ «بارش»
۱۷ ـ در صوفیا جای دو مصراع این بیت عوض شده است.
۱۸ ـ مجلس ۲ و ۳ و پاریس و مرکزی ۲ «اسرار» اساس «اکبر»
۱۹ ـ اساس «سرّ او هم» پاریس و صوفیا و مرکزی ۳ «سرّ اَوحی را حقیقت»
۲۰ ـ اساس «خود» ۲۱ ـ مجلس ۳ «زینتش»

مشـرق خورشـید عزّت روی[۱] او    مطلعِ شه بیت دولـت کوی او
داده‌مشکین[۲] مـوی[۳] او وقت‌نظر[۴]    خشـك مغـزان دو عالـم را جگـر[۵]
در جواب خصـم بگـشـاده عیان[۶]    هم زبـان تیغ و هم تیغ زبـان
صفحـه‌یی از دفتـرش[۷] «اُمّ‌الکتـاب»    اوسـت صاحـب دولـتِ عالی‌جنـاب[۸]
هر دو عالـم زان او اِنـعـام بین    قرب او از[۹] غایت اِکـرام بین
«جـاهـدالـکـفـار» چون آمـد ندا    از بن دنـدان شدش دنـدان جدا[۱۰]
گوهـر انـدر سنگ باشـد این رواست    سنگ نااهلان در آن[۱۱] گوهر چراست؟[۱۲]
شد دهـان پُر دُرش خسته به جنگ[۱۳]    امـتـحـانِ زر[۱۴] بود جانـا بسنـگ!
شاهـبـاز روح را پرواز داد،    چون اَرِحـنـا[۱۵] یا بلال» آواز داد
خاك شهـرش سجـده‌گـاه عالـمست    نور پاکش آب[۱۶] روی آدمـسـت
«فـاسـتـقـم» سرمـایهٔ احـوال او    «قُـم فانـذر» حاکـم اقـوالِ او[۱۷]
چار یار او به دارالـمـلك دین،    هفـت کشـور را امـیرالـمـؤمـنـین
هریك از نور حقـیقـت بهـره‌مـنـد    در مقـام محـرمّـیت سر بلنـد[۱۸]
پیروانش رهِ نمـای مردمـنـد[۱۹]    آسـمـان شرع را چون انـجـمـنـد[۲۰]
جمـله غواصـان دریای صفـا    بلبـلان باغ شرع مصـطفـی

---

۱ - در پاریس جای «روی» و «کوی» در دو مصراع عوض شده و مُرَجح بنظر می‌رسد.
۲ - مجلس ۲ و ۳ «مُشك» ۳ - پاریس «بوی» ۴ - مجلس ۲ و ۳ و پاریس «سحر»
۵ - پاریس «خبر» ۶ - مجلس ۲ «زبان»، مرکزی ۱ «روان».
۷ - پاریس و مرکزی ۱ «دفتر»
۸ - مجلس ۲ و ۳ «در بیان صورت عالی جناب» صوفیا و مرکزی «اینت صاحب دولتی عالی جناب»
۹ - پاریس «زهد قومی» اساس و بقیهٔ نسخه‌ها «اهل قومی»
۱۰ - اساس
«جـاهـدالـکـفـار چون آمـد پَدید    از بُن دنـدان شدش دنـدان پدید»
۱۱ - مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ «برآن» پاریس «برین» ۱۲ - مجلس ۲ و مرکزی ۲ «خطاست»
۱۳ - مجلس ۲ «بسنگ»
۱۴ - متن را از مجلس ۲ و ۳ برداشتیم در اساس «استخوان زر بود مانا بسنگ» صوفیا و مرکزی ۱ «مانا بسنگ» پاریس مغلوط است.
۱۵ - متن برابر است با صوفیا و پاریس و مرکزی ۱، اساس «وزارحنا» مجلس ۲ و ۳ «از صفای او بلال»
۱۶ - صوفیا «ماورای» ۱۷ - صوفیا «اوست»
۱۸ - این بیت در صوفیا بی ترتیب و در مرکزی ۳ مغلوط آمده است.
۱۹ - در مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ «عالمند» ۲۰ - این بیت در مجلس ۲ و ۳ بیت ۹۳ است.

پادشـــاه مُلك روحـــانـــی همـــه　　　مخــزن‌الاســـرار ربــانـــی همــه

## «در مدح شیخ شهاب‌الدّین سهروردی»

چرخ دین را آنکــه قطب اعــظمست　　　الـحق آن شیخ الـشـیوخ عالـمـست[۱]
دیو جهــل از پرتــو نورش نهــان[۲]　　　مقتــدای دین حق خوانــدش جهـان[۳]
قدوهٔ اربــاب تمــکـین و صفـــا[۴]　　　خاص حضــرت را به معـنـی رهـنـمـا
کیســت آن سر دفــتــر مردانِ مَرد،　　　جز مدار عصــر[۵] «پـیرِ سُهـــرورد[۶]»؟
کعـبــهٔ صِدق و صفــا آبــاد ازو　　　یثـرب ثانـــی شده بغــداد ازو
آن «مــحــمّــد» سیرت «عـیسی» قدم　　　مُلك دین را چون «سـلیمــان» مُحتشم
دیدهٔ بینــای او پُرنــور عَشــق[۷]　　　چون «کـلیم الـلّه» شده بر طور عشـق
شهـــســوار عرصـــه و میدان راز　　　هم به صورت هم به معـنی سرفــراز[۸]
جان[۹] پاکش را شفـیع آرم همـــی　　　تا «حسینی» خودم خوانــد[۱۰] دَمی[۱۱]
روضــهٔ او معــدن انــوار باد!　　　نقــد وقــتش با خدا دیدار باد!
چون به‌صـورت گشت از ین[۱۲] عـالم نهان　　　«مَهـدی» یی آمـدبه‌مَهْدْ اندر[۱۳] جهان[۱۴]

## «در مدح شیخ بهاءالدّین زکریای ملتانی»[۱۵]

پیر[۱۶] هــفــت اقـلیم قطب اولـیـا　　　واصــل حضــرت ندیم کبــریا

---

۱ ـ در اساس این بیت پیش از «در مدح شیخ شهاب‌الدّین سُهروردی» آمده است.

۲ ـ جز مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ و ۲ «جهان»

۳ ـ مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ «زان شهاب‌الدّین خوانندش جهان».

۴ ـ مجلس ۲ و صوفیا و پاریس و مرکزی ۳ «بقا»　　۵ ـ پاریس «عهد»

۶ ـ در مجلس ۲ و ۳ بیتی در اینجا آمده است که در نسخه‌های دیگر آنرا در مدح شیخ بهاءالدّین زکریای مولتانی آورده، آن بیت چنین است:

«مــلك دنـیا برده و دین یافتــه　　　در بقــای صرف، تمــکـین یافتــه»

۷ ـ پاریس «عرش»　　۸ ـ مجلس ۲ و ۳ «هم بمعنی هم بصورت»　　۹ ـ مرکزی ۱ و ۳ «خاك»

۱۰ ـ اساس «داند»　　۱۱ ـ متن مطابقست با صوفیا و پاریس و مرکزی ۱ و ۳　　۱۲ ـ صوفیا «از»

۱۳ ـ صوفیا و پاریس «این جهان»　　۱۴ ـ مجلس ۲ و ۳ «نوبتی آمد بمهد این جهان».

۱۵ ـ متن برابر است با مجلس ۲. در باقی نسخه‌ها «مُلتانی» نیامده

۱۶ ـ در همهٔ نسخه‌ها جز اساس «شیخ»

مفخر ملت بهای شرع و دین — جان پاکش منبع[1] صدق و یقین
سالکان را علمش[2] استاد آمده — قدوه[3] ابدال[4] و اوتاد آمده
رحمت عالم[5] دل آگاه او — چون پیمبر استقامت راه او
نوش داروی دل هر دردمند — قدر او چون همت او بس[6] بلند
ملك دنیا برده و دین یافته — در بقای[7] صبر تمکین یافته[8]
از[9] وجود او به نزد دوستان — «جنة المأوی» شده هندوستان
من که روی از نیك[10] و بد برتافتم — این سعادت از قبولش یافتم
از می وحدت لبالب جام او! — در فضای قدس[11] باد آرام او![12]
رخت هستی چون برون بُرد از میان — کرد پروازش هُمای[13] آشیان

## «در مدح شیخ صدرالدّین»[14]

آن بلند آوازهٔ عالم پناه — سرور عصر افتخار تخت[15] و گاه[16]
صدر دین و دولت آن مقبول حق — نُه فلك[17] برخوان[18] جودش يك طبق
آب حیوان قطرهٔ بحر دلش — چون «خضر» علم لدّنی حاصلش
مُعتبر چون قول او افعال[19] او — هم بیان او گواه حال او
مقتدای دین قبول خاص و عام — دولتش گفته تویی «خیرالانام»
ملك معنی جمله در فرمان او — هم بکسب و هم به میراث آن او
مدح این مردان نباشد شاعری — تا بتقلید و تکلّف[20] ننگری!

---

۱ ـ پاریس «معدن»
۲ ـ متن را از مجلس ۲ و ۳ و صوفیا و پاریس نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «سالکان عالم استاد آمده»
۳ ـ اساس «قبله»　۴ ـ اساس «اولادِ اوتاد»　۵ ـ پاریس «حق در»
۶ ـ در باقی نسخه‌ها جز اساس «سربلند»
۷ ـ پاریس «عشق» صوفیا و مرکزی ۳ «صرف» مرکزی ۱ «صدق»
۸ ـ این بیت در مجلس ۲ و ۳ نیست. در این دو نسخه این بیت بعد از بیت ۹۷ و در مدح شیخ شهاب‌الدّین سهروردی آمده است.
۹ ـ پاریس «با وجود» مرکزی ۱ «از صفای»　۱۰ ـ پاریس «دوستان»
۱۱ ـ پاریس «وجد»　۱۲ ـ این بیت در مرکزی ۱ نیست.　۱۳ ـ پاریس «هُما از آشیان».
۱۴ ـ مجلس ۳ و صوفیا و مرکزی ۱ «فی مدح شیخ صدرالدین محمد زکریا»
۱۵ ـ مرکزی ۱ «سرور دین افتخار صدر و گاه» در باقی نسخه‌ها «افتخار صدرگاه»
۱۶ ـ مجلس ۲ از اینجا تا ابتدای سبب نظم کتاب را ندارد.　۱۷ ـ مرکزی ۱ «طبق»
۱۸ ـ اساس «خوان وجودش».　۱۹ ـ مرکزی ۱ «اقوال».　۲۰ ـ صوفیا «تکلیف و تقلّد» مرکزی ۱ «تقلید و تکبّر»

مغز اسرار است گفت و گوی او[1] | شاعران بیگانه‌اند از کوی او
بخشش اهل دل آمد رهبرم | حاش لِلّه! من نه مرد[2] شاعرم
از شعار شرع[3] دارم سروری | خاك ره بر فرق شعر و شاعری![4]
صد هزاران درّ معنی سفته‌ام | مدح دو نان بهر نان کم گفته‌ام
سرو آزدام بباغ روزگار | دست پیش کس ندارم چون چنار
چون بنفشه کی فرود[5] آید سرم، | تا چو نرگس باشد اندر کف زرم؟[6]
لالهٔ رعنا منم[7] بی رنگ و بوی | خون دل خوردم از آنم سرخ روی
رُسته‌ام چون سوسن از باغ صفا | زخم خارم نیست چون گل در[8] قفا
بلبلم باوصل[9] گل سودا کنم | نی چو زاغ از بهر خود[10] آوا کنم
خاکدان دادم به جغد خاکسار | شاهبازم، چون[11] کنم صعوه شکار؟
خاك پای[12] خاکیان عالمم | آب رویی نیست از بیش و کمم
طفلِ راهم در سخن نگشاده لب | شیر معنی خورده در مهد طلب[13]
همدمی جستم برون زین تنگنای | زانکه دمگیر[14] آمد این محنت سرای
تاروپودم دید چندان پیچ و تاب، | کزجهان[15] کاسه‌تهی شدچون رباب[16]
سر زطاق چنبری برتافتم | زانکه همچون دف دو رویش یافتم[17]
چنگ ازین ساز مخالف داشتم | پردهٔ این بی نوا بگذاشتم

---

۱ - پاریس «اندر کوی ما» مجلس ۳ «از بوی ما»    ۲ - مرکزی ۳ «نه مردم»

۳ - متن را از صوفیا انتخاب کردیم. در اساس و باقی نسخه‌ها «شعر» آمده است و مغلوط بنظر می‌رسد.

۴ - این بیت در مرکزی ۱ نیست.

۵ - مجلس ۳ «فروآید»    ۶ - مرکزی ۱ «درم»    ۷ - صوفیا «ریحانیم»

۸ - مجلس ۳ «برقفا» صوفیا «از قفا»    ۹ - مجلس ۳ «با وصف» مرکزی ۱ «از وصل»

۱۰ - در باقی نسخه‌ها «قوت»،    ۱۱ - در باقی نسخه‌ها غیر از اساس «کی».

۱۲ - اساس «خاك پاك» متن را از باقی نسخه‌ها انتخاب کردیم.

۱۳ - این بیت در مجلس ۳ نیست، در اساس

«طفل راهم در سخن نگشاده‌ام    شیر معنی خورده و آماده‌ام»

۱۴ - اساس مغلوط است، این کلمه را از نسخه‌های دیگر نقل کردیم.

۱۵ - پاریس «جفا»    ۱۶ - این بیت در صوفیا نیست.

۱۷ - این مصراع را از صوفیا و پاریس و مرکزی ۱ نقل کردیم، در اساس «این سعادت از قبولش یافتم».

## «در مدح سیّد شمس الدّین محمّد»[۱]

ساقی عشقم شراب ناب داد　　قطره‌یی از بحر نا پایاب داد
چون به مستی[۲] یافتم از خود خلاص　　میر مجلس گشتم اندر بزم خاص[۳]
همّت پیرم به جایی ره نمود،　　کان ورای درك[۴] فهم و وهم بود[۵]
آن امیر کشور کشف و عیان　　دار ملك عشق را صاحب قران
گلشنی از باغ صدر انبیاء　　سیّد فرزانه ختم اولیاء
شمس ملت آسمان سروری　　گوهر[۶] پاکش زبحر[۷] حیدری
نکتهٔ اسرار غیبی روشنش　　لالهٔ توحید[۸] رُست از گلشنش
هر زمانش ملك[۹] معنی در نظر　　در زمینش آسمانها پی سپر
چون سمند همتش جولان کند　　هر دو عالم را یکی[۱۰] میدان کند
پاکباز کوی وحدت جان او　　آیت صدق و یقین درشان او
کعبهٔ تحقیق را[۱۱] از وی صفا　　رکن اوّل از مقام او رضا
اندرین میدان به چوگان کمال،　　گوی بربود از خداوندان حال
بادش[۱۲] اندر بزمِ حق دور[۱۳] مدام!　　جرعه[۱۴] چین او «حسینی» والسلام!

## «در سبب نظم کتاب الرموز»

یك شب این[۱۵] میخانه را در می‌زدم　　خیمه در بزم[۱۶] قلندر می‌زدم
در[۱۷] کفم از لطف[۱۸] ساقی جام نو　　تا نهد بر پای عقلم دام نو
من به جان از دست دیو پر ستیز　　بانك برزد هاتف دولت:[۱۹] «که خیزا![۲۰]

---

۱ ـ مجلس ۳ «فی مدح امیرکبیر» صوفیا «فی مدح امیرکبیر قدس سرّه» پاریس «فی مدح شیخ کبیر قدس سرّه»
۲ ـ «بمستی» را از صوفیا نقل کردیم و ترجیح دارد. باقی نسخه‌ها «زمستی»
۳ ـ این بیت در مرکزی ۱ نیست　　۴ ـ مجلس ۳ و پاریس و صوفیا «عقل و وهم و فهم» با جابجا شدن کلمات
۵ ـ در مرکزی ۱ این بیت و بیت بعد مقدم و مؤخرّ آمده است.　　۶ ـ مجلس ۳ «جوهر»
۷ ـ پاریس «زنسل»　　۸ ـ مجلس ۳ و صوفیا و مرکزی ۱ «تحقیق»　　۹ ـ مرکزی ۱ «هر زمان صد ملك معنی»
۱۰ ـ اساس «بیك میدان» متن برابر است با باقی نسخه‌ها،　　۱۱ ـ پاریس «از روی صفا»
۱۲ ـ متن برابر است با مجلس ۳، مرکزی ۱، صوفیا. در باقی نسخه‌ها «باد اندر»
۱۳ ـ مرکزی ۱ «دوری»　　۱۴ ـ مرکزی ۱ «خوشه» اگر «جرعه نوش» بود ترجیح داشت.
۱۵ ـ صوفیا «آن»　　۱۶ ـ صوفیا «کوی».　　۱۷ ـ متن برابر است با اساس، در باقی نسخه‌ها «بر»
۱۸ ـ در مرکزی ۱ «دست» آمده و با «پای» در مصراع دوم تناسب بیشتری دارد.
۱۹ ـ صوفیا «لطفم» پاریس «غیبم»　　۲۰ ـ در مرکزی ۱ این بیت بر بیت قبل مقدم است.

هرکه در خوابست بیدارش مکن
آنکه مستی[1] کرد هشیارش مکن
صبح صادق می‌دمد با خرّمی
همچو دم در خویش رو گر همدمی
هفت خلوت‌خانه داری در نظر
بگذر از غوغای بازار ای پسر![2]
چون زهفتم خانه بگشادی نقاب
خیمهٔ نه چرخ را بگسل طناب
شاهد معنی در آغوش خود آر
دست ازین معشوق هرجایی بدار
چون تو بگذشتی ازین بالا و پست،
گلشنی[3] یابی در آن صحرا که هست
زیر هر برگش گلی چون اختری
بیخ او بگذشته از تحت‌الثری
شاخ او از لامکان سر برزده
سایهٔ او عرش را در[4] سرزده
وصف این گلبن نداند هر زبان
نام او خود با تو گوید باغبان»
عزم آن کردم[5] که بگشایم کمر
وز همه عالم فرو بندم نظر
چون درآمد بوی آن گل درسرم،
همچو سوسن ده‌زبان شد خاطرم
دست فکرت درلب جانی[6]زدم
بر سر هر شاخ دستانی زدم
یك جهان دیدم به‌معنی صدهزار
نوعروسی[7] فارغ از رنگ ونگار
گل به هر رنگی نموده[8] شاخ او
ای خوشا[9] مرغی که‌شد گستاخ او!
هر چه طبعم راخرد[10] پیغام کرد
پیر ما «کنزالرموز»ش نام کرد
زیر پرده گفتم این[11] مرموز من
پرده‌داری[12] می‌کنم امروز من

***

ای خردمندی که داری عقل و هوش،
تا توانی در ره توحید[13] کوش!
اهل این معنی جگر خون کرده‌اند
هر طلسمی را صد افسون کرده‌اند
کی به هر مرغی رسد بار[14] سخن؟
تا به بازی نشمری کار[14] سخن!
پردهٔ اول که اول ساز کرد،
هم سخن بود آنکه این در باز کرد

---

۱ ـ پاریس «وآنکه در مستیست». ۲ ـ از اینجا تا بیت ۱۹۲ در مرکزی ۱ نیست.
۳ ـ متن برابر است با اساس، در باقی نسخه‌ها «چادری». ۴ ـ باقی نسخه‌ها «برسرزده».
۵ ـ پاریس و مرکزی ۳ «دارم» ۶ ـ صوفیا، پاریس و مرکزی ۳ «خوانی»
۷ ـ متن برابر است با باقی نسخه‌ها در اساس «نوعروسان»
۸ ـ متن برابر است با باقی نسخه‌ها، اساس «نمود از» ۹ ـ صوفیا «خوش آن»
۱۰ ـ پاریس «زخود»
۱۱ ـ متن برابر است با مجلس ۳ پاریس و صوفیا. در اساس و باقی نسخه‌ها «ای آموز من»
۱۲ ـ پاریس «پرده را برمی‌کنم امروز من» ۱۳ ـ در همه نسخه‌ها «تحقیق»
۱۴ ـ مجلس ۲ به ترتیب «باز» و «راز»، صوفیا «باز» و «ساز».

ابجد آموزان آن دارالادب، / بی سخن مشکل نمودند[1] این طلب
اهل دانش چون در[2] صنعت[3] زنند،[4] / بر رگ جان نشتر فکرت زنند
زان نهند آیینهٔ زانو به پیش، / تا نماید نور معنی عکس خویش[5]
چون زپیدایی خود پنهان شوند، / در تماشای جهان جان شوند
آنکه بُرد[6] آب سخن بهر دو نان، / آبرویش برده بادا در جهان!
عشق شورانگیز باید مرد را / تا صلایی در دهد این درد را
از سرِ بازار جان جوید سخن / خون دل پالاید و گوید سخن
ساقیا می ده که ما را می دواستَ![7] / هرگدایی مرد[8] این مجلس کجاست؟
چون مغان تا کی درین دیر ای پسر؟ / خیز اگر داری هوای این سفر!
نغمهٔ داود برکش ساعتی / از زبور خود بخوان چند آیتی
خوش بنال ای بلبل شیرین سخن! / تا کی ای[9] زرتشت ازین دیر کهن؟[10]
ای به حِکمت گشته اقلیدس گشای! / زین رصدگاهم طریقی وانمای!
بهر آنست این سطرلابت به دست / تا پدید آید کم و بیشی که هست
این رقم‌ها زآن درین جدول کشید / تا همه اوج و هبوط[11] آید[12] پدید
زین نمایشها که بینی در سما / خط[13] محور چیست خط استوا
احتراقی بینم آنجا[14] هر نفس / این قِران تا خود چه بود ای بلهوس؟!
این همه تدبیر[15] واین سرعت چراست؟ / زهره را بین[16] با قمر نسبت چراست؟

---

۱ - مجلس ۲ و ۳ «نمودندی طلب»  ۲ - پاریس «دم»  ۳ - مجلس ۲ و ۳ «حیرت»
۴ - متن برابر است با صوفیا. در باقی نسخه‌ها در هردو مصراع «زدند»
۵ - این بیت در اساس و مرکزی ۳ نیست.
۶ - مجلس ۲ و ۳ «او گوید سخن».  ۷ - مجلس ۲ و ۳ و پاریس «سزاست» مرکزی ۳ «رواست»
۸ - مجلس ۲ و ۳ «میر»
۹ - مجلس ۲ «تا کیی پا بستهٔ» مجلس ۳ «تا کی ای در بستهٔ» پاریس «تا بکی در بسته زین دیرکهن»
۱۰ - این بیت را از صوفیا نقل کردم. در اساس نیست  ۱۱ - صوفیا «حضیض»
۱۲ - اساس «آمد»
۱۳ - این مصراع در اساس ناخواناست. آنرا از صوفیا نقل کردیم. در مجلس ۲ جای دو مصراع این بیت عوض شده است.
۱۴ - پاریس «او را»
۱۵ - اساس «تزویر» امّا هردو ضبط سُست و دور از صوابست بنظر می‌رسد که «تدویر» بوده است
۱۶ - اساس «جوزا را با قمر» متن را از مجلس ۲ و ۳ و پاریس و اساس نقل کردیم

این محاق واین کسوف از بهر چیست؟ — ای دریغـا! واقـف این رمـز کیسـت؟
من درون پرده می‌رانـم قلم — تا درین صفحـه بخـوانی (۱) این رقم
خون دل خوردم درین منـزل (۲) بســی — این معـمّـا را ندانـد هرکسـی

## «در نصیحت خود گوید» (۳)

هان (۴) حسینی! این همه سودا چراست؟ — در سر بازارت (۵) این غوغا چراست؟ (۶)
بشکن این گوهـر(۷) که مقـدارش نمـاند — در دو عالـم یك خریدارش نمـانـد
مرغ زیرك باش و بگسـل دام را — خاك ره بر سر فگـن ایّام را
آتش انـگـیزسـت هر بادی که هسـت — در گذر(۸) زین محنت آبـادی که هست
جای غولسـت این سرای پرنـهـیب — مردمـی خواهـی ازین(۹) مردم فریب؟
این سگ پیسـه(۱۰) چو روبـه پُر فنست — خواب خرگـوشت دهـد وین روشنست
چون تگ آهـو نداری در نبـرد — ای دهـان بستـه درین وادی(۱۱) مگـرد!
بیشـه پُر شیرسـت ازو(۱۲) پرهـیز کن — چون پلنـگـان سوی بالا خیز کن
ای غریب خسـتـه درتـابـی هنـوز! — کاروان بگـذشـت و در خوابی هنـوز
آدمـی خوارسـت چرخ خیره گرد — تا نگـردی غافـل ای دانـنـده مرد!
با که کرد این چرخ سرگـردان وفـا! — این طمع خامست و این دانش(۱۳) خطا
یك قدح بی رنـج مخمـوری کی(۱۴) است؟ — هرگـلی را زخـم خاری در پی (۱۵) است
این نمـایشـهـا زروی(۱۶) روزگـار، — می توان دیدن بچـشـم اعـتـبـار
با چنـین گردنـده حالاتـی که هسـت، — دیده بر دوز از خیالاتـی که هسـت(۱۷)
بی تصـرف باش در راه یقـین — هرچـه بد(۱۸) باشـد تو آنـرا نیك بین
دُرد اگـر قسـم تو باشـد(۱۹) نوش کن — صافش(۲۰) انگـار، این سخن درگـوش کن

---

۱ ـ پاریس «نخواند» ۲ ـ پاریس «معنی»
۳ ـ در مجلس ۳ و مرکزی ۱ عنوان نیامده است. صوفیا «فی النصیحه»
۴ ـ مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ و پاریس «ای حسینی» ۵ ـ مجلس ۲ و ۳ «بازار»
۶ ـ مرکزی ۳ از اینجا تا ۱۶ بیت بعد را ندارد.
۷ ـ صوفیا «قالب» ۸ ـ صوفیا و پاریس «برگذر» ۹ ـ پاریس «تو از»
۱۰ ـ پاریس «پیر» ۱۱ ـ باقی نسخه‌ها «صحرا» ۱۲ ـ پاریس و مرکزی ۱ «رَو پرهیز کن»
۱۳ ـ در همهٔ نسخه‌ها باین صورت آمده است و برای حفظ امانت عیناً نقل شد امّا «خواهش» مُرجحّ است.
۱۴ ـ پاریس «کِراست» ۱۵ ـ پاریس «در قفاست» ۱۶ ـ پاریس «درین نیلی حصار»
۱۷ ـ این بیت در پاریس نیست. ۱۸ ـ مجلس ۲ «می باشد»
۱۹ ـ صوفیا «تو آرد» پاریس «تو آمد» ۲۰ ـ مرکزی ۱ «صاف انگارش»

# حکایت

قصّه خوانی بر سرِ حرفم رسید / گفت: «روزی پیر[۱] عالم بایزید،
با مریدی چند بیرون شد به گشت / از قضا بر آسیابی برگذشت
در تحیّر ماند از آن سرگشتگی / با همه تیزی بآن[۲] آهستگی[۳]
با مریدان گفت «رازی[۴] در نهفت، / با من این سنگ از زبان حال گفت:
کین همه دام از پی یك[۵] دانه چیست؟ / همچو من باش اینهمه افسانه چیست؟
با همه سرگشتگی باری به پشت / می دهم نرم، ارچه می‌مانم[۶] درشت
گر گرانی باشدم از بار خویش، / هم سبك روحم[۷] من اندر کار خویش»
ای دل مسکین گرانجانی مکن! / کار جانبازان بنادانی مکن!
کمزنی را پیشه کن در راه دین / کم زنی بیش از همه یابی یقین[۸]
کمتر از کم شو اگر داری خبر / این طریق کاملانست ای پسر!
گر ترا با کار خود[۹] کاری بود، / طاعت صد ساله زنّاری بود
بی نیازی برنتابد بود[۱۰] تو / تاب این آتش ندارد عود تو[۱۱]
از تو جز هستی نمی‌باید فدا[۱۲] / زانکه «دَع نَفْسَك» همی آید ندا[۱۳]

---

۱ ـ در باقی نسخه‌ها جز اساس «شیخ عالم بوسعید»

۲ ـ «بآن» را از مرکزی ۱ نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «برآن»

۳ ـ قافیه این بیت مغلوط است. در توضیح بیت به عیب آن اشاره شده است.

۴ ـ مجلس ۲ و ۳ «رمزی»     ۵ ـ مجلس ۲ و ۳ «این دانه»

۶ ـ مجلس ۲ و ۳ «می آید» صوفیا و پاریس «می یابم»     ۷ ـ پاریس «سبکبارم»

۸ ـ این بیت در پاریس ناخوانا و مغلوط است

۹ ـ متن برابر است با باقی نسخه‌ها. اساس «کار تو»

۱۰ ـ از باقی نسخه‌ها «بود تو» را برداشتیم، اساس

«بی نیازی بر نتابد روی تو / تاب این آتش ندارد موی تو»

۱۱ ـ این مصراع برابر است با مجلس ۳ و صوفیا و پاریس و مرکزی ۱

۱۲ ـ مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۳ در هر دو مصراع «ترا».

۱۳ ـ این بیت در پاریس نیست.

## «بیان مناظرهٔ عشق و عقل»[1]

چون سمنـد فکـرتـم جولان نمـود،     گوی[2] معنـی از دو عالـم در ربـود
پرتـو عشق آمـد این افسـانـه نیست     آشنـا دانـد که این بیگـانـه نیست
عالـمـی بینم به گفـت و گوی عشـق     در میان یکـتـن ندارد بوی عشـق
عشـق بر چرخ حقـیقت اختـرسـت     از محـبـت سالـهـا[3] بالاتـرسـت
عشـق بر[4] نابـودنـی سودا کنـد     عشـق در ویرانـه‌هـا غوغـا کنـد
عشـق را یکسـان نمـاید کفـر و دین     عشـق را نبـود غم شك و یقـین
عشق شاهـانـرا به شهمـات افگنـد[5]     خلوتـی را در خرابـات افـگـنـد
عشـق غوّاصـیسـت[6] در دریای حق     مرکـبش روحـسـت در صحـرای حق
عشـق دلال سر کوی فَنـاسـت[7]     شحنـهٔ هنگـامـه جای[8] ابتـلاست
شهسـوار عشق چون لشکـر کِشَـد،[9]     خواجـه را در خدمت چاکِـر کشـد[9]
در حقیقت حلّ مشکلهـاست عشق     صیقـل آیینـهٔ دلـهـاسـت عشـق
ضد عقلست این حکایت هوش دار[10]!     تا بعـقـل این در نکـوبـی زینـهـار!
عقـل گوید: جبّـه و دسـتـار کو؟»     عشـق گوید: «خـانـهٔ خمّـار کو؟»
عقل[11] هستی می کند کین درخورست[12]     عشق مستی می کنـد کاین خوشتـرست
عقـل می‌گوید: «پـریشـانـی مکـن»     عشق می‌خندد که: «نادانی مکن»[13]

---

۱ ـ عنوان را از مرکزی ۱ نقل کردیم. اساس «در صفت عشق» صوفیا «فی صفت عشق» پاریس «صفت عشق»
۲ ـ مجلس ۲ و ۳ «گوی دولت از همهٔ عالم ربود» پاریس «گوی دعوی»
۳ ـ متن برابر است با اساس، باقی نسخه‌ها «یکقدم» امّا «گامها» بر هردو شکل ترجیح دارد، اگر چه در هیچ نسخه‌یی نیامده است.
۴ ـ متن برابر است با باقی نسخه‌ها. در اساس «در نابودنی»
۵ ـ متن را از پاریس برداشتیم اساس و باقی نسخه‌ها «چو درمات افکند» مرکزی ۱ «به طامات»
۶ ـ پاریس «غوّاص است».    ۷ ـ متن برابر است با پاریس. اساس و مجلس ۳ «غناست» مرکزی ۱ «بلاست»
۸ ـ پاریس «هنگامهٔ جان بلاست»    ۹ ـ اساس و صوفیا و پاریس «کشید»
۱۰ ـ مجلس ۲ و ۳ و پاریس «گوش دار»
۱۱ ـ این بیت در نسخهٔ اساس مغلوط است آنرا از صوفیا برداشتیم.
۱۲ ـ مجلس ۲ و ۳ «درخورست» و «خوشترست» را جابجا کرده است
۱۳ ـ این بیت در پاریس نیست.

عقـل گوید: «کـارسـازی می‌کنـم»   عشـق گوید: «پـاکبـازی[۱] می‌کنم»
عقـل می‌سازد که: «این آسـودگیست»   عشق می‌سوزد که: «این پالودگیست[۲]»
عقـل می‌گوید[۳] که: «این ننگست و نام»   عشق می‌پرد که: «این دانـه‌ست و دام»
عقـل گوید: «کـدخـدایی[۴] می‌کنم»   عشق گوید: «پـادشـایی[۵] می‌کنم»[۶]
عقل هم جویای عشقست ای عجب![۷]   جان جانهـا جای عشقست ای عجب!
ملك عشـق آمـد ورای کاینـات   فارغ از غوغـای افـعـال [و] صفـات
عشـق و عاشق را قلم در کش تمـام[۸]   تا همـه معـشـوق مانـد والسـلام!
گر[۹] زمـعـشـوقـت خیالی در سرست،   نیسـت معشـوق آن خیال دیگـرست
هرچـه در فهـم تو آید آن تویی   در گذر[۱۰] کانجـا نمی‌گنجـد دویی
عشـق را گویی که در قرآن نگـفـت   عشق را در گـنـج «مـاأوحی[۱۱]» نهفت
«رب ارنـی» از زبـان عشـق بود   «لـی مع الـله» هم[۱۲] بیان عشـق بود
عشـق نبـود پیشـهٔ هر بلهـوس   عشـق را هم عاشـقـان داننـد و بس

## «در بیان اسلام»[۱۳]

هان و هان ای گوهـر کان خرد!   دسـتـه‌یی[۱۴] بنـد از گلسـتـان خرد
هر زمـان پرسی[۱۵] که:«شـرط[۱۶] راه چیست،   ای برادر[۱۷]«جـاهدوا فی الله» چیست؟»
طفـل راه خویش را تعـلیم کن   چیسـت اسـلام ای پسـر! تسـلیم کن
همـچـو طفـلان بسـتـهٔ گهـواره شو   بی[۱۸] تکّـلف بنـدهٔ بیچـاره شو
قدرت حق بین به عجـز اقـرار کن   هرچـه دون حق بود انـکـار کن
گر سخـن از دین احـمـد می‌کنی،   با همـه آن کن که با خود می‌کنـی
هرکـه را دسـت و زبـان کوتـاه نیست   در مسـلمـانـی یقـینش راه نیسـت
سینـه را در کوی ایمـان هر نفس   انـشـراح از نور اسـلامست[۱۹] و بس

۱ ـ مجلس ۲ و ۳ «سرفرازی»   ۲ ـ در باقی نسخه‌ها «آلودگیست».
۳ ـ متن برابر است با صوفیا، اساس «می بخشد». مجلس ۲ «می بندد» پاریس «می پیچد» مرکزی ۱ «می نازد»
۴ ـ پاریس «کت خدایی»   ۵ ـ متن را از صوفیا نقل کردیم باقی نسخه‌ها «پارسایی»
۶ ـ این بیت در مجلس ۲ نیست.   ۷ ـ صوفیا در هردو مصراع «ای پسر» دارد.
۸ ـ پاریس «مدام»   ۹ ـ پاریس «ور»   ۱۰ ـ صوفیا و پاریس «برگذر»
۱۱ ـ پاریس «مافیها»   ۱۲ ـ متن برابر است با پاریس.
۱۳ ـ مجلس ۲ و ۳ «در بیان اسلام گوید» صوفیا «فی بیان الاسلام»
۱۴ ـ پاریس «دسته بر بند»   ۱۵ ـ اساس «گویی»   ۱۶ ـ پاریس «رسم»
۱۷ ـ پاریس «معنی آن»   ۱۸ ـ باقی نسخه‌ها «بی تصرف»   ۱۹ ـ مجلس ۲ و ۳ «ایمانست»

## «در بیان کلمهٔ شهادت»[۱]

نقــد هســتــی محــو کن در «لاالــه» — تا ببـینـی دار مُلك پادشــاه
غیرحــق هر ذرّه کان مقـصــود تُســت، — تیغ لابــرکش که آن معــبــود تُســت
هرچه[۲] لا گفتی تو ای نادان! نه اوست — هرچــه در وهــم تو آید آن نه اوســت
نفـی و اثبــات از برای گمــرهیست[۱۰] — هرچه کم گویی درین معنی بهیست[۱۰]
لا و اِلاّ را ز دفــتــر بر تراش — آن جهــان [۴] و حدتست آهستـه باش
درهــم آمــیزنــد[۵] اینـجــا کفــر و دین — دیده‌یی [۶] باید پُر از نور یقــین
لا که عرش و فرش را برمــی‌درد، [۷] — از فنــا سوی بقــا ره می‌برد
لا ترا از تو[۸] رهــایی می‌دهــد — با خدایت آشــنــایی می‌دهــد
لا نهــنــگ قلزم توحــید تُســت — این اشــارت از پی تجــرید تُســت
لا چو در وحــدت رســد الاّ شود — آن الــف با لا [۹] از آن پیدا شود
لا چو الاّ گشــت در راه یقــین، — اوّل و آخــر یکــی گردد[۱۰] ببــین
لامِ لا بود تو آمــد بی شکــی — نفــی خود کن تا نمــانــد جز یکــی
چون تو خود را از میان برداشــتــی، — قصــر ایمــان را دری بفــراشــتــی[۱۱]
تا دلـت در حکـم او چون موم نیسـت، — خالص[۱۲] و مخـلص ترا معـلوم نیسـت
در شهــادت چون درســت آمــد قدم، — برتــر از نُه بام عالــم زن علم[۱۳]

---

۱ ـ عنوان را از مجلس ۲ و ۳ و پاریس نقل کردیم. اساس «در صفت شهادت» صوفیا «فی بیان الشّهادة» مرکزی ۱ «بیان کلمهٔ توحید» مرکزی ۳ «فی حقیقت کلمهٔ شهادت»

۲ ـ مجلس ۲ و ۳ و صوفیا «گرچه الاّ گفتی ای نادان نه اوست». پاریس و مرکزی ۱ این بیت را ندارد.

۳ ـ صوفیا و پاریس و مرکزی ۳ «از برای گمره است» و «درین معنی به است»

۴ ـ صوفیا «این مقام».

۵ ـ متن را از پاریس و مرکزی ۱ انتخاب کردیم. اساس «درهم آویزد در» مجلس ۲ و ۳ «در هم آمیزد در» صوفیا «در هم آویزند»

۶ ـ مجلس ۳ «دیده‌ها پُر باید». ۷ ـ پاریس «بر هم درد» ۸ ـ پاریس «خود»

۹ ـ مجلس ۲ «بالا ازین» صوفیا «آن الف بایی از آن»

۱۰ ـ مجلس ۲ «یکی باشد یقین» مجلس ۳ «یکی الله بین» اساس «یکی گردد یقین» متن برابر است با صوفیا و پاریس.

۱۱ ـ باقی نسخه‌ها «افراشتی» ۱۲ ـ متن را از باقی نسخه‌ها برداشتیم. در اساس «خالصاً مخلص»

۱۳ ـ پاریس «زن قدم»

## «در حقیقت نماز»[۱]

نفس تُست آلودهٔ حرص و هوی — رو طهارت کن به دریای فنا
پس بشوی از هر دو عالم دست و روی، — تا شوی شایستهٔ این گفت و گوی
خلوتی کن بر در امید و بیم — بر مصلای قناعت شو مقیم
قبله[۲] راچون یافتی دستی برار — دست خود یعنی زدون حق بدار
گرچه بردی گوی طاعت از ملك، — هم به عجز خویش خم زن چون فلك
اختیار خود برون آر از وجود، — تا بیابی نقد اسرار سجود
چون برآوردی سر از هر گیرودار،[۳] — سهو خود را سجدهٔ سهوی برآر[۴]
نفس، زنگی طبع دارد خوی را[۵] — هرچه پیش آید بگردان روی را
دولت هر دو جهانت داده‌اند — پنج نوبت بهر آنت داده‌اند

## «در حقیقت زکوة»[۶]

مایه‌ها[۷] داری تو ای صاحب نصاب — حق درویشان بده سر[۸] را متاب[۹]
سرّ معنی نقد این عالم[۱۰] مَدان — آیت «ممّارزقناهم» بخوان
چیست دنیا با همه خشك و ترش؟ — گر همه عقباست برخیز از سرش
هرچه دادندت برون آر[۱۱] و بپاش — تو[۱۲] درین معنی کم از خاکی مباش
گُل شو و می ده نسیم دلفروز — همچو آتش هرچه[۱۳] یابی خود مسوز

---

۱ - مجلس ۲ و ۳ «در بیان صلوة گوید» صوفیا «فی بیان الصلوة» پاریس «در بیان نماز»

۲ - متن برابر است با مجلس ۲ و صوفیا و پاریس. اساس و باقی نسخه‌ها «قبله چون دریافتی»

۳ - مجلس ۲، صوفیا و مرکزی ۱ و ۳ «از سرگیرکار» پاریس «از سرگیر باز»

۴ - «برار» را از مجلس ۲ و مرکزی ۱ نقل کردیم. اساس «بیار» پاریس «بساز». این بیت در مجلس ۳ نیست.

۵ - درین مصراع اساس و صوفیا مغلوط است آنرا از مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ و ۳ برداشتیم.

۶ - مجلس ۳ «در بیان زکوة گوید» صوفیا و مرکزی ۱ «فی بیان الزکوة»

۷ - متن برابر است با اساس در باقی نسخه‌ها «مالها داری»

۸ - باقی نسخه‌ها «گردن متاب».

۹ - از اینجا تا آغاز بیان علم در پاریس نیست.

۱۰ - همه نسخه‌ها جز اساس «دنیا»

۱۱ - مجلس ۲ و ۳ و صوفیا «آور» مرکزی ۱ «برونِ در بپاش».

۱۲ - باقی نسخه‌ها «اندرین معنی»

۱۳ - صوفیا و مرکزی ۱ و ۳ «هرکرا یابی مسوز» این بیت در مجلس ۲ و ۳ نیست.

ازجوان مردی برآید نام مرد — حاتم طی بین که در مردی[1] چه کرد
اهل عشرت[2]، چون بهم آمیختند، — جرعه‌یی بر خاك مجلس ریختند
مور اگر پای ملخ در خوان نهاد، — آنچه بودش در بر مهمان نهاد[3]
گر نکردی حق جوانمردی پدید، — در جهان نه پیر[4] بودی نه مرید[5]
آنچه می‌باید مرید از جمله بیش، — مایه دارست[6] از زکات پیر خویش
چون گدا را از توانگر می‌رسد، — اُمّتان را از پیمبر می‌رسد

## «در حقیقتِ روزه»[7]

تا تو باشی بستهٔ هرپیچ و تاب، — روزه‌داری صرفهٔ نانست و آب
ای تهی کرده شکم[8]! گر عاقلی، — دل تهی کن این بود الصَّوم لی
خانه[9] را نُه در ببند ای کدخدای! — پس رواق هفت منظر برگشای
نای[10] حلق افشرده‌ای از گمرهی، — چنگ در دنیا مزن تا وارهی
همچو ماه نو چه باشی[11] خود نمای، — تا زیك قرصت بود روزه‌گشای؟
بهر یك گرده چه باشی پای بند، — در پگه خیزی چو صبح خیره خند؟
گر تو افطار از هوای دل کنی، — روزهٔ خود را همه باطل کنی
روزه داری را که با خود کار نیست، — جز به دیدار خداش[12] افطار نیست
هر نفس عیدی کنند[13] اهل نظر — ماجرایی نیست با مرد[14] سفر
زان[15] گریبان هرکه سر بر می‌زند، — هرزمان صد عید اکبر می‌زند

---

۱ - مجلس ۲ «در بخشش» مرکزی ۱ «در دنیا» — ۲ - مرکزی ۳ «عزت»
۳ - این بیت در مجلس ۲ نیست. — ۴ - مجلس ۳ «شیخ»
۵ - این بیت در مجلس ۲ نیست. — ۶ - مجلس ۲ و ۳ «مایه دارد».
۷ - مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ «در بیان روزه» صوفیا «فی بیان الصوم»
۸ - متن را از باقی نسخه‌ها نقل کردیم. اساس «ای شکم کرده تهی»
۹ - مجلس ۲ «خانهٔ تن را ببند» — ۱۰ - اساس «تا بکی افسرده‌ای»
۱۱ - مجلس ۲ و ۳ «چه گردی» — ۱۲ - دیگر نسخه‌ها جز اساس «خدا»
۱۳ - مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۳ «کند» — ۱۴ - مجلس ۲ و ۳ و صوفیا «اهل سفر»
۱۵ - در باقی نسخه‌ها غیر از اساس «زین»

## «در حقیقت حج»[۱]

از بیابـان هوی اِحـرام گیر[۲] / پس طریق[۳] کعبـهٔ اسـلام گیر
هر زمـان سعـیی ببـاید با صفـا / در[۴] صـفـا و مروهٔ خوف و رجـا
آتش انـدر خرمـن پنـدار زن / وان زمـان[۵] لـبـیك عاشـق وار زن
چون پدید آمـد حریم بارگـاه / جان[۶] خود قربـان کن انـدر نزد شاه
همچـو مویست این طریق ای هوشمند! / موی موی[۷] از خود جدا باید فگـنـد
زین به پشـت مرکـب توفـیق کن / پس طواف کعبـهٔ تحـقـیق کن
از جهـت بگـذر که آنجـا کبـریاست / خود به هر جانـب که روی آری رواست
کعبـهٔ مردان نه از آب و گل اسـت / طالـب دل شو که: «بیت‌اللّه» دل است

## «در بیان علم»[۸]

گر زمـعـنـی بایدت سرمـایه‌یی، / برتـر از دانش نبـینـم پایه‌یی
آشـنـا باید درین دریای ژرف / یاد گیر این نکتـه حرفـاً بعـد حرف[۹]
ای گرامـی گوهـر عالـی نسـب! / دانش آمـوز و شنـاسـایی[۱۰] طلب
ره نمـایانـی که بینـا بوده‌انـد، / هم به دانش راه حق پیمـوده‌انـد
مردم از دانش ورای عالـمـسـت / دیو مردم هم زنـسـل آدمـسـت
ای به داغ جهـل خود را سوختـه! / جز فرامـوشـی دلـت نامـوختـه
سر برآر از خواب نادانـی خویش / تا نمـانـی در پریشـانـی[۱۱] خویش

---

۱ ـ در همهٔ نسخه‌ها این عنوان پیش از بیت ۳۰۲ آمده است امّا چون بیت مذکور بعد از این عنوان مناسبت نداشت با صوابدید آقای استاد ذبیح‌اللّه صفا آنرا پیش از عنوان قرار دادیم.

۲ ـ صوفیا در هر دو مصراع «کن» ۳ ـ مرکزی ۱ و ۳ «طواف» ۴ ـ اساس «با صفا»

۵ ـ دیگر نسخه‌ها جز اساس «آنگهی» ۶ ـ باقی نسخه‌ها جز اساس «نفس خود قربان کن اندر پیش شاه».

۷ ـ مجلس ۲ و ۳ «موبمو»

۸ ـ عنوان را از مجلس ۲ و ۳ و پاریس و مرکزی ۳ نقل کردیم، صوفیا «فی بیان‌العلم» باقی نسخه‌ها «در حقیقت علم». در همه نسخه‌ها عنوان بعد از بیت ۳۱۲ آمده است در حالیکه توصیف علم از بیت ۳۱۱ آغاز می‌شود. باین سبب جای آنرا بدینگونه تغییر دادیم.

۹ ـ این مصراع برابر است با باقی نسخه‌ها جز اساس. اساس «نکته را حرفاً بحرف»

۱۰ ـ «شناسایی» را به تصحیح احتمالی گذاشتیم. در همهٔ نسخه‌ها «شناسای طلب».

۱۱ ـ مجلس ۲ و ۳ و صوفیا و مرکزی ۱ «پشیمانی»

خالقی کز هر دو کونت برگزید، نی زبهر خواب و خوردت آفرید
در پی دانش رو ای فرزانه[۱] مرد! نیست[۲] عذرت گِردِ نادانی مگرد
مردهٔ جهلی چه سود آب و گلت علم خوان تا زندگی یابد دلت
علم بنیادست و[۳] طاعت خانه‌یی بی اساسی کی بود کاشانه‌یی[۴]؟
علم باید تا[۵] عمل گنجی بود زانکه بی دانش عمل رنجی بود
چیست دانش؟ آنکه پی بیرون بری، تا بدانی کز همه نادانتری
چون به نادانی[۶] خود دانا شدی، رَو که بر تخت خرد والا شدی
مردم[۷] از گفتن نبیند جز زیان دانش اندر دل بود نی در زبان
گر عمل با علم تو پیوند نیست، جبّه و دستار دانشمند نیست
خندهٔ دیوست بی دانش عمل سخرهٔ شیطان بود مرد جدل[۸]
قیل و قالت ره ندارد[۹] هیچ سوی معرفت حاصل کن ای بسیار گوی!
گر تو علم صورتی[۱۰] داری بسی، بر لب دریای علمی چون خسی
در ره[۱۱] معنی اگر دانا شوی، چون صدف در قعر این دریا شوی
علم صورت پیشهٔ[۱۲] آب و گل است علم معنی رهبر جان و دل است
آنکه[۱۳] نگذارد ترا جز سوی دوست، مغز دانش آن بود، بگذار پوست[۱۴]
جهد[۱۵] می کن تا زخود یا بی اثر واجب این علمست اگر داری خبر
گربه جهد[۱۶] اینجا رسانی منزلت، آنچه مقصودست گردد حاصلت

---

۱ ـ مجلس ۲ و ۳ «آزاده مرد» ۲ ـ مجلس ۲ و ۳ و پاریس «نیستت عذری بنادانی مگرد» صوفیا «نیست عذری» اساس «نیست عذری رو بنادانی مگرد» متن را از مرکزی ۱ انتخاب و نقل کردیم.

۳ ـ اساس «واو» ندارد. ۴ ـ متن برابر است با باقی نسخه‌ها. اساس «آشانه‌یی»

۵ ـ اساس «با عمل» ۶ ـ مجلس ۲ و ۳ «زنادانی» ۷ ـ مجلس ۲ و ۳ «مرد»

۸ ـ مجلس ۲ و ۳ «اندر عمل» صوفیا «هزل و جدل»

۹ ـ متن را از مجلس ۲ و ۳ و صوفیا و پاریس برداشتیم. اساس و باقی نسخه‌ها «نداند»

۱۰ ـ مجلس ۲ و ۳ و صوفیا و مرکزی ۱ «گفت صورتی» پاریس «گویی صورتی دارم بسی»

۱۱ ـ اساس «ره» ندارد. متن برابر است با باقی نسخه‌ها.

۱۲ ـ پاریس «تیشهٔ»

۱۳ ـ پاریس «آنچه نگذارد ترا در کوی دوست» در پاریس فقط «آنچه» بر متن «آنکه» ترجیح دارد.

۱۴ ـ این بیت در مجلس ۲ و ۳ نیست ۱۵ ـ ۱۶ ـ «جهد» را از باقی نسخه‌ها برداشتیم. اساس «جهت»

کار دل گردد[۱] همـــه کشــف و عیان　　شرح[۲] این معنی نگنجـــد در بیان[۳]
حالـــتـی از غیبِ غیب آید پدید　　جز به ذوق آن حرف را نتـــوان شنـــید
علم تو معـــلوم را در برکـــشـــد　　دفـــتـــر معـــقـــول[۴] را خط درکـــشـــد
راز[۵] پنـــهـــانـــســـت علم معـــنـــوی　　در تو آید چون زخـــود بیرون روی
اول از علم شریعـــت بهـــره‌گـــیر　　طفـــل را نبـــود غذایی به ز شیر
علم کســـبـی گر نبـــاشـــد حاصلت،　　علم میراثـــی نیاید در دلـــت
زبـــدهٔ علمـــت[۶] حصـــول دین بود　　«اطـــلـبـــوا الـــعـــلـم» ای برادر این بود!
بنـــدگـــی، طاعـــت بود پنـــدار نی　　علم، دانـــســـتـــن بود گفـــتـــار نی

## «در بیان توحید»[۷]

چون مســـافـــر گشـــتی انـــدر راه دین،　　صدق باید رهـــبـــر و مرکـــب یقـــین[۸]
باز کن چشـــم خرد را[۹] پیش و پس　　عقـــل فرزانـــه ترا اســـتـــاد بس
نفـــی کن اثـــبـــات هر موجـــود را،　　تا بدانـــی هســـتـــی معـــبـــود را
چون یقین شد کافـرینـنده[۱۰] خداست،　　ذات پاکش را مگو چون و چراست![۱۱]
حضـــرت او برتـــر از حدّ و مثـــال　　در نگـــنـــجـــد صورت وهـــم و خیال
بی هدایت بوده ذات او[۱۲] نخـــســـت　　بی نهـــایت همچنـــان باشـــد درست[۱۳]
وصف خود کرد و در آن موصوف شد[۱۴]　　نام خود گفـــت و بدان معـــروف شد[۱۴]
او به خود هست و همـــه هستی ازوست　　نیست آمـــد هرچـــه آمد، جمله اوست
ذات او را نیســـت نقـــصـــان و زوال　　نی سکـــون و نی تحـــرك را مجـــال
در کمـــال لایزالـــی کامـــلســـت　　بی جهت، هرجـــاکـــه‌جویی[۱۵] حاصلست

---

۱ ـ متن را از مجلس ۲ و ۳ و پاریس برداشتیم در اساس «باشد»
۲ ـ متن را از صوفیا و پاریس و مرکزی ۱ نقل کردیم. مجلس ۲ و ۳ «کشف» اساس «خیز»
۳ ـ اساس «زبان»　　۴ ـ اساس «معلوم» پاریس «منقول» مرکزی ۳ «معدوم» متن برابر است با صوفیا و مرکزی ۱. مجلس ۲ و ۳ خوانا نیست.
۵ ـ در باقی نسخه‌ها «گنج».　　۶ ـ پاریس «زبدهٔ علم از»
۷ ـ مجلس ۲ و ۳ «در بیان وحدت» صوفیا «فی بیان الصدق»
۸ ـ این مصراع در مجلس ۲ و ۳ و پاریس مغلوط است　　۹ ـ مجلس ۲ «در»
۱۰ ـ مجلس ۲ و ۳ «کافریدستت خدا»　　۱۱ ـ مجلس ۲ و ۳ «چون و چرا»
۱۲ ـ «او» را از باقی نسخه‌ها نقل کردیم در اساس ذات او بوده نخست.　　۱۳ ـ این بیت در اساس نیست.
۱۴ ـ پاریس و صوفیا «موصوف بود» و «معروف بود».
۱۵ ـ «جویی» را از مجلس ۲ و ۳ و صوفیا و پاریس نقل کردیم. اساس و باقی نسخه‌ها «گویی».

در دو عالم هیچکس همتاش نیست / همچو عالم، پستی و بالاش نیست
دانش عامی ندارد زین گذر / اهل صورت[1] را تمامست اینقدر
رهروان کز ملك معنی آگهند، / کشتگانِ خنجر «اِلاّ اللّهند»
از دوکون آزاد و از[2] خود بی نشان / در فنای کل شده دامن کشان
محو بینند[3] آنچه غیر حق بود / نیستیشان زین سبب مطلق بود
باز مرغانی که برتر می‌پرند، / در فنا[4] هستی هم از حق می‌برند
هرچه بینند از نهایتها[5] که هست، / جمله را در نور حق یابند پست
بزمشان در گلشن معنی بود / سیرشان در عالم صغری بود
از فنای خویشتن [یکتا][6] شده / جمله در حق هم به حق بینا[7] شده
چون مرید اینجا رسد گردد[8] مراد / دور ازین معنی حلول و اتحّاد
رهرو او در تجلّی صفات، / دیده بی دیده نمایشهای[9] ذات
پرتو انوار وحدت از کمین، / داده[10] او را دیدهٔ «حق الیقین»
از بقای[11] خویش فانی می‌رود / در نشان بی نشانی می‌رود
هوشیار و مست، گویا و خموش[12] / گاه جمله چشم و گاهی جمله گوش
نور حق در سرّ او پیدا شده / او زسرّ خویشتن[13] یکتا شده
هر که از بند حدوث آزاد نیست، / دار ملك وحدتش آباد نیست
سرّ توحید[14] آن نفس گردد عیان، / کز قفس یابد رهایی مرغ جان

---

۱ ـ اساس «دانش» ۲ ـ مجلس ۲ و ۳ «در خود» ۳ ـ اساس و پاریس «بیند»
۴ ـ مجلس ۲ و ۳ «از فنا در هستی خود می‌رسند» این بیت در صوفیا نیست و در مجلس ۲ و ۳ و پاریس بعد از بیت ۳۶۰ آمده و بصورتهای گوناگون نقل شده است. در باقی نسخه‌ها مغلوط است.
۵ ـ مجلس ۱ و ۳ «نمایشها»
۶ ـ «یکتا» تصحیح قیاسی است. در اساس و بعضی از نسخه‌ها «یکسان» آمده که بی شك غلط است.
۷ ـ مجلس ۳ و پاریس برابر است با متن. اساس «پیدا».
۸ ـ اساس «یابد»، متن مطابق مجلس ۳ و صوفیا و پاریس و مرکزی ۱ است.
۹ ـ اساس «تماشاهای» ۱۰ ـ اساس «دیده»
۱۱ ـ مجلس ۲ «فنای» پاریس «در بقای»
۱۲ ـ صوفیا و پاریس «هوشیارِ مست و گویای خموش»
۱۳ ـ اساس «خویش هم» متن برابر باقی نسخه‌هاست. ۱۴ ـ مجلس ۲ و ۳ «سرّ وحدت».

بگذرد از گلخنِ طبع و حواس[1]،    نی خیال وهم ماند[2] نی قیاس
نفس رعنا را بِبُرد دست و پای،    عقل دوراندیش را ماند به جای
هردو عالم با همه شادی و غم،    غرقه گرداند به دریای عدم
چون در آسود از گرانی مرکبش،    در بر معشوق خود باشد شبش[3]
تا نگویی[4] هرکه رفت آنجا رسید!    یا کسی کو دیده‌یی دارد بدید[5]!
ای بسا دانا که گفت این سرگذشت،    سر فرود آورد و حیران درگذشت[6]!

## «در بیان معرفت»[7]

چون به وحدت درگذشتی از دویی،    عارف اسرار توحیدش تویی
کس نداند شرح حال معرفت    عاجزی آمد کمال معرفت
معرفت اصل شناسایی بود    چشم دل را نور بینایی بود
گر تو بینایی زانوار[8] یقین،    عارف و معروف جز حق را مبین
عارف از خود هیچ کاری برنساخت،    زانکه حق را جز به حق نتوان شناخت
گر نبودی بخشش حق رهنمون،    سرّ بیچون را که بردی پی برون؟[9]
معرفت خورشید گشت و ذرّه جان    ذرّه از خورشید چون آرد[10] نشان؟
عارف و صوفی به کویش در گداز    ذات پاکش از دو عالم بی نیاز[11]
زین چمن در دست کس ناید گلی    چیست از هر سو نوای بلبلی؟
این گره را چون[12] توان هرگز گشاد،    چون سر رشته به دست کس نداد؟
رهروی کانجا قدم زدسر بتافت[13]    جز تحیّر هیچ رمزی در نیافت
هر[14] که حیران گشت ازین راه نهفت،    «رَبِّ زِدنی» هم زعجز خویش گفت

---

۱ ـ پاریس «بگذرد از طبع کلی وز حواس»    ۲ ـ صوفیا و پاریس «بیند»
۳ ـ صوفیا «بادا شبش»    ۴ ـ «تا نگویی» را از پاریس برداشتیم. اساس «ندانی» مجلس ۲ و ۳ «بدانی»
۵ ـ اساس «دوید»    ۶ ـ صوفیا «برگذشت»    ۷ ـ مرکزی ۳ «در بیان معرفت توحید»
۸ ـ «انوار» را از باقی نسخه‌ها برداشتیم. اساس «اسرار»    ۹ ـ این بیت در اساس نیست.
۱۰ ـ «آرد» مطابقست با مجلس ۲ و ۳ و پاریس. صوفیا «یابد»، اساس و باقی نسخه‌ها «دارد»
۱۱ ـ این بیت برابر است با صوفیا و پاریس و مرکزی ۱ و ۳. در باقی نسخه‌ها مغلوط است.
۱۲ ـ مجلس ۲ و ۳ «کی توانی سرگشاد» صوفیا و پاریس «کی توان هرگز گشاد».
۱۳ ـ صوفیا «قدم را برنتافت»    ۱۴ ـ پاریس «وآنکه» باقی نسخه‌ها «آنکه»

عارف انــدر حال[۱] خــود گشته جدا،    از امــید و بیم و از فقــر و غنــا
نی مرو را انــده سود و زیان،    نی غم ردّ و قبــول این و آن[۲]
هرکــه او غواصِ این دریا شود،    پادشــاه ملك اســتـغـنـا[۳] شود
گم شد از خود هرکه حق[۴] را باز یافت    سرّ او را هردو عالــم برنـتــافــت
در حریم آشــنــایی بار اوســت    هرچــه غیر حق بود زنّــار اوســت
همچــو شاهــان تاج وحـدت بر سرش    نو عروســان تجّــلی در برش[۵]
شمــع بزم او شده نور صفــات    دار ملك او ورای کاینــات
دیده و دانــســتــه و نادان شده[۶]    جُســتــه و دریافــتــه حیران شده
سیر سرّش را قدم[۷] پوینــده نی    جز خدا بینــنــده و گوینــده نی
آه اگــر یابــی زحــال خود خبــر،    اینــهـمــه افــســانــه گردد مختـصــر
چنــد ازین سرگـشتــه بودن بی سبب؟    کان این گوهــر تویی از خود طلب![۸]
همـچــو نابـینــا مبــر هر سوی دست    با تو در زیر گلیمــســت هر چه هست
ای یگــانــه! چنــد ازین نقش دویی؟    طالــب خود شو که این جمــله تویی!
در طریق معــرفــت نایی درســت،    تا تو خود را باز نشـنــاسـی نخست[۹]

## «در بیان حرمت نفس»[۱۰]

چون تو[۱۱] نفس خویش را بشنــاختی،    مرکــب معــنــی به صحــرا تاخــتــی
ای ندانــســتــه زغـفـلت پیش و پس!    با تو زین معنی همــه[۱۲] نامست و بس
دانش نفــســت نه کار سر سریســت    گر به او[۱۳] بینــا شوی دانـی که چیست

---

۱ - مجلس ۲ و ۳ «ذات»    ۲ - این بیت در صوفیا نیست.

۳ - متن برابر است با مجلس ۲ و ۳، پاریس «لابی لا» اساس و چند نسخهٔ دیگر کلمه‌یی مانند «لاتبلی» دارد امّا خوانا نیست.

۴ - صوفیا «هرکه از حق بار یافت» این مصراع در پاریس مغلوط است.    ۵ - اساس «بر درش»

۶ - درصوفیا جای «حیران شده» و «نادان شده» در دو مصراع عوض شده است.

۷ - اساس « سرّ سرّش جز قدم» پاریس «بر سرِ سرّش قدم» متن مطابقست با صوفیا.

۸ - مجلس ۳ «کان این گوهر تو از خود می طلب»

۹ - در اساس بعد از این بیت یك بیت ناخوانا و مغلوط آمده که در باقی نسخه‌ها نیست.

۱۰ - عنوان را از پاریس انتخاب کردیم. مجلس ۲ و ۳ «در بیان نفس» اساس «در حقیقت نفس»

۱۱ - صوفیا «که»    ۱۲ - در دیگر نسخه‌ها «همین»

۱۳ - باقی نسخه‌هاجز اساس «گر بحق»، این بیت در پاریس نیست.

همچو حلوای پُر از زهرست نفس      واردی[1] از عالم قهرست نفس
نی به یك صورت نماید در نظر      نی کس از تحقیق او دارد[2] خبر
نفس تو آشوب افعال خداست      نی زوصف[3] دانش این معنی جداست
بهر این گفت آنکه بینای رهست،      حق شناسد هرکه از نفس آگهست
در حقیقت نی ازو دانا شوی،      عیب او بشناس تا بینا شوی[4]
گه به طاعت گه به عصیان ره زند      آتش اندر بار دل ناگه زند
گه لباس بت پرستی برکشد      گه به دعوی خدایی سرکشد
جرعه‌یی ناخورده مستیها کند      نیستی نادیده هستیها کند
گر مراد خود نیابد از درت،      گوهری گردد[5] [نه][6] نفس اندر برت
نفس را گردن بزن[7] فارغ نشین      من بیان کردم سلوك راه دین
از مقام سرکشی بیرون برش      مار «امّاره»ست می زن بر سرش
نفس بدفرمان[8] از اینجا چون گذشت،      در[9] طریق بندگی «لَوّامه» گشت
گه[10] رود در کوی طاعت پارسا      گه شود قلّاش بازار هوا
زین مقام ار یك قدم[11] بالا شود،      «مطمئنّه» گردد و زیبا شود
چون شد آزاد از هوای خاك و آب،      هر زمانش «اِرْجِعی» آید خطاب
نفس را این هرسه وصف آمد عیان      آنچه اسرارست ناید در بیان
گرچه گفت[12] این معانی نارواست،      با تو رمزی باز گویم کز کجاست
روح حیوانی بُد اول نام او      در درون[13] آدمی آرام او
روح قدسی چون بر او سایه[14] فکند،      شد زالهام الهی[15] سر بلند

---

۱ - مجلس ۲ و ۳ و صوفیا و مرکزی ۱ «داوری» پاریس «اژدری»      ۲ - پاریس «یابد»
۳ - مجلس ۲ و ۳ «ذات»
۸ - اساس
«در حقیقت نه ازو دانا شوی      عیب او بشناس تا زیبا شوی
متن برابر است با باقی نسخه‌ها      ۵ - اساس «باشد» متن را از دیگر نسخه‌ها نقل کردیم.
۶ - «نه» را به تصحیح قیاسی گذاشتیم تا معنی درست شود. با حذف «نه» باید آنرا نَفَس بخوانیم
۷ - مجلس ۲ و ۳ «زن و».
۸ - صوفیا و پاریس «بدفرما».      ۹- این مصراع در مجلس ۲ مغلوط است.
۱۰ - متن مطابقست با صوفیا و پاریس و مجلس ۳. اساس و باقی نسخه‌ها «گر»
۱۱ - مجلس ۲ و ۳ «نَفَس»      ۱۲ - صوفیا «آنك گفتست»      ۱۳ - در دیگر نسخه‌ها جز اساس «وجود»
۱۴ - پاریس «مایه»      ۱۵ - پاریس «خدایی»

گفت و گویش داد و نفسش[۱] نام کرد ... از بد و نیکش همه اعلام کرد
نفس توسن مرکب جان و دلست ... راه بی مرکب بریدن مشکلست
پاسبان مرکب خود باش، خیز! ... تا سوار آیی به روز رستخیز
دانش نفس ارنباشد حاصلت، ... کی خبر یابی تو از جان و دلت؟

## «در بیان دل» [۲]

دل‌چه باشد، مخزن[۳]، اسرارحق ... خلوت جان بر سر بازار حق
دل امین بارگاه محرمیست[۴] ... دل اساس کارگاه آدمیست
دل پذیرفت آنچه عالم برنتافت ... دل بدانست آنچه عرش اندر نیافت
بلبل جان را به باغ او نشست ... شاهباز معرفت او را به دست[۵]
روح قدسی همنشینی در برش ... عقل کلی پاسبانی بر درش[۶]
نفس[۷] شیطانی و رحمانی درو ... ملك روحانی و جسمانی درو
زورق روحست در آب حیات ... سیر او در قعر دریای صفات
گاه اُنس و گاه قرب و گاه عین ... چون فلك گردنده «بین الاصبعین»
حق نظرها دارد اندر کوی دل ... نی به هر چوگان در آید گوی دل
آنکه در[۸] پهلوی چپ خوانی دلش، ... آن نه دل باشد ولیکن منزلش
در میان نفس و جانش[۹] مستقر ... آن یکی چون مادر آن دیگر پدر
روح تو آبست و نفست همچو خاك ... زین دو جوهر زاید آن فرزند پاك
سوی هردو روز و شب گردان بود ... نام او قلب از برای آن بود
چون بهر دو جانبش فرماندهیست، ... در وجودش مسند شاهنشهیست
روی دل چون صیقلی شد بی گمان، ... عکس انوار ازل بینی[۱۰] عیان

---

۱ ـ متن برابر است با صوفیا و پاریس. در باقی نسخه‌ها «نقش و نام کرد».

۲ ـ صوفیا «فی بیان القلب» مرکزی ۱ «بیان دل» ۳ ـ مجلس ۲ و ۳ «کاشف»

۴ ـ صوفیا «آدمیست»

۵ ـ اساس «آور بدست» متن برابر است با صوفیا و پاریس.

۶ ـ اساس «از درش» مجلس ۲ و ۳ «عقل کل چون پاسبانی بردرش»

۷ ـ دیگر نسخه‌ها جز اساس «وصف» ۸ ـ صوفیا و پاریس «آنك بر»

۹ ـ متن مطابقست با صوفیا باقی نسخه‌ها مغلوط و ناخواناست.

۱۰ ـ اساس «یابی».

هرکه او غواص دریای دلست، صد هزارش[1] درّ معنی حاصلست
گر ترا معنی دل حاصل شود، آنزمان دل در وجودت[2] دل شود
ور بدین[3] معنی نداری دسترس، دل مخوانش خانهٔ دیوست و بس
طالبی کان گنج پنهان بازیافت[4]، گوهر جان را درین کان بازیافت
آسمان دل چو آمد در وجود، آفتاب جان درو رخ را[5] نمود

## «در بیان روح»[6]

شمع جانرا در لگن پنهان نهاد قفل این گنجینه را نتوان گشاد
جان به امر ایزد آمد در وجود درعبارت بیش ازین فرمان نبود[7]
جان چه‌باشد، زندگی آب وگل عقل ازین معنی فرومانند خجل
نور عزّت اصل[8]جان آدمیست زان عزیز بارگاه محرمیست
چون نقاب«کُنتُ کَنزاً» برفگند، شور وغوغا در همه‌کشور[9] فگند
نامهٔ جانرا به مُهر خود نوشت خاك آدم را به‌دست خود سرشت[10]
چون بسر شد روزگار چل صبوح[11]، بر سریر قالب آمد شاهِ روح
از جهان بی نشان او را نشان در حریم خاص شد دامن کشان
چون کس ازگنج نهان[12] آگه نبود، هم‌به‌خود ازخود نشانی وانمود
گرنه این گوهر از آن دریا بدی، ساحل آن بحر ناپیدا بدی
گر نبودی پرتو حق در وجود، آب وگل را کی ملك کردی سجود؟

---

۱ ـ مجلس ۲ و ۳ و صوفیا «صد هزاران»
۲ ـ صوفیا «اندر وجودت»
۳ ـ اساس «ور درین» متن مطابقست با مجلس ۲ و ۳ و صوفیا و پاریس.
۴ ـ صوفیا «طالب این گنج پنهان باریافت»
۵ ـ مجلس ۲ و ۳ «درو تابنده بود» صوفیا و پاریس «درو تابان نمود».
۶ ـ صوفیا «فی بیان الروح»، مرکزی ۱ «بیان روح» ۷ ـ این بیت در پاریس نیست.
۸ ـ پاریس «وصل» ۹ ـ پاریس «عالم» ۱۰ ـ این بیت در مجلس ۲ نیست.
۱۱ ـ این مصراع در مجلس ۳ و پاریس مغلوط است.
۱۲ ـ اساس «راز جهان»، متن مطابقست با باقی نسخه‌ها و بر اساس مرّجح است.

آفـرینش را حیات از جام او — آدمی معنی[1] [؟] از آن[2] شـد نام او
عارفـانـرا حیرتسـت از وی بسـی — زانکـه نشنـاسـد بتحقیقش کسی
علم وقـدرت دارد و سمـع وبـصـر — جز به چشـم دل نیاید در نظر
در شبسـتـان محبّـت بار او — در هوای حق پریدن کار او
چشـم او را سرمـهٔ «حـق الیقـین» — دسـت او نقـد[3] امـانـت را امـین
ره روان[4] را برتـر ازوی راه‌نیسـت — زآنچـه[5] او دانـد کسی آگـاه‌نیست.
او به‌هـر صورت برانـدازد نقـاب[6] — نایدم اظـهـار این معنـی صواب
شهسـواری کانـدرین میدان رسـد،[7] — درد او را مژدهٔ درمـان رسـد
خاص خاصست آن چنـان فرزانـه‌یی — کو توانـد برد از آنـجـا دانـه‌یی
نقش او رَسـتـه زبـنـد آب و گل — از صفـای خود[8] گرفتـه جان[9] و دل
دل به دارالـمـلك جان سلطان شده — جان ندیم حضـرت جانـان[10] شده
رهـرو اینـجـا وارهـد از ما و من — بیش ازین محـرم نمـی‌باشـد سخـن
زآنچـه مقصـودست اگـر[11] یابـد خبر، — قطب عالـم باشـد آن صاحـبـنـظر
مردگـان جهـل را در هر قدم، — زنـده گردانـد چو «روح الـلّه» بِه دَم[12]
وصـف او از هرچـه گویم برتـرسـت — اُمّـتـان را مصـطفـایی دیگـرست[13]
نی به غفلت زین حکـایت برخـوری، — باز کن چشـم خرد تابـنـگـری

## «در بیان عقل»[14]

ای زنـور عقـل گشـتـه بهـره‌مـنـد! — در همـه[15] عالـم به دانش سربلـنـد!
در ولایت خطبـه‌هـا برنـام تسـت[16] — این همـه دانـه برای دام تسـت

---

۱ ـ مجلس ۲ و ۳ و صوفیا «آدم معنی» امّا آنهم مانند متن غیر فصیح است.
۲ ـ اساس «ازو». ۳ ـ پاریس «قفل» ۴ ـ متن مطابقست با صوفیا اساس و چند نسخهٔ دیگر «ره روی»
۵ ـ متن برابر است با مجلس ۲ و ۳ و صوفیا و پاریس. در باقی نسخه‌ها «آنچه»
۶ ـ پاریس «از پی صورت»، مرکزی ۱ «او به هر صورت برآید از نقاب»
۷ ـ مجلس ۲ و ۳ و پاریس و مرکزی ۱ «رسید» در هر دو مصراع.
۸ ـ مجلس ۲ و ۳ و پاریس «صفای او» ۹ ـ جز اساس و مرکزی ۱، باقی نسخه‌ها «جای دل»
۱۰ ـ اساس «سلطان» متن مطابقست با باقی نسخه‌ها. ۱۱ ـ باقی نسخه‌ها «ازو»
۱۲ ـ این بیت در اساس مغلوط است ۱۳ ـ مجلس ۲ و ۳ «اُمتان مصطفی را دیگرست».
۱۴ ـ صوفیا «فی بیان العقل» ۱۵ ـ اساس «در دو عالم هم» ۱۶ ـ پاریس «اوست» در هردو مصراع.

حجـةالـلّه عَقـلت آمـد هوش دارا!    تا نیاری هیچ عذر از روزگـارا![1]
آدمـی بی عقـل دانـایی نیافـت    معـرفـت بی او توانـایی نیافـت
از در حق هیچـکس مهـجـور نیست    هرکـه را عقـل آمـد او معـذور نیست
روز و شب در قلعـهٔ دل پاسـبـان    روح بی او همچـو طفلی بی زبـان[2]
چون به نور شرع بینـا گشـت عقـل،    از ورای ملك دانـا گشـت عقـل
ور ندارد بهـره‌یی زین توتـیا،    از خیالش پرده‌یی سازد هوا
گردش او هم درین میدان بود    از کمـال او بسـی[3] نقـصـان بود
آنکـه علت گفت[4] و پس معلول دید،    هرچـه دید از عالـم معـقـول دید
عقـل نابـینـا فگـنـدش در هوس،    کز هیولا[5] و طبـایع زد نفس
حکـمـتش انـدیشـهٔ بسـیار کرد    قدرتـی[6] بر عکس دید انـکـار کرد[7]
قرص خورشـیدش نیامـد در نظر    پرتـوی در وی فتـاد از ره گذر
عکس او را عین او[8] گفـت از گُمـان    خود ندانـسـت او زمـین و آسـمـان
بنـگـر ای گرد هوس[9] انـگـیختـه!    عقـل را بر دار شرع آویختـه!
ای به جهـل آوازه در کشـور زده!    از گریبـان هوا سر برزده!
ظلمـت هسـتـی ترا در راه دین،    در حجـاب افـگـنـده از نور[10] یقـین
غول غفـلت[11] مر ترا داده فریب    گه سوی بالات برده گه نشـیب
از خدا غافـل زخـویش آگـاه نه    جز خیالـت مقـتـدای راه نه
بس کن ای مغـرور عقـل بی خبـرا!    دیدهٔ حق بین نداری در گذرا![12]
همچـو مرغی مانـده محبـوس قفس[13]    در میان چار دیوار هوس
تا درون این رواق شش دری،    همـچـو طفـل انـدر[14]کنـار مادری
چون میان نقـطهٔ گِلِ مانـده‌ای،    از جهـان عشـق غافـل مانـده‌ای

۱ ـ صوفیا «حجـةالله عقـل آمـد هوشـدار    تا نیارد هیچ عذری روزگـار»
۲ ـ پاریس «بی بیان»    ۳ ـ اساس «همه» متن مطابق با باقی نسخه‌هاست.
۴ ـ صوفیا «دید»    ۵ ـ مجلس ۲ و ۳ «کز هیولایی»    ۶ ـ صوفیا «قدرتش»
۷ ـ مرکزی ۱ «هردو عالم را درین ره کار کرد»؟.
۸ ـ اساس «عین او را عکس او. . .» متن را از باقی نسخه‌ها انتخاب کردیم.
۹ ـ پاریس «گرد هوا»    ۱۰ ـ پاریس و مرکزی ۱ «از راه یقین»
۱۱ ـ در همهٔ نسخه‌ها غفلت ضبط شده است امّا بطور قطع و یقین «عقلت» درست است.
۱۲ ـ در پاریس تمام بیت مغلوط است. صوفیا «برگذر»    ۱۳ ـ در همهٔ نسخه‌ها «ققص»
۱۴ ـ مجلس ۲ و ۳ «همچو طفلان در»

دست ازین نُه چنبر حکمت بدار — عالم قدرت طلب کن مردوار
تا درین مرکز گرفتاری هنوز، — مانده سرگردان چو پرگاری هنوز
ای هیولا[1] و طبایع دام تو! — در مضیق حکمت است آرام تو
پاك ازین آلایش ناسوت شو — شاه باز حضرت لاهوت شو
قصّهٔ موم و حدیث کودکان، — چندگویی آخر از روی گمان؟!
ای گرفتار خیال ما و من! — موم[2] را از کودکان نبود سخن
مادّه گر صورت پذیر آمد رواست — این پذیرایی هم[3] از حکم خداست
آنکه در موم آنهمه صورت نشاند، — «کُلّ شَیءٍ هالِكٌ» برجمله راند
نوع و جنس عالم از تدبیر اوست — صورت[4] و مادّه هم از تقدیر اوست
عارضی و ذاتی از وی شد پدید — جزء و کل را قدرت او آفرید
هست فانی صورت و صورت پذیر — هر دو را می‌دان «الی اللّه المصیر»
«یفعل اللّه مایشاء» وصف خداست — هرچه خواهد می‌کند، او را رواست
قادرست او بر وجود بیش و کم — جمله را باشد فنا «جفّ القلم»
مادّه گر واجب بود[5] در ذات او، — پس دو واجب می‌شود اثبات او
حاش‌للّه! قادر[6] واجب یکیست — من[7] یقین دانم ترا گرچه شکیست
فیض ازو یابد وجود ممکنات — اصل هستی‌ها ازو دارد حیات
جزء و کُل را بر درش[8] معلوم دان — پس به دست قدرتش چون موم دان
پرتو لطفش پدید آرد صور — صولت قهرش کند زیر و زبر
چون بدانی[9] قدرت فعّال را، — علت و آلت مگو افعال را
جنبش ذرات عالم سوی اوست — قبلهٔ پیدا و پنهان روی[10] اوست
گر نداری دیدهٔ احول ببین، — نور حق بی اول و آخر یقین[11]

---

۱ ـ اساس «هیولای طبایع»
۲ ـ در باقی نسخه‌ها «مرد را»
۳ ـ «هم» را از مجلس ۲ و ۳ برداشتیم در باقی نسخه‌ها «نه از حکم خداست».
۴ ـ متن برابر است با صوفیا و پاریس، در باقی نسخه‌ها «صورت ماده»
۵ ـ مجلس ۲ و ۳ «شود» صوفیا «بود بر» پاریس مغلوطست
۶ ـ صوفیا «قادر و واجب»
۷ ـ این مصراع در مجلس ۲ و ۳ مغلوطست. صوفیا «من یقین دارم ترا گر زان شکیست».
۸ ـ باقی نسخه‌ها جز اساس «نزد او»　۹ ـ مجلس ۲ و مرکزی ۱ «ندانی»
۱۰ ـ مجلس ۲ و ۳ «کوی»　۱۱ ـ متن برابر است با نسخهٔ اساس باقی نسخه‌ها «ببین»

بی تغیّر، منعم و قهّار اوست — بی تفاوت، فاعل[۱] مختار اوست

روح قدسی می‌کند این زمزمه، — کای همه تو! بی تو هیچند این همه

این حکایتها نیامد سرسری[۲] — تا به پای غفلت این رَه نسپری!

## «در بیان تصوف»

ساقیا! بگذشت باد برگ ریز — بلبلانرا بلبله بردار، خیز!

دُرد بیرون ریختم خم را شکست — در قدح ریز آن می صافی که هست!

ساقیا! می ده که بزم آراستیم — مَست گشتیم و زجان[۳] برخاستیم

صبر کم‌جو از دل شیدا که نیست — نام هشیاری منه برما که نیست

صوفیان صاف را آواز ده! — عرشیان را شربتی دمساز ده!

اهل دل را جمع کن تا می خوریم — آخر اندوه جهان تاکی خوریم؟

بزمگاه ما قلندر وار کن — خاك رَه در دیدهٔ اغیار کن

ای نسیم صبح بر اصحاب زن! — خاکیانرا[۴] آتش اندر آب زن!

ساقیا جامی که جانی[۵] نو دهد! — بر دل سوزنده داغی نو[۶] نهد!

مَست کن! پروای هشیاریم نیست — آن نمایشها که پنداریم نیست

چار سوی نیستیم آباد کن! — از غبار هستیم آزاد کن!

چون بلند آمد زبستیها سرم،[۷] — خاك پای صوفیان کُن افسرم!

هرکه در مُلك تصوف محرمست، — همچو مُهر اندر نگین عالمست

هیچ رایی از تصوف پیش نیست — چار حرف اندر تصوف بیش نیست

توبه و صدقست و شرط آن وفا[۸] — پس فنا کردن فنا[۹] را در فنا

اولش صدقست و فقر و افتخار[۱۰] — آخرش تسلیم و ترك اختیار

تا تو در بند خودی مشکل رسی — جان فدا کن تا درین منزل رسی

---

۱ - اساس «فاعل غفّار» ۲ - پاریس «این حکایت را ندانی سرسری»

۳ - مجلس ۲ و ۳ و صوفیا «وز جهان»

۴ - پاریس «خاکیان آتشی را آب زن» ۵ - اساس «جان نو»

۶ - اساس «داغ نو» ۷ - این مصراع در مجلس ۲ و ۳ مغلوط است «چون بلب آمد نفسهای سرم»

۸ - این مصراع را از باقی نسخه‌ها برداشتیم. در اساس مغلوط است

۹ - پاریس «بقا را»

۱۰ - در نسخه‌های دیگر «اولش فقرست و صدق و افتخار». متن برابر است با اساس.

صاف کن دل را نخست از خیر و شرّ      پس بنه خوی طبیعی[1] را زسر
آتش اندر زن صفات خویش را      این[2] هوای نفس کافر کیش را
علم تحقیق از دل آگاه گیر      شارع شرع رسول‌اللّه گیر
صاف شو با حق نهان و آشکار      صوفیان صاف را اینست کار
چون کلیم‌اللّه درین راه مخوف،      در صفای[3] سرّ خود پوشند صوف
رسته از بند دو عالم پایشان      در صف اوّل به همّت جایشان
چون مصفّا[4] و مهذّب گشته اند،      حضرت حقّ را مقرّب گشته‌اند
اختیار خویش را بگذاشته[5]      نامرادی را مراد انگاشته
در[6] حجاب خود کرامت یافتند      شاهراهِ استقامت یافتند[7]
در ارادت بستهٔ حکم خدا      نزدشان یکسان شده فقر و غنا
دیده‌شان از دیدهٔ خود بین خلاص[8]      فارغ از ردّ و قبول عام و خاص
عقل بیناشان به حق رهبر شده      از کمال معرفت سرور شده
جمله در کوی سلامت می‌روند      فارغ از بار ملامت می‌روند
هرکس امروز آیتی از خود نگاشت،[9]      سر برآورد از گریبانی که داشت
مرد معنی فارغ از بالا و پست      سر به دعوی برده هر صورت پرست
صورت اندر صوف و سیرت بی صفا      رخصت اندیشان راه مصطفی
راه دیو و عین تلبیسست[10] این      تا نپنداری که درویشست این![11]
سرّ این معنی به دور روزگار،      در یکی بینی میان صدهزار
شرح این معنی مپرس ای[12] بلهوس!      موج این دریا همه خونست و بس
بوالعجب دریای بی ساحل نگر!      کشتی و ملاح بی حاصل[13] نگر!

---

۱ - صوفیا «طبیعت»      ۲ - «این» را از پاریس نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «پس».

۳ - در باقی نسخه‌ها جز اساس «با صفای»      ۴ - اساس «مصفّا و مذّهب»

۵ - مجلس ۲ و ۳ و پاریس «بگذاشتند» و «انگاشتند»

۶ - متن برابر است با صوفیا. اساس و باقی نسخه‌ها «چون حجاب»

۷ - در پاریس جای دو مصراع این بیت عوض شده است.

۸ - متن برابر است با مجلس ۲ و ۳. اساس و بعضی از نسخه‌های دیگر «دیده‌شان از دید خود دیده خلاص»

۹ - متن برابر است با مجلس ۲ و ۳. اساس «در دل نگاشت»

۱۰ - مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ «بی خویشیست» پاریس «بد کیشیست»      ۱۱ - دو بیت اخیر در صوفیا نیامده است

۱۲ - پاریس «از بلهوس»      ۱۳ - متن برابر است با پاریس و مرکزی ۱ و اگر چه معنی آن سُست است امّا بر اساس و دیگر نسخه‌ها ترجیح دارد. اساس «بی مُشکل».

قطره‌های ابر خونبار اندرو      صد نهنگ آدمی خوار اندرو
آن به غواصّی درین دریا سزاست[۱]      کز الست او را عنایت آشناست
باد اگر برروی آب آرد خسی،      گوهر دریاش چون[۲] خواند کسی؟

## حکایت

آن شنیدستی که روزی بایزید،      کرد ازین معنی یکی نکته پدید؟
از میان جمع مردی خود پرست،      چون شنید آن حرف را از جای جست[۳]
گفت: «عمری من درین غم بوده‌ام      روز کم خورده شبی نغنوده‌ام
گرچه طاعت کرده‌ام بسیار من،      نیستم واقف برین[۴] اسرار من
موی موی از کارها بشکافتم      آنچه می‌گویی نشان کم یافتم»
پیر بسطامی جوابش داد و گفت:      «خود پرستی کرده ای اندر نهفت[۵]
گر کنی طاعت دو صد سال دگر،      تا تو دربند خودی سودا شمر»
خواجه در بازار پنداری هنوز!      مبتلای[۶] ریش و دستاری هنوز!
رو قفا می خور نهان و آشکار      کز قفا خوردن ببینی روی کار
بلهوس چون در حجاب خویش بود،      این سخن نِی[۷] مرهم آن ریش بود
مذهب مردان بود جان باختن      با بلای هردو عالم ساختن[۸]
گر بدین[۹] دریا رسیدی هر خسی،      خود نبودی قدر این گوهر بسی
خوب گفت آن مقتدای اهلِ دل:      «عشقبازی نیست کار آب و گل»[۱۰]

---

۱ ـ اساس «رواست» متن برابر است با باقی نسخه‌ها

۲ ـ در باقی نسخه‌ها «کی». متن از اساس نقل شده است.

۳ ـ متن را از مجلس ۲ و ۳ و صوفیا و پاریس برداشتیم. باقی نسخه‌ها «از جابجست»

۴ ـ متن مطابقست با مجلس ۲ و ۳، صوفیا و پاریس. باقی نسخه‌ها «درین»

۵ ـ مجلس ۲ و ۳ «نخست»      ۶ ـ اساس «پای بند»

۷ ـ متن برابر است با صوفیا که با سایر نسخه‌ها اختلاف جزئی در لفظ دارد. اساس «نه لایق این ریش بود»

۸ ـ مجلس ۲ و ۳ در اینجا این بیت را اضافه دارد:

«مذهب مردانِ مرد است این سخن      پیش نامردان بدرد است این سخن»

۹ ـ اساس «گر درین»      ۱۰ ـ این بیت از باقی نسخه‌ها انتخاب و نقل شده است. در اساس

«خوب گفت آن مقتدای اهل دین      عشقبازی نیست کارِ آن و این»

سروری باید[1] ترا گردن متاب! — ذرّه شو تا بهره یابی زآفتاب
بنده شو آزادهٔ این راه را، — تا بیابی قرب آن درگاه را[2]
باغبان باید نهالی را نخست — زانکه خود رو از زمین جز کژ نرُست
در طریقت رهبر دانا گزین! — زانکه ره دور است و رهزن[3] در کمین
رهبری باید به معنی سربلند، — از شریعت وز طریقت بهره‌مند،
اصل و فرع و جزء و کل آموخته، — شمع دل از نور علم افروخته،[4]
ظاهرش از علم کسبی[5] با صفا، — باطنش میراث دار مصطفی.
پیر دریا و مرید آن خس بود — مرد عاقل را اشارت بس بود
خود مرید راه[6] و پیر معنوی، — همچو دُرّست و صدف، گر بشنوی
هرکرا دست عنایت بر گرفت، — روز اوّل دامن رهبر گرفت
هرکه در زندان خودرایی فتاد، — بند او در سالها نتوان گشاد
هر سواری کو عنان افگند سُست، — در سر آید مرکبش گام نخست
ای سلیم القلب! دشوارست کار — تا نپنداری که پندارست[7] کار!
پست گشتی، چیست دعوی بلند؟ — عمر بگذشت، این عمارت نیز چند؟!
گنج خواهی در خرابی گام زن! — آتش اندر بیخ ننگ و نام زن![8]
برگ بی برگی نوای بی نواست — بلبلان دانند کان بانگ[9] از کجاست
آفت راه تو دید نفس تُست — دیده در بند از خیال خود نخست
گر تو خود را در[10] دو عالم کم زنی، — پای برفرق بنی آدم زنی

## حکایت

طالبی را در دل[11] آمد این سخن — کم زدی هرجا که بودی خویشتن
نیک و بد را بهتر از خود داشتی — نفس خود را خاك ره پنداشتی[12]

---

۱ ـ مجلس ۲ و ۳ و پاریس «گر بایدت» ۲ ـ این بیت در مرکزی ۱ نیست.
۳ ـ مجلس ۲ و ۳ «زنگی در کمین» ۴ ـ از اینجا تا آغاز «مقام توبه» در مجلس ۳ نیست.
۵ ـ «کسبی» را از مجلس ۲ و صوفیا و پاریس نقل کردیم. مرکزی ۱ «علم کتبی»، اساس «علم معنی»
۶ ـ جز صوفیا در باقی نسخه‌ها «و» نیست. ۷ ـ پاریس «آسانست».
۸ ـ این مصراع برابرست با مجلس ۲، صوفیا، پاریس و مرکزی ۱. اساس «آتش اندر شاخ نام و ننگ زن».
۹ ـ مرکزی ۱ «رمز» ۱۰ ـ متن برابر است با اساس. باقی نسخه‌ها «از دو عالم»
۱۱ ـ صوفیا و مرکزی ۱ «بر دل» ۱۲ ـ دو بیت اخیر در مجلس ۲ نیست.

از قضـا دیوانـه‌یی را دید مسـت، برلـب آبـی چو خاك افـتـاده پسـت
عقـل ازو رفتـه، خرد بگـریختـه زنـدگـی با مردگـیش آمـیختـه[1]
دلـق او چون صورت او مختـصـر قول او چون فعـل او نامُـعـتـبـر
چون نقـاب از چهـرهٔ او باز کرد، نفس دونش سرکـشـی آغـاز کرد
گفت: «اگـر چه زیر[2] خاك آمد سرم، از چنـین شوریده[3] حالـی بهـتـرم»
چون نکـرد از دیو نفس[4] خود حذر، سوی آب آمـد چو خاك[5] از رهگـذر
موج آبش بین چه بی آبـی نمـود چون ندیدش آشـنـا زودش ربـود[6]
دست و پایی زد چو آب از سرگذشت مرد خودبـین از همـه نومـید گشـت
مسـت از آن حالـت به هشیاری رسید، زودش از غرقـاب محـنـت برکـشید
گفـتش! «ای مغـرور نفس خویشتـن! بـنـدگـانـرا بد مبـین[7] و کم مَزن!
بر مزاج عشـق خوش کن خوی را بهـتـر از خود دان سگـان کوی را
تا ترا نفس گران جان پیشـواسـت، آرزوهـای سبـکـروحـان خطاسـت

## «در بیان مقامات»[8]

ای خود آمـوز دبـیرسـتـان عشـق! جهـد کن تا گردی ابجدخوان[9] عشق!
تو به نقش تخـت مشـغـولـی همـی باش تا در حرف[10]خویش آیی دمـی
نقـشـهـای[11] اولـین و آخـرین، انـدرین تختست، اگـر خواهی ببین!
گر چو حرف اولـین یکـتـا شوی، ابـجـد تحـقـیق را دانـا شوی
ای طبـیعـت را معـلم ساختـه! رفـتـه[12]عمـر و کار ناپـرداختـه!

---

۱ ـ این مصراع در مجلس ۲ مغلوط و مشوش است.
۲ ـ اساس «روی خاك» ۳ - اساس «شوریده منزل»
۴ - مجلس ۲ «نفس دیو» متن را از پاریس نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «دیدِ نفس»
۵ ـ متن مطابقست با اساس. نسخه‌های دیگر «چو باد»
۶ ـ این مصراع را از مرکزی ۱ انتخاب کردیم. باقی نسخه‌ها مغلوط و مشوش است.
۷ ـ اساس «بنده بین» مجلس ۲ «کم مبین» متن برابر است با صوفیا و پاریس و مرکزی ۱.
۸ ـ مجلس ۲ این عنوان را ندارد. ۹ - در همه نسخه‌ها «ابجد خان»
۱۰ ـ اساس و مرکزی ۱ «نقش خود»
۱۱ ـ اساس و پاریس «سبقهای» شاید این کلمه شکل غلط «صبغه‌ها» بوده باشد که نمونه آن در رسم الخط این نسخه‌ها فراوان است. متن را از مجلس ۲ صوفیا و مرکزی ۱ انتخاب کردیم.
۱۲ ـ اساس «رفت».

گر گذاری حرف و در معنی رسی، آنگهی دانی که بحری یا خسی
ای بلند آوازه! پست افتاده‌ای در ره دین خودپرست افتاده‌ای
در قفای تست سیلاب اجل بر کَن[1] از آب و گلت بیخ امل
مرغ زیرك باش و بیرون پر زدام تا نگردی پای بند[2] هر مقام

## «در بیان توبه»[3]

منزلت[4] خواهی که ماند برقرار، اولش بنیاد باید استوار
گر بنای خانه‌ات[5] محکم بود، چون کهن گردد خرابی کم بود
چون ترا در کوی دین[6] آمد گذر[7]، توبه را بنیاد آن منزل شمر[8]
توبه چون باشد؟ پشیمان آمدن، بر در حق نو مسلمان آمدن،
حلقه گشتن بر در عجز و نیاز، عذر خواهان آمدن در کوی راز،
نفس را محبوس خود پنداشتن، شرع را چون پاسبان انگاشتن،
بندهٔ حق بودن و خوش زیستن، در امید و بیم خود بگریستن.
عام را توبه زکار بد بود خاص را توبه ز یاد[9] خود بود[10]
گفت پیری کاندرین ره پیشواست: «توبه کن از هرچه آن غیر خداست[11]»
توبه را بگذار[12] از آنهم توبه کن روشنست اهل ورع را این سخن

## «در بیان ورع» [13]

چون مقام توبه را آراستی، بازیابی[14] شاهراه راستی

---

۱ - متن را از پاریس برداشتیم. باقی نسخه‌ها «برکش»
۲ - صوفیا «پای بست»
۳ - عنوان را از مجلس ۲ انتخاب کردیم. در اساس «در بیان تفرید» آمده و با متن سازگار نیست.
۴ - متن را از مجلس ۲ و پاریس برداشتیم. باقی نسخه‌ها «منزلی» ۵ - اساس «خانه‌یی»
۶ - مجلس ۲ و پاریس «دل» ۷ - مجلس ۲ و پاریس در دو مصراع «گذار» و «شمار».
۸ - مجلس ۲ و ۳ بعد از این بیت دو بیت اضافه دارد که مربوط به جایی دیگرست.
۹ - مجلس ۲ و ۳ «زکار خود بود» ۱۰ - اساس بعد ازین بیت عنوان «در بیان توبه» دارد که بی جاست.
۱۱ - این بیت در مرکزی ۱ نیست. ۱۲ - مجلس ۲ و ۳ «بگذار وهم زان توبه کن»
۱۳ - این عنوان در پاریس نیست. ۱۴ - اساس «زود یابی» متن برابر است با باقی نسخه‌ها.

کم نشـین در صحـبـت هرنیك و بد　　تا بیابـی معـدن مقـصـود خود
یکـدم از یادِ خدا غافـل مبـاش　　در غم و انـدوهِ آب و گل مبـاش
نفس خود را بنـده[۱] کن در کوی حق،　　تا بکـلی بازگـردد[۲] سوی حق
بگـذر از شُبْـهـه، حلالش هم مده　　خواب و خور را همچو گفت[۳] از سرنه
گفـت و گو کم کن برای نام و ننـگ　　جز به حق پیدا مکن هر صلح و جنگ[۴]
ملك دنـیا با همـه عیش و طرب،　　آنِ حقّ است، زین همـه حق را طلب
جز به حق منگـر نهـان و آشـکـار　　این بود شرط دل پرهـیزگـار[۵]

## «در بیان زهد»

دام دنـیا چون در افـگـنـدی زپیش،　　پس به تیغ زهـد بگسـل بنـد خویش
زهـد را گر هیچ بنـیادی نهـی،　　هم دل و هم دسـت می‌باید تهـی
شرط زهـد آن باشـد ای داننـده مرد،　　کز دو عالـم دل کُنـی یکـبـاره[۶] فرد
زهـد چون شمـع است و دل پروانه[۷] است　　زهـد اسـاس کار هر فرزانـه اسـت
عاشـقـان کز خود قدم برداشـتـنـد،　　زهـد را کمـتـر[۸] مقـام انـگـاشتـنـد

## حکایت

گفـت با شبـلی جوانـی راه جوی[۹]:　　«زهـد را معـنی چه باشـد بازگـوی؟»
گفـت: «ای مسـکـین مرو پیرامـنش　　زانـکـه جز غفـلت نمـی‌بینم منش[۱۰]»
چیسـت این دنـیا[۱۱] نهـان و آشـکـار　　ذرهٔ ناچـیز گشـتـه در شمـار
لاف زهـد تو درین ناچـیز چیسـت؟　　غفلت محض است و کارِ سرسـریست

---

۱ ـ متن را از مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ انتخاب کردیم. باقی نسخه‌ها «بند کن»
۲ ـ صوفیا و مرکزی ۱ «بازگردی»　　۳ ـ اساس «همچو کشت»
۴ ـ این بیت در مجلس ۲ و ۳ و مرکزی ۱ نیست.
۵ ـ این مصراع در پاریس «ذرهٔ ناچیز گشته در شمار» آمده است.
۶ ـ مجلس ۲ و ۳ «مردانه فرد» پاریس و مرکزی ۱ «یکباره سرد»
۷ ـ نسخه‌های غیر از اساس و مرکزی ۱ «پروانه‌یی» و «فرزانه‌یی»
۸ ـ اساس «اندك مقام» متن برابر است با باقی نسخه‌ها　　۹ ـ صوفیا « راز جوی»
۱۰ ـ این بیت در مجلس ۲ و ۳ و پاریس نیست.
۱۱ ـ اساس «چیست دانی در» متن را از باقی نسخه‌ها انتخاب کردیم.

در بلا صابر شده مردان خاص، — لیك از درگاه حق[۱] جسته خلاص
خاصِ خاص از کار خود پرداخته — با بد و نیك دو عالم ساخته
راحت از زحمت گرفته در بلا[۲] — بی تغیّر گفته غم را مرحبا
صبر ازین برتر ندارد هیچکس — آدمی را حدّ صبر اینست و بس
صبر باید در همه رنج و بلا — تا به مُلك فقر گردی پادشا[۳]

## «در بیان فقر»

چون صلای فقر در مجلس دهند، — طوطیان گفتار و مرغان پرنهند
فقر سر دفتر بود نابود را — فقر سوزد خرمن موجود[۴] را
فقر در توحید اوّل منزلست — هرچه جز حقّست نقشش[۵] باطلست
جان[۶] لباس فقر دارد در فنا — گر فقیری ای فقیر اینك عبا[۷]!
فقر زهر نفس باشد باتفّاق — لقمهٔ خوانش همه مُرّ المذاق[۸]
گر نه فقر از هر دو رَه بیگانگیست — پس «سوادالوجه فی الدارین» چیست[۹]؟
در حقیقت فقر جز ایثار نیست — مرد این ره را سر اغیار نیست
فارغ از اندیشهٔ دنیا و دین — ایمن از حرص و هوا و کبر و کین[۱۰]
این جوانمردان که ره پیموده‌اند — در بلای فقر شاکر بوده‌اند[۱۱]

## «در بیان شکر»

حدّ شکر حق نداند[۱۲] هیچکس — حیرت آمد غایت هر شکر و بس

---

۱ ـ مجلس ۲ و ۳ «درگاه خود» مرکزی ۱ «کی خود از درگاه حق جسته خلاص»
۲ ـ مجلس ۲ و ۳ «راحت خود یافت از دام بلا» صوفیا «راحت از هستی گرفته در بلا»
۳ ـ مجلس ۲ و ۳ «آشنا»
۴ ـ مجلس ۲ و ۳ «هر بود را»
۵ ـ صوفیا «هستش» مجلس ۲ و ۳ «هرچه غیر حق بود آن باطلست»
۶ ـ صوفیا «چون»
۷ ـ متن را از مجلس ۲ و ۳ انتخاب کردیم اساس و باقی نسخه‌ها «گر تو در فقری فقیر اینك عبا»
۸ ـ این مصراع را از صوفیا نقل کردیم باقی نسخه‌ها مغلوط است. اساس «موتوالنداق».
۹ ـ این بیت برابر است با اساس و صوفیا. در باقی نسخه‌ها مغلوط و مشوش است.
۱۰ ـ این بیت در اساس نیست آنرا از باقی نسخه‌ها برداشتیم.
۱۱ ـ این بیت را از صوفیا و پاریس و مرکزی ۱ برداشتیم. در باقی نسخه‌ها نیامده است.
۱۲ ـ پاریس «ندارد»

تا نبینی شکـــر خود کان کافــریســت! غایب انــدر شکـر شو کان شاکـریست
راســت رو چون نعــمتـی دادت الــه شکـــر نعمت طاعت آمــد [1] نی گنـاه

## حکایت

آن یـکی بـا حـق چـه گفت انـدر نهان: «ای پدید آرنــدهٔ هر دو جهــان!
ای مبّـرا از زن و فرزنـــد و جفـــت! چون توانـم شکـــر نعـمتهــات گفت؟
شکـــر من در نعـــمــت روز نخـــست هم دوبــاره نعـمتی از لطف تست [2] »
پیك حضـــرت دادش از ایزد [3] پیام گفتش: «از تو این بود شکـری [4] تمـام
چون تو در راه این قدر بشـتـافـتـی شکـــر نعـــمـتـــهـای ما پرداخـــتـی»

## «در بیان خوف و رجا»

مرغ ایمـان را دو پر خوف و رجـاسـت مرغ بی پر را پرانــیدن [5] خطاســت
بنــده می باید که در امـید و بیم نامــهٔ بیچـارگـی خوانـد مقـیم
زین دو باید مَرد ره را تکـیه گاه گر یکـی کم شد فرو مانـد به راه [6]
مردم [7] از امـید گردد بی ادب بی ادب سیلی خورد در روز و شب
شاخ امـیدت زتـخـم غافـلیســت برگش ادبــارســت و بارش کاهـلیست
بیم اگـر زانــدازه بیرون می‌شود، مرد را از غم جگـر خون می‌شود
چون زبـیـم افــســرده گردد آب و گل، وحـشـــت انـگـیزد میان جان و دل [8]
این چه حالـتهــاست با این درهمی [9] ! نیك بودی گر نبـودی آدمـی

## حکایت

ابـلهـی پرسـید از آن شیرین مقــال: «هـرگــزت خنـدان نبینم چیست حال

---

۱ ـ متن برابر است با صوفیا و پاریس. اساس «برگناه» مجلس ۲ و ۳ «بیگناه»

۲ ـ پاریس «هم دوباره نعمت و احسان تُست» ۳ ـ پاریس «آن ساعت پیام»

۴ ـ مجلس ۲ و ۳ و پاریس و مرکزی ۱ «شکر مدام»

۵ ـ متن را از مجلس ۲ و ۳ نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «مرغ را بی پر پرانیدن»

۶ - صوفیا «زراه». این بیت در مجلس ۲ و ۳ مشوش است.

۷ ـ مجلس ۲ و ۳ «مرد» ۸ - صوفیا و پاریس «دین و دل».

۹ - این مصراع در اساس محو شده است. آنرا از باقی نسخه‌ها برداشتیم.

بر مراد خود نخـواهــم یك نفس　　زانکــه مقصــودم مراد اوست بس[۱]».
چون زحــق گردی رضــای حق[۲] طلب　　حکــم او را هم رضــاً ده روز و شب
تا[۳] رضـای خویش می‌جویی خطاست　　چون[۴] تـوراضی گشتی اوراهم رضـاست
زهــر ناکــامــی همــی خور بی گله　　هر گدایی را کجــا این حوصــله؟
در طریقــت[۵] منــزل اعــلاســت این　　منتهــای «جــاهــدوا فینــا[۶]»ست این

## «در بیان احوال»[۷]

مرحــبــا ای شهــســوار تیز گام!　　چون به توفیقش گذشتی زین مقــام[۸]
شادبــاش ای مقــبــل فرخــنــده فال!　　گوی معــنــی را همــی بر سوی حال
ای گل خنــدان! سر از غنــچــه برآر　　باد نوروزســت و ابــرِ نوبــهــار
خارغــم بیرون کش از پای امــید،　　چون نســیم صبــحــدم دادت نوید
غافــلا! جام حیات آمــیز بین　　حالــت مســتــان شورانــگــیز بین
کار خود کن ای اســیر خودفــروش!　　عالــم دیوانــگــانــست این، خمــوش!
از سر تَنــگِ شکــر دور ای مگس!　　رمــز[۹] ما را اهــل ما دانــنــد و بس!

---

۱ ـ اساس «زانکه مقصود مرادم اوست بس».

۲ ـ اساس «رضای خود»　　۳ ـ مجلس ۲ و ۳ و صوفیا «گر» پاریس «تو»

۴ ـ پاریس «چونکه راضی گشتن او را این رضاست»

۵ ـ اساس «در حقیقت» متن برابر است با باقی نسخه‌ها.

۶ ـ متن از اساس، مجلس ۲ و ۳ «جاهدوفی الله»

۷ ـ پاریس این عنوان را ندارد. مجلس ۲ و ۳ «در بیان سؤال» اساس «در بیان اخوان» تا اینجا شاعر به توضیح برخی از «مقامات» پرداخته و ازین پس می‌خواهد دربارهٔ بعضی از «حال»ها در عرفان توضیح دهد. باین جهت باید عنوان «در بیان احوال» باشد. ظاهراً در نسخهٔ اساس «اخوان» همان «احوال» بوده است که در اثر تسامح و بی اطلاعی ناسخ و کاتب باین صورت درآمده است. لذا «احوال» را به تصحیح احتمالی گذاشتیم.

۸ ـ مجلس ۲ و ۳ بعد ازین بیت سه بیت ذیل را آورده است که در حقیقت بیت‌های ۷۶۰ تا ۷۶۲ متن است:

چون نسـیم این چمــن پیدا شود　　بلبــل جان در قفس گویا شود
سالــك از اول چو بشــنــاسـد مقــام　　اُنس او با طاعــت و ذکــر مدام
آنــکــه صاحــب حال باشــد نام او　　با صفــات حق بود آرام او

۹ ـ این مصراع را از صوفیا برداشتیم. در اساس مغلوط است.

## «در بیان محبت»

هرکــه بر نطع محــبــت راه یافــت، — همچــو فرزین دســتبــوس شاه یافــت
مایه داری کین گهــر را معــدنــســت، — آب حیوانش بزیر دامــنــســت*
این سعــادت هرکــه را در[1] برگرفت، — خاك پایش را فلك در سر گرفــت
بلبــل او لاف مطلق می‌زنــد — روز و شب بانــگ «اَنَــالحق» می‌زنــد
اوّل از اوّل براننــد گفــت و گوی — ورنــه خاکــی را که داد این آبــروی؟[2]
گرنــه این نوبــت از اوّل وی زدی، — پور عمــران طبــل[3] «ارنی» کی زدی؟
هرکــه از خود او بکــلّی وانــرســت، — نایدش درّی از آن دریا بدســت
در محبت جستجــوی خود[4] خطاست — زانــکــه سرحــدّ بیابــان فنــاســت
چون محبت تیغ وحــدت برکشید،[5] — سر نبــینــد هرکــه آنــجــا سرکــشید
خود محــبــت فارغ از ما و منــســت — هرکــه او را دوســت خود را دشــمــنست
دوســتــی نابــودن آثــار تســت — در عبــادت زان نمــی‌آید درســت[6]
هرکــه را تیغ محــبــت سربــرید، — در فضــای[7] قــرب «اَوْ اَدْنــی» رســید
خون بهــای او بجــز دیدار نیســت — هردو عالــم را درین ره‌کــار نیســت
از محــبــت بر در محــبــوب شو — در[8] طلب دیوانــهٔ مطلوب شو
بی خیال دوســتــی برخــور زدوســت — دوســتــی را غیر دان آنــجــا که اوست

## «در بیان شوق»

شوق، شهبــاز محــبــت را پرســت — در حریم اُنس جانــرا رهــبــرســت
شوق، داروخــانــهٔ اهــل بلاســت — کلبــهٔ مشــتــاق پُرنــور خداســت
دوســتــی بی شوق نپــذیرد کمــال — زانکــه بی چوگــان نشــد گوی وصــال[9]
شوق را گر چه بلنــد آمــد مقــام، — نیست یکســان انــدرو مر خاص و عام
سالــکــان را در طریقــت هرزمــان، — همــتــی[10] بخشــد خداونــد جهــان

---

۱ ـ مجلس ۲ و ۳ «دامن گرفت» ۲ ـ مجلس ۲ و ۳ «ورنه خاکی را کجا این رنگ و بوی»
۳ ـ مجلس ۲ و ۳ «ربِّ اَرِنی» ۴ ـ صوفیا «او» ۵ ـ اساس «درکشید»
۶ ـ این بیت در مجلس ۲ و ۳ نیست. ۷ ـ اساس «فضای اوج اَوْ اَدْنی»
* ـ در این بیت «مَعْدِن» بکسرِ دال با «دامَن» بفتح میم قافیه شده که آنرا در اصطلاح عروض «اقوا» می گویند
۸ ـ متن برابر است با اساس و صوفیا، باقی نسخه‌ها «بی طلب»
۹ ـ مجلس ۲ و ۳ «زانکه بی چوگان نباشد گوی حال» ۱۰ ـ مجلس ۲ و ۳ و پاریس «شوق می بخشد» .

تیغ وحدت رانده در هستی او — برده او را بیخود از مستی[۱] او
نیستی در نیستیش افزوده، پس،[۲] — هم به خود هستیش داده هر نفس
از خُم وحدت کشیده بی درنگ، — خلعتی برقامت او هفت رنگ
سرزده افتاده در آب و گلش — نی غم دنیا و عقبی در دلش

## حکایت[۳]

گفت مردی کاندرین ره کاملست: — «نیستی راهست و هستی منزلست
ره مخوفست ای غریب هر دری! — جهد می‌کن تا ازین[۴] ره بگذری!
چون فنا کردی فنا[۵]را در فنا، — از بقای حق رسیدی در بقا»

## «در بیان جمع و تفریق»

ای اسیر خود، حجاب خود تویی! — پاك باید راهت از گردِ دویی[۶]
جان چو پروانه به‌روی شمع پاش، — آنگهی در بزم وحدت جمع باش
یك دل و صد آرزو، بس مشکلست — یك مرادت بس بود، چون یك دلست
هرکه را دل در پریشانی کشد، — زود بنیادش به ویرانی کشد
جان عاشق جمع در عین فناست — مرغ آزادست با یار آشناست
تفرقه در بندگی پیدا شود — زانکه بازارت پُر از غوغا شود
تفرقه زافعال[۷] حق آمد پدید — جمع گشت آنکو در اوصافش رسید

## «در بیان تجلی»

پردهٔ راه تو، هم اوصاف تست — پرده‌های خویش را بَر در نخست
دل چو از سودای نفسانی برست، — بر سر تخت تجَلّی خوش[۸] نشست
چیست انوارِ تجلّی را نشان؟ — آنچه در سرّ [تو] آید بی گمان

---

۱ ـ صوفیا «از پی پستی او»    ۲ ـ مرکزی ۱ «نیستی با هستیش افزوده پس»
۳ ـ عنوان در صوفیا و مرکزی ۱ نیست.    ۴ ـ اساس «درین ره» ۵ ـ پاریس «بقا را»
۶ ـ اساس «پاك باید کرد از راهت دویی»
۷ ـ متن برابرست با صوفیا و پاریس. اساس «تفرقه احوال حق»    ۸ ـ صوفیا «برنشست».

وهـم و فهم آنجـا نگنجـد چون خیال / نی عبـارت را درین معـنـی مجـال
گه گشـاید گنـج افـعـال و صفـات / گه نمـاید پرتـو انـوار ذات

## «در بیان تجرید و تفرید»

چیسـت تجـرید؟ از علایق پاك شو! / در ره آزادگـان چالاك شو!
همچـو مرغـان بستـهٔ دانـه مبـاش! / مبتـلای خویش و بیگـانـه مباش![1]
همچوگـل خندان برون می‌شو زپوست، / گر ترا معـنـی تجـرید آرزوست[2]
در لب دریا به غوّاصـی نگـر، / کو به تجـرید آورد چنـدین گهـر
چون مجّـرد شد زنـقـد و نسـیه مَرد / گو برآر از نُه فلك یکـبـاره گرد
کم زن ای دل! گر همی[3] جویی کمال / سرّ این معـنـیسـت، «انـفـق یا بلال»
هرکـه در تجـرید مردِ مرد نیسـت، / در طریق اهـل معـنـی فرد نیسـت
مرد فرد از نور وحـدت بهـره‌مـنـد، / نی قبـول و ردّ خلقش پای بنـد
عرصـهٔ میدان او را حال نی / دید او را دیدن افـعـال نی

## «در بیان وجد»[4]

مرغ وجـد از آشـیان[5] حق پرد / همـچـو برق آید به زودی بگـذرد
بلبـل جان از قفس پرّان شود / گه بخـنـدد مرد و گه گریان شود
گه جمـال دوسـت بردارد نقـاب / گه جلال عزتش[6] گردد حجـاب
جذبـهٔ حق در رُبـاید از خودش، / تا به علّیین برآرد مسـنـدش
این سخـن چون همـدم طالـب شود، / گاه مغـلوب و گهـی غالـب شود
آنکـه مغلوبست محبـوس[7] خودست / انـدرین ره مشـکـل او بی حدسـت
وانکه غالب شد برست از دام[8] خویش / در حریم قدس کرد آرام خویش

---

۱ ـ این بیت در پاریس نیست. ۲ ـ این بیت در صوفیا نیامده است.
۳ ـ متن برابر است با صوفیا. اساس «گر تو می‌جویی»
۴ ـ این عنوان در مرکزی ۱ نیست ۵ ـ پاریس «آسمان»
۶ ـ متن را از صوفیا و پاریس انتخاب کردیم. مرکزی ۱ «غیرتش» اساس «گه جلال عرش گردد بی‌حجاب»
۷ ـ اساس «محبوب» ۸ ـ اساس «نام» متن با باقی نسخه‌ها مطابقت می‌کند.

غرقهٔ بحر صفایند اهل دل / در حجاب حالها فانی زگل[۱]

در خرابات فنا شرط این بود / حالت مستان همه تلوین بود

چون زدارالملك جان آگه شوند، / شاد و خندان محرم درگه شوند

خورده بی مستی شراب خوشگوار / استقامت یافته در عین کار

## «در بیان غیبت و حضور»

ای اسیر ننگ و نام خویشتن! / بسته خود را هم به دام خویشتن!

در نگنجی با خود اندر کوی او / گم شو از خود تا ببینی[۲] روی او

تا تو نزدیك خودی، زین حرف دور / غیبتی باید اگر خواهی حضور

## حکایت

ره روی روزی[۳] به نزد بایزید، / چون درآمد، خانه را دربسته دید

حلقهٔ در زد که: «مرغ دام کو؟ / ره رو عقبی[۴] شهِ بسطام کو؟»

بایزیدش گفت ک : «ای روشن روان! / سالها شد تا ازو جویم نشان[۵]

در همه عمر آرزوی او مراست / بایزید اندر همه عالم کجاست؟

من بسی جستم زپیدا و نهفت / کس نشان بایزیدم وانگفت[۶]»

پاکبازان ره چنین پیموده‌اند / تادمی بیخود[۷] زخود آسوده‌اند

گر بدو[۸] پیوندی از خود درگذر / بی نشان شو، تا نشان یابی مگر

با تو گویم در رهش چون آمدند، / همچو مار از پوست بیرون آمدند[۹]

علّتی بس مشکل آمد بود تو / ورنه چنداست از تو تا مقصود تو[۱۰]؟!

## «در بیان سماع»

صبحدم در کف نهادم جام عشق، / تا شدم سرمست و بی آرام عشق

دل که در دستم نیامد دامنش، / چون شفق در خون زدم پیرامنش

---

۱ - این بیت در نسخه‌ها مشوش و مغلوط آمده است آنرا از پاریس نقل کردیم.

۲ - صوفیا و پاریس «تا بیابی» ۳ - صوفیا و پاریس و مرکزی ۱ «ره روی ناگه»

۴ - صوفیا و پاریس «رهبر عالم» مرکزی ۱ «ره رو عالم» ۵ - اساس «نهان»

۶ - اساس «رانگفت» ۷ - صوفیا «از خود زخود» ۸ - اساس «گر در [و] پیوندی».

۹ - اساس در هر دو مصراع «آمدن». ۱۰ - در صوفیا این بیت مقدم است بر بیت پیش از آن.

در مشام جانم آمد بوی دوست　　چون فلك چرخی زدم در کوی دوست
ساقی آمد جَام جان افروز داد　　بلبلانرا مژدهٔ نوروز داد[1]
عندلیب باغ شوق از وصف[2] دوست،　　اهل مجلس را برون برده زپوست
هریك[3] از مستی نوایی ساخته　　غلغلی در عرش و فرش انداخته[4]
گرد هستیها زدامان[5] روفته　　پای همت بر[6] دو عالم کوفته
از میان برخاسته گفت و شنود　　ره روان غیب در عین شهود
حاضران [در] جمع یك[7] رنگ آمده　　شیشهٔ اغیار برسنگ آمده
حاجیان کعبهٔ صدق و صفا،　　بسته احرام از بیابان هوی[8]
در حریم اُنس مرغان حرم،　　کرده هنگام طواف از سر قدم
ای ندانسته بجز نام سماع!　　حال بی حالیست هنگام سماع
مجلس خاص است و جای عام نیست　　پخته‌یی باید که کار خام نیست
هر گدایی کی شود مرد سماع؟　　پاکبازان را بود درد سماع
خوب گفتند آن خداوندان حال:　　«نیست نفس مرده را این می حلال[9]»
صد هزار آشفته آنجا گمرهست　　مبتدی را زین سخن دوری بهست
نی سماع اندیشهٔ طبع و هواست،　　تا برون نایی زهردو کی رواست؟
بی[10] تکلف چون درآید رد مکن　　حالت مستان به جهد خود مکن
تا به رعنایی نکوبی دست و پای!　　زانکه این نقص[11] است در راه خدای[12]
جان محبوس تو در زندان تن،　　صحبت نا جنس کردش ممتحن.[13]
در سماعش مژدهٔ جانان رسد　　بوی پیراهن سوی کنعان رسد
این مفَرِّح بهر[14] هر مخمور نیست　　لایق این، جز دل پرنور نیست[15]

---

۱ - این مصراع در مجلس ۲ مغلوط و مشوش است.
۲ - مجلس ۲ و ۳ «وصل دوست» مرکزی ۱ «بوی دوست»
۳ - اساس «هرکس»　　۴ - این بیت در مجلس ۲ و ۳ نیست.　　۵ - باقی نسخه‌ها غیر از اساس «دامن»
۶ - متن را از صوفیا برداشتیم. اساس و دیگر نسخه‌ها «در دو عالم»
۷ - اساس «یك یك»　　۸ - پاریس «فنا». این بیت در مجلس ۲ و ۳ نیست.
۹ - این مصراع در بعضی از نسخه‌ها مغلوط و مشوش است، متن را از صوفیا و مرکزی ۱ نقل کردیم.
۱۰ - صوفیا در متن نسخه «بی تفکّر» و در حاشیه «بی تکلّف» دارد.
۱۱ - صوفیا و پاریس «فسق»　　۱۲ - مجلس ۲ و ۳ «بی رعوبت خوش برو راه خدای»
۱۳ - این بیت در مرکزی ۱ بیت پایانی این منظومه است.　　۱۴ - اساس «لایق مخمور»
۱۵ - صوفیا «لایق ذات دل بی نور نیست»؟

قیل و قال ما ندارد رونقی	بحرِ مَی دیدی، درافگن زورقی
گرهمه دریا درین زورق خوری[1]،	باشد این کشتی به پایانی بری
چون نه دریا مانَد و نه زورقت،	گوهری بخشد محیط مطلقت
عالمی بینی[2] زدل بی دل همه	طالب دریا و در ساحل همه
ساقیا! می ده که این افسانه بود	هرچه گفتم وصف این[3] خمخانه بود[4]
رطل ما بستان[5] لبالب بازده	پس «سقیهم ربهم» آواز ده
گر فتوحی بی تکّلف می‌رسد،	مدّعی را کی تصرف می‌رسد؟
در خراباتی که این مَی می‌دهند،	قیمت صد جان به یك خَوی[6] می‌دهند
شب روی کردم درین راه مخوف	تا مگر یابم به سرحدّش وقوف
مرکب از توفیق حق می‌تاختم	جز تحیّر سرحدی[7] نشناختم
چون بدانستم که حیرت در رهست،	بس یقینم شد که خاموشی بهست
طول و عرضی خواستم این نامه را	مصلحت نامد، شکستم خامه را[8]

**«پایان منظومهٔ کنزالرموز»**

---

١ - صوفیا «گرچه در دریای بی پایان دری»
٢ - متن برابر است با اساس باقی نسخه‌ها «بینم»
٣ - مجلس ٣ و پاریس «آن»	۴ - این بیت در مجلس ٢ نیست.
۵ - صوفیا «رطل بستان و»
۶ - این عبارت در هیچیك از نسخه‌ها روشن نیست. اساس «مَی می‌دهند». مجلس ٢ و ٣ «بیك کَه می‌دهند» در دو نسخه دیگر کلمه‌یی شبیه «جوی» آمده است و مُصحّح فکر کرد شاید «خَوی» بوده باشد.
٧ - صوفیا «جز تحیّر منزلی»	٨ - این بیت در پاریس نیست.

## «منظومهٔ زادالمسافرین»

ای برتر از آنهمه[1] که گفتند! زآنها که پدید یا نهفتند!
آنجا که تویی چو من نیاید[2] کس محرم این سخن نیاید
ای از تو گمان خلق بس دورا! حلوای تو نیز از مگس دور[3]!
ای برتر از آنچه برتر آمد! هم تو ز تو با تو در خور آمد[4]!
ای اوّل[5] تو ورای اوّل! حیران تو[6] انبیای مرسل!
هست اول و آخر استعارت ای برتر ازین همه اشارت[7]!
بیرون زهمه فراز و پستی، هستی، نه بگفت ما که هستی
بیرون و درون حکایت ماست بالا و نشیب غایت ماست[8]
هستیِ تو بی همه بیان هست[9] در دانش ما نیاید آن هست
آنکو ره خویشتن نداند، از هستی تو چه قصّه خواند؟
از امر تو مفرد و مرکب، بی علّت و آلتی[10] مرتب
علم تو محیط هر کم و بیش بی هیچ تفاوت از پس[11] و پیش
عقل[12] از سر این سخن چنان دور، کان ذرّه زآفتابِ پُرنور
در حضرتت ای خدای عالم! سرگشته[13] همیشه روح اعظم
آدم که خلیفهٔ معلّاست، سرگشتهٔ «رَبَّناظَلَمنا»ست!
ذرّیه[14] که ذره‌یی از اویند، در معرفت تو خود چه گویند؟
گفتند مسبحان افلاک: «سبحانك نحن ما عرفناك[15]»

---

۱ بادلیان «آن سخن»    ۲ ـ قونیه و مرکزی ۱ «نیامد» در هردو مصراع. بادلیان «نباشد»
۳ ـ متن برابر است با اساس در سه نسخهٔ دیگر «حلوای تو از پر مگس دور»
۴ ـ این بیت در بادلیان نیست    ۵ ـ مرکزی ۱ «آخر تو»    ۶ ـ قونیه «زتو»
۷ و ۸ ـ این دو بیت در بادلیان نیست.    ۹ ـ این مصراع در دیگر نسخه‌ها مشوش است.
۱۰ ـ اساس «آلت» مرکزی ۲ «آیتی» متن مطابقست با قونیه، مرکزی ۱ و بادلیان.
۱۱ ـ مرکزی ۱ و ۲ «کم و بیش»    ۱۲ ـ مرکزی ۱ «بی او سر این سخن»    ۱۳ ـ بادلیان «گوینده»
۱۴ ـ مرکزی ۲ «ذرّیه»، باقی نسخه‌ها «هر ذرّه» مُراد شاعر از ذرّیه فرزندان آدم (= بنی آدم) است.
۱۵ ـ این بیت در اساس نیست. قونیه این بیت و بیت پیش از آن را ندارد.

احـمـد که خلاصهٔ وجودست، «لاأحصی» گوی در سجودست
هر طایفه‌یی به گفتگویی واقف نشده زتار مویی
قومی که درین طواف‌گاهند، سرگشته‌دلان لاالهند
در مسجد وخانقاه و محراب، شه بیت غم تو خوانده اصحاب
هم در طلب تو خرقه پوشان هم در هوس تو باده نوشان
قومی زغم تو در مناجات جمعی زپی تو در خرابات
چندان که نهان و آشکارند، این گفت و مگوی با تو دارند
گر سجده برد مغی بر آتش، دارد زتو نعل خود در آتش
محراب جهود اگر کنشت است، او را چه گنه چو سرنوشت است؟
توحید تو گوید از همه باب. سرچشمه تویی کجا خورد آب؟
ترسا که زند همیشه ناقوس، چوبك زن تو شده[1] به ناموس
او را همه نام تو نشانه‌است[2] آن دیر و صلیب او بهانه‌است
هندو که همیشه بت پرستد[3]، هر صبح دعات می‌فرستد
جز یاد تو نیست بر زبانش[4] زنّار وفاست بر میانش
این جمله زدین و ملت خویش، جز تیر غمت ندیده در کیش
مرغان چمن بهر صباحی، خوانند ترا به‌اصطلاحی
چون فاخته هرکه در جهان است، کوکو زنِ کوی تُست پیوست[5]
از گوش[6] یقین شنیدم آسان، توحید تو، از جماد و انسان
آن ذرّه که در فضای هستیست، وآن جزو[7] که در حضیض پستیست،
فی الجمله همه ترا طلبکار وآنگه زتو کس نشد خبردار!
هرکس به ترانه‌یی درین کوی، دستان تو می‌زند به هر روی[8]
اندیشه به تو چه ماند آخر؟ یا جز تو ترا که داند آخر؟
آنکس که درین تفکر افتاد، در دایرهٔ تحیّر افتاد[9]

---

۱ ـ مرکزی ۲ «شود». بادلیان «بود». ۲ ـ متن از لحاظ رسم الخط برابر است با بادلیان.
۳ ـ متن مطابق است با قونیه، باقی نسخه‌ها «پرستند و فرستند»
۴ ـ بادلیان «زبانشان» و «میانشان». ۵ ـ بادلیان «کوکو زن تو به‌بوستانست».
۶ ـ مرکزی ۱ «از نور یقین» ۷ ـ مرکزی ۲ «وان حرف»
۸ ـ بادلیان «به‌هر سوی». ۹ ـ این بیت در بادلیان نیست.

آنجا که حریم بی‌نیازیست، / اندیشهٔ ما خیال بازیست
دُرّی که به جان نمی‌توان سُفت، / هی هی به‌زبان کجا توان گفت؟
حرفی که رود زراه تقلید، / خرسندی طبع دان نه توحید[۱]
این نکته[۲] به حرف درنگنجد / واندر صفت بشر نگنجد
حقّا که ازین قیاس موهوم[۳]، / معلوم نشد که چیست معلوم
بر[۴]تخته ازو خیال هرکس، / اسم و صفتی رقم زند بس[۵]
زین بیش مجال دم زدن نیست / جز سوختن و فنا شدن نیست
قومی[۶] که زجمله بیش دیدند، / در آینه عکس خویش دیدند
ای خواب[۷] غرور داده خود را! / بنیاد قوی نهاده خود را!
همواره به‌گِرد خود تنی تو / وانگه دم معرفت زنی تو
کو معرفت و کجاست معروف؟ / وان کیست به‌عارفیش موصوف[۸]؟
ای از هوس آستین فشانده! / سر در زه[۹] پیرهن بمانده!
پنداشته‌ای که در حضوری؟ / نزدیک درآ[۱۰] که دور دوری!
ای بی خبرا! این چه بوالفضولیست؟ / وصفت نه ظلومی و جهولیست؟
در آینه دیده‌ای هوا را، / گویی که شناختم خدا را
او را چو همیشه او تمامست، / گستاخ مرو که کار خامست
ذاتش به صفات خویش موصوف / بی معرفت تو بود معروف
کامل به کمال قدرت خویش / بیش از صفت تو، بی[۱۱]کم و بیش
او را به همه صفات می‌خوان / لیکن صفتش همه یکی دان
یعنی[۱۲] که صفاتش از من و تست / تا عقل شد آمدی کند چُست
اوراست یگانگی مطلق، / با هرصفتی که دارد، الحقّ!

---

۱ ـ در بادلیان جای این بیت و بیت پیش از آن عوض شده است.
۲ ـ اساس «این راز» ۳ ـ مرکزی ۲ «موسوم» ۴ ـ اساس «در تخته»
۵ ـ این بیت در بادلیان نیست. ۶ ـ بادلیان «جمعی که» ۷ ـ قونیه «ای خواجه»
۸ ـ بادلیان «یا آنکه بعارفست موصوف»
۹ ـ متن را از مرکزی ۱ و ۲ و بادلیان انتخاب کردیم. قونیه خوانا نیست. اساس «در رَه»
۱۰ ـ متن برابر است با اساس. باقی نسخه‌ها «نزدیک تَرآ» با همین رسم الخط
۱۱ ـ اساس «از کم و بیش»
۱۲ ـ قونیه، مرکزی ۱ و بادلیان «تغییر صفاتش»

این جمله صفت که کردی اثبات،     می‌دان همه بی[1] تغیّر ذات
اینجا[2] که تویی دو می‌نماید     آنجا همه جز یکی نشاید
پندار خود از میانه بردار     توحید تو شرک تُست هش دار[3]
بشنو بسزا[4] بیان حالت     علم جدلست[5] قیل و قالت
علمی که خدای دان شوی تو،     این[6] نیست، کجا همی روی تو؟
آن علم طلب که با تو ماند     آن دم که ترا زتو[7] رهاند
آن علم فریضه تا نخوانی،     تحقیق صفات حق[8] ندانی
ای طبع و هویٰ معلّمِ تو!     تا کی لم و لا نسلّم تو؟
خود را به گزاف کرده‌ای گرم     آخر زخدا نیایدت شرم؟!
از خود به خدا[9] مرو به تأویل     تشبیه مکن به وجه[10] تمثیل
زنهار! به حجّت قیاسی،     غرّه نشوی که[11] حق‌شناسی!

## «مقالت اوّل در تنزیه و تقدیس حق تعالی»[12]

ای خام طمع به هرزه گویی!     گستاخ مرو[13] به خیره رویی!
ای از شش و پنج زرق و سالوس،     در شش درهٔ جهات محبوس!
از ما و منِ تو بی نیازند     حلوا زبَرِ[14] مگس نسازند
بنشین پس کار و دیده بردوز     از درد فراق یار می‌سوز
محنت زدهٔ فراق یاری     از بی خبری خبر نداری
ماتم زده‌ای[15]، خموش بنشین     بی چشم و زبان و گوش بنشین
عاشق چو نیافت[16] هیچ آرام     مهجور فراق شد سرانجام

---

۱ ـ اساس «همهٔ تغیّر».    ۲ ـ اساس «آنجا»    ۳ ـ در اساس بعد ازین بیت عنوانِ «در سبب نظم کتاب» آمده
۴ ـ بادلیان و مرکزی ۲ «پسرا» در باقی نسخه‌ها «بسرا». «بسزا» را مناسبتر یافتیم.
۵ ـ اساس «علم و جدلیست»
۶ ـ متن را از قونیه و مرکزی ۲ برداشتیم. مرکزی ۱ «آنجاست» باقی نسخه‌ها «اینست»
۷ ـ اساس «زاو»    ۸ ـ بادلیان «خود» مرکزی ۲ «کی بدانی»
۹ ـ اساس «از خود بخودآ»    ۱۰ ـ قونیه «بهیچ تمثیل»
۱۱ ـ قونیه و بادلیان «به‌حق شناسی» مرکزی ۱ «به خود شناسی»
۱۲ ـ مرکزی ۱ عنوان ندارد. اساس و بادلیان «در تنزیه تقدس و تعالی».
۱۳ ـ قونیه و مرکزی ۲ «مشو»    ۱۴ ـ متن را از مرکزی ۱ و ۲ انتخاب کردیم قونیه «زبس» باقی نسخه‌ها «زبی»
۱۵ ـ بادلیان «ماتمزده و خموش»    ۱۶ ـ اساس «ندید»

## حکایت

پیری همه عمر گریه کردی — جز خون جگر غذا نخوردی[۱]
پرسید یکی[۲] که: «چیست حالت، — کز گریه نمی‌بود ملالت؟»
از پیر چنین ندا رسیدش — گفت: «از غم آنکه کس ندیدش
منزل چو پدید نیست در راه، — این قصّهٔ ما نگشت کوتاه
از دیده همیشه اشك بارم، — تا کم[۳] شود از رهش غبارم»
چون گردِ «من»[۴] از میان بُرفتند، — آنجا همه گفتنی بگفتند
نامحرم این حدیث ماییم — زیرا[۵] که به «خویش» مبتلاییم
مشکل سخنی، عجب شماری! — باریك رهی و طرفه کاری!
از پیش و پس اند جمله پویان — «سبحانك» این و آنت گویان[۶]

## حکایت

گویند سخنوران ایّام، — از قطب زمانه پیر بسطام[۷]
گفتا: «زقفس چو پرفشاندم، — مرکب به سریر عرش راندم،
بانگی بزدم که چیست حالت[۸]؟ — ما را خبری ده از وصالت!
از خانه به سر دویده‌ام من — اینجا به نشان رسیده‌ام من
ای عرش بدین بزرگواری! — بنمای نشان او چه داری؟
این مسند کبریاست آخر — اینجا خط استواست آخر»
آشفته بماند عرش اعظم — گفتا که: «منم اسیر این غم
محنت زده‌ام چو تو[۹] درین کار — تو از من و من زتو طلبکار»

---

۱ ـ بادلیان:
«پیری همه عمر ناله می‌کرد — وز خون جگر نواله می‌کرد»
۲ ـ اساس «کسی»
۳ ـ مرکزی ۲ «تا کی شود» — ۴ ـ بادلیان «خود»
۵ ـ متن را از اساس نقل کردیم. در دیگر نسخه‌ها «آوخ که»
۶ ـ مرکزی ۱ «سبحانك انت حیّ گویان» — ۷ ـ بادلیان «از شیخ زمانه شیخ بسطام»
۸ ـ متن را از اساس انتخاب کردیم زیرا عرش مُخاطَب است. باقی نسخه‌ها در دو مصراع «حالش» و «وصالش»
۹ ـ قونیه «محنت زده چون توام درین کار» اساس «چو من». متن با مرکزی ۱ و ۲ و بادلیان برابرست.

ای خواجه حدیث عرش بشنو![1]    دنبالهٔ کار خویش می‌رو!
آنجا نرود خر[2] تو واگرد    این ره دل صد هزار خون کرد
مشکل بود ای اسیر گمراه!    گنده بغل و ندیمی شاه؟
ای بی سر و پا چه مرد اویی؟!    هم در خور تُست هرچه گویی!
خود را صفتی کند زبانت،    توحید خدا بود گمانت
معلوم نکرده‌ای صفاتش    دعوی کنی از کمال ذاتش
خورشید ندید چشم خفّاش    تا کی سخن گزاف و قلّاش؟
ای ذرّه چه مرد آفتابی؟!    در پیش مرو که بر نتابی!
تا کی زخیال پیچ بر پیچ؟    بنشین پس کار کاین همه هیچ
چندین تك و پوی[3] فکر و اوهام،    معلوم نگشت ازو به جز نام

## حکایت[4]

شبلی چو درین تحیّر افتاد،    روزی درِ این سؤال بگشاد
آمد بر آن جهانِ پرنور،    مقبولِ ازل حسینِ منصور،
پرسید که: «این چه کارسازیست؟    در حُقّه بگو چه مُهره بازیست؟
از راه حقیقت آگهم کن    چون منتظران این رهم کن[5]
این[6] اسم چه دارد از مسمّا؟    چونست بیان این معمّا؟
اللّه[7] چه لفظ یا چه نامست،    کو وردِ زبان خاص و عامست؟
این نکته اشارت از کجا کرد؟    لام[8] و الفش چه اقتضا کرد؟»
حلاج کزین نمد کُلَه داشت،    بر صفحه نگر چه نقش بنگاشت!
گفتا: «نیم از حقیقت آگاه    لیکن همه در تو بینم این راه

---

۱ ـ مرکزی ۱ «ای خواجه بخوان حدیث و بشنو»    ۲ ـ مرکزی ۲ «آنجا نرود خرد»
۳ ـ قونیه «چندین تگ و پوی و فکر و اوهام»
۴ ـ عنوان «حکایت» در اساس نیست.
۵ ـ متن را از اساس انتخاب کردیم در باقی نسخه‌ها:
«از عین حقیقت آگهم کن    ره تا بکجاست بر رهم کن»
۶ ـ باقی نسخه‌ها جز اساس «هراسم»
۷ ـ اگر جای این بیت با بیت پیش از آن عوض می شد بهتر بنظر می رسید.
۸ ـ اساس «لا و الفش»

بیرون ز تو چون ترا سفر نیست / بی هستی تو ز من اثر[1] نیست
تحقیق تو چیست؟ بی تو بودن / زین بیش نمی‌توان نمودن[2]
حرفی که به گوش ما و من گفت، / با تو به زبان تو سخن گفت
اسم و صفتی که می‌کنی[3] یاد، / زآنجا که توای ترا نشان داد
در آینه حُسن او نظر کرد / عشق آمد و جمله را خبر کرد
هریک به اشارتی دویدند / کردند بیان چنانکه دیدند
در دیدنشان شکی نباشد، / لیکن همه جز یکی نباشد
چون دیدهٔ دانش آمد احول، / این مشکل ما نمی‌شود حل
هر دیده که او دویی نبیند، / جز وحدت معنوی نبیند
نامی که چنین به گفت و گویست، / از دستهٔ گل مثال بویست
حرفیست نشسته بر زبانها / درمانده ز شرح آن بیانها
خلقی به حجاب این حروفند / سرگشته درین ره مخوفند[4]
گر پرده ز حرفها برافتد، / آتش به وجودها[5] در افتد
قومی ز وجود خویش فانی، / رفته ز حروف در معانی
از ظلمت پرده‌ها گذشته / در نور صفات محو گشته
آن[6] طایفه‌یی که اصل کارند، / از نام و نشان خبر ندارند
بیرون شده از صفات و اسما، / وز اسم ندیده جز مسمّا
فارغ ز خود[7] و ز حرف و نامند / در عین حضور خود مدامند[8]
اوّل «الف» آمد، این درستست / زیرا که یگانگی نخستست
«لام» و «الف[9]» است وصف آن ذات / دوری تو ازین حدیث هیهات!
«ها» دایره‌ییست ما سوی اللّه / یعنی سرو پای این گذرگاه،
اوّل همه اوست واجب ذات، / بیرون ز تصور و خیالات
آنجا همه وحدتست مطلق / تحقیق حقیقتست الحقّ!

---

۱ - قونیه «ره بشر نیست»
۲ - مرکزی ۱ «غنودن»
۳ - متن را از مرکزی ۱ نقل کردیم باقی نسخه‌ها «می کند یاد»
۴ - این بیت در بادلیان نیامده است.
۵ - قونیه، بادلیان و مرکزی ۲ «به وجودشان» مرکزی ۱ «به وجود ما»
۶ - اساس «این»　　۷ - قونیه. مرکزی ۱ و بادلیان «زوجود و حرف و نامند»
۸ - اساس «خرامند» متن با باقی نسخه‌ها برابر است.　　۹ - قونیه «لام از ازلست» مرکزی ۲ «لام ازلست»

از چون و چگونه بی علایق … برتر[۱] زتصوّر خلایق
آنجا چو نگشت هیچ واقف، … زان، بسته زبان بماند عارف
نور صفتست فعل ازین پس … گر مرد رهی ترا همین بس»
هان ای سر و پا برهنه در راه! … اینست بیان حرف اللّه
خون در تن کاملان بجوشست! … اینجا همه کس چو یخ فرو شست!
کاری نه بزور قالب ماست … راهی نه بپای مرکب ماست
تا ظن نبری که هرکه زد گام، … این منزل او بود سرانجام!
آنجا به اشارتی که کردند، … صد قافله را قماش بردند
ای برتر از آنکه عقل گوید! … بالاتر از آنکه روح جوید!
ای آنکه ورای این و آنی! … کیفیت خویش[۲] را تو دانی
کس واقف تو به هیچ رو نیست … هرکس که ترا شناخت او نیست
آنجا[۳] نتوان بهوش بودن … ما را چه به از خموش بودن؟[۴]
کس را زتو ذره‌یی نشان نه … جز درد فراق در میان نه
هر ذرّه که دارد او شماری، … بی درد فراق نیست باری!

## حکایت[۵]

آن بلبل روضهٔ رسالت، … این پرده زدی به وقت حالت:
«کز غم چو نمی‌رهم دمی من، … ای کاش که خود نبودمی من[۶]!»
از دوری خویشتن عجب کرد … نابودن خویش ازو طلب کرد
در راه تو ای غریب دلتنگ! … بیرون زتو نیست هیچ فرسنگ
بیگانه زآشنایی ماست … پیوستن او جدایی ماست
بر گردن تو هم از تو بارست … وین هستی تو عظیم کارست
گر هیچ زخود به خود بری راه، … از دوری خود کنند آگاه
آه این چه ترانه می‌زنم من؟! … عمریست که جان همی کنم من!

---

۱ ـ بادلیان «بیرون»       ۲ ـ قونیه «حال» مرکزی ۱ «خویشتن»

۳ ـ دیگر نسخه‌ها جز اساس «اینجا»       ۴ ـ این بیت در بادلیان نیست.

۵ ـ این عنوان فقط در اساس آمده است.

۶ ـ این بیت در اساس آشفته است. متن را از باقی نسخه‌ها برداشتیم.

از[1] خویشتنم خبر نیامد ... جز یکدم سرد بر نیامد
بسیار دویدم از چپ و راست ... حاصل نشد آنچه دل همی خواست
صد بار قدم زدم به هرکوی[2] ... از خاك درش نیافتم بوی[3]
هر طایفه را بیازمودم ... گه پیر و گهی مرید بودم
در صومعه‌ها[4] به زرق و طامات، ... رفتم به بهانهٔ مناجات
عمری که درین[5] نیاز بودم، ... در روزه و در نماز بودم
در مدرسه‌ها زبهر تأویل، ... مشغول شدم بسی به تحصیل
بسیار شبم به روز پیوست ... جز باد سحر[6] نبود در دست
با هرکه زدیم این نفس را، ... آسوده ندیده‌ایم کِس را[7]
کس را به حقیقتش گذر نیست ... در[8] رفتن و آمدن خبر نیست
ما[9] هیچکسان به هیچ کاریم ... وز هیچ کمیم اگر شماریم
چون هیچ نه‌ایم پس درین هیچ، ... این واقعه چیست؟ پیچ درِ پیچ[10]!
گویند عنان خود چه تابی؟ ... گم شو، که چو گم شوی بیابی!
این نکته نمود[11] ناصوابم ... چون گم شوم آنگهی چه یابم؟
یابنده اگر کسی دگر خواست، ... از[12] گم شدنم ورا چه می‌خاست؟
خود را چو نیافتم درین راه، ... نایافته را چه گم کنم راه[13]؟
نایافته را کسی چه جوید؟ ... گم گشته زیافتن[14] چه گوید[15]؟
آخر همه را بهم زدم من ... سرگشته زدوری خودم من
تا کی طلبم درین تن[16] او را؟ ... او چیست که گم کنم من او را؟

---

۱ - اساس «جُز» متن برابرست با باقی نسخه‌ها. ۲ - مرکزی ۱ «به هرسوی»
۳ - این بیت در اساس نیست آنرا از باقی نسخه‌ها نقل کردیم.
۴ - مرکزی ۱ «در صومعه‌های زرق و طامات». ۵ - در باقی نسخه‌ها «عمری بدر نیاز بودم»
۶ - بادلیان «باد سخن» ۷ - سایر نسخه‌ها جز اساس
«با هرکه دلم زد این نفس را ... آسوده ندید هیچکس را»
۸ - قونیه، بادلیان و مرکزی ۲ «از رفتن» ۹ - اساس «با» ۱۰ - این بیت در مرکزی ۲ نیست.
۱۱ - اساس «نبود»
۱۲ - این مصراع را با تصحیح احتمالی گذاشتیم. در همه نسخه‌ها «از گم شدنم پس او چه می‌خواست»
۱۳ - بادلیان و مرکزی ۲ «آه» ۱۴ - مرکزی ۱ «یافته»
۱۵ - این بیت در اساس نیست. ۱۶ - بادلیان و مرکزی ۱ «درین ره»

گر هیچ[1] شوم زخود من آگاه،      خود را به در افگنم ازین راه[2]
بی من اگرم رهی نمودی،      این محنت[3] دوریم نبودی
از بهر تصوّری زره[4] دور،      بودم همه عمر خویش مغرور
چون ذرّه بسی[5] به سر دویدم      جز سایهٔ خویشتن ندیدم
با این تك و پویم از پس و پیش،      بس مانده ترم زسایهٔ خویش
از محنت خویشم اشك ریزان      چون سایه زخود[6] به خود گریزان
در حسرت آنکه نور بینم،      افتاده چو سایه برزمینم
نزدیکی او کند مرا دور      با سایه بهم نمی‌شود نور
خورشید زسایه کرد پرهیز      گفتا: «چو من آمدم تو برخیز»
همسایه خود شدم، از آنست،      این درد دلم که هر زمانست
امروز منم درین بیابان،      از هر طرفی چو سایه گردان[7]
چون[8] بر سر خود چو سایه بانم،      محروم زعکس نور از آنم
این پرده چو بی خیال بازیست،      هر نقش که می‌کنم مجازیست
من خود همه تن خیال گشتم      وز پردهٔ خویش درگذشتم[9]
خود را به خیال بازبندم      باشد که به پرده[10] درکشندم[11]
در پردهٔ غم ز تیره‌روزی،      سوزن[12] شدم از خیال دوزی
می‌آیم و می‌روم مشوّش      در پرده چو صورت[13] علم کش
در پرده خیال خویش دیدم      گفتم به حقیقتی رسیدم
آن بخیهٔ ما[14] فتاده بر روی      و آن پرده دریده شد درین کوی
دل نقش رخش به دیده بنگاشت      یعنی به خیال گل توان داشت
از خانه برون دوید سرمست،      دستارچهٔ خیال دردست،
سرگشته شده به سر درافتاد      دستارچه را به باد برداد[15]

---

۱ ـ اساس «گر زود»      ۲ ـ بادلیان و مرکزی ۲ «ازین چاه»
۳ ـ مرکزی ۱ و ۲ «محنت و دوریم»      ۴ ـ بادلیان «تصورِ رهِ دور»      ۵ ـ اساس «بسا»
۶ ـ متن را از اساس نقل کردیم باقی نسخه‌ها «سایهٔ خود زخود»
۷ ـ اساس «از هر طرفش چو سلّه گردان»      ۸ ـ اساس و مرکزی ۱ و ۲ «خود بر سر خود»
۹ ـ این بیت در بادلیان نیست
۱۰ ـ مرکزی ۱ «زپرده»      ۱۱ ـ این بیت در بادلیان نیست.
۱۲ ـ اساس «سوزان».      ۱۳ ـ قونیه و مرکزی ۱ و ۲ «چو سوزن»
۱۴ ـ متن مطابقست با اساس «باقی نسخه‌ها «من»      ۱۵ ـ این بیت در بادلیان نیست.

تحقیق شد[1] و مجاز هم رفت / این دیده نبود زان قدم[2]، رفت

## حکایت

بودست خری که دُم نبودش / روزی غم بی دُمی فزودش
از هرطرفی قدم همی زد / دُم می‌طلبید و دَم نمی‌زد
ناگه نه زراه اختیاری[3]، / بگذشت میان کشتزاری
دهقان مگرش زگوشه‌یی دید / برجست و زو دو گوش ببرید
بیچاره خر آرزوی دُم کرد، / نایافته دُم دو گوش گُم کرد!
آنکس که زحد برون نهد گام[4]، / اینست سزای او سرانجام!
هان ای دل گمشده کجایی، / کز خود نفسی به خود[5] نیایی؟
می سوز، ترا همین تمامست / سودا چه پزی که کار خامست
هرکس[6] که زدیدنَست نومید، / گرمیست نصیب او زخورشید
می‌سوزم و زهرهٔ نفس نیست / درمان چه کنم که دسترس نیست؟
این سوخته چند کاهد آخر؟ / از سوختنم چه خواهد آخر؟
هردم غمش آتشی فروزد، / تا سوخته را دوباره سوزد
می‌بندم و باز می‌گدازم[7] / سوزنده ترم اگر نسازم
از آتش او نشان ندارم / جز سوز[8] دل نهان ندارم
آتش چو نبینم، از چپ و راست، / این دود ندانم از چه جا خاست!
چون هیچ ندیده‌ام به‌جز دود، / این سوختنم کجا کند[9] سود؟

---

۱ - در باقی نسخه‌ها «تحقیق نشد مجاز هم رفت» متن ترجیح دارد. «نشد» باحتمال قوی تصحیف «بشد» است و «تحقیق بشد مجاز هم رفت» از وجوه دیگر بهتر است.

۲ - قونیه «این دیده نبود آنقدر رفت»　۳ - بادلیان «ناگاه زراه اختیاری»

۴ - مرکزی ۱ «وآنکس که برون زحد نهد گام» بادلیان «آنکس که زره»

۵ - اساس «زخود نیایی»　۶ - در دیگر نسخه‌ها جز اساس «آنکس»　۷ - «می سوزم و هرزه می گدازم»

۸ - بادلیان «جز سوزش»　۹ - اساس «بود» بادلیان «دهد»

## «مقالت دوم در فضیلت انسان» [۱]

ای هم تو ز چشم تو[۲] نهانی! — نادان شده‌ای و می ندانی!
ای بستهٔ چهار میخ صورت! — بُعد تو هم از تو شد ضرورت[۳]!
در خود نظر از حواس کردی — حیوان دگر قیاس کردی
کوته نظرا! ببین پس و پیش، — کاین نیست[۴] حقیقتت مندیش!
ای[۵] پنج و دو را شمار با تو! — تو غافل و جمله کار با تو[۶]
ای گشته به عکس[۷] خویش مغرور! — با تو همه و تو از همه دور[۸]
عالم ز حضور تست حیران — امّا چو تو غافلی چه درمان؟[۹]
سرگشته چنین مباش، زنهار! — در زیر گلیم تست هش دار!

## حکایت

موسی ز می فراق مخمور، — مستانه دوید بر سر طور
گفت: «ای ز تو بوده هرچه بوده! — ما را به تو هم تو ره نموده
گر نزد منی کجات جویم، — تا با تو حدیث خویش[۱۰] گویم؟
ور دورتری برآرم[۱۱] آواز — باشد که درم به خود کنی باز»
بشنید ز هاتفی جوابی — ک: «ای از تو به پیش تو نقابی[۱۲]!
این جای حواله نیست، بگذار — من با توام، از خودم طلب دار»
افتادن مهره‌ها[۱۳] به شش در، — اینجا بود ای حریف بنگر!

---

۱ - قونیه «مقالهٔ دوم در فضیلت انسان و شرف و غفلت او» مرکزی ۱ «در بیان حیوان و مراتب انسان نسبت بر دیگر مخلوقات»

۲ - قونیه «خود» ۳ - قونیه و بادلیان بعد ازین بیت بیت ذیل را دارد که از لحاظ معنی چندان روشن نیست

«ای لختهٔ این فراز و پستی — امّا نه درین صفت که هستی»

۴ - قونیه و بادلیان «اینست حقیقتت» مرکزی ۱ «این نیست حقیقتی مندیش» مرکزی ۲ اینست حقیقت و بیندیش».

۵ - مرکزی ۱ و بادلیان «این». ۶ - این بیت در قونیه نیست.

۷ - مرکزی ۱ «به‌نفس» با توجه به متن که با چهار نسخهٔ دیگر مطابقست اگر «به نقش» بود بر متن ترجیح داشت.

۸ - بادلیان «هستی بوجود خویش مستور» ۹ - از اینجا تا ۲۳ بیت بعد در بادلیان نیست.

۱۰ - مرکزی ۱ «عشق» ۱۱ - اساس «برآور» ۱۲ - قونیه و مرکزی ۲ «حجابی»

۱۳ - متن را از مرکزی ۲ نقل کردیم و باقی نسخه‌ها «مهرهای ششدر»

شاهان جهان درین خیالات، بر نطع غمند جملگی مات
از غایت قرب ٌ نیك دورست[۱] هر مرغ به دانه‌یی صبورست
این آتش ما چگونه میرد؟ کین درد دوا نمی‌پذیرد
یاد آر زخود که نیست یادت بی شرم کسی که شرم بادت[۲]!
بیش از همه بیش، ای کم از کم! از[۳] بی خبری نباشدت غم؟
ای بلبل روضهٔ مقدس! مردار مجوی همچو کرکس
دانی که ترا چه خواند کونین؟: «شهباز فضای «قاب قوسین»
کافر شده‌ای[۴] به ناسپاسی خاصیت خود نمی‌شناسی
مرغابی بحر لایزالی! لیکن چه کنم؟ که در خیالی!
بر پر که نه‌منزل قرارست وین آب و هوا نه سازگارست[۵]
ای قطره تو غافلی که دریا، در جوی تو میرود هویدا
گردنده درون تست پیوست غیرت در جست و جوی دربست
اللّه به حول در نهادست امّا نه حلول و اتحادست
در دیدهٔ دیده مردمی نیست می بینند اگر چه در کمی نیست[۶][؟]
او نیست نهان به ملك توحید تو دیده بیار می‌توان دید
گفتی که: «به علم و عقل جویم» نادیده کسا ترا چه گویم؟!
جایی که مجال[۷] آن دم آمد، این هردو حجاب اعظم آمد
ای همچو خس آمده به ساحل! جز کف نکنی تو هیچ حاصل!
گوهر طلبی صدف شکن باش! غواص محیط خویشتن باش!
مغروری[۸] از آن که برکناری از غرقه شدن خبر نداری
ای آنکه نباشدت[۹] غم خویش! بنشین و بدار ماتم خویش!

---

۱ ـ متن را از مرکزی ۲ انتخاب کردیم. اساس «از غایت عزّ دور دورست» نسخه‌های دیگر «از غایت قرب دور دورست».

۲ ـ این بیت در قونیه نیست.

۳ ـ قونیه «هر بی خبری ندارد این غم» متن را از مرکزی ۲ انتخاب کردیم. باقی نسخه‌ها «از بی خبری نداردت غم»

۴ ـ قونیه «کازرده شده» ۵ ـ قونیه «نه ساز وارست»

۶ ـ این بیت که در همهٔ نسخه‌ها بهمین نحو آمده است از لحاظ معنی روشن نیست.

۷ ـ بادلیان «مقام».

۸ ـ متن را از مرکزی ۱ انتخاب کردیم. باقی نسخه‌ها «معذوری»

۹ ـ قونیه و مرکزی ۱ و ۲ «ندارد‌ت» متن برابر است با بادلیان. اساس «نیاردت»

آیینهٔ هر دو عالمی تو / اندیش که با که همدمی تو
گر هیچ ترا به تو نمایند[1]، / وین بسته در تو برگشایند،
چون مغز برون کشندت[2] از پوست، / دشمن شودت معیّن از دوست،
معلوم کنی تو نیك و بد را / دانی که چه دشمنی تو خود را!
با سگ همهٔ عمر[3] در جوالی / آگاه نه‌ای که در چه حالی!

## حکایت

صاحب‌نظری مگر سفر کرد / در[4] خلوت راهبی گذر کرد
دید از دو جهان بریده مردی، / بر چهرهٔ او نشان دردی[5]،
گفت: «ای چو پری نشسته دلشاد، / از صحبت دیو مردم آزاد!
در صومعهٔ خراب چونی؟ / بی پوشش و خورد و خواب چونی؟»
گفتا که: «مپرس ازین و آنم / کز نام و نشان خود ندانم
سگبان خودم من، ای خردمند! / دارم سگ نفس[6] خویش در بند
عمریست که بسته دارم او را / وز دست نمی‌گذارم او را
خود نیست مرا مجال راحت / ترسم که رساندم جراحت»
ایمن منشین، دلا! به هرحال / کاهوی ترا سگست به دنبال
دعوی تو گر زآشناییست / سگ به زتو، این چه بیوفاییست؟
تا چند کنی تو سگ پرستی؟ / مردار به سگ بده که رستی!
هان! تا سگ خویش را نتازی، / خود را سگِ یوز[7] خود نسازی
سگ بر درت، از مَلَك چه پرسی؟ / در بند سگ، از فلك چه پرسی؟
دانی زچه دادت این غریبی؟ / تا بر سگ خود کنی رقیبی!
هست این سگ تو غریب دشمن / زنهار! کشیده دار دامن!
سگ را چو دریدنست[8] پیشه، / زان پردهٔ ما[9] درد همیشه
آنرا که هوای محرمی کرد، / سگ را به ریاضت آدمی کرد[10]

---

۱ - اساس «نماید» و «گشاید»   ۲ - اساس «کشیدت» مرکزی ۱ «کنندت» متن با مرکزی ۲ مطابقست.
۳ - مرکزی ۲ و بادلیان «همه روز»   ۴ - مرکزی ۱ و ۲ «بر»   ۵ - بادلیان «گردی»
۶ - متن را از مرکزی ۱ و بادلیان انتخاب کردیم. در باقی نسخه‌ها «سك دُزد»
۷ - مرکزی ۲ «سگ بودِ خود»   ۸ - قونیه «درندگیست»
۹ - اساس «پردهٔ تو»   ۱۰ - این بیت در بادلیان نیست.

ای در صفت وحوش مانده! چون دیگِ تهی زجوش[1] مانده!
از خود گله کن، که این غم از تست کار تو همیشه درهم از تُست
صاحبنظران که حق[2] شناسند، از بودن خویش در هراسند
گر قسمت تو زحق فِراقست[3] از صحبت تست و اتفاقست
نی دوری خود زنیك و بد دان این تفرقه از خودی[4] خود دان
ای[5] صورت خوب و زشت با تو! هم دوزخ و هم بهشت با تو!
لوح و قلمست و عرش و کرسی در آینهٔ تو، گر بپرسی
در برج تو ماه و آفتابست لیکن پس پردهٔ سحابست[6]
داری تو زمین و آسمانی گر یافته‌ای بده نشانی
پیدا و نهان و بود و نابود، در لوح تو هست جمله موجود
هفتاد و سه ملت معیّن در[7] آب و گِل تو هست روشن[8]
گر دیدهٔ دیده برگشایی، در خود همه را به خود نمایی
دانی، چو ببینی از چپ و راست، کین هژده هزار عالم اینجاست
گردد، چو تو در نوردی این فرش، معلوم تو «استوا علی العرش»
از غفلت خویش در گمانی گر طالب خود شوی، بدانی
تا در قفس وجود خویشی، مشغول زیان و سود خویشی
بر پر، که نه مرغ خلوتی تو! آخر نه همای دولتی تو؟
کوته نظر و خسیس همت، باشد همه عمر اسیر تهمت
تهمت زده‌ای زبودن خویش[9] گر طالب این رهی بیندیش!
مردان که خلاصهٔ الستند، از تهمت خویشتن برستند
آنرا که حدیث بیش و کم نیست، دعوی رسدش، که متهم نیست
از خویش برون شو ای برادر! مانند سمندری در آذر[10]!

---

۱ - اساس و بادلیان «بجوش مانده» متن برابر است با سه نسخهٔ باقی مانده.

۲ - مرکزی ۱ «خود شناسند» ۳ - متن برابر است با بادلیان. باقی نسخه‌ها «گر قسم تو در جهان فراقست»

۴ - باقی نسخه‌ها «از وجود خود» متن را از اساس نقل کردیم.

۵ - مرکزی ۱ و بادلیان «این صورت»

۶ - اساس و بادلیان «حجابست» ۷ - مرکزی ۲ «در ذات تو همچو آب روشن»

۸ - از اینجا تا ابتدای حکایت «گویند مگر یکی خردمند» بیت ۳۰۶ در مرکزی ۱ نیامده است.

۹ - بادلیان «تهمت زدهٔ فراقی از خویش»

۱۰ - این بیت در باقی نسخه‌ها جز اساس نیست و در اساس نیز مشوش است. آنرا با صوابدید آقای استاد صفا باین شکل تصحیح احتمالی کردیم.

چون از تو ترا ملامت آمد، این زیستنت غرامت آمد

## حکایت

روزی پدر این حکایتم کرد — ک: «ز خیل[1] محققان یکی مَرد،
از درد فراق خود برآشفت — در حالت سُکر[2] با خدا گفت
ک: «ای در دل و دیده نورم از تو — آخر به چه جُرم دورم از تو؟»
گفتند: «تویی حجاب، کس نیست! — این زیستنت گناه بس نیست؟»
آری[3] به خدا! که همچنین است — کاینجا گنه کبیره اینست
این طرفه کسی ندید هرگز — وین قصّه کسی شنید هرگز؟
دیوانه شود هزار عاقل — آسوده کسا که هست غافل!

## حکایت

گویند مگر یکی خردمند، — بگذشت میان کودکی چند
طفلی دوسه دید خوش نشسته — از زحمت[4] این و آن برسته
فارغ زحقیقی و مجازی — مستغرق خویش و دل به بازی[5]
عاقل[6] چو نشاط کودکان دید — بگریست دمی و خوش بخندید
گفتا که: «ندیده‌ام فراغت — تا دور شدم ازین جماعت»
این[7] طایفه‌یی که ذوفنونند — بنگر زنهیب راه چونند؟
از هیبت این ره خطرناك — حیران[8] شده رهروان چالاك
جایی که حدیث تو نگنجد — اندیشه این و آن چه سنجد[9]؟
هستی تو آفتست، بنگر! — خود را بگذار و[10] زود بگذر!
ای نور تو را بلند، پایه! — خود را پس پشت کن چو سایه!
ای آتش حرص برده آبت! — در سایه خود گرفته خوابت
خود را سبك از میان برانگیز — کین سایه ترا کند گرانخیز[11]

---

۱ ـ قونیه، بادلیان و مرکزی ۲ «جمع» ۲ ـ اساس «شُکر» مرکزی ۱ روشن نیست.
۳ ـ متن را از اساس نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «هی هی» ۴ ـ قونیه، مرکزی ۱ و بادلیان «محنت»
۵ ـ متن برابرست با اساس. باقی نسخه‌ها «خوشدلی و بازی» ۶ ـ مرکزی ۱ «عاشق» بادلیان «عارف»
۷ ـ اساس «هر طایفه‌یی» ۸ ـ متن را از قونیه و مرکزی ۱ برداشتیم، باقی نسخه‌ها «حیران همه».
۹ ـ مرکزی ۱ و بادلیان «نگنجد» ۱۰ ـ مرکزی ۱ و ۲ و بادلیان «اگر نه بگذر»
۱۱ ـ متن را از مرکزی ۱ و بادلیان نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «کین سایه ترا گران کند خیز»

هرچـــنـــد هواش سازگـــارســـت / هش دار، که سایه سایه دارســـت!
در سایه مشـــو چو طفـــل حیران / کانـــدر پی تُســـت اُمّ صبـــیان
گر تو درِ خانـــه پاك داری، / از دیو و پری چه باك داری؟
آنـــجـــا که ترا خرد نســـنـــجـــد / باید که فرشـــتـــه درنـــگـــنـــجـــد
ای آنـــکـــه خبـــرنـــداری از خویش! / غافـــل شده‌ای زخـــود، بینـــدیش!
بالاتـــر ازین سخـــن چه گویم؟ / خود را بشـــنـــاس من چه گویم؟
از حال خودت گر آگـــهـــســـتـــی، / یوســـف نه به قعـــر این چهـــســـتـــی
بنـــیاد ترا چو محـــکـــمـــی نیســـت، / حیوان تو هرگـــز آدمـــی نیســـت
ای ازپـــی خویش در صف عام، / مستغـــرق[1] بیخـــودی «کـــالانعـــام[2]»!
تا کی به طبـــیعـــتـــی شتـــابـــی، / کان از همـــه گاو و خر بیابـــی[3]؟
عیســـی نفـــســـی، قدم نگـــهـــدار / خر بنـــدهٔ خود مشـــو بیکـــبـــار
مانـــنـــد جرس زبـــی قراری، / جز بانـــگ میان تهـــی نداری
از غفـــلـــت خویش گشـــتـــه غافـــل / همـــواره به خورد و خواب مایل

## حکایت

مردی به میان جمـــع بنـــشـــســـت / می‌کرد نصـــیحـــتـــی زهـــر دســـت
دریای دلش چو جوش می‌زد[4]، / از گرمـــی دل[5] خروش می‌زد
تحـــســـین خلایق از چپ و راســـت، / چون غلغـــل رســـتـــخـــیز برخـــاســـت
محـــنـــت زده‌یی دوید از آن جمـــع / پروانـــه صفـــت به نزد[6] آن شمـــع
مانـــا که خرش زخـــانـــه گم بود / هنـــگـــام بدید و قصّـــه بنـــمـــود
گفـــتـــا: «خـــرمـــن[7] ز دزد بســـتـــان / با جمـــع بگـــو و مُزد بســـتـــان»
صاحـــب سخـــنش نکـــرد[8] نفـــرین / خنـــدید بســـی و گفـــت: «بـــنـــشـــین»!
آمـــد به سرِ سخـــن دگـــر بار / بگـــشـــاد عبـــارت گهـــر بار[9]
خر گم شده را شتـــاب می‌دید / در عین سخـــن زجـــمـــع پرســـید

---

۱ - این مصـــراع در اســـاس آشـــفـــتـــه اســـت آنـــرا از باقـــی نســـخـــه‌هـــا انـــتـــخـــاب کردیم.
۲ - این بیت در بادلیان نیست. ۳ - این بیت در اساس نیست و در باقی نسخه‌ها آشفته است.
۴ - متن برابرست با اساس و بادلیان. باقی نسخه‌ها «می‌کرد» در هر دو مصراع.
۵ - در نسخه‌های دیگر جز اساس «خود» ۶ - دیگر نسخه‌ها جز اساس «پیش»
۷ - اساس «ما» ۸ - قونیه «بکرد» ۹ - مرکزی ۲ «بگشاد زبان خود بگفتار»

ک : «ز پیرو جوان ما کسی هست ... کز بادهٔ عاشقی نشد مست؟»
حیوان صفتی زجمع برخاست ... گفتا: «منم آنکه خاطرت خواست
در عمر تنم به خوشدلی زیست ... آگه[۱] نشدم که عاشقی چیست»[۲]
آن دلشده حال خویش ننهفت ... عیبش چو هنر نمود، از آن گفت
دانا زحدیث او[۳] عجب ماند ... خر گم شده را به پیش خود خواند:
«اینك خر گمشده که گفتی ... گوش خر خود بگیر و رفتی»[۴]
افسرده دلا، یکی نظر کن! ... خود را زحدیث خود خبر کن!
در خواب غرور خود میاویز[۵]! ... خر جَست و رسن ببرد[۶]، برخیز[۷]!
بگذر[۸] زخود ای سوار چالاك! ... دارند خران مراغه در خاك
ای بر سر خاك و آب[۹] مانده! ... همچون خر و در خلاب مانده!
ای از تو شده خرت گران بارا! ... با بار و خرت کجا برد کار؟
بار از خر و خر زراه یکسون ... آسوده شدی که «لاتخافون»!

## «مقالت سوم در بیان طریقت و کیفیت سلوك»

ای مرد مسافرا! از کجایی؟ ... این جمله ترا و تو کرایی؟
ای بیخبر از جهان معنی! ... با تو چه کنم بیان معنی؟
ای ده دلهٔ دو روی! یکچند[۱۰]، ... دروازهٔ هفت قلعه دربند
نُه[۱۱] طاق بلند پر زآشوب، ... با هشت چمن به هم فروکوب
آنگه لگدی به فرق خود زن ... از خود کُه قاف خویش برکن
سیمرغ تویی چو پرفشانی! ... تا کی پس کوه قاف مانی؟
تا همچو «الف» نگردی از خویش، ... این «قاف» تو برنخیزد از پیش

۱ - متن را از مرکزی ۱ و بادلیان برداشتیم. باقی نسخه‌ها «و آگاه نشد که عاشقی چیست».
۲ - این بیت در قونیه نیست. ۳ - اساس «خود»
۴ - این بیت را از بادلیان نقل کردیم. قونیه و مرکزی ۱ «اینك خر تو اگر نه‌افتی» مرکزی ۲ «اینك خر تو اگر پس افتی» اساس
«گفتا خر خود بگیرو رفتی ... اینك خر تو بگیرو تفتی
۵ - اساس «میامیز» ۶ - اساس «برید» ۷ - این بیت در بادلیان نیست.
۸ - مرکزی ۲ «بگذار خر ای سوار» ۹ - متن را از بادلیان نقل کردیم. در باقی نسخه‌ها «آب و خاك»
۱۰ - اساس «ای ده دل و ای دو روی تا چند» ۱۱ - قونیه «این طاق»

ای گم شده! پیش و پس چه گردی؟ — اینك ره تو برو به مَردی
تا در نظرت امید و بیم است، — راهت[1] نه صراط مستقیم است
با هرچه بمانده ای معلّق، — مزدور خودی نه بندهٔ حق
نعلین و عصا ترا حجابست — با موسی ازین سبب عتابست[2]
عمری سر و پا برهنه رفتی — لیکن قدمی به رَه نرفتی
چندین چه طلب کنی چپ و راست؟ — سرمایه زیان شد، این چه سوداست؟
بهتر چو ازین صدف گهر سُفت، — «سیروا سبق المفَرّدون» گفت
چندین تگ و پوی تو دو گامست — بردار زخود همین تمامست
افسانهٔ خویش مختصر کن! — بنشین و درون خود سفر کن!
اوّل زتو رفتن است و دیدن — آخر همه بودن و رسیدن
بی بودن او نخست، بنگر[3]! — این رفتن تو نشد میّسر
از کوشش و دانش و عمل نیست — این جز به عنایت ازل نیست
با اینهمه جهد خویش بنمای، — توفیق چو هست کارفرمای
در قسم سعادت و شقاوت، — چون بیخبری ازان ارادت،
از[4] کار خود ای گدای[5] مسکین! — در تکیه‌گه امید منشین!
جانی بکن ای پسر! که بی رنج، — ممکن نبود گشادن گنج
شب تیره و دزد در کمینگاه — هشیار همی گذر درین راه
دل در پی اصل و فرع می‌دار — در دست چراغ شرع می‌دار
ای گشته مرید رسم و عادت! — یك ذرّه نبینمت ارادت
تا رهبر تست عادت خویش، — شیطان[6] حقیقی‌ای نه درویش
خواهی که شود مرادت حاصل[7]، — پیری طلب ای جوان غافل!
خود را به رکاب رهبری بند — تا باز رهاندت ازین بند
از دانه و دام عقل بگریز! — ای کاهل راه عشق، برخیز!
ای عقل شده عقیلهٔ تو! — آنجا نخرند حیلهٔ تو
تا با تو زعقل هیچ رنگست، — خیز از بر ما که جای تنگست

---

۱ ـ مرکزی ۲ «راه تو صراط مستقیم است» — ۲ ـ بادلیان «خطابست»
۳ ـ قونیه و مرکزی ۱ و ۲ «پی بردن او نخست بنگر» متن را از اساس و بادلیان انتخاب کردیم.
۴ ـ اساس و بادلیان «در کار خود» متن برابر است با باقی نسخه‌ها. — ۵ ـ اساس «اسیر مسکین»
۶ ـ اساس «سلطان حقیقی» — ۷ ـ مرکزی ۱ «خواهی شودت مراد حاصل»

در عالم عقل پای بستی    مرفوع قلم شدی[۱] برستی
گر طفل نه‌ای و مردکاری،    با لوح و قلم چه کار داری؟
هر دم دو زبان به گفت و گویی    زان همچو قلم سیاه رویی
بشکن قلم و ورق بگردان    در لوح تو ابجدیست[۲] برخوان
آن حرف کزین ورق برونست،    خواهی که بگویمت که چونست؟
اول[۳] گِلِ خود زتخته بتراش!    آنگه چو قلم به‌سر دوان باش!
بر لوحِ فنا رقم همی زن    بر بامِ جهان[۴] علم همی زن
چون کلك به یك قدم همیِ خیز    با چهرهٔ زرد اشك می‌ریز
خود را همه عمر چون قلم دار    بسته کمر و تهی شکم دار
چون نی همه برگ خود بینداز    بی‌برگی را نوای خود ساز
هان! تا نشوی زدست هر باد،    مانند نی تهی به فریاد!
جز هستی تو نگوید از تو    چون نیست شوی[۵] که گوید از تو؟
شاخی که بلند شد تبر خورد    نی گفت که: «من نیم» شکر خورد
فانی شو اگر بقات باید    بگذر زخود ار خدات باید[۶]
حقّا که به هر دو کَون امیری،    گر پیشتر از اجل بمیری
گر[۷] مردن تو زخود تمامست،    حشر تو هم اندرین مقامست
مردان که ره خدا سپردند،    در عالم زندگی بمُردند[۸]
ای غافل خودپرست نادان!    این نکته زآب و گل جدا دان
فانی شو ازین صفت به مَردی،    تا زندهٔ لایموت گردی
در خلوت اگر چنین نشینی،    آن[۹] وعدهٔ نسیه نقد بینی
گر مرد رهی، محال بگذار    تحقیق طلب، خیال بگذار
حیران مشو ای به خویش مغرورا!    پروانه صفت زعکس هر نور[۱۰]
تاکی به طریق خود نمایی،    این باد و بروت پارسایی؟

---

۱ - متن را از قونیه و مرکزی ۱ نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «مرفوع قلم شوی».
۲ - اساس و مرکزی ۱ «ابجدست»    ۳ - بادلیان «رو این گل خود»
۴ - بادلیان «بام فلك»    ۵ - قونیه، مرکزی ۲ و بادلیان با متن مطابقت دارد. اساس و مرکزی ۱ «نیست شدی»
۶ - این بیت در مرکزی ۱ نیست.    ۷ - بادلیان «چون»    ۸ - این بیت در بادلیان نیست.
۹ - اساس «از وعدهٔ»    ۱۰ - مرکزی ۱ و بادلیان «آن نور».

زهد تو که بارنامهٔ تُست، ... زنّار به زیر جامهٔ تست[1]
ای داده حکایت زبانت، ... از تیغ محمّدی امانت!
اسلام نه گفت و گوی باشد ... مؤمن نه به دل دو روی باشد
تصدیق دلت که اصل دینست، ... از نور یقین بود، یقینست
تا کی نفس از گمان برآری؟ ... ایمان به‌دلست و دل نداری[2]
ای غرّه به گفت[3] خود! چه سوداست؟ ... کاری به سر زبان نشد راست
گفتن به زبان دروغ و زشتیست ... گوینده به دل بود بهشتیست[4]
توحید نه کار آب و خاکست ... آن در دل صاف و جان پاکست
ای خوانده خدای را به عادت! ... دوری زحقیقت شهادت
تا کی[5] به زبان خدا پرستی؟ ... این نیست مگر هوا پرستی
ای از پی شهرتِ زمانه، ... غسلی زده بهر هردو گانه!
تا کی ز دو قطره آب دیده، ... چون تشنهٔ گم[6]، سراب دیده؟
بادی زتو گر پدید گردد، ... آن پاکی تو پلید گردد
ای آب ترا فساد، بادی! ... بر کار تو نیست اعتمادی
هرکس که بداند این اشارت، ... در آب کجا کند عمارت؟
یکباره مجرد از صفت شو ... در بحر محیط معرفت شو
از غیر خدا چو غسل کردی، ... خود بار دگر نجس نگردی[7]
ای در بد و نیک خود گرفتار! ... خواهی که سبک شوی بنه بار
تا از تو بود ترا گرانی، ... در اسفل سافلین بمانی
نفس تو دو روی و صد[8] زبانست ... این بار گران تو از آنست
گر باتو یگانگی نمودی، ... خود حاجت گفتگو[9] نبودی[10]
تا نفس دو روی می‌ستیزد، ... این ما و من تو برنخیزد

---

۱ ـ این بیت در بادلیان نیست. ۲ ـ این بیت در قونیه نیست.
۳ ـ مرکزی ۱ «گفت و گو»
۴ ـ بادلیان
«اقرار زبان دروغ وزشتیست ... اقرار به‌دل ترا بهشتیست»
۵ ـ اساس «تا تو» ۶ ـ این واژه در چند نسخه ناخواناست و در دو نسخه «کم» آمده است.
۷ ـ در همهٔ نسخه‌ها «نکردی» با کاف آمده است امّا بی شك اشتباه ناسخان است.
۸ ـ مرکزی ۱ و ۲ «ده زبانست» ۹ ـ متن را از مرکزی ۱ انتخاب کردیم. در باقی نسخه‌ها «گفتِ ما»
۱۰ ـ این بیت در بادلیان نیست.

چون گشت به یك زبان و یك روی، دوری نبود ترا سر موی
باشد دم نقد از آن جنابت بی واسطه «اِرجعی» خطابت[1]
خود را زوجود خود جدا کن یك لحظه[2] شمار خود رها کن
گر باز رهی ازین کمیّت، تحقیق شود ترا معیّت[3]
پروانه چو نور ذات یابد، اثبات دوم ثبات یابد،
فرش[4] ملکوت در نوردد پس در جبروت محو گردد
چون نیستی تو شد محقَّق، آید همه نعرهٔ «اَنَاالحق»
اینجاست نهایت طریقت اینست خلاصهٔ حقیقت[5]
ای رند[6] قلندرا! از کجایی؟ سرگشته هر دری چرایی؟
خواهی که سفر کنی قدم زن لبیك زنان درِ حرم زن
گرچه ره بیمناك داری، الله معك! چه باك داری[7]؟
تا چند به هرزه راه رفتن[8]؟ در مسجد و خانقاه رفتن؟
گه گرد حرم طواف کردن[9]؟ حجّی زسر گزاف کردن؟
از خود به خود آی و بیخودی جوی بی زحمت پا و سر همی پوی
در راه خدا چنان توان رفت سرگشته شد او که همچنان رفت
چون پای برون نهادی از خویش، بینی دو هزار عقبه در پیش
از تن به حریم نفس بشتاب ملك و ملکوت خویش دریاب
از نفس به دل ز دل به جان رو[10] منزل چو طلب کنی روان رو
از جان به جهان آشنایی آنگه به حریم کبریایی
ای خواجه! دمی قلندری شو از محنت جسم و جان بری شو
تا یك نفس اندرین خرابی، بی منت جان، حیات یابی[11]
بر بند[12] به حکم دیدهٔ باز، تا همدم شاه گردی ای باز!

---

۱ ـ قونیه «بی واسطه از حق این خطابت»

۲ ـ اساس «یك ذرّه» ۳ ـ این بیت در اساس نیامده است.

۴ ـ بادلیان «عرش و ملکوت»

۵ ـ در اساس بعد ازین بیت عنوان «حکایت» آمده که بی مورد است.

۶ ـ اساس «ای مرد قلندر»

۷ ـ بادلیان

«گر تو ره خویش پاك داری آیینه صفت چه باك داری»

۸ ـ مرکزی ۱ «رفتی» در هر دو مصراع. ۹ ـ قونیه «کردی» در هر دو مصراع

۱۰ ـ مرکزی ۲ «شو» در هر دو مصراع. ۱۱ ـ این بیت در بادلیان نیست. ۱۲ ـ اساس «دربند»

بر ساعد شه قرار می‌کن / در دشت[1] بقا شکار می‌کن[2]
ای گم شده خویش را طلب کن / گر یافته‌ای، برو طرب کن[3]
از نیك و بد تو بی نیازند / می‌سوز چو شمع تا بسازند[4]
چون موم همی گذار یکچند / بر گریهٔ زار خویش[5] می‌خند
خود را بطلب یکی درین کار / آنگه چو بیافتیش[6] بگذار
یکذره زخود نشان ندادی / بس کن پسرا زخود مرادی!
رهرو چه کس است وره کدامست؟ / آن مُخبر صادقت چه نامست؟
در راه چه منزلست ما را؟ / این واقعه مشکلست ما را
آخر به کجا رسی؟ نگویی؟ / چون گم شدی از که بازجویی[7]؟
بگذار که جمله سرگذشت است / بنشین نفسی چه جای گشت است؟
اندیشه مکن زهر کم و بیش / غافل منشین و بس میندیش[8]!
از فکر به فکر می‌توان رفت / آنکس که برفت بی نشان رفت
بر عکس کنند حالت آنجا / تحقیق شود خیالت آنجا
زآنجا[9] که تویی خیال و وهمت، / دور از تو کجا رسد به فهمت؟
از آب و گِلت که تکیه گاهست، / تا وهم، هزار ساله راهست
شیطان که به تو رهست او را، / این رخنه کمینگهست او را
فی الجمله حجاب تست ای دون! / ده حس تو از درون و بیرون[10]
آنگه پس ازین همه، هواییست / هر ذرّه ازین هوا، خداییست
چون بگذری از همه خدایان، / آب و گل تو رسد به پایان[11]،
بیرون شوی از[12] چهار دیوار / نی پنج و نه شش بود پدیدار

---

۱ ـ همهٔ نسخه‌ها جز اساس «صحن بقا»

۲ ـ مرکزی ۲ «می گیر» در هر دو مصراع    ۳ ـ قونیه، بادلیان و مرکزی ۲ «گر یافته‌ای مرا ادب کن»

۴ ـ بادلیان این مصراع را «حلوا زپی مگس نسازند» آورده است که در اصل «حلوا زبر مگس نسازند» است و پیش ازین دربیت دیگری بکار رفته است.

۵ ـ قونیه و مرکزی ۲ «خوش همی خند»    ۶ ـ قونیه و مرکزی ۱ «نیافتیش»

۷ ـ مرکزی ۱ و ۲ «چون گم نشد از تو پس چه جویی» بادلیان «چون گم نشدی زکس چه جویی» این بیت در قونیه نیست.

۸ ـ قونیه و مرکزی ۱ و ۲ «اندیشه بدان و پس بیندیش»

۹ ـ بادلیان «آنجا که تویی»    ۱۰ ـ این بیت در قونیّه نیست.

۱۱ ـ این بیت در قونیه نیست.    ۱۲ ـ قونیه «شو ازین»

معلوم کنی به چشم دانش،
خاصیت چرخ و اخترانش

آنگه چو برون شوی[1] ازین صف،
در راهِ یقین شوی مکاشف،

بینی به طواف عرش و کرسی،
ارواح مقربان[2] قدسی

آید پس ازین همه منازل،
دروازهٔ نفس و قلعهٔ دل

نفس ملکوت عالم آنجاست
شاهنشه روح[3] اعظم آنجاست

بر پایهٔ تختِ احترامش
دستور یگانه، عقل نامش

اینجا برهی زبند ناسوت
شهباز شوی به فرّ[4] لاهوت

تا از بد و نیك خود نرستی،
می‌دان که هنوز بت پرستی[5]

ای رهرو! اگر ترا یقینست،
معراج مسافران چنینست

در شیب و فراز این مقامات،
صد گم شده بینی از کرامات

آنکس که برون آب می‌رفت،
دانست که ناصواب می‌رفت

آنکو به هوا پرید و بنشست،
جز باد هوا ندید در دست

در آتش اگر یکی[6] وطن ساخت،
او هم به مراد خویشتن[7] ساخت

هریك به حجاب دایه مانده
در ظلمت خود چو سایه مانده

درمانده به کارسازی خویش
مغرور خیال‌بازی خویش

هریك پس پرده درشماری
مشغول[8] شده به هیچ کاری

آنان که دم[9] شناخت دارند،
تا ظنّ نبری که برقرارند!

در دایرهٔ فنا چو پرگار،
سر بر خط حیرتند هموار

در خود شده و زخود فراموش
دریاصفتند جوش در جوش[10]

## «مقالهٔ چهارم در صفت سالکان طریقت و حقیقت»

ای رفته به عادت و تکلّف!
هان! تا نزنی دم از تصوف!

مردان همه اصل پاك دارند
نسبت نه به آب و خاك دارند

---

۱ - مرکزی «برون روی»

۲ - بادلیان «مجرّدان قدسی»    ۳ - مرکزی ۲ «نور اعظم».

۴ - قونیه «بقلبِ لاهوت» بادلیان «باوج لاهوت»

۵ - متن را از بادلیان انتخاب کردیم. باقی نسخه‌ها «پای بستی»    ۶ - بادلیان «گلی»

۷ - متن را از قونیه و بادلیان و مرکزی ۱ انتخاب کردیم. مرکزی ۲ و اساس «خویش می‌ساخت».

۸ - قونیه «مشهور شده»    ۹ - مرکزی ۲ «دمی شناخت»    ۱۰ - این بیت در بادلیان نیست.

بیرون زمزاج آب و آتش　　در آتش[۱] عشق وقتشان خوش
در خاك چو باد ناشکیب‌اند[۲]　　لیکن نه چو آب سر به شیب‌اند
خاکند ولی قرارشان نیست　　بادند ولی غبارشان نیست[۳]
چون آتش اگر زبانه دارند　　سوزند ولی زبان ندارند
آبند ولی زخویش جوشند　　از باد و هوا زره نپوشند
چون آبِ رونده[۴] بی علایق　　آمیخته با همه خلایق
در صحبت هر خسی نشینند　　ره پیش برند و پس نبینند
با حق جمع و زخود پریشان[۵]　　«لایعرفهم[۶]» شعار ایشان
نی در غم دوزخ و بهشتند　　این طایفه را چنین سرشتند
این راه‌روان بی خرو بار　　گویای خموش و مست هشیار[۷]
با خلق خدای خوشتر از مشك　　لیکن نه چو نافه مغزشان خشك[۸]
در نافهٔ قلبشان جگر نی　　چون نافهٔ قلب در به در نی
با علم و عمل زبانشان راست　　میزان صفتند بی کم و کاست
اندیشهٔ بیش و کم ندارند　　وز جور زمانه غم ندارند
در بحر وجود خویش غرقند[۹]　　فارغ زقبول و ردّ خلقند
آنراکه هوای رنگ و بویست،　　درویش مگو[۱۰]، گدای کویست
زین طایفه‌یی که خودنمایند،　　بگریز که هیچ را نشایند
از صحبت این هوا پرستان،　　دین را خَلَل است، پند بستان
افتاده بُدم دَرین خطر من　　کین پند شنیدم از پدر من:
«آنرا که ازین سخن نشانست،　　عنقا صفت از همه نهانست
هردل که برو دری گشادند،　　توقیع[۱۱] ولایتش[۱۲] بدادند،
در بزم حضور خود چراغیست　　کز عالم و آدمش فراغیست
ملك دو جهان بود طفیلش　　لیکن نبود به هردو میلش

---

۱ - بادلیان «بوته»؟.　　۲ - بادلیان «بی شکیب‌اند».

۳ - درین بیت در مرکزی ۲ جای «غبار» و «قرار» عوض شده است.

۴ - «چون آب رونده» را از قونیه نقل کردیم زیرا «رونده» با «آمیخته» در مصراع دوم تناسب بیشتر دارد. باقی نسخه‌ها «چون آب روند»

۵ - مرکزی ۱ «جمعند به حق زخود پریشان».　　۶ - مرکزی ۱ «مایعرفهم».

۷ - و ۸ - این دو بیت در بادلیان نیست.　　۹ - قونیه «محوند»

۱۰ - قونیه و بادلیان «مخوان»　　۱۱ - مرکزی ۱ «توفیق»　　۱۲ - مرکزی ۲ «ولایتیش دادند».

در کار خودش تکلّفی نیست / با نیک و بدش تصرّفی نیست[۱]

خندان شده با دلی پر از درد / اینست نشان آن جوانمرد

در کار سبک، ولی گران سنگ / در خشم گران، ولی سبک جنگ

با خلق همنیشه در تگ و پوی / بیگانه دلست و آشنا روی»

ای روز و شب از برای ناموس، / در خویش کشیده دلق[۲] سالوس!

این ره نه به خرقه و گلیمست / اول قدمش دل سلیمست

شیطان خودی به زرق و تلبیس / نفرین[۳] کنی آنگهی برابلیس؟

درویش نه‌ای ولی به تزویر / دیوی[۴] و ددی، قیاس می‌گیرا!

مَیلتِ به طبیعت ستور است / درویش ازین حدیث دور است[۵]

در طبع تو هم دَد است و هم دیو[۶] / ای از پی خویش گشته کالیو!

گر آدمی پس اندرین دام، / با دیو و ددت چراست آرام؟

آنان که برین دو ره نپویند، / آدم صفت و فرشته خویند

آنجا که مقام رهروانست / از دیو[۷] فرشته در امانست

در خلوت عشق خیر و شر نیست / زان، دیو و فرشته را گذر نیست

## حکایت

گویند مگر زراه تدبیر، / می‌زد نفسی مرید با پیر

از هر سخنی بیان همی خواست / وز هر قدمی نشان همی خواست

گفت: «ای نفست حیات روحم! / وز خاک درت همه فتوحم!

هر واقعه را جواب گفتی / دانم که همه صواب گفتی

ابلیس که رهزنست ما را، / دانی که چه دشمنست مارا،

چون بر تو[۸] کمین کند چه گویی، / کز محنت او خلاص جویی؟»

گفتا: «چه ره و کجاست ابلیس؟ / کم گو[۹] سخن از جهان تلبیس

---

۱ ـ این بیت در بادلیان نیست. ۲ ـ قونیه «زرق و سالوس» ۳ ـ قونیه «تقریر کن»

۴ ـ متن را از مرکزی ۱ انتخاب کردیم. باقی نسخه‌ها «دیوی دگری»

۵ ـ این بیت در بادلیان نیست. ۶ ـ بادلیان «هم ددی و هم دیو»

۷ ـ متن را از قونیه و بادلیان نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «از دیو و فرشته در امانست».

۸ ـ باقی نسخه‌ها جز بادلیان «باتو» ۹ ـ قونیه، مرکزی ۱ و بادلیان «کم کن سخن»

شیطان زحـدیث ما برونـسـت — من خود نشنـاسـمش که چونـست[۱]
چون فارغـم ازَ زیان و نفـعش — محـتـاج نگـشـتـه‌ام به دفـعش،
آنـان که خدایگـان دینـنـد، — در راه حقـیقـت این چنـینـنـد
رفـتـنـد چنـان کِشـان ربـودنـد — دیدنـد چنـان کِشـان نمـودنـد[۲]
با خلق، ولـی زراه صورت — با خویش[۳]، ولـیك[۴] از ضرورت
آنـجـا که نشـان بی نشـانـیست، — جان را زوجـود خود گرانـیسـت
این عالـم بی دلان شیداسـت — بی نام و نشـان و لاو اِلاّسـت
اینـسـت کمـال حال مردان — شیران و مبـارزان میدان
آنـان که حدیث خود ندانـنـد[۵]، — انـدیشـهٔ نیك و بد ندارنـد[۶]
در راه خدای رهـبـرانـنـد[۷] — بر چرخ حقـیقـت اخـترانـنـد
دانـسـتـه و دیده و رسـیده — دریا صفـتـنـد و آرمـیده
چون بحـر زمـوج خود بشـورنـد — لیکـن نه چو بحـر تلخ و شورنـد
مانـنـد صدف درون پُر از دُر — نی چون سرطـان زآب و گل پر[۸]
هرچـنـد گهـر چو بحـر پاشنـد[۹]، — تر دامـن و خشـك لب نبـاشـنـد[۱۰]
دریای وجـودشـان گهـر دار — نی چون صدف از هوا طلبـکـار[۱۱]
خود گوهـرشـان زاصـل پاکـسـت — نی تربـیت هوا و خاکـسـت
چون گوهـرشـان زآب و گل نیسـت — در بنـد هوای معـتـدل نیسـت[۱۲]
درد دلـشـان که بی علاجـسـت — از روز ازل به یك[۱۳] مزاجـسـت
بخـشـد همـه را طبـیب مرهـم — ایشـان همـه از طبـیب درهـم
معـلول زنـفس بدسـگـالـنـد — از علت باد و خون ننـالـنـد
خَلقـان به دلـیلِ نبض بینـنـد — ایشـان همـه بسط و قبض بینـنـد
دادنـد[۱۴] برای صحـت خویش — پرهـیز همـه زصـحـبـت خویش

---

۱ - این بیت در قونیه نیست. ۲ - این بیت در قونیه نیست. ۳ - بادلیان «باغیر»
۴ - قونیه و مرکزی ۱ «ولیکن» ۵ - متن را از مرکزی ۲ نقل کردیم. دیگر نسخه‌ها «ندارند»
۶ - مرکزی «ندانند» ۷ - قونیه «ره روانند»
۸ - مرکزی ۱
«مـانـنـد صدف درون پر از دل — نی چون سرطـان زآب و از گل»
۹ - مرکزی ۱ «زبحر پاشند» ۱۰ و ۱۱ - این دو بیت در بادلیان نیست.
۱۲ - این بیت در قونیه نیست ۱۳ - بادلیان «سبك»
۱۴ - متن را از بادلیان نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «دارند»



هرگز نکنند درین تگ و پوی، تلخی زمانه شان ترش روی
شیرین همه از درون و بیرون، راحت و زحمتند معجون
در زحمت این و آن نکوشند زهر همه را چو شهد نوشند[1]

## حکایت

عیسی که مسیح پاك رَو بود، صد ملك برو[2] به نیم جَو بود،
با یك دو رفیق چست و چالاك می‌شد به طواف خطّهٔ خاك
هرجا که یکی جفاش می‌گفت، او خود به کرم دعاش می‌گفت
بر شیشهٔ او کسی که زد سنگ، چون شیشه نگشت[3] ازو دلش تنگ
گردی که زهر خسش رسیدی، چون سرمه به چشم درکشیدی
القصه به هرکجا که بودی، بد را همه نیکوی نمودی
گفتند: «ترا بدین تباهی دشنام دهند، عذر[4] خواهی؟»
این بود زپاسخ درستش: «هر کس نه[5] همان دهد که هستش؟»
این حرف نه سرسریست هش دار! معلوم کن از شکوفه‌یی، خار
خار آمده بر دلش سنان کش گل خنده زنان به روی او خَوش
نزدیك کسی که راه بین است نفرین خلایق آفرین است
از پیر بدان مرید صادق بنگر چه نصیحتی است لایق:
«خلق آفت راه تست بگریز وز سود و زیانشان بپرهیز
درمان نبرد کسی زمعلول خود را چه کنی[6] به خلق مشغول؟»
چون نیست به دست هیچکس هیچ، سر دفتر گفت و گوی در پیچ
آنکس که بدین قدم نشیند، حق بین نبود[7] چو خلق بیند
صاحب‌نظران پاکدامن، دارند فراغت از تو و من
چون نیك و بد از خدای دیدند، روی از همه خلق درکشیدند
بر خاطرشان زخاص و از عام، یکسان شده آفرین و دشنام

---

۱ - از اینجا تا ۱۹۷ بیت بعد از قونیه افتاده است و یك حکایت ۱۹ بیتی از بادلیان حذف شده است.

۲ - مرکزی ۱ «بدو».

۳ - مرکزی ۱ «نشد» ۴ - مرکزی ۱ «تو عذر خواهی» ۵ - مرکزی ۱ «زهمان»

۶ - مرکزی ۲ «نکنی» متن را از مرکزی ۱ نقل کردیم. ۷ - مرکزی ۱ «نشود».

# حکایت[۱]

بود از عقلای عهد مردی ... مجنون صفتی، خرابه گردی

پیری زمحققان این راه، ... روزیش بدید بر[۲] گذرگاه،

شوریده دل و مشوّش احوال، ... می‌آمد و کودکان به دنبال

در[۳] طعنه زبان گشاده او را ... دیوانه لقب نهاده او را[۴]

آمد بر او زراه تعظیم ... گفت: «ای قدمت[۵] رضا و تسلیم

از قصّهٔ خود بگوی ما را ... کی[۶] باز شناختی خدا را؟»

گفتا که: «چه پرسی از کم و بیش؟ ... سرگشتهٔ خود بدم ازین پیش

لیکن چو[۷] به حیرت[۸] تمامم، ... دیوانه نهاد خلق نامم[۹]،

آنگاه مرا ز «من» جدا کرد[۱۰] ... با صحبت خویشم آشنا کرد

با من «زمن» او چو هیچ نگذاشت، ... از پیش رهم حجاب برداشت،

دیدم که حجاب من ز «من» بود ... با من چو نماند «من» بیاسود

از غم چه غمست چون نیم من؟ ... شاد از چه شوم[۱۱] بگو کیم من؟

من بیخبرم زدشمن و دوست ... آری چو نماند[۱۲] «من» همه «او»ست

او داند و او[۱۳] که در چه کارم ... با خلق جهان چه کار دارم؟»

آنان که بدین صفت نمایند، ... گنجور خزانهٔ خدایند

ایشان سر سروری ندارند ... جز دانهٔ نیستی نکارند

دارند به مُلکت قناعت[۱۴]، ... از ریش همه خران[۱۵] فراغت

---

۱ ـ از اینجا در بادلیان موجود است. ۲ ـ مرکزی ۱ و بادلیان «در گذرگاه».

۳ ـ مرکزی ۲ «وز طعنه» ۴ ـ بعد از این بیت فقط در مرکزی ۲، بیت ذیل آمده است:

این گفت دهید و آن زنید سنگ ... از خود زهمه هزار فرسنگ

۵ ـ بادلیان «روشت» ۶ ـ بادلیان «چون» ۷ ـ مرکزی ۲ «که» ۸ ـ بادلیان، مرکزی ۱ و ۲ «بعزت»

۹ ـ بادلیان «دیوانه لقب نهاده زانم» ۱۰ ـ بادلیان «زانگه که مرا زخود جدا کرد»

۱۱ ـ مرکزی ۱ و بادلیان «شادان چه شوم» ۱۲ ـ مرکزی ۱ «از من چو نماند»

۱۳ ـ مرکزی ۱ «او داند و من»

۱۴ ـ مرکزی ۲ و بادلیان «بعزت و قناعت»

۱۵ ـ متن را از بادلیان نقل کردیم. اساس «همه جهان» مرکزی ۱ «جهانیان»

## حکایت[۱]

این طرفه حکایتیست بنگر / روزی ز قضا مگر سکندر[۲]،
می‌رفت، همه سپاه با او / آن حشمت ملك و جاه با او
ناگه به خرابه‌یی گذر کرد / پیری ز خرابه سر به در کرد
پیری نه که آفتاب پر نور[۳] / در چشم سکندر آمد از دور،
پرسید که: «این چه شاید آخر؟ / این کیست که می نماید آخر؟
دیوانه بود، وگرنه عاقل، / اینجا نکند[۴] مقام و منزل
پرسم که چه کار دارد اینجا؟ / بینم که چه می‌شمارد اینجا؟
در گوشهٔ این خرابه دلگیر، / بیهوده نباشد این چنین پیر»
آمد سوی آن مغاك چون گور / پیر از سرکار[۵] خود نشد دور
چون باز نکرد سوی او چشم، / پرسید سکندرش به صد خشم
**گفت: «ای شده غول این گذرگاه!** / غافل چه نشسته‌ای درین راه؟!
بهر چه نکردی احترامم؟ / آخر نه سکندراست نامم؟
دانی که منم به بخت فیروز، / پشت همه روی عالم، امروز[۶]
دریا دل و آفتاب رایم / فرق فلکست[۷] زیر پایم»
پیر از سر وقت بانگ برزد / گفت: «این همه نیم جو نیرزد[۸]!
نی غول و نه غافلم درین کوی / هشیار تر از توام به صد[۹] روی
از روز ازل چو آگهم من، / چون منتظران درین رهم من
با خلق مرا چه آشناییست / چون آخر کار ما جداییست
چون عاقبت جهان فناراست، / ملك ازل و ابد خدا راست،
دل در بد و نیك او نبستم / در کُنج خرابه زان نشستم
دیوانه تویی که بهر بیشی، / مغرور دو روزه عمر[۱۰] خویشی

---

۱ ـ عنوان حکایت در مرکزی ۱ نیست. ۲ ـ مرکزی ۱ «مگر از قضا سکندر»
۳ ـ بادلیان «مشهور» ۴ ـ مرکزی ۲ «چه کند» ۵ ـ بادلیان «وقت»
۶ ـ متن را از بادلیان نقل کردیم. مرکزی ۱ «پشت همه خلق و عالم افروز»
۷ ـ مرکزی ۱ «خنگ فلکست» بادلیان «چرخ فلکست»
۸ ـ بادلیان «کاینها همه حبّه‌یی نیرزد»
۹ ـ بادلیان «بهر روی» مرکزی ۲ «درین کوی» متن را از مرکزی ۱ انتخاب کردیم.
۱۰ ـ مرکزی ۱ «ملك خویشی»

دانـــم[۱] که که‌ای دو قطره آبـــی! آلـــوده به خاك این خرابـــی!
نی[۲] پشـــت و نه روی عالـــمـــی تو یك دانـــه زکـشـــت آدمـــی تو!
دور فلکـــی[۳] که بی شـمـــارســـت، هر ساعـتـــی از تو صد هزارســـت
این راحـــت چنـــد روزه[۴]، بنـگـــرا! قسـمـــی است ز سعـــد و نحس اختـــر
با من چه برابـــری کنـــی تو؟ چون بنـــدهٔ بنـــدهٔ منـــی تو!
دو بنـــدهٔ من که حرص و آزنـــد، با تو همـــه عمـــر[۵] سرفـــرازنـــد
تو بنـــدهٔ آن دوی به معـنـــی بشـکـــن سر کبـــر و پای دعـــوی[۶]،
حیران شد ازین سخـــن سکـنـــدر بفـگـنـــد کلاه شاهـــی از سر
از خجـلـت خود نفـیـر می‌زد سر بر کف پای پیر می‌زد
پیر از در خود، رهـــی نُمـــودش کانـــدر همـــه عمـــر یاد بودش
اینـــك ره آنـــکـــه پاکـبـــازســـت! وز غیر خدای بی نیازســـت!
مردان قفس هوا شکـســتـنـــد از ننـــگ زمـانـــه باز رستـنـــد
در بحـــر فنـــا چو غوطـــه خوردنـــد، جز حق همـــه را وداع کردنـــد
اینـســـت طریق عاشـــق‌الـــحـــقّ شیران[۷] و مبـــارزان مطلق[۸]

## «مقالهٔ پنجم در بیان عشق و مراتب آن»[۹]

ای پرده نشـیـن این گذرگـــاه! بی عشـــق به سر نمـــی‌شود[۱۰] راه
صد قافـلـه دم به دم روانـســـت عشـقـســـت که میر کاروانـســـت
قومـــی که زخـــود بریده رفـتـنـــد، این بادیه را جریده رفـتـنـــد
در عشـــق چه جای چاره سازیست؟[۱۱] هش دار که تیغ بی نیازیســـت!
سر بر خط فکـــر نه زمـانـــی تا یابـــی ازین سخـــن نشـانـــی[۱۲]

---

۱ - بادلیان «دانی که» ۲ - مرکزی ۱ و بادلیان «نه»
۳ - مرکزی ۱ و بادلیان «دوران فلك» ۴ - مرکزی ۱ «پنج روزه»
۵ - مرکزی ۲ «همه روزه»
۶ - این بیت در بادلیان نیست و بجای آن این دو بیت آمده است که پیش ازین در متن آمده بود:

سگـبـــان خودم من ای خردمـنـــد دارم سگ نفس خویش در بنـــد
عمـریـســـت که بسـتـــه دارم او را وز دســـت نمـیـگـذارم او را

۷ - مرکزی ۲ «میدان مبارزان» ۸ - این بیت در بادلیان نیست.
۹ - بادلیان «در بیان فرصت عشق» ۱۰ - مرکزی ۲ «نمی رود». متن را از بادلیان و مرکزی ۱ انتخاب کردیم.
۱۱ - مرکزی ۱ و بادلیان «کارسازیست» ۱۲ - مرکزی ۱ بعد از این بیت بیتِ ۶۱۴ متن را دوباره آورده است.

چون فکر ترا به تو رساند	پس عشق ترا زتو ستاند[1]
در فکر به کوشش در آویز[2]،	تا خود کششی رسد که برخیز
یك جذبهٔ او ترا در آن دم،	بهتر زعبادتِ دو عالم
باید که سر از کشش نتابی،	تا بوکه کَشنده را بیابی
فکرست کلید این معانی	تا ره نبری به خود، ندانی
مذکور طلب، چه خواهی از ذکر؟	اینست همه خلاصهٔ فکر
دانستن فکر مشکل آمد	بیداری دیدهٔ[3] دل آمد
فکر تو هنوز خار خارست	چون فکر نماند عین کارست
بی فکر برین نشان چو رفتی،	آنگه به جهان حیرت افتی[4]
ای رند شرابخانهٔ عشق!	اینجا شنوی ترانه عشق
از عشق مپرس وز نشانش	خود با تو بیان کند[5] زبانش
آنجا که ترا قلم کشد عشق،	بر تخته بسی رقم کشد عشق
اول قدمی که عشق دارد،	ابریست که جمله کفر بارد
عشق از تو نهایت تو خواهد	هی هی، نه حکایت تو خواهد!
معشوق کجا و عاشقی چیست؟	از علت هر دو عشق خالیست[6]
این نکته زما و من جدا کن	اندیشهٔ این و آن[7] رها کن
از قلزم وحدتست حاصل	در حوصلهٔ تو[8] این حواصل
سیمرغ جهان بی جهانست[9]	سر چشمهٔ روحش آشیانست
سوزندهٔ صد هزار خرمن	رویش نه به قبلهٔ معین
بیگانه نگشت و آشنا نیست	پیوند ندارد و جدا نیست
اینجا به حقیقتی رسد مرد،	کز محنت کفر و دین شود فرد
آنگه نه زیان نه سود باشد	یك قبله و یك سجود باشد

---

۱ - اساس «ترا بدورساند» متن را از مرکزی ۱ انتخاب کردیم.

۲ - مرکزی ۱ «درآمیز».

۳ - مرکزی ۲ «دیده و دل».	۴ - بادلیان «میدانکه بجاه حیرت افتی»

۵ - مرکزی ۱ «کند بیان زبانش» بادلیان «کند زبان بیانش».

۶ - بادلیان «عاریست»	۷ - بادلیان «این سخن»	۸ - بادلیان «در حوصله‌های این حواصل»

۹ - مرکزی ۱ «چوبی نشانست» بادلیان «نشان بی نشانست»

## حکایت[۱]

یک روز کلیم آرزومند — برجست و گلیم در برافگند
چون ذره زعشقِ نور می‌گشت — گرد سر کوه طور می‌گشت
از درد فراق و بیم جانش، — «سبحانك تُبتُ» بر زبانش
پیش آمدی از طریق تحقیق — محرومِ در سرای توفیق،
رسوا شدهٔ جهان تلبیس، — محنت زدهٔ زمانه، ابلیس
موسی نفس نهفته بگذاشت — با او نفس[۲] بلند برداشت
گفت: «ای زخط امان گذشته، — یکباره سیه گلیم گشته!
ای بر سر تو خطی زحرمان! — وی تافته سر زخط فرمان!
آمد چو اشارت سجودت — چندان رگ گردن از چه بودت؟»
گفتا: «سخن تو حل کنم من — خود قبله چرا بَدَل کنم من؟
با غیر چرا قرار گیرم؟ — پاك دل بودم[۳]، دویار گیرم؟
من با دگری فرا نباشم، — تا همچو تو بی وفا نباشم
دیدار طلب کنی پس آنگاه — در کُه نگری، نباشد این[۴] راه!
دعوی تو گر تمام بودی، — بر کُه نظرت حرام بودی
صد بار ندا برآمد آندم — مایل نشدم به سوی آدم
یکتا شدن از نشان یاریست — پیمان شکنی نه دوستداریست»
چون قصهٔ درد خود فرو خواند — موسی به جوابش این سخن راند
ک: «زخیره سری چو سرکشیدی — ناچار[۵] بدیدی[۶] آنچه دیدی»
ابلیس بپاسخش دگر بار، — بگشاد زبان خود به گفتار[۷]
گفت: «آنچه درون پرده راندند — بر[۸] هیچ نظارگی نخواندند
طشتیست مرافتاده از بام — بانگش به همه رسیده ناکام
من بر سر کار بی تغیّر — وز من همه خلق در تحیّر

---

۱ ـ بادلیان «حکایت کلیم با شیطان سیه گلیم» ۲ ـ مرکزی ۱ و بادلیان «سخن»
۳ ـ متن را از مرکزی ۱ نقل کردیم باقی نسخه‌ها «بُوَد و دو یار»
۴ ـ بادلیان و مرکزی ۲ «نباشد او را»
۵ ـ مرکزی ۱ و بادلیان «ناکام» ۶ ـ مرکزی ۲ «بدیده»
۷ ـ مرکزی ۲ «دگربار» متن از مرکزی ۱ و بادلیان نقل شده است.
۸ ـ مرکزی ۲ «با»

آنجا که همه سخن همو گفت[1] / حقّا که کن و مکن همو گفت
گفتند و بهانه گشت فعلم / وارونه زدند هر دو نعلم
بسیار کسان که ره سپردند / یك نکته ازین به سر نبردند»
موسی زحدیث او برآشفت / بازش به طریق امتحان گفت[2]
ک : «ای سخت جواب سست بنیاد! / بر تو نسزد کزو کنی یاد»
گفت: «آنکه برآرد از من این جوش / یك لحظه کجا شود فراموش[3]؟»
امروز به هر چه آزمودم / مجموع ترم از آنکه بودم
چون علتم از میانه برخاست[4]، / آسوده شدم، بهانه برخاست
با خود چو نماند گفت و گویم، / من عاشق او زبهر اویم
اینجا نه طمع نه علّت آمد / نی مذهب و کیش و ملت آمد
در راه حقیقی و مجازی، / اینست کمال[5] عشقبازی
آنکو نه بدین سخن وفا کرد، / دعوی قلندری خطا کرد
در فقر مزن دم مُضیق[6]، / اینست «سواد وجه» مطلق
شمشیر فنا درین نیامست / آن نور، سیه ازین[7] مقامست
طاوس تو پر بریزد اینجا / سرچشمه کفر خیزد اینجا
ای رهرو تیزگام چالاك / این مرتبه‌ییست بس خطرناك

## حکایت

مردی زمجردان آزاد / یك روز[8] صلای عشق در داد
در مجمع رهروان صادق / می‌کرد بیان عشق و عاشق[9]
گفت: «آنکه حدیث عشق گوید، / باید که نصیب خود نجوید
در مرتبه بلا و محنت[10]، / ابلیس قدم بود به همّت
هر دل که به عشق محرم آمد، / ماتم زدهٔ دو عالم آمد
آنجا دو جهان جوی نیرزد / پای همه رهروان بلغزد[11]

---

۱ ـ بادلیان «آن لحظه که امر اسجدوا گفت»
۲ ـ سه بیت اخیر در بادلیان نیست. ۳ ـ از اینجا تا ۲۴ بیت بعد در مرکزی ۲ نیست.
۴ ـ بادلیان و مرکزی ۱ در هر دو مصراع «برخواست»
۵ ـ بادلیان «طریق» ۶ ـ مرکزی ۱ «مزیق» ۷ ـ مرکزی ۱ «درین»
۸ ـ مرکزی ۱ «روزیکه» ۹ ـ این بیت در بادلیان نیست. ۱۰ ـ مرکزی ۱ «تهمت»
۱۱ ـ در مرکزی ۱ بعد از این بیت مجدداً عنوان «حکایت» را آورده است.

حلاج که بود مرد مطلق، اینجا برسید و گفت «اناالحق»
این واسطه گشت، خود نبود او[1] حقّا که به عکس می‌نمود او
بود از غلبات عشق در جوش[2] ناگاه شکسته دید سرپوش
قسم دلش استقامت آمد بر آب و گِلش ملامت آمد»

## حکایت

شبلی که یگانهٔ جهان بود، سر حلقهٔ جمله رهروان بود،
بود از طبقات این مشایخ در علم و عمل چو کوه راسخ[3]
از واقعهٔ حسین منصور، شد خسته دل و بماند مهجور[4]
شهباز فراق او نمی‌خفت با حق به زبان حال می‌گفت:
«ای ذات مقدس تعالی! از وهم و خیال ما مبرّا!
حلاج نه مرد سرسری بود از تهمت این سخن بری بود
دانسته بُدم من اندرین راه، او را ز مقرّبان درگاه
این تیغ بلا برو چرا رفت؟ بر[5] حالت او چه ماجرا رفت؟»
گفتند: «بُرو زبان نگه دار پاداش زبان بود سردار
اینك رهِ آنکه پیش[6] اوباش اسرار ملوك را کند فاش
چون محرم سرّ ما نیامد، از ماش به جز بلا نیامد
سرمست شد از جهان هستی این جمله چه بود؟ خود پرستی[7]!
چون قصّهٔ اصل گفت با فرع ببرید سرش سیاست شرع»
در عشق مجوی ما و من را صد بار بگفتم این سخن را
در عشق، سرزبان گزیده است رازش همه، پا و سر بُریده است
در عشق بریدنیست منزل رفتن به سراست و دیدن از دل[8]
آنرا که درین مقام جایست، می‌دان که سرش بزیر پایست

---

۱ ـ بادلیان «او واسطه گشت او نبود او»
۲ ـ بادلیان «خاموش»
۳ ـ ازین بیت به بعد در مرکزی ۲ موجود است
۴ ـ مرکزی ۱ «رنجور»
۵ ـ این مصراع از مرکزی ۱ افتاده است.
۶ ـ بادلیان «نزد آوباش»
۷ ـ بادلیان «این جمله چه بُد جزای مستی»
۸ ـ این بیت در بادلیان نیست.

تا آینهٔ تو زنگ دارد، از نام تو عشق ننگ دارد
چون نیستی تو رای عشقست، در[1] آب و گلت چه جای عشقست؟
میلی که کند مزاج هریک[2]، آن میل طبیعتست بی شك
حرص و هوس تو فسق باشد ای[3] بلهوس! این[4] چه عشق باشد؟
عشق از پی آلت و شکم نیست در روح طبیعی[5] این قدم نیست
تا خواب و خورت اسیر دارد، عشق از تو بسی گزیر دارد
هر ذره که بینی از کم و بیش، دارد کششی به مرکز خویش
تا عشق نخوانی این کشش را! خونابه نشاید آتشش را[6]
عشق از همه دایه‌ها مبّراست چون در پی دایه رفت سوداست
میلی که کند سوی نهایت، عشقست، ولی چو شد به غایت
این مرتبه روح آدمی راست روحی که نشان[7] محرمی راست
تا روح طبیعیست[8] امامت، از ناطقه کی رسد پیامت[9]؟
هر جا که به میل طبع رانی، نیکو نبود که عشق خوانی
میل تو نصیب خویش جوید در عشق کس این سخن نگوید
تا بود تو در رهست حایل، هستی سوی او به طبع مایل[10]
از بهر دویی بود اشارت در عشق نباشد این عبارت
ما را طلبی که در وجودست، از بهر خودست[11]؛ این چه سودست
با هرچه به طبع خویش سازی، هم عشق بود؛ ولی مجازی
هر بیش و کمی که در جهان هست[12]، دارد نظری زعشق پیوست
گر عشق نیاید[13] از کمینش، نامش نبود در آفرینش
از عشق نه هیچ ذرّه خالیست خورشید فضای[14] لایزالیست

---

۱ - مرکزی ۲ «از»
۲ - مرکزی ۲ «هرکس» ۳ - در همه نسخه‌ها با رسم الخط «بوالهوس»
۴ - مرکزی ۱ «آن نه» ۵ - مرکزی ۲ «روح قدیم»
۶ - متن را از مرکزی ۱ نقل کردیم. بادلیان «چون تو ننشانی آتشش را» مرکزی ۲ «چون دایه نشاند آتشش را»
۷ - متن مطابقست با بادلیان. نسخه‌های دیگر «برای محرمی».
۸ - در همه نسخه‌ها «طبیعتست» امّا بنظر می رسد نتیجهٔ اشتباه ناسخان باشد.
۹ - مرکزی ۱ «کی رسد کلامت» مرکزی ۲ «می رسد کلامت»
۱۰ - بادلیان «هست این هوسی بطبع مایل»
۱۱ - مرکزی ۱ «خداست» ۱۲ - مرکزی ۱ «هر بیشی و هرکمی که او هست»
۱۳ - مرکزی ۱ «نباشد» بادلیان «نتابد» ۱۴ - بادلیان «سمای»

از پرتـو نور عشـق می‌دان، هسـتـی همـه جمـاد و حیوان
از عشـق مدد[۱] رسـد به هریك زان، جمـله مُسـبّـحـنـد بی شك
آمـد شد عشـق بی من و تسـت شاخـیسـت که هم زبـاغ خود رُسـت
با تو غم عشـق را شمـاریسـت آخـر نه «نـفـخـتُ فیه»[۲] کاریست؟
با جمـله که بر سر دوراهـیم، آیینـه صفـت نظاره گاهـیم
بی ما به خودش نظر نیامـد از ما به جز این هنـر نیامـد
چون قابـل عشـق آن جمـالـیم[۳]، زین روی همـیشـه در خیالـیم
خود را طلب از درون خانـه امّـا تو برون شو از میانـه
با تسـت ولـیك بی تو خواهـد جان از غم[۴] این سخـن بکـاهـد
عشـق از تو چو یافـت خانـه خالـی، در داد صلای[۵] وصـل حالـی
ای ابـجـد عشـق[۶] او نخـوانـده، در عین فراق خویش مانـده!
رو یاد کُن آیتـی زاخـلاص کین فاتـحـه‌بیسـت در ره خاص
تسـبـیح و نمـاز و روزه کاریسـت انـدیشـه عشـق را[۷] شمـاریسـت
پنـدارِ بقـا و دیدِ طاعـت، شرکـسـت به نزد این جمـاعـت
علم و عمـل انـدرین ورق نیسـت این شیوهٔ عاشـقـان حق نیسـت
آنـجـا که نمـاز بی رکـوعـسـت، چه جای اصـول یا فروعـسـت؟
آن قبـله برون از این جهـاتـسـت آن کعـبـه ورای کاینـاتـسـت
آن سرور دین چو رفـت ازین راه، بشـنـو که چه گفـت «لـی مع اللّه»
چون عشـق چراغ خود فروزد، اوّل پر جبـرئـیل سوزد[۸]
در عشـق نه شك و نه یقـینـسـت نی[۹] خوف و رجـا، نه کفـر و دینست
مُرغـیسـت که روح[۱۰] منـزل اوسـت بحـریسـت که علم ساحـل اوسـت
اِز عقـل[۱۱] درو نشـان نیابـی کین خواسـت عمـارت، آن[۱۲] خرابـی

---

۱ - بادلیان «ندا»    ۲ - متن را از بادلیان برداشتیم باقی نسخه‌ها «وَ نفخت فیه»
۳ - مرکزی ۱ «چون مایل عکس آن جمالیم» بادلیان «چون پرتو حسن آن جمالیم»
۴ - بادلیان و اساس «از پی»    ۵ - مرکزی ۱ «ندای» مرکزی ۲ «صدای» متن را از بادلیان نقل کردیم.
۶ - مرکزی ۱ «ابجد وصل»    ۷ - بادلیان «خود شماریست»
۸ - از اینجا به بعد در قونیه موجود است    ۹ - بادلیان «نه».
۱۰ - بادلیان «قاف»    ۱۱ - متن را از مرکزی ۱ نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «علم»
۱۲ - اساس و بادلیان «از خرابی»

اندك خبری که معرفت راست،    از بهر خرابی صفت راست
بشنو پسرا حقیقت عشق!    با خویشتن است نسبت عشق
با خویش بود همه خطابش    خود گوید و خود دهد جوابش
معشوق خود است و عاشق خویش    در عشق سخن نرفت ازین بیش
از لذت وصل راحتش نیست    از درد فراق زحمتش نیست[۱]

## حکایت

بودست مگر ز عهد[۲] پیشین    کامل صفتی زاهل تمکین
از نیك و بد زمانه معزول    همواره به وقتِ خویش مشغول
پیغمبر وقت را زحضرت،    گفتند بگو به مرد خَلوت:
«آزرده مشو به[۳] طاعت خویش    با آنکه کنی هزار ازین بیش
چون نیست قبول حضرت ما،    محروم شدی ز رحمت ما»
در خلوت پیر شد پیمبر    زاندیشهٔ این حدیث مضطّر
با پیر زراه دلنوازی،    برگفت پیام بی نیازی
چون پیر پیام دوست بشنید    بر روی زمین چو خاك غلطید
سرگشته و بی‌قرار برجست    بر سجده گه نماز بنشست
از طاعت خود دمی نیاسود    می کرد چنانك[۴] عادتش بود
پرسید پیمبرش که: «ای پیر!    زین طاعت ناروا چه توفیر[۵]؟
چون نیست قبول حضرت اینکار    بیهوده مکوش[۶] و رنج بگذار»
پیر از سرشوق[۷] گفت: «خاموش    باری نیم از درش فراموش
من بندهٔ حکم و او خداوند    با ردّ و قبول او چه پیوند[۸]
گر ردّ و اگر قبول باشد،    چون من طلبم فضول باشد

---

۱ - این بیت در اساس نیست.    ۲ - قونیه «یکی بعهد»
۳ - مرکزی ۲ «زطاعت».
۴ - اساس «چنانچه»
۵ - متن را از مرکزی ۱ و ۲ و قونیه انتخاب کردیم. اساس و بادلیان «تدبیر»
۶ - متن برابر است با بادلیان. باقی نسخه‌ها «مباش»
۷ - مرکزی ۱ «وقت» بادلیان «درد»    ۸ - این بیت در بادلیان نیست.

با بندگی خودم شمارست[1] / او داند و هرچش اختیارست»
چون پیر به عشق می‌زد این گام، / بار دگرش رسید پیغام
ک: «ای رنج کش و ندیده مقصود / نومید مشو که امتحان بود
ضایع نکنیم هرچه کردی / باید که زکار خود نگردی»
در عشق و وفای عهد پیوست[2] / چون پیر درست بود نشکست
آنکس که شد از نصیب خود پاك، / از ردّ و قبول نایدش باك
ای در تگ و پوی مزد و پاداش! / این نیست مگر طریق اوباش!
آنانکه به نور عشق هستند[3]، / حق را زبرای حق پرستند
بگذار حدیث زرق و وسواس / مزدور نه عاشقست، بشناس
حق را به امید و بیم خوانی؟ / هیهات! به عاشقان[4] چه مانی؟
ای بی خبر این غرور تا کی؟ / سودای بهشت و حور تا کی[5]؟
حق را[6] طلب ای فسرده چون یخ / در صحن بهشت و قعر دوزخ
بی حق چه کُنی بهشت خُرّم؟ / با حق چه خوری غم جهنم؟
عاشق نه تویی و بی توهم نیست / تا دم نزنی که جای دم نیست
ای قافیه از وجود تو تنگ! / آینهٔ تو هم از تو پر زنگ
گر زنگ ترا زتو بِشویند، / آینه و عکس رو به رویند
تا عشق نکرد عقده‌ها[7] حلّ، / آینهٔ ما نشد مُصَیقل[8]
چون آینه پشت و روی دارد، / عقل اینهمه گفت و گوی دارد[9]
هر آینه کو مقابل آمد، / نوری که بتافت[10] قابل آمد[11]
باز آینه‌یی که[12] پشت و رو شد، / معلول خیال این و او شد[13]
آیینه به حکم اوست موجود / از هر طرفی که خواست بنمود
آنگه به مشیّت و ارادت / این گشت سعادت، آن شقاوت

---

۱ - قونیه «با بنده‌گی خودش شمارست». ۲ - بادلیان «در عهد وفای خویش پیوست»
۳ - مرکزی ۱ و بادلیان «مستند».
۴ - قونیه «بعاشقی» ۵ - این بیت در قونیه نیست.
۶ - بادلیان «از خود طلب ای» ۷ - اساس و بادلیان «عقل ما»
۸ - مرکزی ۲ و بادلیان «مصّقل» ۹ - این بیت در اساس و بادلیان نیست.
۱۰ - اساس «بیافت» ۱۱ - این بیت در بادلیان نیست. ۱۲ - قونیه «باز آینهٔ تو»
۱۳ - این بیت در مرکزی ۱ نیست.

آمد بد و نیك و دشمن و دوست — مغز از پی آن جدا شد از پوست
عشق از من و تو چو بی نیازست، — بر هر دو طرف رهش درازست
آنکس که ترا به منزل آورد، — مقصود خود[1] از تو حاصل آورد
هستی تو از برای خود خواست — تا کار خود از تو می‌کند راست[2]
اصل تو نیامد از عناصر — ای از تو زبان عقل قاصر!
گنجینهٔ لطف و قهر[3] اویی — بهر تو همه، تو بهر اویی
پود تو ز بهر تار عشقست — هستی تو از بخار عشقست
بنشین پس زانوی تحیّر — اینست ره تو بی‌تغیّر
آیینه به دست و دیده بر خویش — بگذار حکایت کم و بیش
ور خاتم تو غمش نگینست، — آنچ از تو به هیچ ارزد اینست
آنرا که نه در دلش غم اوست، — در دُنیی و آخرت سیه روست
گر نشنوی[4] از من این خبر را، — بر تو شرفست گاو و خر را

## «مقالهٔ ششم در معرفت نفس و اوصاف او»[5]

ای خسته! درون تو نهالیست، — کز میوهٔ او ترا کمالیست
ای سایه نشین هر درختی! — بر خور ز نهال خویش لختی!
آن دانه که در دلت[6] نهانست، — تا ظن نبری کزین جهانست!
تخمی که زخوشهٔ تو ریزد، — از قوّت این هوا نخیزد[7]
ای دستهٔ گل! نمی‌نمایی، — از باغ طبیعی و نمایی[8]
گیرم که به صورت گیاهی — در عالم خویش پادشاهی
وصفت نکنم که چون نباتی — حقّا که حقیقت حیاتی!
با آنکه سرشت خاك داری، — نسبت نه زاصل پاك داری؟

---

۱ ـ مرکزی ۲ «مقصود تو»    ۲ ـ بادلیان
«هستی تو از برای او خاست — تا خامی تو زتو کند راست»
۳ ـ قونیه «فیض»    ۴ ـ اساس و قونیه «گر بشنوی»
۵ ـ قونیه «مقالهٔ پنجم» اساس عنوان «حکایت» را آورده است.
۶ ـ مرکزی ۱ «گِلت».    ۷ ـ اساس و قونیه «این هوات خیزد»
۸ ـ بادلیان
«این دستهٔ گل که می‌نمایی — از باغ طبیعی وفایی»
متن مطابقست با باقی نسخه‌ها.

بنیاد ترا چو دست قدرت، ‌‌ بسرشت به خاك و آب حکمت،
مخمور[1] چهل صبوح گشتی ‌‌ شایستهٔ صد فتوح گشتی
می بُرد رقیب[2] مهربانت، ‌‌ از پرده به پرده هر زمانت[3]
تا در حرم مشیمه بُردت ‌‌ آنگاه به نامیه سپردت[4]
تا گشت وجود قلب و قالب، ‌‌ از[5] قوّت و قوت او مرکب
ارکان ترا چو داد ترتیب[6]، ‌‌ معجون تو جسم شد به ترکیب
با آنكِ ترا به پستی[7] افگند، ‌‌ شاخ تو بلند ازوست یکچند
بیرون جگر ندید حاصل ‌‌ هم در جگر تو ساخت منزل
رونده چو برزمین نشاندت، ‌‌ پوینده به سوی خویش خواندت
از لطف مربیان به تدبیر[8]، ‌‌ مَی داد به مرحمتَ ترا شیر
آن دایه چو شاخ و برگت آراست، ‌‌ این گفت برو کنون چپ و راست
آنگه به زبان خوب[9] دل داد ‌‌ بر تو در تلخ و شور بگشاد
چون گشت[10] دلت به این و آن رام، ‌‌ هم در دل تو گرفت آرام
هر لحظه غذای تو موافق، ‌‌ دادند چنانك بود لایق
گویند که روح قدس نامست ‌‌ این سکّه به مُهر او[11] تمامست
از عالم امر کرد پرواز ‌‌ تا فیض دهد به این دو انباز
سر تاسر ملك را بیاراست ‌‌ هم در سرت آشیانه‌یی خواست
تا خود مددی به جذبهٔ خویش، ‌‌ بخشد به رونده از کم و بیش
او هم به طریق آشنایی، ‌‌ دارد نظری سوی نمایی
هر سه به هم احتیاج دارند ‌‌ با یکدگر امتزاج دارند
یکذرّه مزاج اگر بگردد، ‌‌ سرمایهٔ[12] جسم در نوردد
قدسی که حیات ازوست حاصل، ‌‌ چون در بدن تو[13] ساخت منزل،
از روضهٔ وصل و صفّهٔ بار[14]، ‌‌ در خطّهٔ خاك شد گرفتار

---

۱ ـ بادلیان «مجموعه» ۲ ـ اساس «زغیب» ۳ ـ این بیت در بادلیان نیست.
۴ ـ این بیت در قونیه نیامده است ۵ ـ اساس «از قوت و قلب تو مرکب»
۶ ـ متن را از بادلیان نقل کردیم. در باقی نسخه‌ها جای «ترتیب» و «ترکیب» عوض شده است.
۷ ـ اساس «بپُشت» ۸ ـ اساس، قونیه و بادلیان «مربیان تدبیر»
۹ ـ نسخه‌های جز اساس و قونیه «بزبان چرب»
۱۰ ـ متن را از قونیه نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «کرد» ۱۱ ـ اساس «به مهر تو» بادلیان «بنام او»
۱۲ ـ بادلیان و مرکزی ۲ «سرنامهٔ» ۱۳ ـ مرکزی ۱ «در دیدهٔ تو چو» ۱۴ ـ مرکزی ۱ «تا صف بار»

هم[1] کرد فرشته را درین بند  با دیو و دَد آرمیده یکچند
شهری همه پر زگاو و خر دید  افسرده دلان بی خبر دید
لیکن همه بردرش دعا گوی  بیگانه مزاج و آشنا روی
دید از همه کام خود میّسر  توقیع[2] خلافتش مقرّر
بربود خیالِ خواب و خوردش  سرمست غرور خویش کردش
در صحبت آب و آتش و باد،  آن عهد قدیم رفتش از یاد
از گیر و کش نتایج خاك،  افتاد به حلّ و عقد افلاك[3]
زین پنج و چهار در حسابش،  هفتاد هزار شد حجابش
حیوانی ازو چو یافت الهام،  بگشاد زبان به گفت هر نام[4]
آن ذرّه زامتزاج آن نور،  مانند ستاره گشت مشهور
از پرتو روح راحت افزای،  نفسش[5] لقب آمد اندرین جای
تشریف قبول[6] یافت ذاتش  آنگه به سه نوع شد صفاتش
از هر صفتی به پردهٔ دل،  پیدا شده صد هزار مشکل[7]
هر مشکل را هزار معنی  هر معنی را هزار دعوی
هر دعوی را هزار حیرت  هر حیرت را هزار غیرت
هر غیرت را هزار پستی  هر پستی را هزار مستی
هر مستی را هزار مخمور  آشفته‌تر از «حسین منصور»
فی الجمله بلای عالم او شد  سرفتنهٔ خاك آدم او شد
چون صید به دانه گشت خرسند،  از هر صفتش[8] گشاد صد بند
محبوس ولایت خودش کرد  مأمور حکایت خودش کرد
آنگه به خلاف هر صوابی،  دادش به مراد خود جوابی
بر چهرهٔ روح ازو نقابیست  هر طایفه را ازو حجابیست
صد فتنه ازو به پیش هر روی  صد دانه[9] ازو به زیر هر موی
از هر نفسش فروغ شمعی  وز هر صفتش غرور. جمعی

---

۱ ـ اساس و قونیه و بادلیان «گُم کرد» مرکزی ۱ «تن کرد»
۲ ـ این مصراع از قونیه افتاده است.
۳ ـ و ۴ ـ این دو بیت در قونیه نیست.  ۵ ـ این مصراع از اساس حذف شده است.
۶ ـ اساس و مرکزی ۱ «تشریف صفات»  ۷ ـ اساس «مَنزل»  ۸ ـ اساس «هرطرفش» بادلیان «از هر دانه».
۹ ـ اساس و مرکزی ۱ «صد دایه»

بر گردن مدّعی ازو بار     در دیدهٔ معنوی ازو خار
هم حرص و امَل ندیم و یارش     هم شهوت و خشم پایکارش[۱]
با دل[۲] همه عمر چون[۳] منافق     شیطان هوی[۴] بدو موافق
نقد همه زاهدان ازو خاك     درّاعه مصلحان ازو چاك
در کوی، همه چو حلقه بردر     از وی همه را دودست بر سر
هردر که گشاد، بستهٔ اوست     هرتن که بزاد خستهٔ اوست
در هیچ سرشت ازو[۵] گذر نی     کس را زسرشت او خبر نی
هم دشمن اولیای مرحوم     هم ره زن انبیای معصوم
«بلعم» که سگی شد آخر کار،     افسانهٔ او شنید یکبار
با نفس اگر نه مُلحَقَستی،     کس را چه ره[۶] آنالحقستی[۷]؟
یك خواب و هزار گونه تعبیر     یك حرف و هزار گونه تفسیر
پیدایی نفس بس نهانست     آنکس که بدید هم ندانست[۸]
با آنکه بدید هم ندیدش[۹]     آنکس داند که آفریدش
این نکته کجا بیان کند کس؟     در دیدهٔ دل نماید[۱۰] و بس!
آن دل که خزانهٔ الهیست     محکوم اوامر و نواهیست
آن دل که زفیض روح بیناست     روحی[۱۱] که به نور حق تواناست
عقل از صفت و طبیعت او،     دانست نه از حقیقت او
القصّه مدار نیك و بد اوست     هم علّت[۱۲] و هم دوای خود اوست
زهر و شکر اندرین نواله است     اما به قضای حق حواله است
سررشته گم است ازین حکایت     تا خیمه کجا زند عنایت؟
آنجا که شقاوتست[۱۳] ارادت     میلی شودش به رسم و عادت
از رسم به اسم قانع آید     فرعش زاصول مانع آید
عادت کشدش[۱۴] به سوی بدعت     در قعر هوا فتد به سرعت

---

۱ ـ اساس «مایکارش»    ۲ ـ اساس «با او»
۳ ـ بادلیان «خود»    ۴ ـ قونیه و مرکزی ۲ «شیطان و هوا»    ۵ ـ اساس «سرشت او»
۶ ـ اساس «نه ره»    ۷ ـ و ۸ ـ این دو بیت در بادلیان نیست.
۹ ـ بادلیان «با آنکه بدید یا ندیدش»    ۱۰ ـ اساس «بیاید»
۱۱ ـ قونیه «نوری که»    ۱۲ ـ بادلیان «هم مرهم»    ۱۳ ـ قونیه «آنجا که شقاوت و سعادت»
۱۴ ـ اساس «کندش»

شیطان به دلش سرای سازد   او را زهویٰ خدای سازد
تلقین کندش هویٰ بطالت[۱]   اینست نهایت ضلالت
چون گشت هوای نفس معبود،   کفر از پسِ پرده روی بنمود
دانی که چگونه باشد آنگاه؟   مردود ابد، نعوذ باللّه!
باز آنکه سعادت ازل یافت،   در مرتبهٔ رضا محل یافت،
توفیق رفیق راه او شد   تصدیق و یقین پناه او شد
توفیق به سوی جهد بردش   تصدیق به روز عهد بردش[۲]
سرمایهٔ طاعت آمد آن جهد[۳]   سرچشمهٔ معرفت شد آن عهد
آیینه چو صیقلی شد از زنگ،   از کفر نه بوی ماند و نه رنگ
چون کفر بشد درآید ایمان   مقهور[۴] شود هویٰ و شیطان
نفسش صفتی دگر بیابد   زان پس به کمال خود شتابد
هرچند هویٰ ازو شود دور،   خورشید حقیقتش دهد نور
این فیض به قدر جهد یابد   در زهر کشنده شهد یابد
آن جهد به همّت است بی شك   لیکن به تفاوتست هریك
آنرا که دم و قدم بلندست،   داند که به راه او[۵] چه بندست
چون کوشش او زیاده گردد،   بندی زرهش گشاده گردد
ای خواجه! وجود نفس بدرام،   دانی که چگونه گیرد آرام[۶]؟!
بنیاد حیات او براندازا!   چون مُرد، به زندگی رسد باز
چون درد تو گشت مرهم تو،   آنگه بسر آید این غم تو
با اینهمه[۷] معدن فسادست   هش دار! چه جای اعتمادست؟
آن کو زحدیث ماش غم داشت،   او را[۸] همه عمر متّهم داشت
قومی که مدار این جهانند،   بر نفس همیشه پاسبانند
او را چو حجاب راه دیدند   نیك و بد او گناه دیدند

---

۱ - مرکزی ۱ «بطاعت»

۲ - این بیت در اساس نیست.   ۳ - اساس «عهد»   ۴ - اساس «معمور» قونیه «مقصود»

۵ - اساس «براه حق»   ۶ - این بیت در بادلیان نیست و بجای آن بیت ذیل آمده است:

«ای خواجه چو نفس را بدیدی   هیهات! چگونه آرمیدی؟»

۷ - بادلیان «چون او همه»

۸ - اساس «آنرا»

فی الجمله چو نفس را عنایت،     آراست به زیور هدایت،
دنیا، که بناش[1] را بقا نیست،     دانست که جز ره فنا نیست
او قوّت آب و آتش و باد،     هر خشك و تری که داشت بنیاد[2]،
طبعش به دلیل معتدل شد     میلش زهویٰ به سوی دل شد
دل چون در توبه دید مفتوح،     بردش به طواف کعبهٔ روح
چون قبلهٔ او جمال جان شد،     رویش[3] به سرای جاودان شد
جان از دل و دل زنفس نازان     با[4] یکدگر این سه عشقبازان
گویی که به اتّفاق هریك،     آیینهٔ هم شدند بی شك
نقصان و کمالشان به تأثیر،     همواره بدین[5] قیاس می‌گیر
جان کرد مقام قرب حاصل     دل گشته به نور روح واصل
نفس از پی اعتدال ارکان،     بنشسته به جای دل بفرمان
ده حس درونی و برونی،     بر جادهٔ شرع بی حرونی
ملك و ملکوت گشته معمور     یعنی گل[6] و دل سرشتهٔ نور
می‌آید و می‌رود به هر دم     در شیب و فراز هر دو عالم
این مرتبه غایت کمالست     اینجا نه مقام وقت[7] و حالست
این طایفه را خدای بیچون،     دانی که چه گفت؟ «لایموتون»!
اینجاست نبّوت و ولایت[8]     ای دوست! چه سود ازین حکایت؟
مغرور خیالی ای خردمند!     برخیز و میان به صدق دربند!
گمنام شو اندرین خرابی     باشد که نشان خود بیابی
کز[9] خود به خدا رسی، یقینست     بنیاد طریقت این چنین است[10]
خود را چو بیافتی نهانی،     اینجاست نشان بی نشانی
حقّا که محققست[11] بی ریب،     در آینهٔ[12] تو عالم غیب

---

۱ ـ اساس «بقاش را بقا نیست» بادلیان «فناش را»

۲ ـ متن را از مرکزی ۱ و قونیه نقل کردیم. باقی نسخه‌ها بتسامح «بنها» دارند که بی شك «بنهاد» بوده است

۳ ـ اساس «میلش»    ۴ ـ بادلیان «با یکدگرند عشقبازان»    ۵ ـ بادلیان «ازین» مرکزی ۲ «برین».

۶ ـ اساس «دل و گِل»    ۷ ـ مرکزی ۱ «وجد و حال» بادلیان «قرب و حال»

۸ ـ بادلیان «اینست فتوت ولایت»    ۹ ـ. اساس «گر خود بخدا»

۱۰ ـ این بیت و بیت بعد از آن در بادلیان نیست.    ۱۱ ـ قونیه و مرکزی ۲ «که حقیقتست»

۱۲ ـ بادلیان «در عالم تست عالم غیب»

در غیبت تو ترا حضوریست / در ظلمت تو نهفته نوریست
حاضر[۱] شو از آنکِ هیچ غایب، / واقف نشود ازین عجایب
از خود چو برون نمی‌بری پی، / ای گمره! ازین خیال تا کی[۲]؟
محبوس طبایع و حواسی / خود را تو از آن نمی‌شناسی
گر بگذری از طریق دعوی، / درخود سفری کنی به معنی[۳]،
حقّا که میان[۴] سینه و دل، / بینی بِه دو[۵] چشم حق و باطل
تا نفس و دل ترا نشان هست[۶]، / این گفت و مگوی در میان هست
دل حق طلبست[۷] و نفس باطل / این عربده‌بیست سخت مشکل
خاصیت نفس از جبلّت، / اینست وازین بتر چه علّت؟
هرچند که «مطمئنه» گردد، / هرگز زمزاج خود نگردد
مکریست به حکم در تو ساکن / از مکر خدای کیست ایمن؟
نفس تو اگر چه هست معیوب، / لیکن هنریش هست بس خوب
چون دل در محرمی گشاید، / نفس تو ترا به تو[۸] نماید

## حکایت[۹]

پرسید یکی زرهبر خویش، / از قصهٔ حال آن بداندیش
یعنی که: «چو نیست غیر رحمت، / از بودن او چه بود حکمت؟»
گفت[۱۰] آنکه: «اگر نه هستی اوست، / هستی تو از تو برکشد پوست»
طاووس تو سخت شادمانست[۱۱] / بال و پر خود بدید، از آنست
گر پای سیاه خود بدیدی[۱۲]، / دانی که سخن کجا رسیدی!
گر نفس نه پای بند بودی، / در خود نظرت بلند بودی[۱۳]

---

۱ - مرکزی ۱ «ظاهر شو»
۲ - بادلیان «ای گمشده در خیال تاکی» ۳ - این بیت در اساس نیست.
۴ - مرکزی ۱ «درون» ۵ - بادلیان «تو بچشم»
۶ - قونیه «تا نقش و دل ترا» متن را از مرکزی ۱ و اساس «برداشتیم» بادلیان «تا نفس ترا دل و زبان است» باقی نسخه‌ها «تا نفس دل»
۷ - متن را از بادلیان نقل کردم. دیگر نسخه‌ها «طلبید» ۸ - اساس «بدو نماید»
۹ - بادلیان «حکایت در تحقیق وجود نفس ناطقه» ۱۰ - مرکزی ۱ «گفتا که»
۱۱ - مرکزی ۱ «طاووس بنقش شادمانست» ۱۲ - متن را از قونیه انتخاب کردیم. باقی نسخه‌ها «ندیدی»
۱۳ - در اساس جای دو مصراع این بیت عوض شده است.

از حق نظری چو هست با تو، — نفس از پی آن نشست با تو
تا گویدت ای گدای مضطرا، — بنشین و زحدّ خویش مگذر
تو در نظری، نظر نه‌ای تو[۱] — حقا که جُزاین دگر نه‌ای تو
تو آینه‌ای به عکس آن نور[۲] — جای خطرست ازین سخن دور
آن دیده[۳] که او ندارد این فرق، — در بحر خیال خود شود غرق
چون موج به ساحل آرد او را، — دانی که چه حاصل آرد او را!
نقش تو چو رنگ[۴] ازان نشیند، — کایینه زعکس باز بیند[۵]،
هم از تو ترا هزار دامست — تا آینهٔ تو خود کدامست[۶]
نفس تو بهر صفت که دارد، — صد آینه پیش رویت آرد
هر آینه‌یی محلّ نوری — از پرتو آن ترا غروری
آن آینه کز تو باز گوید، — بفکن[۷] که همه مجاز گوید
تو آینه‌یی طلب که مطلق، — چندانکه نگه کنی[۸] بود حقّ
چون در نظر تو ما و من نیست، — او مانَد و او، دگر سخن نیست
می‌بین و مپرس تا بدانی — می‌دان و مگوی تا توانی[۹]
سر بر[۱۰] قدم و قدم به سرنه — آنگه قدم از قدم به در نه
بی نام و نشان شو و نشان کن — بی کام و زبان شو و بیان کن
تو جام جهان نمای خویشی — از هرچه قیاس تست بیشی
حق را به درون تست کاری — بیرون نگر از دریچه باری

## «مقالهٔ هفتم[۱۱] در بیان معرفت دین و تحقیق آن»

ای طالب صادق سبکروح! — در بحر فگن سفینه[۱۲] چون نوح!

---

۱ ـ این مصراع در مرکزی ۱ نیست،

۲ ـ این مصراع را از اساس، قونیه و مرکزی ۱ انتخاب و نقل کردیم. بادلیان «زعکس آن نور» مرکزی ۲ «نه عکس آن نور»

۳ ـ بادلیان «هر دیده» ۴ ـ مرکزی ۱ «تو زرنگ» ۵ ـ این بیت در قونیه و بادلیان نیست.

۶ ـ این بیت در بادلیان نیست. ۷ ـ بادلیان «بشکن». ۸ ـ مرکزی ۱ «نظر کنی»

۹ ـ اساس «تا بدانی» قونیه «نمانی» ۱۰ ـ اساس و مرکزی ۱ «در قدم»

۱۱ ـ اساس «مقالهٔ ششم» مرکزی ۱ «مقالهٔ هفتم در بیان طلب» قونیه «مقاله ششم در معرفت دین و بیان تحقیق آن، مرکزی ۲ «مقاله هفتم در بیان تسلیم» بادلیان «مقال ـ هفتم در بیان معرفت روح و جسم. متن را از آمیزهٔ مرکزی ۱ و قونیه انتخاب کردیم. ۱۲ ـ مرکزی ۲ «سفینهٔ نوح»

طوفان زتنور تست در جوش / نوح دگری! مباش خاموش!
کشتی تو بس عجب جهانیست / از هر دو جهان درو نشانیست[۱]
تفسید ترا زتشنگی حلق / طوفان تو کرده عالمی غرق[۲]
غافل منشین! بدان که وقتست / ملاح تویی! بران[۳] که وقتست
دریا همه در سفینهٔ تست / این جمله درون سینهٔ تست
خواهی که بدانی ای بهشتی! / کیفیت حال بحر و کشتی،
باید که باجتهاد کامل، / از بادیه رخ نهی به ساحل
چون ره به کنار بحر بردی، / در شارع دین قدم سپردی،
زین پس گُل دولتت بروید، / تسلیم ترا سلام گوید
این شعله که از یقینت آمد، / در صدر چو همنشینت آمد[۴]،
صدر تو ببیند انشراحی / قفل تو بیابد افتتاحی
در بوته زهد و توبه بگداز[۵] / دین خالص ازین شود زآغاز
تحقیق طلب که دین بتقلید، / کفرست به نزد اهل توحید
دین معرفت حقست هش دار! / انکار مکن! که نیست انکار
قیّوم تو[۶] بر تو دیده‌بانست / برخیز! که «دین قیّم» آنست[۷]
رهرو چو زخود پیاده گردد، / آنگه ره دین گشاده گردد
از دین خدا شنو نصیحت / تا خود نشوی زخود فضیحت
این آمد و شد برای دینست / پیمان «اَلَست» بهر اینست
دین نیست مگر فگنده بودن / آزاد[۸] زخویش و بنده بودن
علمت زعمل چوبی نصیبست، / اسلام به شهر تو غریبست
تا دین تو هم بِه تُست منسوب، / از[۹] صحبت تو چو تُست معیوب
دیباچهٔ دین که حرف دالست، / بر رفتن این طریق دالست

---

۱ - در مرکزی ۱ جای دو مصراع این بیت عوض شده است.
۲ - این بیت در قونیه نیست. ۳ - قونیه و مرکزی ۱ «بدانکه وقتست» بادلیان «ملاح تویی چه جای غرقست»
۴ - این بیت در قونیه و بادلیان نیست.
۵ - قونیه «در توبه و زهد خویش بگذار»
۶ - اساس و مرکزی ۱ «قیوم چو برتو»
۷ - این بیت در قونیه نیست.
۸ - قونیه «آزردن خویش و بنده بودن»
۹ - بادلیان «از صحبت تست چون تو معیوب».

یعنـی که ز «دال» دون بپـرهـیز ... در «یای[۱]» یقـین خود درآویز
چون گشـت مقـام قُرب اعـلی، ... هسـت[۲] از پس «اِذدنـا تدلّـی»
تو[۳] تیر و کمـانِ تُسـت کونـین ... اینسـت رمـوز «قـاب قوسـین»
آنـجـا که دو گوشـهٔ کمـانسـت، ... سرِّ ازل و ابـد عیانـسـت
هر تیر که برکـشـد کمـاندار، ... نزدیك رسـد دو گوشـه ناچـار[۴]
بی شك برسـی چو غیر شد دور، ... از «یای» یقـین به «نـون[۵]» آن نور
آن نور کشـد ترا به نیّت ... نیّت خبـر آرد از وصـیت[۶]
آنـجـا نفس از هوا نبـاشـد ... هرسـو که رود خطا نبـاشـد
اسـلام که پایهٔ نخسـت اسـت، ... بشـنـاس اگـرت قدم درسـت است
طالـب چو درِ یقـین بگـیرد، ... صدرش همـه درد دین بگـیرد
از ظلمـت و نورِ نفـی و اثبـات، ... برقـی بجـهـد[۷] به حکـم اوقـات
این برق از آن دو مخـتـلف نام، ... چون حامـله شد، بر آید اسـلام
در مهـد[۸] یقـین به مهـربـانـی، ... می خور غم او چنـانـكِ دانـی
تسـلیم کنش به دایهٔ شرع ... بیرون مبـرش زسـایهٔ شرع
چنـدانـکـه بلنـد شد اسـاسش، ... رخـصـت مده از ره قیاسش
با دایهٔ خود چو یافـت آرام، ... میلش نبـود به غیر ناکـام
اصـل ورع و توکّـل آنـجـاسـت ... در فقـر و رضـا تأمّـل آنجـاست[۹]
بویی بَرَد از جهـان جاوید ... خالـی شود[۱۰] او زبـیم و امـید
چون هر دو طرف[۱۱] نمـود یکـسـان، ... از خوف و رجـا برآید ایمـان
این هردو که زادهٔ چهـارنـد، ... چون بر درِ هم[۱۲] قدم سپـارنـد،
اسـلام به سینـه درکـشـد رخـت ... ایمـان به درون دل زنـد تخـت[۱۳]

---

۱ - بادلیان «در پای» ۲ - این مصراع را از قونیه نقل کردیم. اساس «خود هست ترا دنیٰ تدلّیٰ»

۳ - مرکزی ۱ «چون تیر و کمان». ۴ - این بیت در قونیه نیست.

۵ - متن را از مرکزی ۲ نقل کردیم. در باقی نسخه‌ها «بنور آن نور»

۶ - این بیت در بادلیان نیست.

۷ - اساس «برقی جهدت» ۸ - اساس «در جهد یقین» ۹ - مرکزی ۲ «توکل آنجاست»

۱۰ - اساس و قونیه «خالی شودش» ۱۱ - بادلیان «هردو جهان»

۱۲ - مرکزی ۲ «چون در بِرِ هم» بادلیان «چون در پی هم»

۱۳ - این بیت و بیت پیش از آن در قونیه نیست.

آن[1] کرده مقام خود به ساحل    این[2] را به میان بحر منزل
زآمیزش هردو در ره دید،    دانی چه بود نتیجه؟ توحید!
اینجا نه مقام صبر و شُکرست،    زین[3] پس همه حال، صحو و سُکرست[4]
چون تلخ شد از همه مذاقت،    دارد ترش انده[5] فراقت
گردد دو جهان به حکم ناچیز    ماند نظر تو بهر تمییز
یکچند برآید اندرین غم    بیرون شود از میان نظر هم[6]
رخصت نبود به هیچ حالت،    گر خود گرهی زند خیالت[7]
هر نقطه که در محیط فهم است،    هر ذرّه که در فضای وهم است،
هر نقش که در خود آید از فکر،    هر حرف که بر سرآید از ذکر،
چون جمله ز«لا»ی نفی شد دور،    «الّا» زکمین در افگند نور،
چندانکه زنفی[8] لافگندت،    ازهر دو طرف جدا فگندت،
نی نفی بود ترا نه اثبات    این[9] خانه ششدرست و شه مات[10]
اثبات به نفی باز گشته    دَم کوته و ره دراز گشته
القصه ترا چو دم نماند،    از نفی تو نفی هم نماند
راه از پس و پیش بسته گردد    نطع کم و بیش در نوردد
نی شرح بود عبارتی را    نی زهره بود اشارتی را
حیران شده در شك و یقینش    دین کفر نموده کفر دینش[11]
دریای فنا و موج تجرید    باران بلا و ابر تفرید
منظور نه و نظر نمانده    معلوم[12] نه و خبر نمانده
بی علم و عمل[13] بسی دویده    جز حیرت، حاصلی ندیده
تا این تگ و پوی را نشان هست،    گویی که ستور[14] در میان هست

---

۱ - اساس و بادلیان و مرکزی ۲ «ای کرده»

۲ - بادلیان و مرکزی ۲ «دین را»    ۳ - اساس و مرکزی ۱ «اینجا نه مقام صحو و سُکرست»

۴ - این بیت و بیت پیش از آن در قونیه نیست.    ۵ - مرکزی ۱ «ترش اندرون»

۶ - دو بیت اخیر در قونیه نیست.

۷ - این بیت در قونیه نیست.    ۸ - اساس و مرکزی ۲ «چندانکه زنفس لا»

۹ - اساس «از خانهٔ ششدری و شهمات»    ۱۰ - چهار بیت اخیر در قونیه نیست.

۱۱ - این بیت در قونیه نیست    ۱۲ - اساس «مفهوم»    ۱۳ - قونیه «نظر» مرکزی ۱ «با علم و عمل».

۱۴ - متن را از اساس نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «هنوز»

بس بی سرو پای و بی تگ و پوی ‌‌ ‌ از هر دو طرف[۱] شود سیه روی
این[۲] غیبت محض بی شهودست ‌ ‌ ‌ وصفش عدم بلا وجودست[۳]
نه عشق و نه عاشق و نه معشوق ‌ ‌ ‌ نه سبق و نه سابق و نه مسبوق
این قصّه میان لا و الّاست ‌ ‌ ‌ نی قصهٔ این نشیب و بالاست
بی هیچ شکی زعرش تا فرش[۴]، ‌ ‌ ‌ در دیدهٔ سالکست یك نقش
نقشست ولی نه در شمارست ‌ ‌ ‌ مانندهٔ ذرّه و غبارست
آن ذرّه اگر چه هست هم نیست ‌ ‌ ‌ اینجاست که ممکن و عدم نیست[۵]
گر هیچ ازو نشانت[۶] بودست، ‌ ‌ ‌ از پرتو واجب الوجودست[۷]
چون شد زفنای[۸] خود مخفّف، ‌ ‌ ‌ آنگه به بقا شود مشرّف
اینجا برسد به دین مطلق ‌ ‌ ‌ کان دین خدا بود محقّق
هرگز نشود به زرق و پندار، ‌ ‌ ‌ در مذهب عشق مرد[۹] دیندار
باید که حساب دین بدانی ‌ ‌ ‌ تا روز شمار در نمانی
اینجا چو حساب دین شدت راست، ‌ ‌ ‌ فردا زرهت غبار برخاست[۱۰]
خود روز قیامت تو دین است ‌ ‌ ‌ در فاتحه نسبتش بدین است[۱۱]
دین نیست مگر خدا پرستی ‌ ‌ ‌ چون بندهٔ حق شدی برستی
گر عقل صحیح و دل سلیمست، ‌ ‌ ‌ داند که صراط مستقیمست
راه همه انبیای مُرسل، ‌ ‌ ‌ این[۱۲] بود ز آخر و زاوّل[۱۳]
در اصل چو راه صدق دیدند، ‌ ‌ ‌ در مرتبهٔ صفا رسیدند[۱۴]
در اصل به حکم یك شروعست ‌ ‌ ‌ این گفت و مگوی در فروعست
اول که نشان بی نشان بود، ‌ ‌ ‌ نی اول و آخر و میان بود
نی جوهر و جسم را شماری ‌ ‌ ‌ نی صورت و مادّه[۱۵] را قراری

---

۱ ـ اساس «از هر طرفی شده» ‌ ۲ ـ اساس «او» ‌ ۳ ـ این بیت و بیت پیش از آن در قونیه نیست.
۴ ـ مرکزی ۱ و ۲ «زفرش تا عرش»
۵ ـ این بیت را از مرکزی انتخاب و نقل کردیم. در باقی نسخه‌ها مشوش و مغلوط است.
۶ـ قونیه «نشان نبودست» بادلیان «نشان نمودست» ‌ ۷ ـ دو بیت اخیر در مرکزی ۱ نیست.
۸ ـ قونیه «رضای خود» ‌ ۹ ـ بادلیان «مرد این کار» ‌ ۱۰ ـ این بیت در اساس نیست.
۱۱ ـ این بیت در قونیه نیست.
۱۲ ـ متن را از بادلیان نقل کردیم. در نسخه‌های دیگر «دین» ‌ ۱۳ ـ این بیت در اساس نیست.
۱۴ ـ این بیت را از مرکزی ۲ نقل کردیم. در دیگر نسخه‌ها نیست. ‌ ۱۵ ـ مرکزی ۱ «صورت و اسم».

نی عربدهٔ خیال در وهم — نی وسوسهٔ قیاس در فهم
نی مایهٔ خوب و زشت حاصل[۱] — نی دوزخ و نی بهشت حاصل
نی در شش و پنج گفتگویی — نی در سه و چار جستجویی
نی هفت و نه هشت بود و نه ده[۲] — یعنی که نبود ما سوی اللّه
آن گنج نهان چو پرده برداشت، — آن گنج کزو همو خبر داشت،
گنج نه، که بی نشان جمالی — در جمله صفات باکمالی،
از علم قدیم ارادتی خاست — آورد پدید هرچه او خواست[۳]
چون قوت[۴] او به فعل[۵] پیوست، — ترتیب گرفت، هرچه شد هست
القصه پدید گشت عالم — موجود شد اصل و نسل آدم
پس کرد به خویش رهنمونی — مقصود چه بود؟ «اعبدونی[۶]»!
آن نام که ختم او برین شد[۷]، — چون دست به دست رفت، دین شد
نزد همه دین به جز یکی نیست — حقّا که درین سخن شکی نیست
لیکن به تفاوت نظرها، — شد قصه مخالف از خبرها
هر یك خبری موافق حال، — دادند به قدر طبع جُهّال
امّا همه را قدم یکی بود — گوینده هزار و دم یکی بود
«آدم» که ندیم حضرت آمد، — فهرست کتاب حکمت آمد،
فرزانه این ولایت او شد، — دیباچه این حکایت او شد،
آن مرغ که صید اوّلینست، — آن صید، که دانه خوار دینست،
در مزرعهٔ بهشت بگذشت، — چون دانه بدید گِرد او گشت.
دانست مگر که این همانست — گفتند مخورا! کزین زیانست[۸]
نشیند، چو در دهان نهادش، — آن لذّت اوّلین ندادش

---

۱ - متن برابر است با اساس. دیگر نسخه‌ها «منزل»
۲ - مرکزی ۱ و اساس «نه هفت و نه نُه، نه هشت و نه ده».
۳ - اساس و مرکزی ۱ «هرچه می‌خواست» بادلیان «خود خواست»
۴ - متن را از مرکزی ۱ انتخاب کردیم در باقی نسخه‌ها «قدرت» ۵ - قونیه «بعقل» بادلیان «بعلم».
۶ - مرکزی ۲ «ان اعبدونی» ۷ - مرکزی ۱ «این نامه که ختم شد برین شد» بادلیان «این نکته که ختم او بدین شد»
۸ - بادلیان
«پنداشت مگر که این نه آنست — گفتند مخور که این همانست».

بوشدش ندمی چو آن قدم رفت / از عذر چه سود چون قلم رفت[1]؟
می‌کرد زقهر دانه فریاد / می‌خواست که برکند زبنیاد
آن دانه چو بیخ در زمین داشت، / آمد به زمین، بهشت بگذاشت[2]
چون بیخ درخت بود محکم، / برکندن آن نشد مسلّم
یکچند برآمد اندر آن جهد / زان[3] جهد رسید بر سر عهد
آن نوحهٔ «نوح» بهر دین بود / نی بهر[4] خرابی زمین بود
«ادریس» از آن بلند بنشست، / کاندر ره دین به صدق پیوست[5]
«ذوالنون»[6] که برفت بر شکایت، / مذموم شد اندران حکایت[7]،
افتاد به تنگنای ماهی / نومید زرحمت الهی
بازش چو قبول حق مدد کرد، / معلوم شدش که نیك بد کرد
گر تابش نور دین نبودی، / آن ظلمت[8] راه کی نمودی
چون شد به پناه و سایهٔ دین، / آسوده شد از درخت یقطین
گر دین نه ره «خلیل» بودی / چون[9] در پی جبرئیل بودی؟
دین بود رفیق او که «آتش» / گشت ازقدمش در آن[10]زمان خوش[11]
«یعقوب» نبی که داشت این درد، / حقّا که همه وصیّت این کرد[12]
چندان غم دین گرفت در بر، / تا نور بصر[13] شدش در آن سر[14]
او را زجهان همان پسر بود / هیهات! کجا غم بصر بود؟
آخر چو حدیث مژده[15] بشنید، / از دین پسر نخست پرسید
گر نفس[16] پسر خیال کردی / اوّل نه زدین سؤال کردی
«یوسف» چو عیان بدید[17] برهان / دانست که هست[18] شرط، ایمان

---

۱ - این بیت در قونیه نیست. ۲ - بادلیان «پنداشت»
۳ - اساس «زان عهد رسید هم بدان جهد» ۴ - مرکزی ۱ و ۲ و قونیه «ناکام» بادلیان «نه کام»
۵ - اساس «بنشست» ۶ - قونیه، مرکزی ۲ و بادلیان «یونس»
۷ - مرکزی ۱ و ۲ و بادلیان «جنایت» ۸ - متن را از مرکزی ۱ نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «ظلمت ظلم»
۹ - اساس و مرکزی ۲ «خود» ۱۰ - مرکزی ۱ و ۲ «بیك زمان»
۱۱ - سه بیت اخیر در قونیه نیست.
۱۲ - مرکزی ۲ «آن ناله همه زبهر دین کرد» ۱۳ - اساس «شد اندر آن سر»
۱۴ - این بیت در همه نسخه‌ها مغلوط و مشوش است. ۱۵ - اساس «مَرد»
۱۶ - اساس و مرکزی ۲ «نقش» ۱۷ - مرکزی ۲ «ندید».
۱۸ - اساس، قونیه و مرکزی ۱ «نیست» بادلیان «چیست شرط ایمان»

از یك نظر نهفته «داود»،     چون دید که بر خلاف دین بود،
در حسرت[1] آن، چهل شبانروز،     آسوده نشد زگریه و سوز
گر دین نه شفیع راه بودی،     تا حشر در آن گناه بودی
در دین چو درست شد «سلیمان»،     زان، دیو و پری شدش بفرمان
«ایّوب» که غم نصیبش آمد،     چون قوّت دین[2] طبیبش آمد،
از صحبت خلق دور می‌بود     در عین بلا صبور می‌بود
بر طُعمهٔ کرم از آن نمك[3] ریخت،     کاندر شکرش مگس نیامیخت[4]
«موسی» زدرخت دین چو برخورد،     از شاخ درخت بین چها کرد
چون تکیهٔ او بر آن عصا شد،     تیر نظرش از ان خطا شد
بگرفت عصا و قصد دین کرد     «سُبحانَكَ تُبتُ» بهر این کرد
گفتند به کنج این خرابی،     می ساز بدان قدر که یابی[5]
چون دست ترا نشان[6] دین هست،     برخیز و عصا بیفگن از دست
«عیسی» سخنی که گفت در مهد،     می‌زد نفسی بیاد آن عهد
اول چو زدین برآمدش دم،     زان دم همه یافتند مرهم
چون[7] ماه «محمد»ی برآمد،     آیین همه به سر درآمد
دور قمرش چو داشت[8] حالی،     دین یافت به عهد او کمالی
این ملك چو شد بدو حوالت،     بنشست به مسند رسالت،
گفتند که عهد خود وفا کن     برخیز و تو نیز اقتدا کن
پیش از همه کرده‌ای امامت     بعد از همه هم تو گوی[9] قامت
تا خلق جهان کند نظاره     بگزار نماز خود دوباره
چون فرض[10] به واجبی ادا شد     بر جملهٔ خلق مقتدا شد
با خلق زراه رحمت و حلم     می‌گفت برمز «اطلبو العلم»[11]
آمد پی هم زبحر دین موج     از هر طرفی رسید صد فوج[12]
اخر چو فصیح شد عبارت،     آن مه[13] به ستاره کرد اشارت

---

۱ - قونیه «عُسرت» بادلیان «حیرت»    ۲ - مرکزی ۱ «قوت او»
۳ - متن را از اساس برداشتیم در باقی نسخه‌ها «ملخ» یا «ملح»    ۴ - این بیت در قونیه نیست.
۵ - این بیت در قونیه نیست.    ۶ - مرکزی ۱ «نشان برین هست»
۷ - قونیه «چون نام»    ۸ - قونیه «چو داد حالی»    ۹ - متن برابرست با اساس در باقی نسخه‌ها «بگوی قامت»
۱۰ - مرکزی ۱ «قرض»    ۱۱ - این دو بیت در اساس نیست.    ۱۲ - این بیت در قونیه نیست.
۱۳ - اساس «آن شاه بماه کرد اشارت».

گفت ارچه دو نیمه شد مه از من، یکروز تهی شود ره از من
گرچه مه آسمانِ دینم، خود[1] جای شود دل زمینم
این قوم که آشنای کویند، خورشید دل و ستاره رویند[2]
در دین خدا همه به یك رای محراب نشین و مسجد[3] آرای
این جمله مبارز سپاهند یعنی همه مقتدای راهند
این بادیه‌ییست بس پریشان در قافله رهبرند ایشان
فرمود پس آن بلند همّت: «هفتاد و سه ره بگیرد[4] امت
یك طایفه اهل دین پاکند هفتاد[5] و دوی دگر هلاکند
این یك سبك آن دگر گرانبار این رسته و آن همه گرفتار»
فی الجمله مقرّبان درگاه، بودند موافق اندرین راه
این شرط میان جمله پیوست بودست[6] به اتفّاق و هم هست
اوّل که بنای دین نهادند، با جمله همین قرار دادند
این عهد چو در میان نماند، از دین خدا نشان نماند
گر مرد رهی مکن[7] دگر رای از عُهدهٔ عهد خود برون آی
چون رای زدی به نیك عهدی، حقّا که به جز تو نیست مهدی
ای گفته[8] حکایتی به تخمین، از مذهب و کیش و ملّت و دین!
می‌باش به ذات خود مهذّب! چندین چه کنی حدیث مذهب؟[9]
چون تیر چه می‌روی[10] به هر کیش؟ آخر تو نشانه‌یی بیندیش!
ای از پی اختلاف ملّت، علم و عمل تو گشت علّت!
چون عادت[11] تست رسم و آیین، دیّان زتو کی[12] پذیرد این دین؟
تا عادت و رسم زیور تست، کی[13] دین قویم رهبر تست[14]؟
در صحبت[15] دین مباش زرّاق گر با خبری ز روز میثاق

---

۱ ـ این مصراع را از بادلیان نقل کردیم. در باقی نسخه‌ها «چون جای شود درین زمینم»

۲ ـ دو بیت اخیر در قونیه نیست. ۳ ـ قونیه و مرکزی ۱ و بادلیان «منبر آرای» مرکزی ۲ «منزل آرای»

۴ ـ مرکزی ۱ و بادلیان «فرقه گردد» ۵ ـ اساس «هفتاد و دو روی در هلاکند» قونیه «هفتاد و دو دیگرش هلاکند»

۶ ـ اساس «بودند هم اتفاق و همدست» ۷ ـ متن از مرکزی ۲. باقی نسخه‌ها «دگر مکن رای»

۸ ـ اساس و مرکزی ۲ «این گفت» ۹ ـ این بیت در اساس و بادلیان نیست.

۱۰ ـ اساس و قونیه و بادلیان «همی روی» ۱۱ ـ متن از قونیه نقل شده است. باقی نسخه‌ها «چون حاصل تُست»

۱۲ ـ قونیه «می پذیرد» ۱۳ ـ متن از بادلیان. باقی نسخه‌ها «کی دین قدیم در خور تُست»

۱۴ ـ این بیت در قونیه نیست. ۱۵ ـ بادلیان «در خدمت»

اوّل سخنی که گفته‌ای فاش، امروز بدان و هم برآن باش
ای سُست قدم که شرم بادت! یاد آر، چو[1] می دهند یادت
منکر شده‌ای به خیره رویی فردا شنوند[2] اگر بگویی
ای قبلهٔ تو ریا و تلبیس! حقّا[3] که امام تُست ابلیس!
هان! تا تو بکام خود نگردی تا همچو امام خود نگردی
ابلیس چو بی لباس دین شد، در روز برهنگی لعین شد
هرچند نه جای قیل و قالست بشنو که درین سخن سؤالست:[4]
«دین عهد بود، چو او وفا کرد، بی واسطه لعنتش چرا کرد؟»
«ابلیس که روز سجده برگشت، در ظلمت[5] کفر بی بصر گشت
دانست که غیر شد حجابش ننمود سجود او صوابش[6]
آن گشتن قبله را چو می دید[7]، امر از قِبَل که بود، نشنید
از فرع به اصلِ دین نپرداخت[8] این[9] علم نخوانده بود، نشناخت
از بی نمکی و شور بختی، در سستی خود نمود سختی
بیچاره کشید سر به اصرار سرگشتهٔ کفر گشت ناچار[10]
او واسطه را چو در میان یافت، بی واسطه لعنتی ازان یافت»
در راه دو دیدن از ادب نیست از دیدهٔ اَحْوَل این عجب نیست
تو اَحْوَلی و یکی دو بینی سرگشتهٔ کار خود ازینی[11]
در اصل چو او نگشت محکوم، از حاکم خود بماند محروم
حاکم چو به حکم ره نماید، در[12] محکمه گفت و گو نشاید
آن سجده برای آندم آمد محراب وجود آدم آمد[13]
هرجا که مقام پاك سازند، محراب از آب و خاك سازند
چون قبلهٔ تست اشارت یار، هر سو که بگفت سر فرود آر[14]
گر بیت مقدس است در پیش، یا کعبهٔ اعظم است، مندیش!

---

۱ - بادلیان «چه» ۲ - اساس «شنوی» ۳ - بادلیان «دانی که» ۴ - این بیت در بادلیان نیست.
۵ - اساس و مرکزی ۱ «وز ظلمت» ۶ - دو بیت اخیر در بادلیان نیست.
۷ - بادلیان «از سجدهٔ امر سر بپیچید» ۸ - مرکزی ۱ «از اصل بفرع دین بپرداخت»
۹ - بادلیان «آن علم که خوانده بود در باخت» ۱۰ - این بیت در قونیه نیست.
۱۱ - این بیت را از مرکزی ۱ نقل کردیم. دیگر نسخه‌ها آنرا ندارد.
۱۲ - قونیه «محکوم را» ۱۳ - اساس از اینجا تا ۳۷ بیت بعد را ندارد.
۱۴ - دو بیت اخیر در قونیه نیست.

ابلیس که دین نبود باکش[1]، / افتاد نظر بر آب و خاکش
آوازهٔ «اسجدوا لآدم»، / بشنید و خبر نبودش آندم[2]
آتش زنهاد[3] او برآمد / دود «أناَ خیر» در سر آمد
چون آتشِ عُجب را برافروخت، / دید آتش خویش[4]، هم در آن سوخت
خود را چو بدید مهره[5] شد مات / خود بینی از ان بدست، هیهات!
چون عهد و وفای دین نبودش، / پندار خود از میان ربودش
او آتش خویش و خاك او دید / بالای خودش نمی‌پسندید
چون[6] جوهر آتش اصل او بود، / می‌کرد زاوّل اندکی دود
آدم چو دمی زد او برافروخت / از وسوسه گرم گشت و می‌سوخت
صد شعله درون خانه میزد / از هر طرفی زبانه می‌زد
چندانکه دمش گشاده می‌شد، / او را لهبی زیاده می‌شد
هر[7] دم دم آدمش برانگیخت / بخت آب وفا برو همی ریخت
آبی چو برو نزد عنایت[8]، / بی آب شد اندران جنایت
از قوّت خویش بادسر شد / چون آب نیافت[9] گرمتر شد
می‌یافت ولی بجا نیاورد / برخاك بماند و آب خود خورد[10]
آخر چو فرو نشست دودش، / دانست، ولی نبود سودش
می‌گفت: «اگر چه ناخوش آمد، / یعنی که چو اصلم آتش آمد،
آتش به نشیب کی گراید؟ / حقّا که سرم فرو نیاید!
در طینت[11] من چو سجده ننهاد، / چون سجده کنم؟ مرا چه افتاد؟
طبعم چو بلند همّت آمد، / از طبع خودم چه تهمت آمد؟»
معنی چو درو نبست صورت، / وابستهٔ طبع شد ضرورت[12]
او سجده نکرد و حق بفرمود / این گشت بهانه، بودنی بود
برخود گرهی زد از تکلّف / پیدا[13] شده بنده را تصرّف

---

١ ـ بادلیان «پاکش» ٢ ـ این بیت در قونیه نیست
٣ ـ بادلیان «وجود» ۴ ـ بادلیان «شوق» ۵ ـ بادلیان «خیره»
۶ ـ قونیه و مرکزی ٢ «خود» ٧ ـ مرکزی ٢ «هر شعله که آدمش»
٨ ـ مرکزی ١ «آبی چو ندید در عنایت» بادلیان «آبی که نزد برو عنایت»
٩ ـ مرکزی ١ «چون باد نیافت» بادلیان «چون آب برفت».
١٠ ـ مرکزی ٢ و بادلیان «آب خود برد» ١١ ـ بادلیان «خلقت»
١٢ ـ این بیت در قونیه نیست. ١٣ ـ متن را از مرکزی ١ برداشتیم. باقی نسخه‌ها «بد باشد و بنده را تصرف»؟

محروم ملامت[۱] ابد شد — با آنکه قبول گشت[۲] رد شد
می‌بود همیشه در کمینش، — تا رخنه کند اساس دینش
دانست که او بدین[۳] برآمد — وز جملهٔ خلق بر سر آمد
بگرفت بدین بهشت اعلا — نقصانش ازین طریق اُولی
بر ره گذرش چو دام بنهاد، — مرغی زِ دوکَون دید آزاد
دانه زدرخت کبریا داشت — پرواز همه سوی بقا داشت[۴]
هر چند بلند می‌پرید او — لیکن چو طبیعتش بدید او،
دانست که عاقبت هواییست — با شهوت و حرصش آشناییست
کرد آنچه شنیده‌ای سرانجام — اما نگرفت مرغ را دام
مرغی که به لامکان شدش جای، — این دام[۵] چگونه گیردش پای
در[۶] حوصله‌یی که تخم دینست، — زین دام[۷] چه خیزدش؟ یقینست
ابلیس که این اساس می‌کرد — آری چو[۸] خودش قیاس می‌کرد
میلش چو به طبع بود پیوست، — او را همه آن خیال می‌بست
می‌گفت که از هواش گیرم — در[۹] خود زهوا شود اسیرم
معلول[۱۰] چو از هوا نشان دید، — آن علّت و واسطه عیان دید
از گوشهٔ شاخ دانه‌یی چند، — چون نقطه میان حرفش افگند
می‌خواست بدین بهانه یکدم، — انگشت نهد به حرف آدم
آدم چو از آن هوا گذر داشت، — وز علت حرف او خبر داشت،
چون یافته بود علم اسما، — بر مصدر[۱۱] خویش گشت بینا.
معلوم شدش ز علت صرف[۱۲] — چون نقطه رسید بر سر حرف
چون عامل حرف[۱۳] منصرف شد، — می‌دید که اصل منحرف شد
در حال چو وزن فعل خود کرد، — دانست که هرچه کرد بد کرد
می‌گفت نکرده‌ام به عمدا — سهوی شده «رَبَّنا ظَلَمنا»

۱ ـ متن از بادلیان، باقی نسخه‌ها «قیامت» ۲ ـ مرکزی ۲ و بادلیان «بود»
۳ ـ مرکزی ۱ «برین» ۴ ـ این بیت در قونیه نیست.
۵ ـ مرکزی ۲ «این دانه» ۶ ـ از اینجا به بعد در نسخهٔ اساس موجود است.
۷ ـ این مصراع را از اساس نقل کردیم. باقی نسخه‌ها مغلوطست.
۸ ـ قونیه «آری خردش» ۹ ـ بادلیان «آخر زهوا» ۱۰ ـ مرکزی ۱ «معلوم»
۱۱ ـ قونیه «مسند»، بادلیان «قصّه» ۱۲ ـ متن از قونیه. باقی نسخه‌ها «حرف»
۱۳ ـ قونیه «عامل وقت» اساس «حاصل وقت» مرکزی ۱ و ۲ «عاقل وقت»

از جرم من ضعیف بگذر — چون رحمت تست بی حد و مرّ[1]
آنجا چو[2] نبود هیچ علّت — محروم نشد زعفو زَلّت
چون بیت وصال گشت معمور — با دوست نشست و دشمنش دور

## مقالت هشتم[3]

## «در بیان پیر و مرید و شرط[4] صحبت میان ایشان»

ای پرده نشین راه[5] پیمای! — این بادیه‌ییست بی سر و پای
نی نی[6] سر و پای این تو داری — امّا چو سر از میان برآری
قومی که زبادیه گذشتند، — اوّل سر و پا برهنه گشتند
در بادیه سرسری منه پای — پا بر سر خود نه و درون[7] آی
آنجا سر و پای خویش منگر — ورنه سر خویش گیر و بگذر
ای سرزده، بر گِلست پایت! — گستاخ مرو که نیست جایت!
بگذر زسر خود ای سرافراز! — پایی بزن و سری درانداز
از خویش ترا چو دردسر نیست[8]، — در راه تو مشکل دگر نیست
دانی که چگونه‌ای گرفتار، — روزی که رسد سرت به دیوار؟
اینجا سپرت بیفگن[9] ازدست — جان بر سر نیزه دار پیوست
حقّا که ترا درین ره تنگ، — از صحبت تست پای برسنگ
داری سر[10] برگ این بیابان، — درکش سر خویش در گریبان
اوّل بطلب ره طلب را — آنگاه شرایط ادب را
بشتاب[11] که در ره سعادت، — اوّل طلبست پس ارادت

---

۱ - این بیت فقط در مرکزی ۲ آمده است.

۲ - مرکزی ۲ و بادلیان «آنجا که»

۳ - اساس و قونیه «هفتم» شاعر در پایان این منظومه تصریح می کند که ۸ مقالت است.

۴ - بادلیان «و شرط میان ایشان» مرکزی ۱ «و شرط محبت ایشان»، قونیه «و شرط محبت»

۵ - قونیه «این گذرگاه»  ۶ - قونیه «نی خود»  ۷ - بادلیان «برون آی»

۸ - اساس و مرکزی ۲ «از خویش برون دردسر نیست» بادلیان «با خویش برون زدردسر نیست»

۹ - قونیه «میفکن»  ۱۰ - متن از اساس. باقی نسخه‌ها «سر و برگ»

۱۱ - قونیه «بشناس»

چون پایِ طلب برون نهادی، هان! تا نروی به خود مرادی!
زیرا که سفر درین مراحل، بی توشه و رهبرست مشکل
بی رهبر اگر برون نهی گام، در بادیه گم شوی سرانجام
در راه نخیزد از تو گردی، تا سر ننهی به پایِ مردی
چون طالب ره شدی[1] به تدبیر، دریاب نخست صُحبت پیر
از علم و عمل مباش مغرور می‌دان همه[2] را «هباء منثور»
علمت همه رخصت است و حیله آن حیله ترا شود عقیله[3]
پندار عمل بُتیست، بشکن! بنیاد غرور آن[4] برافگن!
پیری طلب ای پسر! که در راه، از بار و خر تو باشد آگاه
چون بدرقهٔ تو همت اوست اکسیرِ وجود صحبت اوست
تو ذرّه و پیرت آفتابست مفتاح فتوح و فتح بابست
پیری نه که[5] چرخ سازدش پیر خود را طلبد زراه تدبیر[6]
پیری نه که[7] آب و خاك بیند پیری که جهان پاك بیند
پیری نه که مبتلای[8] جاه است آن پیر که مقتدای[9] راهست[10]
پیری نه که در خیال باشد پیری که به وقت[11] و حال باشد[12]
پیری نه که حال[13] غالب اوست آن پیر که حال[14] طالب اوست
پیری نه که در فروع ماند پیری که اصول دین بداند
پیری نه که پای بسته باشد پیری که زخویش رسته باشد
پیری نه که مُفلس است و معزول پیری که توانگرست و مقبول
پیری نه که همچو سایه پست است پیری که زنور عشق مَست است
پیری نه که طالب است و مطلوب[15] پیری که مراد گشت و محبوب
پیری نه که باشدش[16] کرامت پیری که بیابد استقامت

---

۱ ـ مرکزی ۱ «شوی» ۲ ـ بادلیان «توهمه»

۳ ـ این بیت در قونیه و بادلیان نیست. ۴ ـ قونیه و بادلیان «را» ۵ ـ اساس «پیری که نه»

۶ ـ این دو بیت در قونیه نیست. ۷ ـ اساس «پیری که نه» ۸ ـ اساس «مبتلای خویش است»

۹ ـ اساس «مقتدای بیش است» ۱۰ ـ این بیت در قونیه نیست.

۱۱ ـ بادلیان «بوجد و حال» ۱۲ ـ این بیت در اساس و قونیه نیست.

۱۳ ـ مرکزی ۱ «خاك قالب اوست» ۱۴ ـ مرکزی ۱ «جان» ۱۵ ـ اساس «مغلوب» بادلیان «غالبست و مغلوب»

۱۶ ـ اساس «بایدش»

پیری نه که غایبست و دورست — پیری که همیشه در حضورست
پیری نه که غافلست و محروم — پیری که زعلم شد به معلوم
پیری که محقِّقست و کامل — پیری که مقّربست و واصل
آن پیر که از کمال تمکین، — میراث رسیده باشدش دین[1]
آن پیر که کشف او عیانست — تحقیق بقاش جاودانست
پیری که نهد اساس دینت — پیری که برد ره یقینت[2]
پیری که به اوج «قاب قوسین»، — بر گوشهٔ چشم اوست کَونین
پیری که چو در دلت نشیند، — حال ازل و ابد ببیند
در صحبت او چو یافتی بار، — پرهیز کن از فضول زنهار
باید که زخویش مرده باشی — تا راه طلب سپرده باشی
ز آنروی که چشم تُست اَحوَل، — معبود تو پیر تُست اوّل
از پرتو نور[3] باطن پیر، — چون چشم تو راست شد به تدبیر،
آنگه تو خداپرست گردی — از[4] جرعهٔ پیر مست گردی
در حالت او مکن تصرّف — در خدمت او مکن تکّلف[5]
تا سر نکشی به خودنمایی! — کز دست شوی، بِه سر در آیی
محکوم شوی چنانکه گوید — مأمور شوی بِه هرچه جوید[6]
بر گوشهٔ خاطرش منه بار — کان پیر[7] طریقتست، زنهارا!
پیرست زبان، تو گوش می‌باش! — در صحبت او بهوش می‌باش!

## حکایت[8]

بودست جُنید را مُریدی — جز در نظرش نیارمیدی
هر لحظه ارادتیش غالب، — می‌شد، چو به صدق بود طالب[9]
در وقت[10] سماع، بی حجابی، — بودیش همیشه اضطرابی[11]

---

۱ ـ این بیت در مرکزی ۱ و بادلیان نیست. ۲ ـ این بیت در بادلیان مغلوطست.
۳ ـ اساس «از پرتو روی باطن پیر» ۴ ـ متن از قونیه و مرکزی ۲ ، باقی نسخه‌ها «کز»
۵ ـ بادلیان «توقف» ۶ ـ از بادلیان نقل شد. قونیه این بیت را ندارد. باقی نسخه‌ها در هر دو مصراع «گوید»
۷ ـ «پیر» را از بادلیان انتخاب کردیم. باقی نسخه‌ها «تیغ»
۸ ـ تمام این حکایت از مرکزی ۱ افتاده است ۹ ـ از اینجا تا ۲۳ بیت بعد از اساس حذف شده است.
۱۰ ـ بادلیان «حال» ۱۱ ـ این بیت در قونیه نیست.

پیر از سر وقت می برآشفت　　یکبار زراه غیرتش گفت:
«ای تنگ دل! این سبکسری چیست؟　　فریاد و فغان سرسری چیست؟
از حال چنین مشو بیکبار　　ترك ادبست هوش می‌دار
گر بار دگر برآیدت آه،　　در صحبت من نباشدت راه»
درویش بر آن قرار معهود،　　در حضرت پیر خویش می‌بود[1]
یك روز مگر یکی خوش آواز،　　بیتی دو سه کرد ناگه آغاز
درویش چو[2] آن سخن فرو خورد،　　جان در سر کار آن سخن کرد[3]
با خاطر پیر شد موافق　　احسنت! زهی مرید صادق!
خود را چو درآن گناه می‌داشت،　　می‌مُرد و ادب نگاه می‌داشت
از هیبت پیر[4] و قوّت حال،　　جانش به لب آمد و زبان لال
از وی نفسی به در نیامد　　تا جان عزیز برنیامد
در مذهب آنکه اهل دینست،　　شرط[5] ادب این بود، یقینست!
از درد و نیاز توشه می‌کن　　وز[6] صحبت غیر گوشه می‌کن
ابلیس که دشمن قدیمست،　　بر گوشهٔ راه تو مقیمست
از رفتن پیش و پس بپرهیز　　در دامن رهبر خود آویز
تا همّت او ترا سلامت،　　بیرون برد از ره ملامت
کین بادیه را بسی گذرهاست　　در هر گذری ترا[7] خطرهاست
هر واقعه‌یی که مشکل تست،　　هر[8] بیش و کمی که حاصل تست،
با پیر بگوی، اگر چه داناست　　پوشیده مدار، اگر چه بیناست
تحقیق بدان که پیر عارف،　　بر نیک و بد تو هست واقف
لیکن تو طریق صدق[9] می‌پوی　　عیب و هنری که هست می‌گوی
نقدی که به تو دهد امانت،　　بر دادهٔ او مکن خیانت
بسیار[10] بکوش و اندکی دان　　صد کار بکن کم از یکی دان

---

۱ ـ این بیت فقط در مرکزی ۲ آمده است.　۲ ـ مرکزی ۲ «که»　۳ ـ این بیت در قونیه نیست.
۴ ـ بادلیان «از هیبت پیر وقت در حال»　۵ ـ این مصراع در قونیه مغلوطست.
۶ ـ قونیه «وزغیر خدای گوشه می کن».　۷ ـ مرکزی ۲ «بسی»
۸ ـ مرکزی ۲ «هرنیك و بدی». متن را از قونیه و بادلیان برداشتیم.
۹ ـ قونیه «عشق»
۱۰ ـ از اینجا به بعد در اساس آمده است.

چون پیر نهاد اساس کارت، — بگذار زمام اختیارت
تجرید به کلّ نخست[۱] بنمای — یعنی که زملك خود برون آی[۲]
در جمع مسافران مسلوك[۳]، — دانی که مرید چیست؟ مملوك
صدیق[۴] چو صدق این طلب داشت، — جز شیخ و گلیم هیچ نگذاشت
او را چو خدا و[۵] پیر بس بود، — یکتا شد از آنچه دسترس بود
زین روی نصاب کامل او راست، — کو خود زنصیب خویش برخاست
از پیر نکو، زخویش بد، بین — هر بد که رسد گناه خود بین
الهام شمر هرآنچه فرمود — تحقیق شناس هرچه بنمود
خود را به ازو مخواه، زنهار! — می‌دان به طفیل او همه کار
کز بخشش او ترا حَیاتست — وز کوشش او ترا نجاتست

## حکایت[۶]

گویند مگر یکی زاوتاد، — ناگه به کبیره یی درافتاد
می‌دید[۷] مرید و غم نمی‌خورد — وز خدمت خویش کم نمی‌کرد
در حلقهٔ علم و استفادت، — می‌گشت حضور او زیادت
استاد زصدق او عجب ماند — یکروز درون خلوتش خواند
گفت: «ای قدمت ورای افلاك! — از شایبهٔ هویٰ[۸] دلت پاك!
چون بود کزان خطا که کردم، — وان تیر[۹] قضا که سخت خوردم،
دیدی به صواب و درگذشتی، — وز خط ارادتم[۱۰] نگشتی؟.»
گفت: «ای نظرت کمال دینم! — خورشید تویی و من زمینم!
سرمایهٔ من ارادت[۱۱] تُست — پیرایهٔ من حمایت تُست

---

۱ - بادلیان «درست» ۲ - این بیت در قونیه نیست. ۳ - اساس «سالوك» متن از مرکزی ۲، باقی نسخه‌ها «صعلوك»

۴ - بادلیان «آن پیر» ۵ - اساس و مرکزی ۲ «خدای پیر»

۶ - قونیه بجای این حکایت حکایت دیگری دربارهٔ شبلی با این مطلع دارد:

«شبلی که یگانهٔ جهان بود — سر حلقه جمله رهروان بود»

۷ - متن از مرکزی ۲ نقل شده است. باقی نسخه‌ها «دانست»

۸ - متن را از اساس نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «ریا» ۹ - مرکزی ۱ «قفا»

۱۰ - مرکزی ۱ «ارادتت» ۱۱ - مرکزی ۱ و ۲ «عنایت»

من طالب راهم و تو رهبر / خود با تو کجا شوم برابر؟
در چشم من اَربدی نمودی، / صد بار بهی از آنچه بودی
تو مردم دیدهٔ یقینی / در چشم من آی تا ببینی
بر گوهر اگر غبار بنشست، / عیبی نبود، بهاش نشکست
دارم ز ولایت تو معلوم / دانم که نه‌ای نبّی معصوم
چون دست تو شد کلید عرفان، / لغزیدن پای را چه نقصان؟
در عالم خویش کامرانی / افتادن و خاستن تو دانی
افتاده منم، اگر دهی دست، / باشد که بلند گردد این پست
زافتادن خویشتن گذر کن / افتادهٔ خویش را نظر کن
رویی که درو مثال[1] خوبیست، / خال سیهش کمال خوبیست
خوی بد اگر چه[2] ره نباشد، / از روی نکو گنه نباشد»
طالب چو بیابد این سعادت، / یعنی برسد بدین ارادت،
در دیدهٔ او زراه تصدیق، / پیر آینه‌یی شود به تحقیق.
عکسی که در آینه بتابد، / باید که برون[3] حق نیابد
هرچند که عیب بیش بینند، / نقصان همه سوی خویش بینند
چون حال مرید ازین صفت گشت، / فرزانهٔ کوی معرفت گشت،
از نعمت[4] پیر برخورد زود / سرمایه صحبتش دهد[5] سود
در خلوت عشق[6] محرم آید / با اهل حضور همدم آید
ای طالب اگر درین مقامی، / در عالم فقر نیکنامی
این مرتبه را چو در خورآیی، / می‌دان که تو نیز[7] مقتدایی
اینست نهایت[8] مریدی / اینجا به مراد خود رسیدی
آنرا که بلند شد نهالش / آب از سر وقت[9] یافت حالش،
افزون شود و دگر نکاهد / بس میوه دهد به هرکه خواهد
هر خسته که دارد این جراحت، / از سایهٔ او رسد به راحت
ره رو چو طواف این حرم یافت، / در کعبهٔ دین ره[10] و قدم یافت

---

۱ ـ اساس «خیال خوبیست» ۲ ـ بادلیان «اگر تبه نباشد»
۳ ـ متن از مرکزی ۲. اساس «بدون حق نتابد» بادلیان «برون زخود» مرکزی ۱ مغلوط و مبهم است.
۴ ـ بادلیان «صحبت» ۵ ـ متن از بادلیان. باقی نسخه‌ها «شود سود»
۶ ـ اساس «عیش» ۷ ـ اساس «پیر» ۸ ـ بادلیان «هدایت» ۹ ـ مرکزی ۱، «وصل».
۱۰ ـ مرکزی ۱ و بادلیان «دَم و قدم» مرکزی ۲ «دَمِ قدم»

چون شد به صفا بَدل صفاتش، رُکنیست به هر مقام[۱] ذاتش
شمعیست به حکم عالم افروز تابنده زنور[۲] حق شب و روز
این شمع اگر چه سربلندست، از باد مخالفش گزندست
باید که همیشه باشد آزاد، از طبع و مزاج آتش و باد
با جمله بسازد و بسوزد تا شمع دگر ازو فروزد
پروانهٔ خویش را دهد نور از تابش خود نداردش دور
عالی بودش همیشه همّت اول قدمش بود فتوت
شرطست که چون امام گردد، او رحمت خاص و عام گردد
جز در طلب مُرید نبود در آرزوی مَزید نبود[۳]
آن پیر که طالب مَزیدِست[۴]، در مذهب اولیا مُریدست[۵]
هش دار که دیو را کمینهاست! زنّار طریقت این چنین هاست!
پیری که به تربیت امامست، در مسند فقرش احترامست
در عین عیان گشاده صد عین دادند فراغتش زکَونین
او را نه مرید نه مرادست نی از خود و نی زخلق یادست
باقی به حقست و فانی از خویش از اصل غنی، زفرع درویش[۶]
بینا[۷] به حقست چشم[۸] جانش گویا[۹] شده هم زحق زبانش
او رسته زآخر و زاوّل لیکن[۱۰] چو من و تو نیست اَحوَل
خود را نه برای خود گزینند حق بین بود او به هرچه بینند
از سود و زیان نیفتد از راه کز رد و قبول باشد آگاه
شاهنشه دار ملك دینست بر گنج عطای حق امینست
در دستْ عنان اختیارش او فارغ و عالمی نثارش
خورشید صفت همی دهد نور نزدیك همان بود که از دور

---

۱ - مرکزی ۱ «قیام»    ۲ - اساس «بنورِ خود» بادلیان «بنور حق»
۳ - این بیت را از اساس نقل کردیم در نسخه‌های دیگر جایِ «مُرید» و «مَزید» عوض شده است.
۴ - همهٔ نسخه‌ها «مُرید». «مَزید» را بمناسبت معنی بیت اصلاح کردیم.
۵ - مرکزی ۱ «مَزید» بادلیان و مرکزی ۲ «یزید».
۶ - این بیت در بادلیان نیست.    ۷ - بادلیان «باقی بحقست»
۸ - متن از اساس و مرکزی ۱. باقی نسخه‌ها «جسم و جانش»    ۹ - اساس «گویا شد ازو دل و زبانش»
۱۰ - بادلیان «نی همچو من و تو بود احول»

بحریست محیط، پُر جواهر — آراسته باطنش به ظاهر
هم علم و عمل درو مصوّر — هم با نظرش قدم برابر
ملك و ملکوت شاهراهش — تخت جبروت تکیه گاهش
این طایفه در جهان غریبند(۱) — در حضرت کبریا نقیبند
جزنام ندیده‌ای(۲) زعنقا — افسانه شد این حدیث، حقّا!
طوطی شکر از دهان فشانده — جز عربدهٔ مگس نمانده
طاووس برون پریده از باغ — زان نعره زنان همی رود(۳) زاغ
یك تن که نشان دل دهد کو؟ — مردی که زخویش وارهد کو؟
مرغی که نسیم(۴) این چمن یافت — بیرون زحدیث ما و من یافت
تا ظن نبری که هر گدایی، — این درد ترا دهد دوایی!
آنان که طبیب درد دینند، — فارغ زحدیث آن و اینند
این مُرده دلان عالم جهل، — وحشی صفتند و(۵) جمله نااهل
از پیر و مریدشان چه پُرسی؟ — *دجّال(۶) وخرند به عرش و کرسی (۷)
نزد خرد این خران بی دم، — بسیار بتر زدیو مردم
هان، تا پی این خران نگیری! — کاندر غم کاه و جو بمیری
گر جامه سیاه و گر کبودست، — پالان خرست، از آن چه سودست؟
از حال سوار اگر خبر نیست، — آرایش مرکبت(۸) هنر نیست
بگذر زحدیث کهنه و نو — این نکته به گوش عقل(۹) بشنو
بردار نظر زآب و خاکت — تا بوی بری زجان پاکت
کانجاست حیات جاودانی — سرچشمهٔ آب زندگانی
تا از دل و جان خبر نیابی، — از شاخ امید برنیابی
نفس و تن و طبع را رها کن — یعنی خود را زخود جدا کن

---

۱ ـ مرکزی ۱ «غریوند». بادلیان «قرینند»  ۲ ـ بادلیان «ندیده‌ام»  ۳ ـ اساس «دود»

۴ ـ بادلیان «گلی ازین چمن»  ۵ ـ فقط مرکزی ۱ «واو» را دارد.

۶ ـ این مصراع در اساس مغلوطست.  ۷ ـ این بیت در بادلیان نیست.  ۸ ـ مرکزی ۲ «مرکب از هنر»

۹ ـ مرکزی ۱ و بادلیان «بگوش هوش»

* ـ در این مصراع از نظر علم عروض دالِ «خرند» زاید است و این، هرچند در شعر متقدمان دیده می شود لیکن در قرن هشتم که عصر شاعر است متداول نبوده است ازین جهت در صحت این مصراع باین شکل تردید دارم لاکن همانطور که در شمارهٔ ۳ و ۴ توضیح داده شد وجه دیگری برای آن بنظرم نرسید.

دُرّیست گرانبها که سُفتم  دریاب که گفتنی بگفتم
هم دستهٔ گلبن یقینست  هم توشهٔ رهروان دینست
از بس که فشاند لعل[۱] من دُرّ،  شد دامن آخرالزمان پُر
این گلشکری که من سرشتم،  در هشت مقالتش نوشتم
شمعیست که از دلم برافروخت  هفتاد هزار پرده را سوخت
یك نکته که جان ازو شود شاد[۲]  بر دل در هشت باغ بگشاد
در باغ حقیقت این نهالیست،  کز وی همه باغ را جمالیست
روحش بنشاند و عقل پرورد  نادان بَرِ این درخت کم خورد
آنکس که بیافت اندکی بوی،  دانست که چون[۳] شکافتم موی
تاجست سران نامور را  نی پاردُمست گاو و خر را
چون اهل هنر به هر دیاری،  زین تحفه برند یادگاری
این نور به هر طرف که تابد،  یعنی که قبول هرکه یابد،
زین گنج که رایگان گشادم،  آرد[۴] به دعای خیر یادم.

***

---

۱ ـ متن برابر است با اساس. باقی نسخه‌ها «بحر من دُرّ»
۲ ـ بادلیان و مرکزی ۲ «یك نکتهٔ او که جان کند شاد»  ۳ ـ مرکزی ۲ و بادلیان «من»
۴ ـ اساس و مرکزی ۱ «دارند» مرکزی ۲ «آرند» متن را از بادلیان انتخاب و نقل کردیم.

## «سی نامه»

سرِ نامه به نام[1] آن خدایی،     که نتوان گفتنش چون و چرایی
خداوندی که دانای نهانست     پدید آرندهٔ جملهٔ جهانست
نه وصف ذات پاکش را شماری[2]،     نه بی تقدیر او گردنده کاری[2]
نه قیّومیش را حدّ و نهایت،     نه سلطانیش را نقصان و غایت
ازو شد نیستی را نام هستی     ازو بالا گرفت این جمله پستی
بیان اندر بیانش بی بیانست     نشان اندر نشانش بی نشانست[3]
نه وهم و فهم را در وصف او راه     ازو اندیشه‌ها را دست کوتاه
خرد در جستنش از ره برونست     خدا[4] را هم خدا داند که چونست
هم او ماند و هم او هست و هم او بود     نکاهد همچو ما[5] و نیز نفزود
اساس شش جهت را کرده برکار[6]     بنای نه رواق[7] از وی پدیدار
نه کاری را برون از وی روایی[8]،     نه در ملکش کسی را کدخدایی
خداوندی که جان را روشنی داد     درون دل هزاران گنج بنهاد[9]
چوپیدا شد به‌حکم او چپ[10] از راست،     بخود داد آشنایی هرکرا خواست
گدایی را به عالم پادشا کرد     که گوید این چه بود و آن چرا کرد؟
یکی در نعمت پاینده آسود     یکی در آتش سوزنده فرسود
روایی داد آب ناروا را     مشرّف کرد خاك بی بها را
گِلی را بر گلی مسمار[11] کرده     دو عالم را برو ایثار کرده
شراب معرفت کرده[12] به جامش     بدست خویشتن بگشاده کامش
اگر لطف خدایش بر نیارد[13]،     چه گویی؟ مشت خاكِ این زهره دارد؟

---

۱ ـ مجلس «کنم نام خدایی»

۲ ـ مجلس «شمارست» و «کارست» بترتیب در مصراع اول و دوم.

۳ ـ این بیت را از مجلس نقل کردیم در پاریس نیست.

۴ ـ این مصراع را از مجلس انتخاب کردیم. پاریس «خدا را کی توان گفتن که چونست»

۵ ـ مجلس «ما نیزو نیفزود»    ۶ ـ مجلس «پرگار».    ۷ ـ مجلس «ورق»

۸ ـ مجلس «رهایی»    ۹ ـ مجلس «بگشاد»    ۱۰ ـ پاریس «چپ و راست»

۱۱ ـ مجلس «اسرار»    ۱۲ ـ مجلس «در داده جامش»    ۱۳ ـ پاریس «بر ندارد»

به عالـم گر زکس ایمـان نیابـی، خداونـدیش را نقـصـان نیابـی
خدا هر دو جهـان را کار سازسـت زمـا و طاعـت ما بی نیازسـت
زاوّل کین جهـان[۱] جمـله هبـا بود، خدا در عالـم وحـدت خدا بود
جهـان چون نیست گردد باز یکچنـد، تعـالی اللّه! همـو[۲] مـانـد خداونـد
خداونـدی که ما را برتـری داد، زلـطف خویش بر جمـله سری داد
کرامـت کرد راه راسـت ما را به نور معـرفـت آراسـت ما را
چراغ شبـروان را نور بخـشـید نیاز صبـح خیزان را همـو دید
دِل هر بی دلـی خود بسـتـهٔ اوسـت جگـرهـای عزیزان خسـتـهٔ اوسـت[۳]
گرفـتـار غمش عالـم[۴] گشـایان شده حیران راهش رهـنـمـایان
به نامش نامـهـای سروران خاك به یادش خرقـه‌هـای عاشقـان چاك[۵]
زهـر وصـفـی که گویی برتـر آمـد سمـنـد دانش آنجـا بر سر آمـد[۶]
همـو در سینـهٔ مجـروح مَرهَـم همـو در پردهٔ اسـرار محـرم[۷]
زبـان در حمـد[۸]او نارم سـتـودن خدا را هم خدا دانـد سـتـودن

## در مناجات[۹] باری تعالی

خداونـدا حجـاب از راه[۱۰] برگـیرا! حسـینـی را زلـطف خویش بپـذیرا!
طریق بنـدگـی آسـان کن او را زداغ[۱۱] درد خود درمـان کن او را
به خشـنـودی خود بنـمـای راهش نمی‌خواهـد زتـو جز تو، بخـواهَش[۱۲]
چو مرغـم را به دام خود فگـنـدی، همـای همـتّـم را دِه بلنـدی!
ازین زنـدان خلاصـم ده بیکـبـار تو[۱۳] بر خاکـم فگـنـدی، هم تو بردار
به کلّی وارهـان از دسـت خویشـم به دام بیخـودی مگـذار بیشـم
شب افـروزی کن از نور یقـیـنـم جهـانـبـانـی ده انـدر مُلك دینـم

---

۱ - مجلس «جهان خود بی بها بود» ۲ - مجلس «چو باشد او خداوند»
۳ - این بیت در پاریس نیست. ۴ - مجلس «گردن گشایان»
۵ - و ۶ - این دو بیت را از مجلس نقل کردیم. در پاریس نیست.
۷ - این بیت در مجلس نیست. ۸ - مجلس «وصف او» ۹ - پاریس «حضرت باری تعالی گوید»
۱۰ - مجلس «از پیش» ۱۱ - پاریس «بداغ» ۱۲ - مجلس «همی خواهد زتو هم تو بخواهش».
۱۳ - پاریس «چو بر خاکم».

من آن خاکم که دادی آبرویم ‌‌ ‌ زصنع خود نمودی رنگ و بویم[1]
گنه کارم، تو دانای نهانی! ‌ ‌ ببخشای و ببخش آنها که دانی[2]!
اگر برداریم، امیدوارم ‌ ‌ و گر بگذاریم، جز تو که[3] دارم؟
زمستی خودم هشیار گردان! ‌ ‌ زخواب غفلتم بیدار گردان!
دلی بخشم که دیدار تو جوید ‌ ‌ زبانی ده که توحید تو گوید
نهالم را درخت بارور کن ‌ ‌ مرا بِستان زمن، در من نظر کن
توانگر کن به معنی خاطرم را ‌ ‌ زدرویشی کلاهی نه سرم را
به دستم ده زحمد خود لوایی ‌ ‌ سزای خود درآموزم ثنایی[4]

## در نعت حضرت رسول(ص) گوید

بنامیزد! زهی سر خیل در گاه! ‌ ‌ زهی خلوت نشین «لی مع اللّه»!
زهی چابك سوار مرکب عشق! ‌ ‌ ترا خوانند صاحب مذهب عشق
تویی شاه سپاه عشقبازان ‌ ‌ عروس عشق بر نام تو نازان
کمان عاشقی بر بازوی تُست ‌ ‌ به بالای تو آمد این قبا چُست
به کام دل رسیده پیروانت ‌ ‌ فشانده هریك اندر پی روانت
تو آن مرغی که ناگه چون پریدی، ‌ ‌ به یکدم تا به «اَو اَدنیٰ» رسیدی
تو آن شاهی که چون آمد خطابت ‌ ‌ دویده جبرئیل اندر رکابت
نه از عالم نه از آدم نشان بود، ‌ ‌ که بر نام تو مِهر این و آن بود
نصیب عالم از گنج تو دادند ‌ ‌ به نامت نامهٔ هستی گشادند
نیامد بر بساط آفرینش، ‌ ‌ شهنشاهی چو تو در ملك بینش
تو در صحن زمین آن پادشاهی، ‌ ‌ که ملك هردو عالم را پناهی
شریعت را همه سکّه به نامت ‌ ‌ طریقت را همه باده زجامت
به نامت کرده شرح آیت عشق ‌ ‌ زتو بالا گرفته رایت عشق
وجودت رهنمای جمله موجود ‌ ‌ شده هم جای و هم نام تو محمود
به دست حکم تو داده خداوند، ‌ ‌ کلید نه رواق هفت دربند
فگندی جمله را چون سایه از پیش، ‌ ‌ چو افگندی تو اینجا سایهٔ خویش
نبودت چون خور از سایه نشانی ‌ ‌ ولیك از ابر بودت سایه بانی

---

۱ ـ و ۲ ـ این دو بیت در مجلس نیست ‌ ‌ ۳ ـ مجلس «جز تو ندارم»

۴ ـ از اینجا تا سی بیت بعد از نسخهٔ مجلس افتاده است. این مقدار را از روی پاریس نقل کردیم.

لبت گر خسته شد از سنگ در جنگ، مسلمان گشت بر دست تو هم سنگ
یتیمان از تو سُفته دُرّ اکرام از آن، دُرّ یتیمت آمده نام
جهان گرچه زیوسف پر زشورست، ولیکن از نمکدان تو دورست
دلم می خواست تا نعت تو گوید به دیده خاك درگاه تو [شوید]
زلطف تو مگر انعام یابد حسینی همچو حسّان نام یابد
نوشتم گرچه در [وسع[1]] من آن نیست، چو فرمودی تکلّف در میان نیست
زدم چون ناتوانان دست و پایی چه گوید خستهٔ سرگشته رایی؟
ثنای تو چه کار مشت خاکست؟ ثنا گوی تو خود یزدان پاکست
درین ره لاف فرزندی ندارم که خود را خاكِ پایت می‌شمارم
چو گمراهم دلیل راه من باش گنهکارم شفاعتخواه من باش
زمین بوس ترا در جستجویم خدا داند که چندست آرزویم
چو احرام تو گیرم دامن افشان، زرحمت آستینی بر من افشان
شفاعت گرچه در خوردم نبینی، نه آخر «رَحمةً لِلعالمینی؟[2]»
از آن محروم ماندم کاندرین راه، ندارم تحفه[3]یی شایان درگاه
مرا دست قضا از پا درافگند به هندستان کنون می‌داردم بند
چرا بر خاك هندستان نشینم؟ نه طاوسم، که شهباز مهینم[4]
به نام تو بلندی یافت نامم اگر مرغ توام برکش زدامم
مرا گِردِ حرم ده آشیانی که سلطان را بباید پاسبانی
چو من مرغی ترا لایق بود بس که[5] تا نعت تو گوید همچو من کس

## در سبب نظم کتاب

در آن مدت که طبعم نازنین بود، سعادت یار و دولت همنشین بود،
شبی بودم از آن شبها که دانی، خرامان در گلستان جوانی
شبی چون زلف جانان عنبرآلود زرنگ خود جهانرا مشك می سود
شده خاقان چین از مملکت دور سپاه زنگ باری گشته منصور

---

۱ ـ در نسخهٔ خطی جای این کلمه سفید است. آنرا به احتمال گذاشتیم.
۲ ـ از اینجا به بعد در نسخهٔ مجلس آمده است. ۳ ـ مجلس «مَحرمی»
۴ ـ مجلس «زمینم» ۵ ـ این مصراع را از مجلس نقل کردیم. پاریس «که نعت تو نگوید همچو من کس»

فلک از چرخ گردان بازمانده / نوای شبروان بی ساز مانده
چو دهقان مانده[1] شد در خرمن خویش / کشیده خوشه را در دامن خویش
سماع زهره گشته مجلس آرای / دبیر افتاده بی تدبیر و بی رای[2]
در[3] آن سودا بمانده مشتری مَست / ردا و طیلسان افگنده از دست
زیکسو پاسبان[4] را خواب برده / سلاح[5] تیغ زن را آب برده
بنات النعش مانند ثرّیا / فراهم آمده بهر تماشا
در آن شب بس که نور اختران بود / [6]زبحر خاطرم گوهر روان بود
من اندر گوشهٔ خلوت نشسته / دل از روز و شب و عالم گسسته
شراب خامشی در کار کرده / سخن را بر زبان مسمار کرده،
نکرده در حدیث خویش صرفی / نرانده جز بیاد دوست[7] حرفی
دل[8] آشفتهٔ سودای معشوق / حدیث عاشقی برده[9] به عیّوق
خیال روی جانان همدم من / نگشته یار و همدم محرم من
نهال خوشدلی را آب داده / کمند بی‌غمی[10] را تاب داده
سخن زاینده بود و طبع[11] آزاد / خرد همخانه بود و عشق[12] همزاد
هوای[13] طبع بر یکران معنی / نهاده پای بر ایوان معنی
غزل گفته به وصف هر غزالی / قلم رانده به هر زلفی و خالی
گه از رویم معانی[14] روی می‌داد / گه از مویم سخن چون موی می‌زاد
دلم می‌گفت با خود داستانی / که چون جانم درآمد مهربانی
چو ماه از ابر پیدا شد به شبگیر، / جوانمردی که بودش دولتی پیر[15]
شکار عشق خوبان همچو من بود / چراغ بزم و شمع انجمن بود[16]

---

۱ ـ مجلس «دانه شد»
۲ ـ از ابتدای منظومه تا اینجا از نسخهٔ مرکزی افتاده است و ازین بیت به بعد در آن موجود است.
۳ ـ مرکزی «وزان سودا» ۴ ـ مرکزی «پاسبانان خواب برده» ۵ ـ مرکزی «سلیح»
۶ ـ مرکزی و پاریس «چو بحر خاطرم گوهرفشان بود»
۷ ـ مرکزی «بیاد عشق» پاریس «نخوانده جز خیال دوست حرفی»
۸ ـ مجلس و مرکزی «دلم» ۹ ـ مجلس و مرکزی «رفته» ۱۰ ـ پاریس «بیخودی»
۱۱ ـ مجلس و مرکزی «خاطر آزاد» ۱۲ ـ مجلس «عقل استاد» ۱۳ ـ مرکزی «هوار».
۱۴ ـ پاریس «بمعنی» مجلس «گه از روی معانی»
۱۵ ـ این بیت را از مرکزی نقل کردیم. در نسخه‌های دیگر نیست.
۱۶ ـ از اینجا تا ابتدای نامهٔ اوّل بجز چند بیت پراگنده، باقی بیت‌ها از نسخهٔ مجلس افتاده است.

بسی تکرار کرده ابجد عشق — سفرها کرده عمری در حد عشق[1]
زعین عشق بوده آبخوردش — شده بالای کوه قاف گردش[2]
به درس عشق گفته سبق مطلق — همه نعتش زاسم عشق مشتق[3]
درآمد از درم چون مژدهٔ خوش — زسوز عاشقی نعلی در آتش[4]
صواب آمد هزاران رای روشن — شدم غوّاص این دریای روشن
چو دربستم درین فکرت میان را، — گشادم بند این گنج گرانرا
زدریا هر گهر کامد به دستم، — به نام این عروسش عقد بستم
به یك رشته کشیدم سی گهر را — که تا پرداختم این تاج سر را
چنین قصری که من بنیاد کردم — بسی برج بلند آباد کردم[5]
چو حلقه مانده بودم پای بر سر — کشیدم در برش چو حلقه بر در[6]
فلك[ز]آندم که‌چون طاقی خمیده‌است، — اساسی جفت این ایوان ندیده است[7]
عروس عشق[8] اگر چه هست دلبر[9]، — چنین زیبا نبودش هیچ زیور
نه[10] هرگز هیچ بحر این گوهر آرد — نه هرگز هیچ کان این لعل دارد
اگر چه همچو جان پروردمش من، — نثار عشق یاران کردمش من
من اینك جلوه دادم در جهانش — مبارك باد بر خوانندگانش!

---

۱ - این بیت را از مرکزی برداشتیم. ۲ - مرکزی «شده بالای قاف عشق دردش».
۳ - و ۴ - این دو بیت در مرکزی نیست. ۵ - پنج بیت اخیر را از مرکزی نقل کردم. در پاریس نیست.
۶ - این بیت را از پاریس نقل کردیم. معنی بیت چندان روشن نیست.
۷ - این بیت را از پاریس نقل کردیم. ۸ - پاریس «عروس شهر» ۹ - پاریس «در خور»
۱۰ - پاریس
«نه هرگز هیچ بحر این آب دارد — نه هرگز هیچ لعل این تاب دارد»

## نامهٔ اول در عاشق شدن به خبر [۱]

همیشه گلبن آن کانِ[۲] خوبی، / شکفته باد در بستان خوبی!
دل هر بی دلی در بارِ[۳] او باد! / سر هر سروری درکار[۴] او باد!
زمین بوس درش خوبان یغما / شکرخا از لبش حوران عینا
بخوان ای بلبل[۵] باغ نکویی! / سلامی چون نسیم[۶] از تازه رویی
هزاران خدمت و صدگونه زاری / سپاس بیکران در دوست داری
ندانم[۷] چون در افتادم به دامت؟ / ندیده روی تو گشتم غلامت!
دلم را تا زحسن تو خبر شد / بدیدم من که کار دل دگر شد
بمُردم در غمت گر راست خواهی / مرا خود چشم [چپ[۸]] داد این گواهی
نگارا جز خبر نشنیدم از تو / که چندین محنت و غم دیدم از تو
ندیده، مهر دردل کی نشینند؟ / چو دیده بینند، آنگه دل[۹] گزینند
عجب کاری نگر کافتاد ما را! / [۱۰] ندیده دیده، دل در داد مارا

---

۱ ـ مرکزی پس از عنوان بلافاصله نامه اوّل را آورده است امّا در پاریس فهرست سی نامه بشرح ذیل آمده و پس از آن نامه اوّل آغاز شده است:

نامهٔ اوّل در عاشق شدن به خبر، نامهٔ دوم در عاشق شدن به نظر، نامهٔ سوم در صفت حسن معشوق، نامه چهارم در ستایش معشوق، نامهٔ پنجم در توانگری معشوق، نامهٔ ششم در قناعت کردن عاشق به دیدار معشوق، نامهٔ هفتم در عهد کردن عاشق با معشوق، نامه هشتم در سخت دلی معشوق به عاشق، نامهٔ نهم در خلاف کردن معشوق وعده را، نامهٔ دهم در هر جای بودن معشوق، نامهٔ یازدهم در برگشتن عاشق از معشوق، نامهٔ دوازدهم در عهد بریدن از معشوق، نامهٔ سیزدهم در تازه کردن عشق کهنه، نامه چهاردهم در ناز معشوق و نیاز عاشق، نامهٔ پانزدهم در طلب کردن معشوق، نامهٔ شانزدهم در سفر کردن عاشق، نامهٔ هفدهم در زاری کردن عاشق، نامهٔ هجدهم در بی صبری عاشق در فراق معشوق، نامهٔ نوزدهم در اشتیاق معشوق و بازآمدن عاشق از سفر، نامهٔ بیستم در سفر کردن عاشق بی معشوق، نامهٔ بیست و یکم در اشتیاق عاشق بر معشوق، نامهٔ بیست و دوم در باز آمدن عاشق از سفر بر معشوق، نامهٔ بیست و سوم در بیمار شدن معشوق، نامهٔ بیست و چهارم در بیمار شدن عاشق در فراق معشوق، نامهٔ بیست و پنجم در جواب عاشق بر معشوق، نامهٔ بیست و ششم در پنهان داشتن عاشق راز معشوق را، نامهٔ بیست و هفتم در پیدا کردن راز عاشق و معشوق، نامهٔ بیست و هشتم در ملامت خلق عاشق و معشوق را، نامهٔ بیست و نهم در شکایت روزگار، نامهٔ سیم در گرفتار شدن عاشق.

۲ ـ پاریس «ارکان» ۳ ـ مجلس «در کار او کن» ۴ ـ مجلس «دربار او کن»

۵ ـ مجلس «گلبن» مرکزی «بخواند گلبن» ۶ ـ مجلس و مرکزی «بهار»

۷ ـ مرکزی «بداند» مجلس «بدانی»

۸ ـ این واژه در هیچکدام از نسخه‌ها خوانا نیست و بی نقطه ضبط شده است. بنابراین می شود آنرا بیکی از دو وجه «حُب» یا «چپ» خواند. وجه دوم را مناسبتر دیدیم.

۹ ـ مجلس «دل پذیرد» ۱۰ ـ مرکزی «ز نادیده دلی در داد ما را»

رخـت نادیده، دل را بیم جانسـت — دل نادیده را کی[۱] صـبـر آنسـت؟
نگـارینـا! ترا گرچـه ندیدم، — زسـودای تو دیدم آنـچـه دیدم
غم کارم بخـور کز کار مانـدم — بسـی دریای خون از دیده رانـدم
نگـارا با تو خواهـم آشـنـایی — که باشـد آشـنـایی روشـنـایی
حدیثـت کرد ما را حلقـه در گوش — چو من زان توام ارزانـم مفـروش
مرا نام تو برد از ننـگ و از نام — فتـادم در غمـت[۲] نـاچـار و ناکـام
بخـوان این نامـه را کز غم نوشـتـم — سخـنـهـایش[۳] بـه خون دل سرشـتـم
حدیث دردنـاکـم چون بخـوانـی — [۴]قـبـولـم کن به شرط مهـربـانـی
مدان این گفـت و گویم را مجـازی — که آسـان نیسـت کار عشـقـبـازی
چنـانم مهـر تو[۵] دردل نشسته است، — که زنـجـیر شکـیـبـایی گسستـه است
مرا گر بخـت و دولـت یار بودی، — زاول با توام دیدار بودی
ترا دادم دل و جان، عهـد کردم، — مرا تا جان بود زین برنـگـردم
[۶]چـو جان عشق ترا دارم در آغـوش — بدین گوشـت شنـو خواهـی بدان گوش
دلـم[۷] را از تو می‌باید، چه تدبـیر؟ — زپـای انـدر فتـادم دسـت من گیر
سخـن در شرح غم بسـیار دارم — ولـیکـن نی سر گفـتـار دارم
مکـن بازی، که بازی نیسـت این کار — مگـو بشنو، مجـازی نیست این کار[۸]
سخـن تا چنـد گویم پیچ در پیچ، — ترا من دوسـت می‌دارم دگـر هیچ
نگـارا! تا شنـیدم وصـف رویت، — گریبـانـم گرفـتـسـت آرزویت
ندارم محـنـتـی هرگـز چنـین یاد — مرا هرگـز غمـی زینـسـان نیفـتـاد
مرا بردار چون خاك تو گشـتـم — خوشـم گردان چو غمـنـاك تو گشـتـم
به‌شـادی در زمـانـه کامـران باش — به ملك دلـبـری[۹] صاحـبـقـران باش
حسـینـی! پردهٔ عشّـاق بنـواز — بلنـد آوازه گشـتـی، برکش آواز
ازین نادیدن و دیدن چه گویی؟ — تو کار خویش کن گر مرد اویی
خیال دیده[۱۰] و نادیده تا چنـد؟ — ازین نادیدنـیهـا دیده بربـنـد

---

۱ - مرکزی «صبری از آنست»   ۲ - پاریس «عجب»   ۳ - پاریس «سخنهایت» مجلس «سخنها را»
۴ - مجلس «نمایی بر دل من مهربانی»   ۵ - مرکزی و مجلس «چنان یاد توام»
۶ - پاریس «چوجان خود ترادادم بدان کوش»
۷ - مجلس «دل زارم تو می باید چه تدبیر»   ۸ - این بیت در مرکزی نیست.
۹ - متن را از پاریس نقل کردیم. مجلس «بملك دلبران» مرکزی «بخوبی در جهان»
۱۰ - مرکزی «خیال دیده را نادیده»

زصورت بگذر اَر معنیت باید  که یکجا صورت و معنی نشاید[1]
برون پرده می‌بینم ترا ساز  برافگن پرده را و عشق می باز
فدای عاشقی کن هرچه داری  مگر خود را ازین زندان برآری
غم[2] جانان گزین، از جان چه خواهی؟  تو[3] سلطان جوی، از دربان چه خواهی؟
درین دریا اگر غوّاص گردی،  چو مه بر آسمان رقّاص گردی
ازین[4] عالم بدان عالم گذر کن  چو[5] بینی عالمی در خود سفر کن
چو هشیاران مست آزاد می‌پوی  پس آنگه با ندیم خاص[6] می‌گوی
بیا ساقی بده جام عقیقی  که[7] بازم من بدو عشق حقیقی

## نامه دوم در عاشق شدن به نظر

اَلا ای سروقد لاله[8] پیکر!  زباغ حُسن و شاخ عمر برخور
مسلّم بادت اقلیم نکویی!  مبادا جز به کامت[9] هر چه جویی!
رخت از جوی خوبی آبخور باد!  لبت از مصر شادی پر شکر باد[10]!
بخوان، ای دستگیر دلفگاران[11]  سلامی چون نسیم نوبهاران
بدان، ای قبلهٔ من خاك کویت!  که سرگردانم اندر جست و جویت
نهادم عشق را من ساز با تو  گشادم پردهٔ این راز با تو
به خاك پایت، ای شمع دل افروز!  زغم[12] چون شمع می‌سوزم شب و روز
مرا تا دیده شد روی چو ماهت،  شدم[13] سرگشته چون زلف سیاهت
تو بودی ماه کز دورت بدیدم[14]  چرا من همچو ماه نو خمیدم
بتا! خورشید تابانست رویت  چو ذرّه زان[15] همی گردم به کویت

۱ ـ مجلس «نپاید» مرکزی «نیاید»

۲ ـ مرکزی «غم جانان خور از جان می چه خواهی» این مصراع از مجلس افتاده است.

۳ ـ مرکزی «تو سلطان خودی می‌دان چه خواهی».

۴ ـ مجلس «درین عالم ازین عالم گذر کن»  ۵ ـ مرکزی «ببین این عالم و در خود»

۶ ـ مجلس «خویش»  ۷ ـ مجلس «که می بازم برو»  ۸ ـ مجلس «ماه پیکر»

۹ ـ مرکزی «بنامت»  ۱۰ ـ این بیت در مجلس نیست.  ۱۱ ـ «دوستداران»

۱۲ ـ پاریس «که چون شمع از تو می‌سوزم شب و روز»

۱۳ ـ مجلس و پاریس «شدم سرمست چون چشم سیاهت».

۱۴ ـ مجلس «تو آن ماهی که از دورت بدیدم» مرکزی «تو بودی ماه کان رویت بدیدم».

۱۵ ـ پاریس «زان شدم در گرد کویت»

زاندوه تو یکدم دل تهی نیست — دلم را از غمت روی بهی نیست

اگر چه زاهدم یا بت پرستم، — قبولم کن نگارا! هرچه هستم

نوشتم[۱] نامه‌یی از چشم خونبار — بخوان تا آگهی یابی ازین کار

ندانی[۲] کز غمت چونست حالم — اگر[۳] دانی بترسی از وبالم[۴]

دل مسکین چنان آمد به دامت، — که گویی سالها بودست رامت

به جان تو که دست از تو ندارم — گراز هم بگسلانی تار تارم

دلم را همچو دف بر رو مزن باز — چو[۵] در دست توام بردار و بنواز

دریدم پرده را ای ماه خوبان! — به هر پرده که خواهی پای کوبان

به روی تست دلرا آرزو بس — به یك دیدن چنین حیران شود کس؟

نبودت چون سر معشوق بودن،[۶] — نُخُستم[۷] رُخ نبایستی نمودن

چو بنمودی و بربودی زمن دل، — تو دانی چارهٔ این کار مشکل

به پایان بر طریق دلبری را — که اصلی نیست کار سرسری را

ترا دادند حُسن بی کرانه — بده انصاف خوبی در زمانه

اگر بی دانه و گسترده‌ای دام، — میان[۸] تو چه فرق و نقش حمام؟«[۹]

ترا آن به که با من سر درآری — مرا از عشقبازان[۱۰] بر سر آری

درین عالم اگر تو یار جویی، — نیابی همچو من با هرکه گویی[۱۱]

دل من راز خود بگشاد با تو — نه کار سرسری افتاد با تو

ببخشای[۱۲] آخر، ار بخشایشی هست — مبین در من اگر آلایشی هست

چنان مست توام، ای عالم افروز! — که نشناسم درین سودا شب و روز[۱۳]

خدنگی از کمان ابروانم، — زدی بر سینه و خستی روانم

چو صیدم کرده‌ای، ای ترك چالاك! — ببند آخر شکاری را بفتراك

بدین صیدت همی بینیم دل خوش — بیا باری خدنگ خویش برکش[۱۴]

---

۱ ـ مجلس «نبشتم»

۲ ـ مرکزی «بدانی» ۳ ـ مرکزی «که دانم هم بترسی از وبالم» ۴ ـ این بیت در مجلس نیست.

۵ ـ مرکزی «چو دستت می دهد» ۶ ـ این مصراع در مجلس نیست. ۷ ـ مرکزی و مجلس «نُخستت»

۸ ـ مجلس «چه فرق از تو بود تا نقش حمام» ۹ ـ این بیت در پاریس نیست.

۱۰ ـ مرکزی «عشق بازی» ۱۱ ـ این بیت را از پاریس نقل کردیم.

۱۲ ـ مجلس و مرکزی «ببخشای آخرت» ۱۳ ـ از اینجا تا بیت ۲۱۶ در مرکزی نیست.

۱۴ ـ این بیت را از مجلس برداشتیم.

اگر قصدی نمایی این گدا را، روا باشد، تو دانی خونبها را
مبادا چرخ گردان جز به رایت! هزاران جان فدای خاك پایت!
حسینی! عشقبازی پیشهٔ تُست همان می کن[1] که آن اندیشهٔ تُست
چو مرغان مسافر رخت بربند به پرّ[2] بسته باز امید تا چند؟
به هم نایند درویشی و هستی مسلمان بودن آنگه بت پرستی
طناب هر دو عالم بگسل از خویش پس آنگه خیمه زن در ملك درویش
زجام نیستی سَرمست می باش چو مطلق نیست گشتی هست می باش
چو[3] عشقت ساقی آمد دوست همدم، دو صد دریا فرو می کش به یکدم
هر آن[4] دُردی که آمد صاف بینش زهر صافی که هست آن برگزینش
مراد عاشقان در نامرادیست مشو غمگین زغم، کان عین شادیست
بیا ساقی شراب ناب در ده دمی این خاك ره را آب در ده

## نامهٔ سیّم در صفت حُسن معشوق

اَلا ای تاج خوبی بر سر تو! قبای دلربایی در برِ تو!
تو سلطانی و خوبانت غلامند بُتا! در عهد تو خوبان کدامند؟
نگاری چون تو در عالم که بیند؟ بهار از باغ حُسنت میوه چیند
تو خود را کم مزن پیش من امروز که پنهان نیست شمع عالم افروز
چه اندایی به کهگل آفتابت؟ که چون مهتاب دیدم در نقابت
چه نامت خوانم ای آشوب جانها؟! خراب از دست عشقت خان و مان‌ها
گلت خوانم نگارینا! چه گویی؟ رخ گل را که داد این تازه رویی؟
چه نسبت مشك را با آن دو گیسو؟ چه باشد در جهان یك[5] نافِ آهو؟
نبینم طاق ابروی ترا جفت نه[6] چون رخسار تو یك لاله بشکفت[7]
نه چون بالای تو یك سرو روید نه چون رفتار تو یك کبك پوید[8]

---

۱ - پاریس «می گو»
۲ - پاریس «بزیر بسته»
۳ - مجلس «چو عشقت دوست شد ساقیت همدم» ۴ - پاریس «هزاران درد کآید»
۵ - مجلس «آن ناف آهو» ۶ - پاریس «که چون رخسارِ تو یك لاله نشکفت»
۷ - از اینجا تا بیت ۲۵۰ در مجلس نیست. ۸ - این بیت در مرکزی نیست.

شنـیدم من که باشـد مشـك در چین — ترا در زلـف[۱] مـی بینـم دو صد چین
سر زلـفـت از آن رو پر شکـنجـست، — که چون[۲] مار سیه بالای گـنجـست
نه هرگـز هیچـکس همتـات باشـد — مگـر زلـفـت که همـبـالات باشـد
درازی[۳] دو زلـفـت بی نشـانـسـت — درو دلـهـای خلقـان پَر کشـانست[۴]
ندارد کس سر زلـفـت مگـر تاب — به چشـمـت هیچ درنـاید مگـر خواب
بنـامـیزد! از آن[۵] روی چو گلنـار، — فگـنـدی در دل نسـرین و گل نار
دو بادام تو با دامـنـد پیوسـت — شکـار آورده هم هشـیار و هم مسـت
لبـت یك خوشـهٔ انـگـور دارد — کزو هر دم شکـر صد شور دارد
به شیدایی دو صد یوسـف فزونـست، — که در چاه زنـخـدانـت[۶] نگـونـست
زمـه تا روی تو خطیسـت ظاهـر — زشـب تا موی تو فرقـیسـت آخـر
چه افتـد بر رُخت جز زلف و جز خال؟ — که بوسـد[۷] پـای تو بیرون زخلخـال؟
به عالـم خوبـرویانی که هستـنـد، — گزیده هریك از تو پشـت دسـتـنـد
درین عهـد آنکـه او بت می تراشـد، — چنـان دانـم زتـو اگـه نبـاشـد
گر از مادر یکـی چون تو بزادی، — رُخـت انـصـاف حُسـن خود بدادی
مکـن جانـا! اگـر یزدانـشـنـاسـی، — به نعـمـتهای یزدان ناسـپـاسـی
تو خود[۸] دانـی چو تو نبـود نگـاری — ولـیکـن خود سـتـودن نیسـت کاری
چه حاجـت آفـتـاب آسـمـان را، — که گویی می کـنـد روشـن جهـان را؟
به حمـداللّه که داری هرچـه[۹] گـویی — وفـا می‌خواهـمـت با خوبـرویی
نگـارینـا! چو جان می دارمت دوست — سخـن را با تو بیرون کردم از پوسـت
نیم شایسـتـه لیکـن مبـتـلایم — اگـر[۱۰] دسـتـم بگـیری نیز شایم
معـاذالـله که خود را چون تو دانـم — غبـاری کز درت خیزد من آنـم
زحـسـن بی کرانـت چشـم بد دور — بـداندیش[۱۱] تو چون چشم تو مخمـور
حسـینـی! عشـق را شایان نبـاشـی، — اگـر نقـد دو عالـم را نپـاشـی
گدای عشـق شو، سلطانـی اینسـت — فدا کن جان و دل مهـمـانـی اینسـت
اگـر سودای این بازار داری، — چنـان باید که تن در کار داری

---

۱ ـ مرکزی «در مشك» — ۲ ـ مرکزی «کجا» — ۳ ـ مرکزی «تُرا یارا دو زلف»
۴ ـ مرکزی «بی زبانست» — ۵ ـ پاریس «زهی» — ۶ ـ مرکزی «زنخدانش» — ۷ ـ پاریس «که پوشد»
۸ ـ پاریس «توهم» — ۹ ـ مرکزی «هرچه جویی» — ۱۰ ـ مرکزی «اگر دستم دهی باشد برایم»
۱۱ ـ مرکزی «همیشه چشم بد خواه تو مقهور».

درین سودا گرت سودی برآید، دُکان از هر دو کَونت برتر آید[1]
دلی کز عاشقی بویی ندارد، به چشم اهل دل رویی ندارد
دلی باید زکام[2] خویش نومید نشسته بر امید دوست جاوید
اساس خوشدلی در هم شکسته زبند ننگ و نام خویش رسته[3]
نه فردوس آمده در دل خوش او را، نه از دوزخ نهیب آتش او را
همی از خویش در فریادم امروز غلام یك دل آزادم امروز
بده ساقی می از خمخانهٔ عشق که هستم در جهان افسانهٔ عشق

## نامهٔ چهارم در ستایش معشوق و نکوهش عاشق

[4] اَلا ای مونس جانها خیالت! سر گردنکشان شد پایمالت[5]
تو[6] شاهنشاه دارالملك جانی تو دانی گر بخوانی ور برانی
به دست تُست حلّ و عقد کارم بدین زودی زدستت کی گذارم
دعا می‌گویمت، ای شمع جانها! نه شمع جان، که خورشید جهانها
بدان، ای رشك خوزستان لب تو! شکسته گل شکنج غبغب تو،
که عشقت بر سرم حکم خداییست نه از اندیشهٔ حرص و هواییست
مرا در دامت[7] افگندست تقدیر اگر چه نیستم لایق، چه تدبیر؟
که باشم تا حدیث عشق گویم؟ کیم تا در ره مهر تو پویم[8]؟
تو آن باغی که بادت[9] مشك بیزد من آن گردم که از کوی تو خیزد
تویی فتنه بتا[10]! حور و پری را تویی آشوب گلبرگ طبری را
من مسکین چو خاك افتاده پیشت به صد خواری[11] سری بنهاده پیشت
تو چون بُستان همه نقش و نگاری چو بلبل من همه فریاد و زاری[12]

---

۱ ـ مرکزی «برسر آید» ۲ ـ پاریس «ز جان»
۳ ـ این بیت در پاریس نیست
۴ ـ از اینجا به بعد در مجلس آمده است. ۵ ـ پاریس «زیر پایت»
۶ ـ پاریس
«تویی سلطان دارالملك خوبی ترا زیبد که فرق ماه کوبی
۷ ـ مجلس «دام» ۸ ـ این بیت را از پاریس نقل کردیم. در دیگر نسخه‌ها نیست.
۹ ـ پاریس و مجلس «بویت» ۱۰ ـ پاریس و مجلس «بتان آزری را»
۱۱ ـ مرکزی «زاری» ۱۲ ـ این بیت در مجلس نیست.

تو سلطانی بتا! من پاسبانم	تو مهری، من چو ذرّه سردوانم[1]
ترا[2] کمتر غلامی پادشاییست	غم عشقت نه کار هر گداییست
قضای آسمانی گر نبودی،	ره عشقت مرا مشکل نمودی
اگر مرغی شدی در عالم این دل،	نیارستی به کویت کرد منزل
سر کوی تو جانا[3]! جای من نیست	بیابان غمت بر پای من نیست
چو می‌دانی که در عشقت به یکبار،	گرفتارم، گرفتارم، گرفتار،
زخاك پای خویشم تاج سر کن	چنان کز تو سزد در من نظر کن
به دُشنامی زتو خرسندم ای دوست!	که هرچ از تو رسد[4] بر بنده نیکوست
نگارا! درد عشقت بایدم بس	که درد تو به از درمان هرکس
جمالت[5] گر به صد رُخ جان نماید،	به جان تو که بس ارزان نماید
چه گویم؟ بنده را خود نیم جان نیست	ولیکن بحر سودا را کران نیست
مرا بس گر سگ کوی تو خوانند	زهی دولت که هندوی تو خوانند!
ترا همتا نبینم در نکویی	چه شایان غمت باشم؟ نگویی؟
مبین در مفلسی و خواری من	ببین در خستگی و زاری من
مکن عار[6]، ای به نامت افتخارم!	مرا گر چه غمت کردست خوارم
بدین خواری گرم افتاد کاری،	عزیزی بودم آخر روزگاری
به چشم روزگارم دیده‌ای تو؟	از آن خود را[7] زمن دزدیده‌ای تو؟
دلم نه لایق چون تو نگاریست	ولیکن نه درینم اختیاریست
بسی کوشیدم از روز نخستین،	که بر اسب شکیبایی نهم زین
دلم رفت و شکیبایی زمن برد	[8] بدان ماند که خر رفت و رسن برد
بسی دادم زاوّل روز پندش	نیامد هیچ پندی سودمندش
به امید تو خونها خورد یك چند	بترس از خون چشم آرزومند
دلم لافی زد از تو پیش هرکس	روا باشد که واگردد ازین پس؟
یقین دانم که خدمت را نشاید[9]	بباید ساختن با هرچه آید[10]

---

۱ ـ این بیت در مجلس بیت ۲۶۷ است.    ۲ ـ مرکزی «مَرا»
۳ ـ پاریس «سر کویت نگارا»    ۴ ـ مجلس «سزد»    ۵ ـ مرکزی «خیالت»
۶ ـ مرکزی و مجلس «مکن عاری»
۷ ـ مرکزی «دامن»    ۸ ـ مرکزی «قرارم رفت و خاطر از برم برد». متن را از پاریس و مجلس نقل کردیم.
۹ ـ مرکزی «نشایم»    ۱۰ ـ مرکزی «آیم»

اگر یکدم به کویت بار باشد، گدا را اینقدر بسیار باشد
منم امروز در کوی[1] تو خاکی جگر خون کرده‌یی اندوهناکی
مرا تلخست بی تو زندگانی تو بَر می‌خور زگلزار جوانی
حسینی! خاك پای همگنان شو فرود آور سر و بر آسمان شو
همیشه سربلندی نابکارست تو در شاخی نگر کان میوه دارست
مبین شاخی که آن برجسته آمد که زخم تیشه را شایسته آمد
چو باد از هرکسی گردن چه تابی؟ تو خاکی شو مگر یك جرعه یابی
بده ساقی شراب آتشینم که من با خاك کویت[2] همنشینم

## نامهٔ پنجم در توانگری معشوق و درویشی عاشق

اَلا ای مقصد امیدواران! سر کویت قرار بی قراران!
تویی سردفتر خوبان عالم گلی[3] نی چون تو در بستان عالم
رخت رشك بتان آزر آمد لبت آشوب شهد و شکر آمد
بخوان، ای همچومن صدچاکرت بیش! سلام و خدمت سرگشتهٔ خویش
دل افگاری که درمانش تو داری چه می‌گویم؟[4] دل و جانش تو داری
غریب شهرت این کمتر گدایی که جز[5] عشقت ندارد آشنایی
بدان، ای قبلهٔ صورت پرستان! خیال روی خوبت نقش بُستان[6]،
که سودای تو در سر[7] دارم امروز چو جان مهر تو در بر دارم امروز
جز آب دیده در دستم گهر نیست به جز[8] رخساره با من هیچ زر نیست
مرا در کیسه نقدی نیست جز جان چه فرمایی نگارا! چیست فرمان؟
زگیتی قسم بختت پادشاییست چنان کز تو نصیب من گداییست
نباشد هیچ عیبی پادشا را، که[9] بنوازد به لطف خود گدا را
چو خورشید جهان گردد پدیدار، نه[10] یکسان تابد آخر بر گل و خار؟

---

۱ - پاریس «در پیش»
۲ - مرکزی «خاك پایت»   ۳ - مرکزی و مجلس «گلی چون تو نه در بستان عالم»
۴ - مرکزی «چه گویم من» مجلس «چه می‌گویی» . ۵ - مجلس «که در غمها ندارم»
۶ - مرکزی و پاریس «نقل مستان»   ۷ - پاریس «دردل»
۸ - پاریس «بجز رخسارِ زردم وجه زر نیست»   ۹ - مجلس «که بنوازد گدای بینوا را»
۱۰ - مرکزی و پاریس «که»

زخوبی چون نصابت[۱] کامل افتاد، گدایان را زکاتی بایدت داد
غم من یاد کن در شادی خویش بترس از آرزومندی درویش
غمت[۲] دانم که نبود منزل من ولیکن خود مُرادست این دل من
تویی سلطان ملك خوبرویی به زیبایی دوصد چندان که گویی
دلم گر نامهٔ مهر تو خواند، به عشق شاه و گلخن‌تاب ماند
چه نسبت باشدم با مهرت[۳] ای ماه؟! گدایی را که داد[۴] اندازهٔ شاه؟
دلم را آرزوی تُست در سر گدا را همت شاهانه بنگر
نیم از مفلسی خویش غمگین ترا از قسمت آن آمد مرا این
نداند عشق درویش و توانگر شد اینجا قسمت هردو برابر
به سیم و زر نباشد عشقبازی که هست آن آرزوهای مجازی
دلی از تیغ غم باید[۵] به دو نیم وفا و مهر دروی، نی زر و سیم
یکی قلب شکسته به دو صد بار، درین ره از درست زر به خروار
چو در پای[۶] توام سیم و زرم هست چو در خاك توام تاج سرم هست
من از اوّل حدیث خود نمودم که شایان[۷] غم عشقت نبودم[۸]
ولیکن عشق ازینها کی پذیرد؟ گدایی و امیری در نگیرد
چو عشقت آتشی برمی‌فروزد[۹]، به یکجا خشك و تر را می‌بسوزد
ندیم وصل تو یکچند گشتم به دیداری[۱۰] کنون خرسند گشتم
مشو از چشم من جانا! نهانی همی رفت اینقدر، باقی[۱۱] تو دانی[۱۲]
مبادا بنده جز خورشید و ماهت! تو سلطانی و مه‌رویان[۱۳] سپاهت[۱۴]
حسینی! گنج عشق آسان نیابی گرانست این گهر ارزان نیابی
درین دریا چو تو صد غرقه بیش است بسی مَردم درین غم، دیده ریش است[۱۵]

۱ - مجلس و مرکزی «نصیبت».
۲ - پاریس «عجب دانم» ۳ - مرکزی «بارویت» ۴ - مرکزی «که دادست افسر شاه»
۵ - مجلس «دلم از تیغ غم باشد» ۶ - متن را از مجلس نقل کردیم. پاریس و مرکزی «بار»
۷ - مجلس «در خورد» ۸ - این بیت در پاریس نیست.
۹ - مرکزی «می برفروزد» پاریس «در من فروزد» ۱۰ - مجلس «بدیدارت»
۱۱ - پاریس «باری» ۱۲ - این بیت در مجلس نیست. ۱۳ - پاریس «همه خوبان»
۱۴ - این بیت در مرکزی نیست.
۱۵ - این بیت را از پاریس نقل کردیم.

بهم زن خشک و تر یعنی دل و دین　　اگر تر دامنی خشک[1] آر و بنشین
بیا ساقی می اندر حال دَر دِه　　لبالب گیر و مالامال درده

## نامهٔ ششم[2] در قناعت کردن عاشق به دیدار معشوق

اَلا ای رونق آهوی تاتارا!　　شکنج آن[3] دو زلفت چون شب تارا!
دوای دردمندان باد بویت!　　چراغ تیره روزان[4] باد رویت!
جمالت بی حد و حُسنت برافزون　　نشاطت[5] تازه و بزمت همایون
بخوان، ای سرو سیم اندام دلبر!　　سلامی چون نسیم گل معطر[6]
چو برخوانی سخنهای چو آبم[7]،　　بکن رحمی برین حال خرابم[8]
سزد برجان من گر رحمت آری　　که حالی[9] دارم از صد گونه زاری
ببین[10] حالم که در عشق تو چونست　　بکن رحمی که وقت آن کنونست
سرِ خویشم نماند از ناتوانی　　زدستم وامده چون می‌توانی
چنانم کز پریشانی ندانم،　　اگر پرسد کسی از من نشانم
غمت خواهد که خونم[11] را بریزد　　بگو آخر زخون من چه خیزد؟
چو از باغ تو خرسندم به بویی،　　چه داری در میانه گفت و گویی؟[12]
گل وصل تو چون[13] دردست ناید،　　اگر بویی بیابم نیز شاید
نظر بازیست دل را با جمالت　　اگر خود راست پرسی با خیالت
منّم ذرّه تویی خورشید پرنور　　همی گردم به گردت[14] لیکن از دور
خیال خویش را بفرست بربام　　بدین قانع شدم ناچار و ناکام
تویی خورشید و من در دور جایی　　برافگن پرده تا گویم دعایی
به وصلت چون به دیداری صبورم،　　دریغ آید که بنمایی زدورم
دلی دارم پر از آه جگر سوز　　نمی‌ترسی[15] که درمانی بدین روز؟
بگیرم دامنت، یا عشوه بگذار　　بسوزم خرمنت، یا پرده بردار

---

۱ - پاریس «رَو خشك بنشین»　۲ - مجلس «نامهٔ ششم از زبان عاشق»
۳ - «شکسته زان»　۴ - پاریس «خاك کویت»　۵ - مرکزی «بساطی تازه و بزمی همایون»
۶ - این بیت در مرکزی نیست.
۷ - مرکزی «پُر از آب»　۸ - مرکزی «چشمان بی خواب»
۹ - پاریس «جانی»　۱۰ - مرکزی و مجلس «بدین»　۱۱ - پاریس «خون من»
۱۲ - این بیت در پاریس نیست.　۱۳ - مرکزی «گر»　۱۴ - مجلس «بکویت»　۱۵ - مرکزی «همی ترسم»

نه از دل می‌شماری گفت و گویم ... ترا بازی نماید جست و جویم
بسی خون کرد چشمم را فراقت ... که جان بر لب رسید از اشتیاقت
بیا جانا! که جای چاره سازیست ... غمت جان می‌برد چه جای بازیست؟
اگر[1] زین گونه خواهی کرد کارم، ... من مسکین بسی امیدوارم
چو نقصان آیدت در خوبرویی، ... گرم از دور بنمایی نکویی؟
چه پرهیزی؟[2] که دل را ریش کردی ... نخستین روز کار خویش کردی[3]
نه با تو کار من امروز و فرداست، ... نه بحر محنتم را قعر پیداست
حسینی! خون خور از سودای جانان ... که دستت[4] نیست با غمهای جانان
که داند شاخ امیدت برآرد؟ ... [5]چو تو از پا درآیی سر در آرد
شکیبایی کن اندر غم، زیان نیست ... که هم شادی و محنت جاودان نیست
جهان دارد همین یك مهربانی، ... که بگذارد[6] چنان کش بگذرانی
بده ساقی میی کز غم رهاند ... زعشق انصاف[7] جان من ستاند

## نامهٔ هفتم در عهد کردن عاشق[8] و معشوق

اَلا ای شمع بزم آشنایی! ... دلم را خاك پایت روشنایی!
علم بر چرخ زن عالم تو داری ... به خوبی ملك ران کان[9] هم تو داری
تویی سلطان ملك خوبرویی ... ترا زیبد که فوق ماه پویی
بکام خویش می‌کن کامرانی ... که هم خوبیت هست و هم جوانی
به روی خود جهان را شاد می‌کن ... ولیك از دوستان هم یاد می‌کن[10]
بخوان از راه لطف و مهربانی، ... دعا و خدمتم چندانکه دانی
نگارا! بی تو بر چرخ است آهم ... بیندیش از نفیر صبحگاهم
چنین در خاك و خونم می‌گذاری ... نمی‌دانم بتا در دل چه داری
نه آن یارم که چون[11] تو زود سیرم ... چه باشد گر بپرسی دیر دیرم؟

---

۱ - مجلس و مرکزی «تو گر» ۲ - پاریس «نپرهیزی» ۳ - این بیت در مرکزی نیست.
۴ - پاریس «که دستی» ۵ - این مصراع در مجلس نیامده. ۶ - مجلس و پاریس «که بگذشت آنچنان»
۷ - مجلس «جانان خود ستاند» مرکزی «انصاف من از تو ستاند»
۸ - مرکزی «عهد کردن معشوق با عاشق».
۹ - مجلس «ملك ترکان» ۱۰ - این بیت در مجلس نیست. ۱۱ - مجلس «از»

منم یاری که تا جان در تنم هست، / رکاب عشق را نگذارم از دست
اگر پرسی[1] پس از مُردن نشانم، / دمد[2] بوی غمت از استخوانم[3]
گر این معنی زمن باور نداری، / خورم سوگند بهر استواری[4]
به حقّ آنکه دل پرورد و جان داد، / تن ما را به لطف خود توان داد،
بدین هفت اختر و نه چرخ والا، / به هر سویی که دارد شیب و بالا،
به شیرین دستی صنع خداوند، / به روشن چشمی جان خردمند،
به خاك پای[5] مشتاقان درگاه، / به جان پاك[6] عیاران این راه،
به حق و حرمت هر پاکبازی، / به آب دیدهٔ هر بی نیازی،
به سوز عاشقان اندر جدایی، / به ناز دلبران در آشنایی،
به حق عشق و صدق[7] رَهروانش، / بدان مرغی که جانست[8] آشیانش،
قسم رانم به هر پیدا و پنهان، / به‌حقّ حُسنت ای شیرین‌تر ازجان![9]،
به زلف تابدار[10] مشك رنگت، / به چشم پُر خمار شوخ و شنگت،
به شیرینی لبهای شکرفام، / که شیرینی ازو خواهد شکر وام،
[11] بدان روی چو گلبرگ بهاری، / بدان قد چو سرو جویباری،
به حُسن تو که حیرت حاصل اوست، / به مُهر تو که در جان منزل اوست،
کزین پیمان نگشتم هم نگردم / وگر برگردم افزون باد دردم
تویی و هم تو باشی یار غارم / همیشه با تو باشد کار و بارم
نه جز غمهای تو دارم[12] قرینی، / نه جز عشق تو خواهم همنشینی
بیا کز[13] جان خود برخاستم من / دل[14] از بهر غمت آراستم من
نه معشوقی چو تو یابم درین کار، / نه چون من عاشقی یابی وفادار
چرا[15] باشد مرا چندین بلاها؟ / کرا این صبر باشد در جفاها؟
زمانی در غمت شادی مبادم! / تو هم دانی زحسن اعتقادم[16]

---

۱ - پاریس «جویی»      ۲ - پاریس «زند»      ۳ - این بیت در مجلس نیست.
۴ - این بیت در مرکزی نیست.      ۵ - مجلس «بخون پاك» مرکزی «بجان پاك»
۶ - مجلس و مرکزی «بخاك پای»
۷ - مجلس «جدّ»      ۸ - مرکزی «صدقست»      ۹ - این بیت در مجلس نیست.
۱۰ - مجلس «پر نثار»      ۱۱ - این مصراع در مرکزی بدین گونه است«که این معنی زمن باور نداری»
۱۲ - مرکزی «بینم»      ۱۳ - مرکزی «بتا از»      ۱۴ - پاریس «چه»
۱۵ - پاریس
«کرا باشد سر چندین جفاها      کرا این صبر باشد در بلاها»
۱۶ - این بیت در پاریس نیست.

چو حُسنت شادمانی بی کران باد!    دلم را با تو عیش جاودان باد!
حسینی! قدر این گوهر تو دانی،    که غوّاصی به دریای معانی
خسان بر روی[1] دریا بی شمارند    نه چون تو گوهر روشن برآرند
به کف دارند ازین خمخانه جامی    نهاده، خویش را زین بحر نامی
بلندست آشیان عشق را در    نه هر تر دامنی آید بدین در
طریق عاشقی نی[2] طبع گویاست    نشان عاشقان[3] از دور پیداست
بده ساقی شراب مجلس افروز    درین پرده مخالف را همی سوز

## نامهٔ هشتم در سنگدلی[4] معشوق

نگار سنگدل سرو[5] سمن بَر،    که رویش طعنه دارد[6] بر سمن بر
گل اندامی که خوبی افسر اوست    سپهر اندر جفاها همسر اوست
بتی کش بی وفایی رسم و کیش است    زگیتی در جفا و عشوه بیش است
سلام من برو هر روز و هردم،    زجان بیقرار و چشم پُر نم
نگارا! تا کی این بیداد کردن؟    دل ناسوده[7] را ناشاد کردن؟
جفا بر عاشقان همواره باشد،    ولیکن نی چنین یکباره باشد
دلم را بی گنه خون می‌کنی تو    جفا زاندازه بیرون می‌کنی تو
دلت از درد دلها نیست آگاه    چو درماند بداند قدرم[8] آنگاه
غم شب[9] از دل سلطان برونست    که شب را پاسبان داند که چونست
تو معذوری بتا! من دانم و دل    منم از دست رفته پای در گل
دل بی رحمت ارچه آهنین است    نیندیشی که آهم آتشین است؟
نگارینا! چو آتش گرم گردد    نه آخر آهن از وی نرم گردد؟
لبت شهدست دل چون موم باید    ز تو سنگین‌دلی[10] کردن نشاید
گرین سنگین دلی را پیشه سازی    مگر با صورت خود عشق بازی
ازین اندیشه کس یادت[11] نیارد    بدل دادن ترا[12] باور ندارد

---

۱ ـ مرکزی «چو غواصان دریا»    ۲ ـ مرکزی «با گفت و گوهاست».
۳ ـ مجلس «نشان عاشقی»    ۴ ـ مجلس «سخندلی کردن»    ۵ ـ مُرکزی و پاریس «ماه»
۶ ـ مرکزی «طعنه‌ها زد»    ۷ ـ پاریس «آسوده».
۸ ـ مجلس «قدر این راه»    ۹ ـ مجلس «عشق»    ۱۰ ـ مرکزی «زتو سنگیندلی نیکو نیاید»
۱۱ ـ پاریس «یاد تو نارد»    ۱۲ ـ پاریس «کسی یادت نیارد»

چو دل را بردن از دست تو رونیست، — تُرا سنگیندلی کردن نکو نیست
وفا کن کز وفا بیرون بری نام — جفا را هم جفا باشد سرانجام
[۱]گرت باور نیاید ای دل افروز! — گواه اینك سخنهای جگر سوز
بخوان این نامه را کز سوزناکی، — زند آتش درین ایوان خاکی
زخون چشم من تر بود خامه — ترا خود بوی خون آمد زنامه
نگارا! بر گدای[۲] خاکسازی، — [۳]جفا چندین چه باید کرد باری؟
من مسکین که هستم کمتر از کم، — نمی‌ارزم[۴] بدین جور و جفا هم
زبیداد تو فریاد از تو خواهم — تویی فریاد رس داد از تو خواهم
نه چون سودای تو کاری شناسم، — نه جز تو هیچ غمخواری شناسم
زتو هر غم که می‌آید به رویم، — تو خود انصاف می‌ده با که گویم؟
تو با من این کنی کت دوست خوانم! — چه باشد پس گناه دشمنانم[۵]؟
[۶]تویی کز هر دو کونَت برگزیدم — به امیدی به کویت آرمیدم
شدم بیگانه‌وار از آشنایان — نشستم بر درت چون بی نوایان
روا باشد که با صد گونه غمها، — کنی بر جان من چندین ستمها؟
دریغ آید کزان شیرین لبانت؟ — جواب تلخ بگشاید زبانت[۷]
مکن کاری که هرگز در خورت نیست! — بپرس از جان[۸] گر از من باورت نیست
رُخت خورشید تابان دل چو میغست — چنین رخساره با آن دل دریغست[۹]
فلك هرگز[۱۰] ترا همتا نبودی، — اگر خوی تو چون روی تو بودی
جفا کم کن اگر چه می‌توانی — شبت خوش باد در وقت جوانی[۱۱]!
حسینی! گر وفا بودی بتانرا، — غم هجران نبودی عاشقانرا
نبودی هیچ باك از عشقبازی، — اگر بودی بتانرا دلنوازی
بتی گر بی کرشمه برگذشتی، — نیاز عاشقان پیدا نگشتی

---

۱ - پاریس

«گرم باور نداری ای دل افروز — بیا بنگر سخنهای جگر سوز»

۲ - مجلس «اسیری» ۳ - مجلس «چه باید کرد چندین ظلم باری» ۴ - مجلس «می آزارم».

۵ - این بیت در مرکزی نیست. ۶ - مرکزی «زگیتی گرد کویی برگزیدم»

۷ - پاریس «دهانت» ۸ - مرکزی «ای جان»

۹ - این بیت را از مجلس نقل کردیم. در نسخه‌های دیگر نیست.

۱۰ - مرکزی «بنیکویی ترا» ۱۱ - این بیت در مرکزی نیست.

نبـودی گر جفـای خوبـرویان، ندیدی کس وفـای مهـرجـویان[۱]
وصـال بی فراق اَر دسـت دادی، درِ این گنـج را هرکس گشـادی
اگـر چشـم بتـان هشـیار بودی، کرا یاد می و خَمّـار بودی؟
۴۴۰ بیا ساقـی بیار آن می که داری که چون چشـم بتـان گشتم خمـاری

## نامهٔ نهم در خلاف کردن وعدهٔ معشوق با عاشق[۲]

سرافـراز بتـان یار[۳] جـفـا جوی، مَه بادام چشـم عنـبـرین موی[۴]،
نگـار چابـك و معـشـوق چالاك، که از عاشـق کشـی می‌نایدش باك،
بُتـی کز حُسـن بیرون برد نامـی، بخـوانـد از من مسـکـین سلامـی[۵]
بدانـد کز نکـویان هرچـه آید، اگـر چه بد بود نیکـو نمـاید
۴۴۵ زخـوبـان خوش بود هم مهـر و هم کین که هرچ از شکـر آمـد هستَ شیرین[۶]
بتـانـرا جز جفـا، کاری دگـر نیست ولیك از عشـوه[۷] بیدادی بَتَـر نیست
جفـا و جور باشـد دلـبـران را نبـاید داد دل عشـوه گران را
نگـارینـا! برآمـد روزگـاری که با عشـق تو دارم کار و باری
کنـم تا صبـح هر شب زاری آخـر[۸] چرا در انـتـظارم داری آخـر؟
۴۵۰ منـم هر شب بمـانـده چشم بر راه، که باشـد روی بنـمـایی تو ناگـاه
همـه روز از غمـت خونـابـه رانـم[۹] همـه شب بر درت فریاد[۱۰] خـوانـم
بسـی شبـهـا که بر یاد کنـارت، بروز آوردم انـدر انـتـظارت[۱۱]
اگـر مقـصـود تو خون خوردنـم بود، زغـم خوردن مرا خود عمـر فرسـود
تو بر من نامـدی و عمـر بگـذشـت نگـشـتـی بر مراد و بخـت برگـشـت[۱۲]
۴۵۵ دریغـا! بی تو عمـری رفـت بر باد مرا از عشـوه‌هـای تسـت فریاد
چه[۱۳] کـار تُسـت جانـا عشـوه دادن؟ وفـا و مهـر را یکسـو نهـادن!
جفـا آیین خوبـان باشـد آری! خلاف وعـده رسـم کیسـت؟ باری!

---

۱ ـ این بیت در پاریس نیست. ۲ ـ «با عاشق» را از پاریس نقل کردیم.
۳ ـ مرکزی «شاه» ۴ـ مرکزی «بوی» این مصراع در پاریس نیامده است.
۵ و ۶ ـ این دو بیت در مجلس نیست. ۷ ـ پاریس «عشق» ۸ ـ مجلس «همه شب در خیالت زارم آخر»
۹ ـ مجلس «دارم» پاریس «بارم» ۱۰ ـ مجلس و پاریس «امیدوارم»
۱۱ ـ این بیت در مجلس نیست. ۱۲ ـ این بیت در مرکزی نیست.
۱۳ ـ مرکزی و مجلس «چو»

دیغا! رشک خورشیدست رویت   چه بودی گر نبودی عشوه خویت؟
مشاطه چون چراغ حُسنت افروخت،   به جز عشوه ترا کاری نیاموخت؟
چه ماندستی چنین یکباره خاموش؟   همانا عهد خود کردی فراموش؟
وفا گفتی، جفاها می‌نمایی!   چنین باشد طریق دلربایی[1]؟
مرا از انتظارت دیده خونست   ترا ای زندگانی! حال چونست؟
اگر زین به نخواهی شد به جایم،   بگو تا گرد کار خود برآیم
بدانم من که باری یار من کیست   درین عالم[2] که هستم کار من چیست
ندیدم از تو یکدم دلنوازی   بنامیزد! زهی خوش عشوه بازی!
به عشوهٔ عشق کشتی زار زارم   نمی‌گویی که باری در چه کارم؟
چه گویم من؟ کدامم[3] زندگانیست؟   تو خود انصاف ده کین مهربانیست؟[4]
ترا گفتم چو بستان دلستانی   ندانستم چو سوسن ده زبانی
مشو بد عهد اگر یزدان پرستی،   که اول هم به نامش عهد بستی
وگر نه، سر به شیدایی[5] برآرم   جهانی را زدستت بر سرآرم
هی تا هست عالم عمر بادت!   خدا زین عشوه‌ها توبه دهادت!
حسینی! تا کی این عشوه خریدن؟   غم و اندیشهٔ هجران کشیدن؟
دلم خون گشت ازین سودای بی سود[6]   وزین محنت کشیدن عمر فرسود
نه[7] اندر مسجدم رو، نی خرابات   درین ره در نگیرد این خرافات[8]
خیال وصل و هجران[9] چند بینی؟   بدین ماخولیا تا کی نشینی؟
تو کار خویشتن با دوست بگذار   غبار خویش را از راه بردار
اگر هستی تویی نامحرم اینجا   تو خود داری حجاب اعظم اینجا
بیا ساقی بیار آن ساغر می   غم خود چند و یاد خویش تاکی؟

## نامهٔ دهم در هرجایی بودن معشوق

مه گردنده خورشید جهانتاب،   که دارد ماه و خورشید از رخش تاب
نگار لاله روی من که پیوست،   چو گل گردنده باشد دست بر دست

---

۱ - مرکزی «بی وفایی»   ۲ - مرکزی «حالت»
۳ - پاریس «که اینم»   ۴ -. این بیت و بیت پیش از آن در مجلس نیست.
۵ - مجلس و مرکزی «بسودائی»   ۶ - مرکزی «بی دود»   ۷ - پاریس «نه در مسجد روی نی در خرابات»
۸ - این بیت در مرکزی نیست   ۹ - مجلس «وصل جانا»

دلارامی که دلداری ندارد  چو باغ[1] گل وفاداری ندارد
فراوان آرزومندی بخواند  مرا چون زلف خود سرگشته داند
مَهِ[2] من! چند بَر دَه رای بودن؟  رها کن مذهب هرجای بودن
چرا چون مَه به هر برجی[3] خرامی؟  کرا[4] این دل بود یار گرامی؟
دریغ آید بدین خوبی جمالی،  گشادن پیش هر شوریده حالی،
شکر را با شرنگ[5] انباز کردن  گهر را با خسی همراز کردن[6].
نگارینا! اگر نه آفتابی،  بهر روزن[7] نگویی از چه تابی؟
همانا نافهٔ آهوست مویت،  که هرکس را نصیب آمد زبویت؟
به گلزار شکفته مانی ای ماه!  کند هرگونه مرغ آنجا طربگاه[8]
جهانی نیم مست از جرعهٔ مُل[9]  مثل گفتند یك شهرست و یك گل
همی مانی به اَبر نو بهاری،  که بر شاه و گدا یکسان بباری؟
رها کن رسم بد عهدان اوباش!  چو یکدل داده اندت، با یکی باش
به یك دل، ده دلی تا کی توان کرد؟  که مَرد ده دل از سودا زیان کرد
به یك بستان تماشا کن، بدانی[10]  چو خواهی جمله را، از جمله مانی
مبر دلهای خلقان را ازین بیش  بتا از آه چندین کسی بیندیش!
ترا هر لحظه صد مرغست[11] در دام  بسا دل کز تو بی صبرست و آرام
ندانم تا ترا دل برکدامست[12]  ازین پس دل بتو دادن حرامست
ترا آن به که در پرده شوی باز،  وگرنه آشکارا گردد این راز
رُخت را همچنان در پرده بگذار  که آشوب جهانست آن دو رخسار
اگر چه ده دلی و ده زبانی  مرا کام دل و مقصود جانی
مرا باش، ای امیر خوبرویان!  نیابی همچو من از مهرجویان[13]

---

۱ ـ پاریس «چراغ گل»
۲ ـ پاریس «بمن تا کی تو این ده رای بودن» مجلس «چو تن تا کی درین ره پای بودن»
۳ ـ مرکزی «بهر جامی خرامی»  ۴ ـ مجلس و پاریس «کرایی دلبر از آن کدامی»
۵ ـ پاریس «لبت»  ۶ ـ این بیت در مرکزی نیست.  ۷ ـ مجلس «بهر رویی»
۸ ـ مرکزی «چراگاه» مجلس «وطن گاه»  ۹ ـ این مصراع در مجلس نیست.
۱۰ ـ پاریس «بیك دل داستان کن گر بدانی»
۱۱ ـ مجلس «هر لحظه‌یی مرغیست»  ۱۲ ـ مرکزی «دلبر کدامست»، مجلس «دل با»
۱۳ ـ این بیت در مرکزی نیست.

تو معذوری گرت صد یار باشد،     که شکر بی مگس[۱] دشوار باشد
ترا هرکس که دید[۲]، ای غیرت حورا!     اگر دل در تو بندد هست معذور
نه من تنها درین کارم[۳] هوسناک،     سرشت آدمی هست از کف[۴] خاک
زهر سویی[۵] چو من صد خسته داری     به هر مویی چو من صد بسته داری
ترا گر عاشقند امروز بسیار،     معاذالله ملامت نیست زنهار[۶]
نه بی ذرّه کسی خورشید یابد،     نه بی پروانه هرگز شمع تابد
از آن ترسم بتا کز دور ایام،     ترا معشوق هرجایی شود نام[۷]
مده دل را به کس، دلدار می باش     زباغ حسن برخوردار می باش
حسینی! یك جهان بینم درین[۸] بند،     ببوی یك دو دانه[۹] گشته خرسند
به کف ناید زخاك تیره جز باد     یکی پرواز کن چون مرغ آزاد
قفس بشکن، رها کن دانه‌یی را     به جغدان بازده ویرانه‌یی را
تو آن[۱۰] شهباز قدسی گر بدانی     نیی کرکس، چرا بر استخوانی؟
همای همتت[۱۱] چون سایه افگند،     عقابان هوا را دیده بربند
چو سیمرغ[۱۲] از همه عالم کران گیر     جهانگیری کن از جمله جهان[۱۳] گیر
سخن را[۱۴] عندلیب خوش نوایی     چرا در جستن برگ و نوایی؟
مکن چون بلبلان فریاد بسیار     چو طوطی لب[۱۵] به خون آغشته می دار
بیا ساقی که بُستان نوعروس است     بیارآن می[۱۶] که چون چشم خروس است

## نامهٔ یازدهم در برگشتن معشوق[۱۷] از عاشق

آلا ای دلبر بد عهد بد مهرا!     نگار یاسمن بوی سمن چهرا!

---

۱ - پاریس «با مگس»    ۲ - پاریس «که هست»
۳ - مرکزی «هوسناکم هوسناك»    ۴ - مجلس و پاریس «از یکی خاك»    ۵ - مجلس و پاریس «زِهَر چشمی»
۶ - این بیت در مجلس نیست.    ۷ - این بیت در پاریس نیست.
۸ - پاریس «پر از بند» مرکزی «ازین بند» .    ۹ - مجلس «ببوی دانه‌یی زو»
۱۰ - پاریس و مرکزی «تویی»    ۱۱ - مجلس و پاریس «همتم»    ۱۲ - مجلس «چو عنقا»
۱۳ - مرکزی «کران گیر»    ۱۴ - مجلس «سحرگه»    ۱۵ - مرکزی «این سخن آهسته می دار»
۱۶ - مجلس «بده زآنم»
۱۷ - عنوان را از پاریس انتخاب کردیم. در مرکزی و مجلس «از عاشق» را ندارد.

تویی کز دلربایی[1] بی نظیری ‌‌‌‌‌‌ جهان بی وفایی را امیری
فلك در کژ روی پیشت کمر بَست ‌‌‌‌‌‌ جهان دَر عشوه[2] می بوسد ترا دست
بخوان ای دلبر برگشتهٔ من، ‌‌‌‌‌‌ سلامی زین دل سرگشتهٔ من
بتا! باز از من مسکین چه دیدی، ‌‌‌‌‌‌ که برگشتی و یار نو گُزیدی؟
چه افتادت که بیشم[3] برنداری، ‌‌‌‌‌‌ فراموشم کنی یادم نیاری[4]؟
بلی یاران زهم بیزار گردند ‌‌‌‌‌‌ ولیکن نی چنین یکبار گردند[5]
بسا کز دست تو خونابه خوردم ‌‌‌‌‌‌ زنادانی ندانستم چه کردم
نشاندم گلبنی[6] در باغ امید، ‌‌‌‌‌‌ که برخوردار خواهم بود جاوید
چو[7] وقت آمد که گلبن در برآید، ‌‌‌‌‌‌ مراخورشید دولت رُخ[8] نماید،
کنون خورشید من با ابر پیوست ‌‌‌‌‌‌ زگل جز خار خارم نیست در دست
دریغا! رنج بردم روزگاری ‌‌‌‌‌‌ بکام من نشد یکروز کاری
بدست دیگرانست آن گل امروز[9]، ‌‌‌‌‌‌ از آن از دل زنم آه جگر سوز
نبود اندر گمانم ای جگر خوار! ‌‌‌‌‌‌ که با یار نوت باشد سر و کار
بنامیزد! زهی پیمان! زهی عهد! ‌‌‌‌‌‌ ندانستم که داری زهر با شهد
به خوبی از[10] جهانت برگزیدم ‌‌‌‌‌‌ دریغا! مکر و دستانت ندیدم
دلم می‌زد چو می‌دادی زبانم[11] ‌‌‌‌‌‌ زهرچ اندیشه بود آمد همانم
ترا چون یار خود پنداشتم من، ‌‌‌‌‌‌ از آن مهر همه بگذاشتم[12] من
چو با یار دگر بودت سر و کار، ‌‌‌‌‌‌ نبایستی دلم بردن بیکبار
مکن جانا! بترس از چشم پرخون ‌‌‌‌‌‌ که طوفانی برانگیزم هم اکنون
کرا زَهره که نام عشقت[13] آرد؟ ‌‌‌‌‌‌ ترا جز من کسی چون دوست دارد[14]؟
کسی کو نامِ تو گوید[15] زبانش، ‌‌‌‌‌‌ براندازم من از جمله[16] جهانش

---

۱ ـ پاریس و مجلس «دلربایان» ‌‌ ۲ ـ مرکزی «در عشق» ‌‌ ۳ ـ مجلس «که بازم»

۴ ـ. این بیت در مرکزی نیست.

۵ ـ این بیت در مجلس مغلوطست و در مرکزی نیست و بجای آن آمده است:

«میان دوستی می‌باشد آزار ‌‌‌‌‌‌ ولیکن نه بدین زاری کشد کار»

۶ ـ مرکزی «یك شجر» ‌‌ ۷ ـ مجلس «که» ‌‌ ۸ ـ پاریس و مرکزی «رونماید» ‌‌ ۹ ـ مرکزی «آن دلفروز»

۱۰ ـ مرکزی و مجلس «در جهانت»

۱۱ ـ این مصراع را از مرکزی نقل کردم. در نسخه‌های دیگر مغلوط است.

۱۲ ـ مجلس «ترا نگذاشتم» ‌‌ ۱۳ ـ مرکزی «که یاد چشمت» ‌‌ ۱۴ ـ این بیت در مجلس نیست.

۱۵ ـ مرکزی و پاریس «گیرد» ‌‌ ۱۶ ـ پاریس و مجلس «از جان و جهانش».

گمـان من نگـارینـا! نه این بود — ندانستم که بر گردی چنین زود
مرا بگذاری اندر آب و آتش — نشینی با رفیقی[۱] چند دلخوش[۲]
ندارم زَهرهٔ فریاد کردن — خدایت خصم ازین بیداد کردن!
ز پیمان نخستین یاد ناری؟ — بنامیزد! چه[۳] بی انصاف یاری؟!
نگارینا! چو بد عهدی نمودی، — بده بازم[۴] دلی کز من ربودی
مکن جانا! بترس از جان پُر غم — که هفت افلاك[۵] را سوزم به یکدم
مَدان کز آه من بی‌غم[۶] نشینی — هم اکنون هرچه کردی باز بینی
حسینی! شاعری کردن چه کارست؟ — سخن کز سوز باشد سازگارست[۷]
نه سوز[۸] عشق دارد هر سخن سنج — دلی باید خراب از بهر آن گنج
نه هر کو یك دو حرف آرد فراهم، — بود در دار ملك عشق محرم
کسی کو عشق را در حرف راند، — زعشق او عین و شین و قاف داند
درین بزم آنك او را مستیی هست، — برین پوشیده گنج او را بود دست
بیا ساقی بمن ده جام نوشین — که هستم در خمار[۹] از دور دوشین

## نامهٔ دوازدهم در برگشتن عاشق از معشوق

بنامیزد! زهی چون چرخ کژ روا! — مرا بس کرد غمهای تو، رَو رَوا!
مبارك باد! کز من باز رستی — به کنج عافیت فارغ نشستی
سلام من بخوان ای سُست پیوند! — بدان کز تو دلم امید برکند
تو جز عشوه نداری، می‌نماید[۱۰] — مرا معشوق پر عشوه[۱۱] نشاید
ترا همچون تویی باید جفاکار — چه دانی قدر یاران وفا دار؟
چو ابر اندر هوا گردنده رایی — نگیرم با تو زین پس آشنایی[۱۲]
نبی بر راستی چون باز دیدم — شکستم عهد و پیمانت بریدم[۱۳]

---

۱ - پاریس «رفیق خویش» ۲ - این بیت را از پاریس و مجلس نقل کردیم. مرکزی
«مرا بگذاری اندر آتش و آب — نشینی با رفیق نو بخوش خواب»
۳ - مرکزی «زهی بی رحم» مجلس «چه ناانصاف» ۴ - پاریس و مرکزی «باری دلم»
۵ - پاریس و مجلس «هفت اقلیم»
۶ - مرکزی «خرم» ۷ - پاریس «ساز وارست» ۸ - مرکزی «نه داغ» مجلس «نه بوی»
۹ - مرکزی «خمار روز پیشین» مجلس «خمار از خواب دوشین» ۱۰ - این مصراع در مرکزی مغلوطست
۱۱ - مرکزی «نباید» ۱۲ - و۱۳- این دو بیت در مرکزی نیست.

وفا با بی وفایان عمر کاهد / مخواه آنرا که صد بارت نخواهد
گلی کز رنگ او بویی نباشد[۱]، / چو خار ار نفگنی دستت خراشد
ازین پس مهرت اندر دل ندارم / فراموشت کنم یادت نیارم
چنان سیر آمدم از عشقبازی، / که ندهم[۲]دل گرم صد ره نوازی
اگر خونابه بارد دیدگانم، / غمت را یکدم اندر دل نمانم
ترا عمری درین کار آزمودم / ولیك از جام[۳]عشقت مَست بودم
شکستم من خمار عشق[۴]یکبار / دلم از مستی خود گشت هشیار[۵]
من افتاده بُدم عمری به غرقاب / کنون بیدار گشتم گویی از خواب
مرا دیوی زره می‌برد[۶] یکچند / بحمدالله که گشت آن دیو دربند!
نخواهم زین پس افسونت شنودن[۷] / زیان دارد دوباره آزمودن
گمان من یقین گشت ای ستمگر! / که شاخ عشق[۸]تو کم می‌دهد بَر
از آن یکباره دل را برگرفتم، / قبای صابری در برگرفتم،
کشیدم پای خرسندی به دامن، / که آهن را نکو بد جز که آهن.
نداری جز جفا و تند خویی / من این تا کی کشم، باری[۹]نگویی؟
ندارم طاقت محنت کشیدن، / اگر سالی[۱۰] نخواهم در تو دیدن
چو کاری برنیامد از نیازم، / به ناز امروز با تو سرفرازم
چها کردی بدین دل روزگاری؟ / دل من رایگان بُردی تو باری
نه قولت قول و نه پیمانت پیمان، / نه دردی را زتو یك[۱۱]روز درمان
پریشانی چو زلف از پای تا سر / نیاویزم چو زلف اندر تو دیگر
اگر چه هر دمی مرهم نمایی، / بدان هرگز که در چشمم نیایی[۱۲]!
نه چون ابروی تو با تو شوم جفت، / نه[۱۳]خواهم چون سخن لعل ترا سُفت
نه چون زلفت به پشتی تو نازم[۱۴]، / نه در گوشت بود چون حلقه رازم
اگر چه دست[۱۵]بردت خواهدم کشت، / بریدم از تو چون ناخن زانگشت

---

۱ ـ پاریس «گلی کز بوی تو رنگی نباشد»؟! ۲ ـ مجلس «که نبوم خوش اگر»
۳ ـ مرکزی «ولیك از عشق رویت نیست سودم» ۴ ـ پاریس «خود به یکبار»
۵ ـ این بیت در مجلس نیست ۶ ـ مرکزی «برده است»
۷ ـ مجلس «افسانه شنودن» پاریس «افزونت شنودن» ۸ ـ مرکزی «عمر تو»
۹ ـ مجلس و مرکزی «یارا» ۱۰ ـ پاریس و مرکزی «ماهی».
۱۱ ـ پاریس «یك ذرّه» مجلس «یکدو» ۱۲ ـ این بیت در مرکزی نیست.
۱۳ ـ مجلس «ندانم چون صدف» ۱۴ ـ این مصراع در پاریس نیست. ۱۵ ـ پاریس «عشق روزی خواهدم»

نگردم بنده، چون آزاد گشتم / نیاموزم، چو خود استاد گشتم
حسینی! آنچه می‌جویی خیالست / ازین یاران ترا یاری محالست
تو بیگانه شو از یاران و خویشان / که دشمن به درین[1] کارست ازیشان
چو گُل گر با تو خندانند پیوست، / همه خار جفا دارند در دست
چو گلبن گر همه با یك روانند، / ولیکن همچو سوسن ده زبانند[2]
زبد عهدی همه چون لاله زارند / فریبنده چو ابر نوبهارند
اگر خواهی ازین غم شادمانی، / چو سرو از نیك و بد آزاد مانی،
سر خود گیر و دمسازی همی کن / چو سرو آنگه سرافرازی همی کن.
بیا ساقی که عشق آمد مرا یار / قدح پُر کن چه باك آید زاغیار

## نامهٔ سیزدهم در تازه کردن عشق کهن[3]

دگر باره به عشق اندر فتادم / حدیث توبه را یکسو نهادم
شدم عاشق ولیکن نی چو هربار / ازین بارم دگرگون می‌شود کار
جفا از عاشقی چندین ندیدم / دل خود را چنین غمگین ندیدم
مرا این بار کاری مشکل افتاد / به جان درمانده‌ام، نی بر دل افتاد
برآمد آتشی از سینه ناگاه / عَلَی‌اللّه، ای مسلمانان! عَلَی‌اللّه[4]
خدنگ زهرناك آمد به جانم / روان شد جوی خون از دیدگانم
اَلا ای آیت خوبی بنامت! / زجان خسته می‌گویم سلامت[5]
دلم بی تو توانایی ندارد / سر صبر و شکیبایی ندارد
دلم را آرزوی تُست در سر / مگر می‌خواهدش[6] یکبار دیگر
دلم را از تو می‌باید، چه گویی؟ / سزد کز لطف خویشم باز جویی
دلم از گفته‌های خویش برگشت / فراموشی به است از هرچه بگذشت[7]
دل من با سر حرف خود آمد / بیا ای دوست! بد رفت و بد آمد[8]

---

۱ ـ پاریس «به بروزگار ایشان» مرکزی «به بود در کار ایشان»     ۲ ـ این بیت در مجلس نیست.
۳ ـ پاریس «کهنهٔ عاشق با معشوق» مجلس «تازه کردن عاشق»     ۴ ـ. این بیت در مرکزی نیست.
۵ ـ این بیت در مجلس نیست.     ۶ ـ پاریس و مرکزی «مگر می خاردش»
۷ ـ در مجلس جای دو مصراع این بیت عوض شده است.
۸ ـ پاریس «و به آمد» مجلس «و نَك آمد»

دل بیچاره را زین بیش مخراش　　چودی[۱] رفت آنچه رفت، امروزخوش باش
مرا عشق[۲] دگر شد با تو آغاز　　چه فرمایی؟ گرفتار توام باز[۳]
نه از تو من به دل بیزار بودم،　　نه با معشوق دیگر یار بودم
عتاب از صلح می‌کردم نه از جنگ　　ندانستم[۴] چه کردم از دل تنگ
بتا! در عاشقی افتد چنین ها　　میان دوستان باشد خود اینها
عتاب دوستان شرطست با هم،　　که تا گردد اساس عشق محکم
بیا تا دست در پیمان در آریم　　زسر عشق کهن را تازه داریم
بیا جانا! که بی تو بیم جانست،　　دلم باری کنون قدر تو دانست[۵]
بیا تا باز با هم عهد بندیم　　به روی دولت از شادی بخندیم
بیا تا دیدهٔ خونبار بینی　　بیا تا سینهٔ افگار بینی
بیا تا آه من بینی جگر سوز　　زعشقت ناله‌ها بینی جهانسوز[۶]
بیا تا حال من بینی چنان زار،　　که هستم راستی صد ساله بیمار[۷]
بکن رحمی که دل زارست، جانا!　　نه این بارم چو هر بارست جانا!
دوایی ده[۸] که بیمار توام من　　مشو فارغ که در کار توام من
بَدَم جانا! زبد جز بد نیاید　　تو نیکی، از تو جز نیکی نشاید
مبادا کز تو دل آزار گیرد!　　مبادا آن دل[۹] که جز تو یار گیرد[۱۰]!
گدای[۱۱] کوی عشقم من تو شاهی　　بکن بر من ازین پس هرچه خواهی
تو خواهی درد من شو خواه درمان　　تو به دانی، به دست تست فرمان
فتادم بر سر کوی تو، بردار　　اگر چه من گنهکارم، تو[۱۱] مگذار
بکُش یا وارهان، بسته چه داری؟　　چه نقصان آیدت گر درگذاری[۱۳]؟
گنهکارم ببخشای ای دل‌افروز　　که بخشایش بود بهر چنین روز
نکو گفت آن سخن دانِ خردمند:　　«گناه از بنده و عفو از خداوند»
اگر خُردان گنهکارند پیوست،　　بزرگان را هم آخر رحمتی هست

---

۱ ـ پاریس «که دی» مجلس «چو بد رفت»　　۲ ـ پاریس «مرا کار دگر»
۳ ـ این بیت در مرکزی نیست　　۴ ـ مرکزی «ندانستم که داری شیشه برسنگ»
۵ ـ این بیت در مرکزی نیست و در مجلس مصراع دوم آن مغلوطست
۶ ـ مرکزی «جگر سوز»　　۷ ـ این بیت فقط در مرکزی آمده است.　　۸ ـ مجلس «دوایی کُن».
۹ ـ پاریس «آن جان»　　۱۰ ـ این بیت در مجلس نیست.
۱۱ ـ مجلس «گدای عشقتم ای گل»　　۱۲ ـ مجلس «گُنه کار»　　۱۳ ـ این بیت در پاریس نیست.

اگرچه تن گرانبار گناهست، / پشیمانی من خود عذر خواهست
سر زلف تو باد آرام دلها! / سگ[1] کوی تو بادا نام دلها!
حسینی! بیخ هستی بَر کنی به[2] / اگر زین توبه‌ها توبه کنی به[2]
چه سود از توبه‌های بیشمارت؟ / که جز توبه شکستن نیست کارت
نه ترسایی نه مؤمن، دین چه داری؟ / نه دین داری نه دنیا، در چه کاری[3]؟
همیشه بر مراد خویش تا چند؟ / هوای نفس کافر کیش تا چند؟
بیا ساقی[4] بیار آن می که دانی / مگر از ننگ خویشم وارهانی

## نامهٔ چهاردهم در ناز کردن معشوق و نیاز عاشق

آلا ای از کرشمه مایهٔ ناز! / بدّرم پرده، یا پرده برانداز
چنین رویی که رشك آفتابست، / دریغ آید که در زیر نقابست!
دعا می‌گویمت هر صبح و شامی / بخوان[5] از من بتا! هر دم سلامی
چو می‌دانی که شیدای تو گشتم، / به هفت اقلیم رسوای تو گشتم،
بگردان روی ازین بی رویی آخر / نکو ناید زتو بدخویی آخر.
عجب تر آنکه می‌دانی که چونم / ولیك از خوی بد گیری زبونم
نگشتی[6] یك زمان دمساز با من / کنی با اینهمه[7] هم ناز با من
تو خود را اندرین معنی حکم کن / نیاز من ببین و ناز کم کن
بتان را جمله باشد ناز بازی / ولیکن نی زراه سرفرازی
همیشه دلبران را ناز باید / که تا عاشق نیاز افزون نماید[8]
چو من با تو همه عمر ای جگر خوارا! / نیاز آورده‌ام.[9] از اوّل کار،
برافگن پرده آنگه ساز می‌کن / رخم بنمای وآنگه ناز می‌کن
ترا[10] زیبد بنامیزد! همه ناز[11] / ولیکن با نیازم نیز می‌ساز
نه از ناز توام آید گرانی / بتا! با ناز خواهم مهربانی[12]

---

۱ - مرکزی «سرِ کوی تو»　۲ - پاریس «تو»　۳ - در پاریس جای دو مصراع این بیت عوض شده است.
۴ - مرکزی و مجلس «بده جامی که دانی».
۵ ـ مجلس «بخوان هر دم بتا از من سلامی»　۶ ـ مجلس و پاریس «نکردی»
۷ - مرکزی «تو اینهمه خود»　۸ - این بیت در مجلس نیست.
۹ - پاریس «از حاصل کار» مرکزی «تا آخر کار»　۱۰ - مرکزی «بتا»
۱۱ ـ این مصراع در پاریس نیست.　۱۲ - این بیت را از مجلس و مرکزی نقل کردیم.

چو عشق بی نیازان ناتمامست، / هرآن نازی که بی مهرست خامست
نمی‌گویم که با من ناز کم کن / ولیکن ناز را با مهر ضم[۱] کن
جفا و عشوه را گر ناز خوانی، / بود دور از طریق مهربانی[۲]
چه داری پایمال غم گدا را؟ / حسابی باشد این جور و جفا را
جفا از مهتران[۳] کمتر پسندند / مکن کین نام بد را بر تو بندند
گرفتم کز منت اندیشه ناید / نیندیشی که فردا هم در آید[۴]؟
جزایی[۵] باشد این کردارها را / کجا خواهی فگند این بارها را؟
اگر صد بارم این محنت نمایی، / مدان کز دست من یابی رهایی
نه هرگز خواهمت پیمان شکستن، / نه برگردم گهی زین عهد بستن
نه عشق سرسری می‌بازم ای یارا! / درین[۶] پرده بلند آوازم ای یارا!
تو خواهی ناز کن خواهی غم افزای / قرار از سر برفت[۷] و صبر از پای
نه عشقت اختیاری آزمودم / نه کاری بر مراد خویش بودم
قضا در دامت افگندست دل را / قضا بسیار کردست این سجل را
بتا! خون بارم از غوغای عشقت / ببین سود من از سودای عشقت[۸]
برافگندی بتا! از خان و مانم / اگر کاری دگر هست آن ندانم
بمردم نازنینا! چند نازی؟ / چو می‌سوزی[۹] مرا، چون می‌نسازی؟
نگارینا! کنون فریاد من رس / اگر کردم گنه پاداشم این بس
دروغی گر شنیدم از بد آموز، / [۱۰]به صد عذر آمدم در پیشت امروز
نگارا! در دل این کینه ترا چیست؟ / چو من خود [۱۱]مجرمم این ماجریٰ چیست؟
بیا تا سرگذشت خود بگویم / تو انصاف از من و من از تو جویم
چرا هر دم چنین می‌باید آشفت؟ / بیا تا از میان برخیزد این گفت
مگیر آسان، که دشوارست کارم / درین غم نی چو هر بارست کارم
ترا بادا[۱۲] زدولت شاد بودن! / مبادا چشم بختت را غنودن!

---

۱ - متن را از پاریس و مرکزی نقل کردیم. مجلس «هَم»
۲ - مرکزی «دلستانی» ۳ - مجلس «بر کهتران» ۴ - این بیت در پاریس نیست.
۵ - مجلس «جوابی» ۶ - این مصراع در مجلس نیست. ۷ - پاریس «در آمد»
۸ - این بیت را از پاریس نقل کردیم در دو نسخهٔ دیگر مغلوط و مشوّش است.
۹ - مجلس «چو می سوزم» ۱۰ - مرکزی «به صد عجز آمدم در پایت امروز»
۱۱ - پاریس «چو من مستغرقم»؟! شاید در اصل «مستغفرم» بوده است. این مصراع در مجلس نیامده است.
۱۲ - مجلس «باید»

حسینی! مست عشق یار می‌باش  ز کار خویشتن بیکار می‌باش
رها کن توبه و زهد و ریا را  که مانی صوفیان بی صفا را
چه سود از خرقه و سجاده بر دوش؟  عروس عشق می‌باید در آغوش
درین ره پاکبازی در میانست  نه زهد خشك این تردامنانست
بیا ساقی بیار آن جام گلرنگ  که آمد نوبهار شیشه بر سنگ

## نامهٔ پانزدهم در [بیان آرزومندی عاشق][1]

اَلا ای نوبهار عالم دل!  گل سوری زحُسنت ماتم دل!
نه چون[2] قد تو سرو جویباری،  نه چون وصل تو فصل نوبهاری
بنفشه از زلف مشکینت مثالی  سمن از روی مه‌فامت خیالی
سلام من بخوان ای دستهٔ گل!  که هستم بی تو چون[3] سرگشته بلبل
زبی برگی زنم هر دم نوایی  زمینت بوسم و گویم دعایی
بتا! عمریست کز روی تو دورم  ندادست آفتابت هیچ نورم
به رویت آرزو دارد دل ریش  مکن[4] با من حدیث عذر ازین بیش
بیا جانا!نه روز انتظارست  که بر راهت دو چشم[5] من چهارست
نگارا! بزم نوروزست امروز  چو روی تو دل افروزست امروز
رساند[6] مژدهٔ فصل بهاران  مبارك روزگار وصل یاران
عروسان چمن در جلوه دادن  همه آبستنان را وقت زادن
پر از خنده لبان غنچه هردم  زگریه دیده‌های ابر پُر نم
چمن گشته پر از خوبان فرخار  زبرگ گل گرفته زیب و فر، خار
جهانی خرّم از گلهای خود روی  گشاده هریك از ایوان خود، روی
به رعنایی رخ لاله فروزان  چو خورشید فلك در نیمروزان
دمیده یاسمن، نسرین شکفته  غم یکساله با هم باز گفته

---

۱ - در فهرست نامه‌های سی گانه در نسخهٔ پاریس آمده است «نامهٔ پانزدهم در طلب کردن معشوق» امّا در متن عنوان نیامده است این عنوان را با توجه به مضمون بیت‌های این نامه گذاشتیم.

۲ - پاریس «نه جز»  ۳ - پاریس «سرگردان چو بلبل» مجلس «سرگشته چو بلبل»

۴ - مرکزی «مگو»  ۵ - مرکزی «دو چشمم سوگوارست»

۶ - مرکزی و مجلس «رساند مُژده فصل نوبهاران»

**دمیدن سبزه‌ها** چون خط معشوق   رسیده نعرهٔ مرغان به **عیّوق**[1]
چو زلفین تو سنبل پیچ در پیچ   درین موسم تو می‌بایی دگر هیچ
زرویت روشنی ده انجمن را   خجل کن خود نمایان چمن را
مدار از چشم زخم هیچکس باك   صبا خود می‌کند در دیده شان خاك
دل خود را همی سوزم سپندت،   اگر بخرامد آن سرو بلندت
نگه کن جمله را سرگشته هر جای   همه در پیش راهت بر یکی پای[2]
زشرم تو عرق بر گل دمیده   زبی برگی پس برگی خزیده
گرفته نرگس از بهر تو جامی   بنفشه کرده از دورت سلامی
دل[3]لاله زرشکت خون گرفته   چه دعوی می‌کند آن خون گرفته؟
همه گلهای عالم[4] شُفته تُست   چه گویم هرچه هست آشفتهٔ تست
مده عشوه که عالم عشوه جویست   مگو فردا که فردا[5]تندخویست
چو امروز آمد[6]اسبابت مهیّا،   نشاید بود بر امید فردا
ترا امروز با فردا چه کارست؟   که فردای زمانه بی شمارست
همه پیرایهٔ عشرت[7]تمامست   ازین شایسته‌تر روزی کدامست؟
بهار عشق وصل یار باید   کمینه عشرتی بی این[8]نشاید[9]
بهار عشق را تیزست بازار   تو حاضر شو فراهم شد همه کار
بیا تا جام می در مجلس آریم   چو ساغر با لبانت غم گساریم[10]
کمر بندم صراحی‌وار پیشت   ببخشم چون صراحی خون خویشت
بتا! هنگام شادی و تماشاست   نشان خوشدلی در عمر[11] پیداست
بهار آمد نگارا! تازه شد حال   جوان شد از سر این پیر کهنسال[12]
به سرسبزی در آمد باغِ بر بار   روان[13] شد لشکر سرما بیکبار
سپاه نوبهاری گشته فیروز   زده[14] سکّه به نام میر نوروز

---

۱ ـ در مجلس و پاریس جای دو مصراع عوض شده است   ۲ ـ این بیت در مرکزی نیست.
۳ ـ متن را از پاریس و مجلس برداشتیم. باقی نسخه‌ها «رخ لاله»
۴ ـ مرکزی «فتنه» پاریس «سُفته»   ۵ ـ پاریس و مجلس «نیك خویست»
۶ ـ پاریس «آید»   ۷ ـ مجلس «عشوه» پاریس «عشقت»   ۸ ـ مجلس «بی او»
۹ـ این بیت در مرکزی نیست.
۱۰ ـمرکزی «غم گذاریم»   ۱۱ ـ مجلس «عیش»   ۱۲ ـ این بیت در پاریس نیست.
۱۳ ـ پاریس و مرکزی «خزان شد»   ۱۴ ـ پاریس و مرکزی «شده»

رسیده بوستانرا خار بَر دَر[1]     نشسته دوستان را یار در بر
به صحن باغ اگر تنها نشینم،     به جای تو نگویی در چه بینم؟
ازین گلها که در گلزار بشکفت،     کدامست آنکه با رویت توان گفت[2]؟
نگارا! چون براندیشم درین کار     به خواری کمتر آیم صد ره از خار،
که سالی[3] گرچه تنهاییست کارش،     درآید عاقبت گل در کنارش.
مرا عمری گذشت[4] برخاك کویت     [5] به کام دل ندیدم رنگ و بویت
کنی دعوی دلداری، گوا کیست؟     اگر سرو خرامانی جفا[6] چیست؟[7]
مکن، کز طعنه دشمن ده زبانست     بیا، کامروز روز دوستانست
همه در گفت و گوی کار و باری     مرا با تو بجان افتاده کاری
چو دردم دادهای درمان من شو     سخن کوته کنم، مهمان[8] من شو
همه کارت به کام دوستان باد!     جمالت رشك باغ و بوستان باد!
حسینی! دامن[9] جانان بدست آر     همه عالم ترا باغست و گلزار
کسی قدر گل و گلزار دانست،     که سرگردان عشق دلبرانست
درین ره خودپَرستان کمتر آیند     زُکام و بوی مشك از هم جدایند
بیا ساقی صلای باده درده     چو هست اسباب عشق آماده، درده

## نامهٔ شانزدهم در صبر کردن عاشق و سفر کردن معشوق

مسلمانان! مسلمانان! چه تدبیر؟     ندارم طاقت هجران، چه تدبیر؟
فلك بر خون و جان من کمربست     جفای روزگارم پشت بشکست
میان دام[10] اَندُه کرد جایم     کشد زنجیر غم در دست و پایم
خدنگ محنتم بر سینه بارد     نمیدانم که تا در سر چه دارد؟
جدا خواهد فگند از وصل یارم     ازین رو تیره دارد روزگارم
آلا ای مردم چشم جهان بین!     سلام من بخوان از جان غمگین
چه شورت اینکه در کارم فگندی؟     چه زهرست اینکه در جامم[11] فگندی؟

---

۱ - پاریس و مرکزی «در بر»    ۲ - این بیت در مرکزی نیست.
۳ - پاریس «که بی ما»    ۴ - پاریس و مجلس «بود»    ۵ - مرکزی «نگارا من ندیدم لون رویت»؟!
۶ - مرکزی «نشان چیست»    ۷ - این بیت در پاریس نیست.
۸ - مجلس «در جان من شو» مرکزی «خود آن من شو»    ۹ - مرکزی «گلبن»
۱۰ - مرکزی «درد و اَندُه»    ۱۱ - مجلس «کامم»

شنیدم عزم رفتن داری امروز　　مرا از بهر کشتن داری امروز
روان گردی، مگر سرو روانی　　غلط کردم بهار[1] مهربانی
چو میدانم نخواهی گشت ازین باز　　نخستین، چارهٔ اندوه من ساز
من بیچاره را کاری درآموز　　بکن تدبیر این آه جگر سوز
مرا پیش تو مُردن به بهرحال　　که بی تو زنده بودن تا به صد سال
به یك ضربت خلاصم ده زهجران　　به سختی چند خواهم کندن این جان؟
چه[2] بر مرکب نشستن خواست رایت؟　　نه آخر دردل و دیده است جایت؟
روان گشتی و ترك من گرفتی؟　　تو هم خوی سرشك من گرفتی؟
دل بیچاره صید تست، یکبار،　　به فتراك خودش بربسته می دار[3]
برافگن پرده تا بینم جمالت　　مگر ماند به چشم اندر خیالت
مرا بگذار تا پای تو بوسم　　که آید از رکاب تو فسوسم
نیارد[4] بی تو شاخ عمر من بر　　مرد، گر می‌روی هم با خودم بر
چو تو بُردی[5] دل و جان باچه[6] باشم؟　　من اینجا بی تو خود زانِ که باشم؟
چه فرمایی چه سازم چارهٔ خویش؟　　مگر یکدم بس آیم[7] با دل ریش
اگر کس را بود بر آتش ارام،　　بسازم با غمت من نیز ناکام
کمان هجر بر بازوی من نیست　　که روبَه را شکوه کرگدن نیست
چه روزست این که دشمن[8] شادمانست؟　　مگر روز وداع دوستانست!
کژیها می‌نماید چرخ ناراست　　فلك در حق من کرد آنچه می‌خواست
دلم باری نباشد مرد این غم　　حدث پشه و پیل آمد این دم
چه روزست اینکه عالم تیره گشته[9]؟　　مرا چشم جهان بین خیره گشته!
جدا خواهند کرد از یارم امروز　　بیا تا[10] ماتم خود دارم امروز
به شب ماند، ندانم این چه روزست؟　　نسازد بخت با من، این چه سوزست؟
غمی کز دل نیندیشیدم آمد　　از آن روزی که می‌ترسیدم آمد[11]

---

۱ ـ متن را از مرکزی نقل کردیم. باقی نسخه‌ها «بماه و مهربانی»؟!
۲ ـ در همه نسخه‌ها «چو» آمده است. «چه» را که با معنی مصراع تناسب دارد به تصحیح احتمالی گذاشتیم.
۳ ـ مرکزی «مگذار»　　۴ ـ پاریس و مجلس «ندارد»　　۵ ـ پاریس «تو بر بودی»
۶ ـ در همه نسخه‌ها «که» آمده است، «چه» را به تصحیح احتمالی گذاشتیم.
۷ ـ متن از پاریس نقل شده است. دو نسخهٔ دیگر «برآیم»
۸ ـ مجلس «که جانم پر غمانست»　　۹ ـ پاریس در هردو مصراع «گردد»
۱۰ ـ مرکزی «بشب ماند ندانم کارم امروز»　　۱۱ ـ این بیت در مرکزی نیست.

کجـا خواهـد شد آن سرو گل انـدام، / که برد از من قرار و صبـر و آرام؟
قیامت در جهـان امـروز برخـاست[1]، / که معـشـوق مرا عزم سفـر خواسـت
مسلمـانـان! نگـار من شد از دست / مسلمـانی درین شهـر شمـا هست؟
نگـارینـا! غم دل با که گویم؟ / دوای[2] درد خود را از که جویم؟
بنـاکـامـی رضـا دادم قضـا را / امـانـت دادمـت لطف خدا را
دلـم بی عشـق تو کامـی مرانـاد! / خدایت در کنـار من رسـانـاد!
پرسـتـار تو بادا زهـره و ماه! / سعـادت[3] همعنـان و بخت همـراه!
حسـینـی! خون گری کز یار دوری / ملامـت[4] چـون کنم گر ناصبـوری
بسـاز امـروز با درد جدایی / که هم با وصـل یابـی آشـنـایی
چو ابـر از دیدگـان خونـابـه می‌بار / مگـر شاخ امـیدت آورد بار
بیا ساقـی می تلخـم ده امـروز / ترش رویی مکـن تلخـی میامـوز

## نامهٔ هفدهم در زاری کردن عاشق در فراق معشوق

اَلا ای مونس جان خرابـم! / خیالـت همـدم چشـم پرآبـم!
غم عشـقـت همـیشـه یار غارم! / فراقـت خواجـه تاش روزگـارم!
چو از کوی تو کم یابـم نشـانـت، / بنـامـت سر نهـم بر آسـتـانـت[5]
حریف دیدهٔ بیدار من تو / دوای سینـهٔ افـگـار من تو
زمـن تا دوری ای سرو خرامـان! / چو گل بر می‌درم هر لحـظه دامـان
دو دستم بر دعـا همچـون چنـارست / چو لالـه خون چشـمـم در کنـارست
بنـفـشـه وارم از عشـقـت خمـیده / لبـاس نیلگـون در سر کشـیده
چو باد مهـرگـان دارم دم سرد / رخـی کرده[6] زحسـرت چون گل زرد
کنـم هرشـب نوای بلبـلان ساز / چو نرگس دیده‌ها[7] دارم زهـم باز
صبـا را هر سحـر گویم که برخـیز، / یکـی در دامـن دلـدارم آویز
مگـر کز وی به من بویی رسـانـی / نمـایی قصّـهٔ[8] من گر توانـی

---

۱ ـ مرکزی «پیداست»     ۲ ـ مجلس و مرکزی «دوای درد بی درمان چه جویم»
۳ ـ مجلس «سعادت همره و اقبال همراه»، مرکزی «سعادت رهبر و اقبال همراه»
۴ ـ پاریس «که ناچارست هجران و صبوری» مجلس «نگفتی چون کنم من این صبوری»
۵ ـ این بیت را از مرکزی نقل کردیم.     ۶ ـ «کرده» را از پاریس برداشتیم. مجلس و مرکزی «دارم».
۷ ـ مرکزی «مانده است این چشم من باز»     ۸ ـ مجلس «قصه‌یی از ناتوانی»

مرا چون خانهٔ کعبه‌است جایت / دَوَم چون حاجیان گردِ سرایت
نهم خاك درت بر دیده و سر / به خونِ چشمش[1] آلایم[2] سراسر
زمانی بر سر کویت برآیم / زخون دیده راز دل گشایم
چو از کوی تو کم یابم نشانت، / به نامت سر نهم بر آستانت
چه گویم؟ گویم ای درمان دردم! / غمت[3] سرسبزی این روی زردم!
بیا تا با تو گویم قصّهٔ دل / یکایك باز رانم غصّهٔ دل
دلی دارم به رویت آرزومند / گواهست اندرین معنی خداوند
نگارا! رفتی و پیمان بریدی / زمن جز بندگی کردن چه دیدی؟
مرا در بند غم زین بیش مفگن / چو می‌سوزم نمك بر ریش مفگن
کجایی؟ ای چراغ شب فروزم! / که چون شام غریبان گشت روزم
من بیچاره[4] با این چشم پرخون، / غم هجرت[5] کشم یا بار گردون؟
دریغا! روزم از شب تیره‌تر گشت / چنین باشد کسی کش بخت برگشت
دریغ امیدهای ناروایم! / فغان از دردهای بی دوایم!
سپاه غم درآمد پشت بر پشت / دریغا! درد دوری خواهدم کشت[6]
مرا مادر همی از بهر غم زاد / نیم زان یکدم از بند غم آزاد
نگارا! چون ترا در بر ندارم، / چرا خاك درت بر سر ندارم؟
چرا جان برنیاید از تن من؟ / چه گیرد زندگانی از تو[7] دامن؟[8]
چه خواهم کرد عمر جاودانی؟ / چه کار آید مرا جان و جوانی؟
هم اکنون بشنوی ای سرو آزاد! / فلان بنده که بودت[9] جان ترا داد
نیم بی خاك پایت یکزمان خوش / که بی تو جان من بادا[10] در آتش!
من مسکین نمك بر ریش دارم / که آب و آتش اندر پیش دارم
منم چون آهن اندر تاب بی تو / گدازان چون نمك در آب بی تو

---

۱ - «چشمش» را بتصحیح احتمالی گذاشتیم. در همه نسخه‌ها «بخون جانش»
۲ - مرکزی «آرایم»
۳ - مجلس «رخت» پاریس «برحمت سرخ گردان روی زردم»
۴ - مجلس «چه می سوزی تو»
۵ - پاریس و مجلس «هجران».
۶ - این بیت در مجلس نیست.
۷ - مجلس «بی تو»
۸ - این بیت در مرکزی نیست.
۹ - مرکزی «بود او»
۱۰ - پاریس «در آب و آتش».

عجب می‌آیدم[1] ای غیرت حورا!   نمک با تو، من بیچاره در شور
نگارا! بی تو[2] حالی می‌گذارم،   که[3] یکدم را به سالی می‌شمارم
اگر کاغذ شدی[4] برگ درختان،   و گر گشتی[5] قلم ریگ بیابان،
زمحنت نامه‌های من نیارند،   کزان یك نکته [را] بر تو شمارند.
سخن از طبع چون آتش برافروخت   زبان و کلك و دست و کاغذم سوخت
منم از مهر سودای تو ای ماه!   نشسته چون غریبان بر سر راه
همی پرسم زهر آینده هر روز،   خبر دارید از آن شمع دلفروز[6]؟
کسی را از نگار من خبر هست؟   که داند هیچ بر عزم سفر هست؟
که داند در غریبی چیست حالش؟   فزون یا کم شد آن حسن و جمالش[7]؟
نگارا! چیست چندین آرمیدن   غریب افتادن و غربت کشیدن[8]
بیا کز درد دوری بیقرارم   دم واپس مگر با تو برآرم[9]
مبادا جز به رویت دیده روشن!   جهان از[10] پرتو روی تو گلشن
حسینی! تا کی این شوریده حالی   بسر شد روزگارت چند نالی[11]؟
نصیب جان تو درد جداییست   رضا بهتر، که این کار خداییست
قضا را جز رضا دادن چه تدبیر؟   تصرّف از میان کار برگیر[12]
بیا ساقی[13] بیار آن جام در ده   دوای درد بی آرام درده

## نامهٔ هجدهم در صبر کردن عاشق[14]

الا ای چشم بختم روشن از تو!   همیشه باغ عمرم گلشن از تو!
تو دانی آشکارا و نهانم   تویی چشم و دل و جان و جهانم
چو داغ خود نهادی بر دل من،   چرا بیگانه‌ای از منزل من؟

---

۱ - پاریس و مرکزی «عجبها می کنم».
۲ - مرکزی و مجلس «با تو»   ۳ - این مصراع را از مرکزی نقل کردیم. در دو نسخهٔ دیگر «که یکدم بی تو»
۴ - پاریس و مرکزی «شود»   ۵ - پاریس و مرکزی «گردد».
۶ - مجلس «جگر سوز»   ۷ - این بیت در پاریس نیست.   ۸ - و ۹ - این دو بیت در مرکزی نیست.
۱۰ - پاریس و مجلس «حسن تو باغست و گلشن»   ۱۲ - ۱۱ - این دو بیت در پاریس نیست.
۱۳ - مرکزی و پاریس «تو باری جام»
۱۴ - پاریس «زاری کردن عاشق در فراق معشوق» مجلس «نامهٔ هفدهم در بی صبری و بی خوابی عاشق».

مرا بر آتش سوزان نشانی، / پس آنگه[۱] داستان صبر خوانی؟
تو خود دانی که بر آتش نگارا! / کسی را صبر کردن نیست یارا[۲]
مرا با هَجر خرسندی خیالست / تو دور از من مرا صبر، این محالست
بتا! با من حدیث صبر کم گوی / صبوری چون توان کردن از آن روی؟
نشان صبر کم جوی از دل اکنون / چه جای صبر دارد قطرهٔ خون؟
مرا گر صبر بودی، به درین کار / ز بی‌صبری شود حالم چنین زار[۳]
به کام خود نبینم هیچ کاری / اگر صابر نیم معذور داری
ترا دارم نگارا! هرچه دارم / بود عمری که بی تو می‌گذارم
گرم جز تو کسی غمخوار بودی، / نه کار من چنین دشوار بودی
تنی ناسوده و چشمی پُر از نم / دلی پر محنت و جانی پُر از غم
شوم با اینهمه با صبر خرسند / ولیکن صبر کردن نیز تا چند؟
ز بی‌صبری نبودم این چنین[۴] زار / که بی خوابی هم آمد بر سر کار
به خواب اندر همی دیدم[۵] خیالت / بدین خرسند بودم از وصالت
ربودی خواب را زین چشم خونبار / خیالت هم دریغ آمد زهی کارا!
تَوَم[۶] هرگز شبی در بر نبودی / خیالی داشتم آنهم ربودی[۷]
دو چشمم جوی خون آمد سراسر / درو[۸] مردم همیشه آشناور
خیالترا به چشم من گذر نیست / که او را آشنا کردن هنر نیست
چرا از چشم من رخ درکشیدی؟ / همانا مردم بیگانه دیدی؟
زخون صد کاسه بندد چشم بازم / نگر[۹] در عشق تو چون چشم بازم؟
بتا! از محنت بیدار بودن، / مرا خوشتر بود بردار بودن[۱۰]
غمت سیلی زخون دل در افگند / درخت خواب را از بیخ برکند
چه افسون خوانده‌ای کز دستت ای ماه! / همی پیچم چو زلفت[۱۱] تا سحرگاه؟
گره‌ها بودت اندر زلف چون شست / تو خود خواب مرا می‌خواستی بست

---

۱ ـ مرکزی «وزان پس»    ۲ ـ این بیت در مرکزی نیست.
۳ ـ در مجلس و مرکزی جای دو مصراع این بیت عوض شده است
۴ ـ پاریس و مجلس «آنچنان»    ۵ ـ مرکزی «همی بینم»
۶ ـ مجلس «مرا»    ۷ ـ این بیت در مرکزی نیست
۸ ـ مجلس «گواهست اندرین دادار اکبر»    ۹ ـ مرکزی «کنون در عشق تو جانرا ببازم»
۱۰ ـ این بیت در مرکزی نیست.    ۱۱ ـ مرکزی «گاه و بیگاه»

چه جرم آخر برین چشمم نهادی،     که خوابش بستی و خونش گشادی؟[۱]
زمژگان سفته‌ام دُرهای شهوار     بیا تا بر تو افشانم بیکبار
گریزانست خواب از دیدهٔ من     چو صبر از جان محنت دیدهٔ من
دل بی صبر دارم چشم بی خواب     علی‌اللّه گر توانی زود دریاب
نه صبر آنکه با هَجرت نشینم،     نه بخت آنکه در خوابت ببینم
شمار اختران گیرم همه شب     زنم بر سر دو دست از غم چو عقرب
به شیدایی کمر بندم چو جوزا     برآرم نعره بر فرق ثریّا
کمان چرخ را زه بگسلانم     رباب زهره را بی زخمه[۲] مانم
کنم سرمست پیر[۳] اخضری را     بدرم طیلسان مشتری را
بسوزم تیغ را در دست بهرام     ز آهم تیره گردد روی ایّام[۴]
شفق را سرخ رویی چشم من داد     پگه خیزی سحر[۵] را کردم استاد
همی گردم[۶] بیادت هر شب از سوز     مبادا هیچ شب‌گردی[۷] بدین روز
همه شب تا سحر خونابه بارم     روا باشد زتو این چشم دارم؟
چو باد صبح[۸] دارم بیقراری     چو مرغان سحر نالم به زاری
غمت را از پی هرکس نهفتم     درین نامه یکی از صد نگفتم
زبانم از قلم آتش برآرد     کجا کاغذ سر این حرف دارد؟
مرا از هجر تو هر غم که آید،     یکایك از حضورت[۹] گفته آید
در آن خواب خوشت بادا ز من یاد!     زوَصل[۱۰] تو مرا هم بهره‌یی باد!
حسینی! گنج وصل ار بایدت خیز     یکی در حلقهٔ بیداری آویز
اگر روشن دلی خواهی درین کار     شب تاریك را زنده همی دار
حقیقت بهر بیداریست بشتاب     خیالست آنکه بیند خفته در خواب
درخت خفته هرگز برنگیرد     چراغ شب‌رُوان[۱۱] هرگز نمیرد
بیا ساقی بده جام شبانه     صبوحی کرد چون صبحم نشانه

---

۱ - بیت را از مجلس نقل کردیم. در دو نسخهٔ دیگر مغلوطست.
۲ - مرکزی «نغمه» در مجلس جای این واژه خالی و سفید مانده است.
۳ - مجلس «شیخ اخضری» مرکزی «کنم سرمستِ مه هر اختری را»    ۴ - پاریس «اَجرام»
۵ - پاریس «فلك را»    ۶ - مجلس «گریم»    ۷ - مجلس «شب کردن»    ۸ - پاریس «چو شام و صبح»
۹ - مرکزی «در خور خود»    ۱۰ - متن را از مرکزی نقل کردیم. نسخه‌های دیگر «زصبر»
۱۱ - مرکزی «ره روان»

## نامهٔ نوزدهم در[1] باز آمدن معشوق از سفر

صبا عنبرفشان آمد سحرگاه … نسیم زلف یار آورد ناگاه
ازین رو عنبر آگین شد دماغم … خوشی و خرمی برداد باغم
دگر باره زبرج کامرانی، … برآمد آفتاب شادمانی
امید دیدهٔ خونبارم آمد … دوابخش[2] دل بیمارم آمد
رسید آن خوشتر از[3] جان و جهانم … چرا روشن نگردد دیدگانم؟
رسید آن آفتاب عالم افروز … خجسته طالعی دارم من امروز
رسید آن کز فراقش خسته بودم … به دام حیرتش[4] وابسته بودم
رسیدن را مبارکباد گفتم … بیا کز خرّمی[5] چون گل شکفتم
اَلا ای راحت جانها جمالت! … مراد شب‌رُوان روز وصالت!
نگارا! عارض چون ماه چونست؟ … تن سیمین زرنج راه چونست؟
تو بی من چون بُدی ای سرو آزاد؟ … که من بی تو نبودم یك زمان شاد[6]
بیا ای خاك پایت افسر من! … دعای من رسانیدت بر من
همی کردم شمارِ روز بی تو … چها دیدم من دلسوز بی تو
به حمدالله علیرغم بداندیش، … رسیدم من به مقصود دل خویش[7]
گلستان امیدم بارور شد … شب اندوه را وقت سحر شد
دل از بیداری بختم خبر داد … درخت دولتم ناگاه بر داد
غم هَجرت اگر روزی کشیدم، … زوصل اکنون به کام دل رسیدم
مَه امید من ناگه برآمد … دعای صبح من کاری‌گر آمد
ازین در[8] وانگردد هیچ نومید … نماند مرد را اندوه جاوید
نکو زد داستان آن مرد عاقل … به صبر آمد همه مقصود حاصل
صبوری کردم اندر هَجر یکچند … کنونم سودمند آمد همین پند
نگشت این چرخ گردنده به یك دست … به هر دشواری ی آسانی ی هست
بدیدم شادمانی از غم[9] خویش … که گل با خار باشد نوش با نیش

---

۱ - مجلس «در صفت بهار» ۲ - مرکزی «دوای سینهٔ افگارم آمد»
۳ - مجلس «مژدهٔ جان» ۴ - مرکزی «حسرتش» ۵ - پاریس و مرکزی «خوشدلی»
۶ - این بیت در مرکزی نیست.
۷ - این بیت در مرکزی نیست. ۸ - پاریس «کس نگردد» ۹ - پاریس «دل خویش»

به رویت چشم روشن‌بین گشادم — دل و جان مژدهٔ وصل تو دادم
تویی جانا ندانم یا خیالست! — نیابد باورم کین خود محالست
مرا خرّم شد از وصل تو حالی — همایون طالعی فرخنده فالی
بیا ای درد عشقت یادگارم! — نه روشن[1] بود بی تو روزگارم
بتا[2]! عزم سفر کم کن دگر بار — مرا در محنت هجران بمگذار
به وصلم شاد می‌کن هر زمانی — مگر زنده بمانم جاودانی[3]
همی تا هست مهر و ماه و پروین، — چو مه تابنده بادا رویت، آمین!
حسینی! گر نشان دوست جویی، — قدم در نه چرا در گفت و گویی؟
سری بر خاك راه[4] رهروان نه — هرآن نقدی که داری در میان نه
به رنگ و بوی حرف عشق رانی؟ — مسلمان شو ازین کفر نهانی
یکی را دوست دار[5] آخر دویی چیست؟ — دو رنگ آوردن اینجا مذهب کیست[6]؟
بده[7] ساقی می صاف گواران — رها کن زرد و سرخ شیرخواران[8]

## نامهٔ بیستم[9] در سفر کردن عاشق

آلا ای عشق رویت کار و بارم! — غمت هر دم خوشی روزگارم!
بهار دور عمرم خاك کویت — حیات جسم و جانم رنگ[10] و بویت
خراب از دست اندوهت دل من — غم و اندیشه از تو حاصل من
سلام من بخوان ای بُرده جانم! — دعا گوی توام دیگر ندانم
بیا کز چاره‌ها بیچاره گشتم — به کام دشمنان آواره گشتم
زپای افتادم از محنت کشیدن — همین[11] بودم ازین دلبر بریدن
پشیمان گشتم از رفتن، پشیمان — بدیده بودم این[12] خواب پریشان
زکویت چون توانم رخت بربست؟ — زجور[13] چرخ گردان رفتم از دست
اگر خواهم که گامی پیش رانم — غمت واپس کشد تیره روانم[14]

---

۱ - مرکزی «بی تو روز و روزگارم»  ۲ - مجلس «مکن عزم سفر جانا دگر بار»
۳ - مرکزی و مجلس «نیم جانی»  ۴ - پاریس و مرکزی «خاك پای»
۵ - پاریس «دوست گیر»  ۶ - این بیت در مرکزی نیست.  ۷ - مرکزی «بیا ساقی بده جام گواران»
۸ - این بیت در مجلس نیست.  ۹ - مجلس «بیست و یکم»  ۱۰ - مجلس «رنگ و رویت»
۱۱ - پاریس «همینم بود ازو بازو بریدن»  ۱۲ - پاریس «از خواب»
۱۳ - پاریس «همه از پا رود من رفتم از دست»  ۱۴ - پاریس «نعره زنانم»

چه[1] بندم رخت با این چشم خونبار؟ / جَرس را مانم از فریاد بسیار
کجایم من؟ که از خویشم خبر نیست / بلایی بس بزرگست این سفر نیست
کجا ناگشته‌ام دور از تو یك چند[2] / چنینم من که بینی آرزومند
یقین دانسم چو از تو دور مانم / بود دور از تو جانا! بیم جانم
چه گویم؟ چون[3] خبر یابی تو ناگاه، / که چون شد حالم اندر نیمهٔ راه
نه این رفتن مرا از اختیارست، / جفای چرخ و جور روزگارست
زجور چرخ کژ رفتار نالم / ندانسم، یا زهجر[4] یار نالم
به تو دادم دل و بردم غمت را / نکو داری نگارا[5]! همدمت را[6]
غمت جان منست ار دوست داری / همین دارم من از تو یادگاری[7]
چو رفتم از درت، ای زندگانی! / فراموشم مکن[8] تا می‌توانی
کسی را گر زما دردسری بود، / به حمدالله که باری خواهد آسود
وداعم کن که با صد محنت و سوز، / گرانی[9] بردم از شهر تو امروز
به روز خوشدلی می‌دار یادم / که بستم رخت و خون دل گشادم
بتا! چون رفتم از شهر تو، زنهار! / دلم را در غریبی نیك می‌دار
جدایی[10] و غریبی سخت کاریست / بداند درد[11] من آنرا که یاریست
غم[12] عشق و جدایی و جوانی / بتر باشد زمرگ این زندگانی
نبودم آگه از بخت بد خویش / ندانستم که این روز آیدم پیش
فغان دارم من از درد جدایی / کجاش افتاد با من آشنایی
چه بودی گر نبودی نامم امروز؟ / نبودی در دلم این محنت[13] و سوز
نگارینا! کنون تدبیر من چیست؟ / نمیدانم که بی تو چون توان زیست
اگر خود زنده مانم روزکی چند، / میان ماهمان عهدست و پیوند[14]
و گر مردم بتا! معذور[15] می‌دار / که مرده[16] بی گناهست اندرین کار

---

۱ ـ مرکزی «چه درمانست با این بخت»   ۲ ـ پاریس «جدا تا گشتم از تو روزکی چند»
۳ ـ مجلس «خود» مرکزی «من»   ۴ ـ مرکزی «جور»   ۵ ـ پاریس «نگار»
۶ ـ این بیت در مرکزی نیست.   ۷ ـ این بیت در مجلس نیست.
۸ ـ مجلس و مرکزی «مگردان ناتوانی»   ۹ ـ مجلس «گران جان»
۱۰ ـ پاریس «غریبی و جدایی»   ۱۱ ـ مجلس «یار»   ۱۲ ـ پاریس «غریبی و غم عشق و جوانی»
۱۳ ـ پاریس «حسرت»   ۱۴ ـ پاریس «سوگند»   ۱۵ ـ مجلس در هر دو مصراع «تا چند»
۱۶ ـ در همهٔ نسخه‌ها «مردن»، «مرده» را به تصحیح احتمالی گذاشتیم.

کسی را رستگاری از اجل نیست / رضا بهتر که این جای جدل نیست
فراموشم نخواهد بود یادت / دعا گفتم نگارا! خیر بادت!
حسینی! پای بند خاک تا کی ؟ / زدست این و آن غمناک تا کی؟
سفر کن تا بیابی تندرستی / ببینی زین غنیمت هرچه هستی
بیا ساقی می از رطل گران کن[1] / روان گردم، بنام من[2] روان کن

## نامهٔ بیست و یکم در اشتیاق عاشق به دیدار معشوق

اَلا ای خوب[3] روی ماه پیکرا! / شکسته رونق خوبان آزرا!
گهر بخش از دو لعل شکر آمیز / شکر ریز از دو یاقوت دلآویز
جهان افروز شمع مجلس آرای / که در جان مهر او را کرده‌ام جای
مُراد[4] کار هر امیدواری / دوای درد هر شوریده کاری
بتی کز هَجر او نالانم[5] امروز / چنین سرگشته و حیرانم امروز
دعا می‌گویمش تا می‌توانم / چه می‌گویم؟ دعا گفتن چه دانم؟
زباد صبح جویم بوی او را / زمین بوسم سگان کوی او را
اَلا ای روزگارم تیره بی تو[6]! / شده چشم امیدم خیره بی تو!
نگارا! پایمال اشتیاقم / مده در دستِ غوغای فراقم
فراهم کن دل آواره‌یی را / به وصلت چاره کن بیچاره‌یی را
غریبی را به عمری[7] یاد می‌کن / زدست افتاده‌یی را شاد می‌کن
دلی می ده جگر پالوده‌یی را / مده بر باد[8] خاک آلوده‌یی را
مخور خونم، نه این سوگند خوردی؟ / جفا کم کن، نه با من[9] عهد کردی؟
دل سنگین تو از من صبورست / زدل دور افتد آنک از چشم دورست
همی گفتم که ای[10] سودای بی سود! / همان آمد زتو کاندر گمان بود
ترا بی من همه شادی زایّام / مرا بی تو کجا صبر و چه آرام؟
ندیم من شب و یار من انجم / نفیر من ورای چرخ پنجم

---

۱ ـ پاریس «ده» ۲ ـ پاریس «او روان ده»
۳ ـ مرکزی «پری چهره نگار ماه پیکر» مجلس «پری پیکر نگار ماه پیکر»
۴ ـ مرکزی «مرا درکار» ۵ ـ مرکزی «نالم شب و روز»
۶ ـ مرکزی «از تو» ۷ ـ مجلس «بعمدا»
۸ ـ مجلس «جان فرسوده‌یی را» ۹ ـ پاریس «نه آخر»
۱۰ ـ پاریس «تویی سودای» مرکزی «همی گویم ترا» متن را از مجلس نقل کردیم.

مرا چون ناتوانان سر به بالین — غم دل گفته با جوزا و پروین
تو گر دوری خیالت کی نهانست؟ — نه آخر در میان دیدگانست؟
در آن بزمش حریف خویش سازم — بَرو تا صبح هر شب عشق بازم
لب شیرین تو هرگز[1] نفرمود، — که: «آن مسکین غریب شهر ما بود
زمانی صحبتش را حق گزاریم[2]، — چو با ما بود، روزی یادش آریم
در آن ساعت که بهر عیش خیزیم، — به نامش جرعه‌یی بر خاك ریزیم
که داند حال او امروز چونست؟ — غم ما در دلش کم یا فزونست؟
اگر زنده است باد از وصل ما شاد! — وگر مرده است بروی خاكِ خوش باد!»
نگارینا! خدا دانای حالست — که گر میرم ترا باری وبالست
ترا گر مهربانی بیشتر نیست، — سلام خشك را باری[3] خطر نیست
به حرفی چندم آخر یاد می‌کن — دلم را گه گه از خود[4] شاد می‌کن
سرم بر خط فرمانست پیوست — منه یکبارگی چون حرفم از دست
نوشتم[5] نامه‌یی در اشتیاقت — مگر باشد به خواندن اتفاقت
یقین دانم که چون حرفی بخوانی، — نمایی بر دل من مهربانی
به نامت نامه را عنوان کشیدم — به زودی در پی نامه رسیدم
رسیدم تا زتو انصاف خواهم — دمی[6] در سایهٔ زلفت پناهم
دلم را محنت هجران[7] بفرسود — عیان بینی هرآنچ اندر گمان بود
مبادا بی تو یکدم زندگانی! — فدا بادت همه جان و جوانی[8]!
حسینی! بر در دلدار می‌باش — زننگ و نام خود بیزار می‌باش
لب معشوق گیر و صحن گلشن — در میخانه کوب و فرق دشمن
عنان عمر اگر بگسست زنهار! — رکاب عشق را از دست مگذار
بیا ساقی که صبح اندر کمینست — قدح پُر باده کن فرصت همینست

---

۱ ـ پاریس و مرکزی «روزی نفرمود»
۲ ـ پاریس «گذاریم»
۳ ـ مرکزی و مجلس «چندین» ۴ ـ پاریس «از غم»
۵ ـ مجلس «نبشتم»
۶ ـ متن را از مرکزی و مجلس برداشتیم. باقی نسخه‌ها «دهی»
۷ ـ مرکزی «هجرانت فرسود»
۸ ـ این بیت در مرکزی نیست.

## نامهٔ بیست و دوم در باز آمدن عاشق ازسفر[۱]

اَلا ای راحت جان[۲] و دل من! چو جان و دل تویی[۳] خود حاصل من
اَلا ای آنکه بُردی عقل و هوشم! زجانت بندهٔ حلقه بگوشم
اَلا ای روی خوبت سجده گاهم! به وصلِ خود دمی بنمای راهم
تویی مقصود من[۴] بی گفت و گویی ندارم جز وصالت آرزویی
زمین بوس توام ای عالم افروز! هزاران سجده پیش آرم شب و روز
دلم خون شد زغم جانا[۵]! سر تو گرفتم باز آخر هم درِ تو
رسیدم بر درت دیدار جویان به رسم حاجیان لبّیك گویان
رسیدم با دلی بس آرزومند چو مرغی که خلاصی یابد از بند
رسیدم دادخواهان از فراقت دلی پرخون زدرد[۶] اشتیاقت
رسیدم محنت هجران کشیده چو وحشی از همه عالم رمیده[۷]
رسیدم در سر امید وصالت غزل گویان بیاد زلف و خالت
نگارا! بی تو عیش خوش ندیدم بیا رفتم بدیده وا رسیدم
سفر گویند مردم را بشاید کزو خود قیمت مردم فزاید
سفر کردن نماید گوهرِ مرد سفر باشد همیشه زیورِ مرد[۸]
سفر باری! مرا جُز رنج ننمود دلم را جز[۹] غم و محنت نیفزود
زسودای سفر جانا! مرا بس من و عشق و سرکوی توزین پس
تویی نیك و بد و سود و زیانم سگ[۱۰] کوی تو باشم تا توانم
سفر را مرد بی غم باید آری نبودم لایق این کار باری!
ولیکن با قضای ایزد فرد سر[۱۱] مویی نگنجد چارهٔ مَرد
اگر دانستمی از دست دوری زجانم رخت می بندد صبوری[۱۲]،

---

۱ ـ پاریس این عنوان را ندارد. مجلس «. . . در اشتیاق معشوق»
۲ ـ پاریس «جان دلبر من»
۳ ـ پاریس و مجلس «گرامی در بر من»
۴ ـ پاریس «از هرگفت و گویی»
۵ ـ معنی این مصراع در همهٔ نسخه‌ها مبهم است متن را از پاریس نقل کردیم و دو نسخهٔ دیگر «جان و سر تو»
۶ ـ پاریس و مرکزی «زدستِ»
۷ ـ این بیت را از پاریس نقل کردیم
۸ ـ در مرکزی جای دو مصراع عوض شده است.
۹ ـ مرکزی «محنت و انده بیفزود»
۱۰ ـ مرکزی «سر»
۱۱ ـ مجلس «سرکوی تو باشد چارهٔ مرد»
۱۲ ـ این بیت را از پاریس نقل کردم.

کجا رخت از درت بربستمی من؟ / چرا با درد خود[1] ننشستمی من؟
کنون دشمن شدم نام سفر را / که خون کردم ازو جان و جگر را
سفر کردن نمی‌گویم روا نیست / ولیکن عاشقانرا جز خطا نیست
دلم در بند عشق و پای در راه / نگویی تا کجا خواهد شد آنگاه؟
سفر را بهر کاری برگزیدم / که در سودای تو[2] سودی ندیدم
من سرگشته باری در چه کارم، / که سودایی به جز وصلت ندارم
اگر چه روز و شب گرد جهانم، / ولیکن بر در تُست آشیانم
هرآن[3] مرغی کز اوّل شد گرفتار / به بوی دانه باز آمد دگر بار،
سر زلف پریشان دام او کن. / زوصلت دانه‌یی در کام او کن.
مبادا جز سر کوی تو جایی! / ازین خوشتر نمی‌دانم دعایی
حُسینی! پرده برروی جهان کش / رقم بر صفحهٔ هفت آسمان کش
زچار و پنج و شش یکباره بگذر / خطی می‌کش[4] ورای خطّ محور
بیفگن کعبتین هستی از دست / کزین ششدر بدین بازی توان رست
چو عشق آمد درین ره با تو انباز، / دعا تا چند؟ با یار مهین ساز
بده ساقی می بسیارم امروز / ببین بزم قلندروارم امروز

## نامهٔ بیست و سوم در بیمار شدن معشوق

اَلا ای شاهِ نطع دلربایی! / چه افتادت که رخ کم می‌نمایی؟
میان جان بساط غم گشادی / پیاده کردی‌ام از اسب شادی
دل من طاقت هجران ندارد / که بار پیل[5]، پشّه بر نیارد
چو فرزین بر بساط کژ براندم، / درین منصوبه[6]، مشکل بماندم
جهان تیره است بی روی[7] جهانتاب / تو در می‌یابی‌ام[8] چون تشنه را آب
زمن پنهان ندانم در چه رازی / درین پرده نگویی تا چه سازی؟

---

۱ ـ مجلس «تو»　　۲ ـ پاریس «خود»
۳ ـ پاریس و مرکزی «همان»　　۴ ـ مرکزی و مجلس «فرا از خط بمگذر»
۵ ـ متن برابر است با پاریس، مرکزی و مجلس «پیل را پشه کم آرد»
۶ ـ مجلس «منسوبه».
۷ ـ پاریس «برروی»
۸ ـ مرکزی و مجلس «در می یابیم»

سلام من بخوان ای من غلامت! زبانم را همه تسبیح نامت
شنیدم از بداندیشی، ندانم چه می‌گویم که خاك اندر دهانم،
زچشم بد مگر دردسرت هست مرا درد و تُرا سرباد پیوست!
بگو تا من بدانم کِت چه افتاد چرا چون نسترن شد[1] سرو آزاد؟
نگارا! روی چون گلنار چونست؟ بگو کان غیرت[2] گلزار چونست؟
چه حالست آن تن گل خرمنت را؟ جفاهای که گیرد دامنت را؟
شکست آرد همی چون زلفت اندام مَه نو گشتی ای خورشید ایّام!
کدامین چشم بد در تو اثر کرد،[3] که حالت را بدین زودی دگر کرد؟
بُتا! آه کدامین دل رسیدت؟ بدین نادیدگی چشم که دیدت؟
تُرا گفتم که با هرکس میامیز نکو نبود، زچشم بد بپرهیز
مشو زین یك دو روزه رنج دلتنگ که کار چرخ گردان نیست یك رنگ
جهان را تا اساس نو نهادند، کسی[4] را بیغمی یکدم ندادند
چنین آمد نهاد آدمی زاد گهش[5] غمگین همی بینی گهی شاد[6]
فدای خاك پایت جان غمگین! که نبود بی مگس حلوای شیرین[7]
کسی کمتر خورد بی درد حلوا مثل گفتند «با خارست خرما»[8]
بیا تا رنج تو بر خویش گیرم[9] ترا هر بد که آید پیش گیرم
سر و[10] دیده نهم خاكِ در تو شوم از جان و دل گِردِ سر تو
به زودی بگذرد این ناتوانی بهاری نیست بی باد خزانی
نه این رنج از طبیعت بر تو راند، زتو انصاف دلها می‌ستاند
برای آن دهندت ناتوانی[11] که قدر ناتوانان هم بدانی
نه تبخالست[12] بر گرد لبانت، فروغی زد زجان عاشقانت
رخت را آهِ سوزانم برافروخت تبت آن گرمی از آه من آموخت[13]
زمن دانی که می ناید دگر کار، برای چشم زخمی با خودم دار

---

۱ ـ مجلس «سروت شد آزاد» ۲ ـ مرکزی «عنبرین» ۳ ـ پاریس «در تو نظر کرد»
۴ ـ مرکزی و مجلس «کسی را یکدم بی غم ندادند».
۵ ـ مرکزی «گهی غمگین همی گردد گهی شاد» ۶ ـ این بیت را از پاریس و مرکزی نقل کردیم.
۷ ـ این بیت در مجلس و مرکزی نیست. ۸ ـ این بیت در مجلس نیست.
۹ ـ مرکزی و مجلس در هر دو مصراع «گیریم» ۱۰ ـ مرکزی و مجلس «فدای تو منم خاك در تو»
۱۱ ـ مرکزی «زندگانی» ۱۲ ـ مرکزی و مجلس «نه آن خالست» ۱۳ ـ این بیت در مجلس نیست.

جهـان تا هست جانت در امـان باد! سرت سبز و لبت[1] لعل و دلت شاد!
حسینی! چون نه‌ای شایان درگاه، مکن گستاخی انـدر حضرت شاه
سلیمان نیستی بر تخت منشین نه‌ای خسرو چه جویی لعل[2] شیرین؟
زبان درکش فضول از راه بردار چه سود از گفته‌ها؟ بنشین پس کار[3]
بیا ساقی که کارم مشکل افتاد به یك جرعه مراکن[4] از من آزاد

## نامهٔ بیست و چهارم در بیمار شدن عاشق[5]

آلا ای مرهم[6] هر دردمندی! دل انـدر دست عشقت پای بندی!
دم عیسی نهان انـدر دهانت کف موسیست روی دلستانت
دوا بخش دل هر ناتوانی بت دلدار و ماه مهربانی
چو در کوی توام کهتر غلامی، به رسم بندگان گفتم سلامی[7]
سزد گر سوزدت بر جان من دل، که در خون می‌طپم چون مرغ بِسْمِل
چو زلفت درهمست امروز کارم دریغا و دریغا روزگارم[8]!
گرفتم نزد من هرگز نیایی دمی بیمار پرسی هم نبایی؟
مرا دور از تو دردِ دل گرفتست غم انـدر[9] سینه‌ام منزل گرفتست
دلم شیرین لبت را طالب آمد که سودا در سر او[10] غالب آمد
مرا بوس از لب چون ناردان ده که بهر دفع صفرا[11] ناردان به
دلیل[12] خود چنانم می نماید که جان از تن هم اکنونم برآید
به جز تسلیم کردن نیست کاری یکی نبض مرا بنگر تو باری
مزاج گرم دارم زآتش غم بیار آب حیات وصل یکدم
مرا بیماری از درد جداییست، نه از گرمی و سردی هواییست
بیا کز درد[13] عشقت می بمیرم علاجی جز وصالت[14] کم پذیرم

---

۱ - مجلس و مرکزی «رخت سرخ»
۲ - متن را از پاریس نقل کردیم. مجلس «جام زرین» مرکزی «جام شیرین»
۳ - این بیت در پاریس نیست. ۴ - پاریس «مرا زین غم کن آزاد»
۵ - پاریس «عاشق در فراق معشوق» ۶ - مجلس «مونس» پاریس «مردم»
۷ - و ۸ - این دو بیت در مجلس نیست. ۹ - پاریس «غمت در»
۱۰ - متن را از پاریس برداشتیم مرکزی «سودا بر دو گونه» باقی نسخه‌ها «سودای در و غم»
۱۱ - مرکزی «سرما» ۱۲ - مرکزی «دلیلم»
۱۳ - مجلس و مرکزی «عشق رویت» ۱۴ - مجلس و مرکزی «جز لبت کم می پذیرم»

نمی‌داند علاج درد من کس / وصال تست درمان دلم بس
تو دانی خون من در گردن تو / قیامت چنگ من در دامن تو
طبیب من توئی، درمان[1] تو دانی / دوای سینهٔ سوزان تو دانی[2]
لبت را مرهم بیمار خود کن / من بیچاره را در کار خود کن
فرست آخر به نزد مبتلایی، / زداروخانه وصلت دوایی
ترا دارالشفا می‌خوانم آخر / چرا من ناتوان می‌مانم آخر؟
گر از مرگ منت کاری برآید، / مرا خود نیز مقصود تو باید
تو رخ بنمای تا من جان فشانم / همین یك حسرتست اندر جهانم
چو من روز و شب از تو دور باشم، / عجب[3] نبود اگر رنجور باشم
نگارینا! عجب ماندم درین کار / دم عیسی ترا و من چنین زار[4]
چه دادی درد اگر درمان نبودت؟ / زدرد من چه خواهد بود سودت؟
بیا یکدم ببالینم گذر کن / به نظّاره دمی در من نظر کن
چو برگ بید می‌لرزم همه شب / زرنج و محنت دوری، نه از تب
دلم مانندهٔ[5] دریای خونست / بپرس آخر که آن بیمار چونست[6]
نگفتم حال خود زین سان که دارم / نکردم شرح خود چندانکه زارم[7]
بترسیدم من از دردِ سرِ تو / جهانی همچو من گرد سر تو
حسینی! گر زعشقش دردمندی، / چرا در دام هستی پای بندی؟
دوا کم جو اگر داری سرِ درد / طبیب این درد را درمان چنین کرد
زشمعی کم مشو، می‌ساز و می‌سوز / مثال آن زپروانه بیاموز
بیا ساقی خرابی[8] را کن آباد / بده باده که عمری رفت بر باد

## نامهٔ بیست و پنجم در جواب نامهٔ عاشق[9]

اَلا ای ناگه افتاده به دامم! / دریده پرده‌های ننگ و نامم!

---

۱ ـ پاریس «مرهم»   ۲ ـ این بیت در مجلس نیست.   ۳ ـ مجلس «عجب باشد»
۴ ـ این بیت در مرکزی نیست.
۵ ـ مرکزی «درمانده»   ۶ ـ این بیت در مجلس نیست.
۷ ـ متن را از پاریس و مرکزی برداشتیم. باقی نسخه‌ها «دانم»
۸ ـ مرکزی «خرابی کن در آباد»   ۹ ـ مرکزی «معشوق» پاریس «عاشق معشوق گوید»

دلی دارم به مِهر عشق بسته — غمت چون نام[1] تو بر من نشسته
تو مُهر خاتم حُسنی[2]، نگارا! — زبی مهری مزن چون مهره[3] ما را
به جان تو نگارا! کز غم دل، — طپان بودم چو مرغ نیم بسمل
همه شب بودم اندر ناتوانی — نبودم بیش امید[4] زندگانی
که ناگه صبح امیدم برآمد، — همای دولتم از دَر درآمد
بشارت داد باد صبحگاهی — که غم را مرهم آمد چند گاهی
رسید از راه مرغی[5] نامه نامی — چو طوطی در قفس شیرین کلامی
چو روشن گوهری در آب حیوان — شراب[6] و شکّر اندر مُشك پنهان
چو دریایی پُر از لؤلوی شهوار — چو بستانی پُر از گلهای بی خار
بیاضش را ززرویت روشنایی — سوارش را به زلفت آشنایی
به هر حرفی دو صد آشوبْ دلبند — به هر[7] خطی هزاران فتنه دربند
چو زلف عنبر[8] افشانده حروفش — خرد حیران بمانده در وقوفش
به آب دیدگان مُهرش گشادم — به نامت صد هزاران بوسه دادم
شکفته گشت باغ روزگارم — گمانم[9] شد که هستی در کنارم
بدانستم هر آن حرفی که خواندی — پذیرفتم به جان حکمی که راندی
نبودت یاد من روزی درین کار — ندانم از کجات[10] افتاد این بار
غریب افتاد این پرسش، ندانم — مگر دلسوز گشتی بر روانم
نگارینا! به فریادم رسیدی — همانا قصهٔ دردم شنیدی
دوای درد من شد نامهٔ تو — که سرگردان بُدم چون خامهٔ تو
اگر چه در فراقم بند کردی — به یك نامه دلم خرسند کردی
سلام تو دَم عیسیست مانا! — کزو زنده شدم امروز جانا![11]
چو لفظ[12] شکّرینت ای دل افروزا! — سرم بر آسمان می‌ساید امروز[13]
شب و روز از درت امیدوارم — کزین بهتر نظر داری به کام
بدین نامه که بود از دلنوازی — بزرگی دادیم در عشق بازی[14]

---

۱ ـ پاریس و مجلس «نامه‌یی بر من». ۲ ـ پاریس «چو مُهر خاتم چینی». ۳ ـ پاریس و مجلس «مهر».
۴ ـ مرکزی «امیّد از جوانی». ۵ ـ پاریس «مرغ».
۶ ـ مرکزی «سراسر نیکی اندر میل پنهان» مجلس «سراسر شکّر اندر آب حیوان».
۷ ـ مرکزی «به هر سطری». ۸ ـ مرکزی «عنبرافشان». ۹ ـ مجلس «خیالم».
۱۰ ـ مجلس «از کجا افتادت». ۱۱ ـ این بیت در مجلس نیست.
۱۲ ـ پاریس «ز جور». ۱۳ ـ این بیت در مجلس نیست.
۱۴ ـ این بیت در پاریس نیست.

چه دارم جز دعا تا تحفه آرم؟ — که باشم[۱] تا ترا حقی گزارم[۲]
چه شکرانه نهم پیش رسولت؟ — دل و جان هست اگر افتد قبولت
زلطف خویش دادی آبرویم — خداوندی نمودی من چه گویم؟
بدین نامه دلم گشت از غم آزاد — دلت بر بنده تا بادا چنین باد!
حُسینی، نامهٔ کردار خود بین — چو مردان کار کن، با گفت منشین
زگفت دیگران گیر اعتباری — زبهر چیست چندین گفت باری!
بیا ساقی در خمخانه واکن — دمی مرغ دلم را بانوا[۳] کن

## نامهٔ بیست و ششم در پنهان داشتن راز[۴]

اَلا ای دیدهٔ تاریك را نورا! — ز روی دلستانت چشم بد دورا!
تویی در دیدهٔ جانها چو مردم — گزندت کم رساد از چشم مردم!
خیالت را به پرده[۵] می‌پرستم — نهان هردم دعایی می‌فرستم
حدیث عشق را من دانم و تو — جواب نامه را من خوانم و تو[۶]
درین پرده همآوازی ندارم — درین[۷] افسانه همرازی ندارم
کسی را چون کنم در عشق انباز؟ — که از خود نیز پنهان دارم این راز
خودش می‌سازم و خود می‌نوازم — کسی را محرم خود می نسازم[۸]
غمت را در جهان نارم گشودن — غمت جانست و جان نتوان نمودن
نیارم بر زبان نام وصالت — نهانی عشق بازم با خیالت
چنان خواهم نگارینا! من این کار — که با ما در نگنجد هیچ گفتار[۹]
زبان کس حدیث ما نخواند[۱۰] — ترا جز من مرا جز تو نداند
درین راه از سر مستی برآنیم، — نهان داریم عشقت[۱۱] تا توانیم[۱۲]

---

۱ ـ مجلس «که تا حق ترا من حق گزارم». ۲ ـ پاریس «گذارم». ۳ ـ مجلس «بی نوا کن».
۴ ـ پاریس «راز عاشق و معشوق».
۵ ـ مرکزی «که دایم». «بپرده» را که با مصراع دوم مناسب تر است از مجلس نقل کردیم. پاریس «بدیده».
۶ ـ این بیت در مجلس و پاریس نیست. ۷ ـ مجلس «کسی را محرم رازی ندارم»
۸ ـ این بیت در مجلس نیست. ۹ ـ مجلس «اغیار»
۱۰ ـ مجلس «زبان درکش حدیث ما که داند».
۱۱ ـ مجلس «جانرا».
۱۲ ـ این بیت در پاریس نیست.

جهانی دشمنند از بهرت ای دوست — نهان کردن مرا مهرت ازین روست
غم خویشم بتا! چندان ندارد — دلم این نقش بهر تو گمارد[1]
نباید کین حدیث آید به رویت — هزاران جان فدای تار مویت[2]
ترا[3] دارم غم دل با که گویم؟ — خلاص جان مسکین از که جویم؟
میان بربستم اندر کار عشقت — نهان کردم چو جان اسرار عشقت
مرا هرکس که بیند با رخ زرد — دل مجروح یابد، جان پر درد،
زمن پرسد که این داغ از که داری؟ — دگرگونست حالت در چه کاری؟
به هر پرده زنم با او ترانه — زصد[4] نوعش بسازم من بهانه
گهش سودا و گه صفرا نهم نام — گهی گویم که از بیداد ایّام
نگویم داغ عشق دلستانیست — زسودای لب شیرین زبانیست،[5]
فراق دلبری خون کرد جانم — چنین سرگشته و رنجور از آنم
بتا! در پرده یابی[6] چون خیالم — که من در فرقتت همچون هلالم[7]
فدایت جان! مرا بهر تو بیم است — از آن طبل تُوَم زیر گلیم است
اگر پرده دری ناید زایّام، — بدارم، راز عشقت را سرانجام
نگهدار[8] تو بادا کردگارت! — مَه و خورشید بادا پرده دارت!
حسینی! هر چه هست از خود بدر کن — ازین نُه پردهٔ نیلی گذر کن
علم در دارمُلک بی نشان زن — سراپرده ورای لامکان زن
زبان درکش سخن زین بیش مفروش — چو[9] آمد اوستاد عشق مخروش
میفکن ساقیا جام می از دست — کزین غمها هم از مَی می‌توان رست

## نامهٔ بیست و هفتم در پیدا شدن راز عاشق و معشوق

آلا ای مرهمِ دردِ دِل من! — غمت از هر دو عالم حاصل من!
هوای وصلت افگنده به دامم — به یاد عشق داده ننگ و نامم

---

۱ ـ مرکزی «نگارد» ۲ ـ این بیت در مجلس نیست.

۳ ـ پاریس «زتو دارم» ۴ ـ مجلس و مرکزی «بهانه گر کنی دانم بهانه»

۵ ـ این بیت در مجلس نیست. ۶ ـ مرکزی «پرده‌بانی» ۷ ـ این بیت در مجلس نیست.

۸ ـ مجلس و مرکزی «نگهدار جهان در پرده دارت»

۹ ـ متن را از مجلس انتخاب و نقل کردم. دو نسخهٔ دیگر «چو استادیّ عشق آمد تو خاموش»

درود از من که سرگردانم از تو[1] به گفت و گوی این و آنم از تو[2]
درود از من، که رسوای جهانم، به نزدت ای گرامی‌تر زجانم!
نگارینا! چه تدبیرست ازین پس، چو راز عشق ما دانست هرکس؟
دلم خون گشت از سودای عشقت وجودم غرقهٔ دریای عشقت
یقین کردند هر بیگانه و خویش که دارم در غم عشقت دلی ریش
بیا تا ترك نام و ننگ گیریم به شادی بادهٔ گلرنگ گیریم[3]
چو پیدا گشت هر پیر و جوان را چرا پنهان کنیم این داستان را؟
چرا پرهیزی[4] ای سرو سمن بر؟ زعشقت آشکارا چیست خوشتر[5]؟
چنین گفت آنکه تخم عاشقی کاشت که: «مشك وعشق رانتوان نهان داشت[6]»
بیا در ساز با ما ای دل افروز! پدید آید وفا داری درین روز
اگر شیرین و خسرو را ندیدی، حدیث لیلی و مجنون شنیدی
نگر چون در جهان[7] افسانه گشتند؟ برین آتش همه پروانه گشتند
نهان تا کی توان رفت این قدم را؟ دلم باری بصحرا زد علم را
ازین قصّه چو آگه گشت هرکس، بنازم عشق پنهانی ازین پس
چو پیدا شد چرا پنهان[9] بگویم، که هست از خاك کویت آبرویم[8]؟
مرا عشق تو بادا جاودانی[10]؟ زبهر عشق خواهم زندگانی
به داغ[11] عشق تو اقرار کردم درین دعوی چرا انکار کردم؟
چو پنهان بودمی رفتم درین راه کنون برگردم از تو، حاش للّه
به گفت و گوی دارندم جهانی زبانم[12] گویی اندر هر دهانی
چو بیزارم من از بیگانه و خویش، چو باکم آید از گفت بداندیش؟
چه خوش گفت آخر آن پیر قلندر که: «عاشق در جهان بدنام خوشتر[13]»
مرا عاشق، ترا خوانند دلدار مرا فخرست ازین قصّه، ترا عار

---

۱ - مرکزی در هر دو مصراع «امروز» ۲ - این بیت در مجلس نیست.
۳ - این بیت در مرکزی نیست. ۴ - مرکزی «پنهانی» ۵ - مرکزی «درخور»
۶ - این بیت در پاریس نیست. ۷ - مرکزی «نگر در دهر چون» ۸ - مجلس «پیدا نگویم»
۹ - این بیت در مرکزی نیست.
۱۰ - مجلس «مرا عشقست یار جاودانی» پاریس «مرا عشق تو ای جان جاودانی»
۱۱ - پاریس «بدرد».
۱۲ - پاریس «از آن زخمی شدم از هر زبانی» ۱۳ - پاریس «بهتر»

اگــر چه نیســتــم شایان عشـقـت[1]، ندارم مرکــب میدان عشــقــت،
به نام تو همــی دانــنــدم آخــر. نه سودایی[2] تــو خوانــنــدم آخــر؟
مکــن از گفــت هرکس روی پنــهــان دهــان[3] خــلق را بربــســت نتــوان
به جز کویت نخــواهــم کرد منــزل علیرغــم بدانــدیشــان بد دل
ترا من دوســت دارم گو بدانــنــد به صد زاری مرا از خود برانــنــد
زکــویت کس نیارد[4] بــرد خاکــم تو با من باش، زینــهــا نیســت باکــم
مبــاد آن جان که جانــانت[5] نخوانــد! مبــاد آن دل که بی یاد تو مانــد!
حســینــی! پرده بردار از سر کار چه پوشــی خرقــه بر بالای زنّــار؟
نهــان تا کی کنــی این بت پرســتــی؟ که گفتنــد: «آن نمــا خود را که هستی»
گذر کُن از[6] «چــه داننــد و چه گویند» کزین ره نیك و بد بســیار پوینــد
بیا ساقــی می گلرنــگ[7] دَر ده نیم دربــنــد نام و نــنــگ دَر دِه

## نامهٔ بیست و هشتم در ملامت[8] خلق

اَلا ای دوســتــانــم[9] دشــمــن از تو! مرا تاریك چشــم روشــن از تو!
ایا[10] تــدبــیر کار مشــکــل من! گرفــتــار غمــت مســکــین دل من!
بخــوان، ای از تو بر جانم جفــاهــا! فراوان از من مســکــین دعــاهــا
چنــان در دام تو وابــســتــه‌ام من که از یاد دو عالــم رســتــه‌ام من
چه می‌خواهــد زمــن گیتــی؟ ندانــم اگــر سوزد و گر سازد همــانــم
اگــر تیغ اجــل خونــم بریزد، دل از سودای عشــقــت برنــخــیزد
نه بی یاد تو شمعی خواهم افــروخت، نه جز عشــق تو کاری خواهــم آمــوخت
درین عالــم تو داری کار و بارم در آن عالــم تو خواهــی بود یارم
ملامــت می‌کنــد بیگــانــه و خویش که: «یاد عشــق او کم کن ازین بیش
چرا بگــزیده‌ای آوارگــی را؟ رهــا کن محــنــت و بیچــارگــی را
چرا با روزگــار خود نســازی؟ نه کار تســت کار عشــقــبــازی
فســونــهــای هوایی چنــد خوانــی؟ به راه[11] خــود مُرادی چنــد رانــی؟

---

۱ - مجلس در هر دو مصراع «درگاه»  ۲ - پاریس و مرکزی «نه رسوای تو می‌خوانندم آخر»
۳ - مجلس و پاریس «زبان»  ۴ - مجلس و مرکزی «نخواهد»  ۵ - مجلس «از جانت»
۶ - مجلس «گرچه» مرکزی «آنچه»
۷ - مجلس «یکرنگ» مرکزی «خود رنگ»  ۸ - پاریس «ملامت کردن خلق عاشق را در عشق»
۹ - مجلس و پاریس «یك جهانم»  ۱۰ - پاریس «بکن»  ۱۱ - مجلس «زراه»پاریس «برامْرِ»

دمی هشیار شو زین مستی آخر — دل ما را و خود را خستی آخر
مکن یاد کسی کت یاد نارد — گذار آنرا که بر خاکت گذارد»
دهد هر بی‌خبر زین گونه پندم — ولیکن نیست پندی سودمندم
نگارا! هرچه گویندم زیان نیست — که عشق بی ملامت در جهان نیست
نداند عشق را مرد سلامت — به یکجا زاده‌اند عشق و ملامت
ملامت چیست؟ قدر عشقبازان، — کمال کم زنان و سرفرازان[۱]
ملامت جلوه گاه عاشقانست — کجا منزلگهِ تردامنانست؟
چو افتادست باری مرد و زن را — که در انگشت پیچند این سخن را؟
ندانند، ای‌عجب! این خود چه‌حالست؟ — حدیث توبه[۲] با بنده محالست[۳]
معاذاللّه که دل برگیرم از تو! — که شد یکبارگی تدبیرم از تو
به تو شادست جان غم‌کَش من — به هر آبی نمیرد آتش من
نهالی را که عشقت می نشاند، — نه هر بادیش بر کندن[۴] تواند
نه این گنجینه را آسان گشادند — نه این بنیاد بر[۵] بادی نهادند
نه چون عشق[۶] کسان افتاد کارم — نه کاری بر مراد خویش دارم[۷]
مَلامت می‌کشم چندان که جان هست — زتو اگه نیند و جای آن هست
اگر دشمن شدی از حُسنت آگاه، — به صد عذر آمدی در پیشم، ای ماه[۸]!
نه از گفت کسان پنهان نشینم — ملامت را به کام دل گزینم
نکو گفتند هرکس را ره خویش — خوشم من ، خاك بر چشم بداندیش[۹].
گلستانت شکفته باد پیوست! — تو باشی جان جانان تا جهان هست[۱۰]!
حسینی! گر[۱۱] نشان عشق داری، — چرا گفت کسان دردل گذاری؟
صلای عشقبازان در جهان ده — که[۱۲] مرد عشق رسوای جهان به
اگر جویای[۱۳] عشقی درد باید — زگفتن هیچ کاری برنیاید
نباشد عشق را سالوس و طامات — میان در بند در کوی خرابات
شراب از ساقیان لب شکر گیر — خدنگ غمزه‌هاشان در[۱۴] جگر گیر

---

۱ ـ این بیت در مرکزی نیست. ۲ ـ پاریس «پند با توبه محالست»
۳ ـ این بیت و بیت پیش از آن در مجلس نیست ۴ ـ مجلس «افگندن» مرکزی «بادش زِبُن کندن»
۵ ـ مجلس «را آسان نهادند» ۶ ـ پاریس «کار» ۷ ـ این بیت در مرکزی نیست.
۸ ـ این بیت در مجلس نیست. ۹ ـ و ۱۰ ـ این دو بیت در مجلس نیست.
۱۱ ـ مرکزی «تا» ۱۲ ـ مجلس «که کار عشقبازی در جهان به» ۱۳ ـ مجلس «جویان»
۱۴ ـ مجلس «در کمر»

بده ساقی می گلناری امروز     که گُم گشت از سرم[۱] هشیاری امروز[۲]

## نامهٔ بیست و نهم در شکایت روزگار

اَلا ای تیره کرده[۳] روزگارم؟     چرا یکدم نباشی سازگارم؟
مگر قصد من بیچاره داری     که در بند غمم یکباره داری[۴]
چرا داری چنین تاریك روزم؟     چرا کُشتی چراغ شب فروزم[۵]؟
زتو روزم شب و شب را سحر نی     زتو جانم چو دل، دل را اثر نی
نه صبر آنکه با جورت ستیزم،     نه پای آنکه از دستت گریزم
ندیدم از تو جز بیداد بیداد!     ندارم از تو جز فریاد فریاد!
شکایت دارم از تو روزگارا!     که دور افگندهای از یار مارا
نبودت لطف آن کز مهربانی،     زجانانم به کام دل رسانی
کنی صد پایداری، ای زبی دون!     مرا سرگشته داری همچو مجنون
اَلا ای باغ عمرم را بهاران!     غمت شادی جان بیقراران!
به خدمت می‌کنم هر لحظه تقصیر     زلطف خویش عذر بنده بپذیر
زرویت ماندهام محروم یکچند     خدا داند که چونم آرزومند
به ناکام از تو گر دوری نمودم،     به جان تو همانم من که بودم!
همان کمتر سگ کوی توم من     همان آشفتهٔ روی توم من
اگر در بندگی تقصیر کردم،     نه در کار دگر تدبیر کردم
چرا بر روزگار خود نسازی؟     چه کار تُست کار عشقبازی؟
زجانم آتش عشق تو ننشست     همان سوزی که بود اندر دلم هست
همی خواهم که عمری با تو مانم     ولیك از گردش گردون بجانم
نیارد دیدنم با تو زمانی     برآرم هر دم از هَجرت فغانی
چه دار و گیر دارد چرخ با من     که دارد عیش شیرین تلخ با من

---

۱ - مجلس «از دلم»

۲ - این بیت در مرکزی به این صورت آمده است:

«بده ساقی می گلنارم امروز     که گشته بی دل و هشیارم امروز»

۳ - مجلس و مرکزی «گشته»

۴ - ازین بیت به بعد در مرکزی نیست مگر ۱۸ بیت دیگر که بآنها اشاره خواهد شد.

۵ - از اینجا تا بیت ۱۲۴۲ از روی نسخهٔ پاریس نقل شده است. در مرکزی و مجلس نیست.

دهان خلق را بر من گشاید | زتو کار دلم مشکل برآید
اگر یك دم برآرم با تو ناگاه، | برآید آن زمان از من هزار آه
اگر نوشم شراب وصل روزی، | زدرد و غم نهم بر سینه سوزی
رود گر بر زبان نام وصالم، | کند از دست هجران پایمالم
بود روزی که با تو خوش برآیم؟ | فلك را دست برد خود نمایم؟
اگرچه کمتر آیم گرد کویت، | دلم را همچنانست آرزویت(۱)
اگرچه خدمتی ناید زدستم، | ولیکن بنده‌ام هرجا که هستم
نیم از دست دشمن یك زمان شاد | چه گویم من که دشمن بی زبان(۲) باد
دعا گویم همه شب(۳) بر دیارت | که خرم باد روز و روزگارت
حسینی! از زمانه چند نالی؟ | نه دربند جهان و جاه و مالی
ترا از خود رسد هر بد که بینی | رها کن خویش(۴) را تا خوش نشینی
مدان از گنبد گردنده هرکار | که او در محنت خویشست گرفتار(۵)
فلك را همچو خود سرگشته می‌دان | به حکم ایزدش وابسته می‌دان
اگر در دست گردون هست کاری، | زسرگشتن چرا ناسود باری؟
فلك چون مهره گردانست پیوست | نه خود گردد، که گرداننده‌اش هست(۶)
که آورد این دو هفت و آن دو شش پنج؟ | تو از روی خرد بردار و می سنج
تماشا می‌کن و اندیشه می‌دار(۷) | کزین ششدر فروماندند بسیار
مگو چون و چرا و برحذر باش | درین معنی تو مست و بی خبر باش
بده ساقی می و بستان زمن هوش | بَدَل گردان تو این نیشم بدان نوش

## نامهٔ سی ام در گرفتار شدن عاشق

اَلا ای از تو دل‌ها را خطرها! | زعشقت خون شده جان و جگرها!
اَلا ای دور مانده از بَرِ من! | چها کز تو نیامد بر سرِ من(۸)!
سلام و خدمتت چندانکه دانم، | همی گویم ترا تا هست جانم(۹)
زبهر تو پذیرفتم بلاها | برای تو پسندیدم جفاها(۱۰)

---

۱ ـ ازین بیت به بعد در مجلس موجود است. ۲ ـ پاریس «بی روان» ۳ ـ مجلس «همیشه»
۴ ـ مجلس «خویشتن تا» ۵ ـ این بیت در مجلس نیست.
۶ ـ این بیت در مجلس نیست. ۷ ـ پاریس «اندیشه بگذار» ۸ ـ این بیت در مجلس نیست.
۹ و ۱۰ ـ این دو بیت را از پاریس نقل کردیم. در مجلس و مرکزی نیست.

نه صبر آنکه با عشقت ستیزم، نه پای آنکه از جورت گریزم[۱]
خبر داری بتا کز نامدِ کار، بدست دشمنان گشتم گرفتار[۲]
نمی‌گویم که دشمن بد سگالست درین افسانه هرکس را خیالست
نباید کین جراحت سر کند زود همان آید زتو کاندر گمان بود
به‌خصمی همچودشمن دوست برخاست[۳] جهان درد را با من بیاراست
به کام خویش می داننددم[۴] امروز چو دندان بسته می‌دارندم امروز
مرا چون زلف تو زنجیر بر پای به جای کوی تو زندان شده جای
مرا هر لحظه اندوهی فزونست زتو آگه نیم که احوال چونست
چو ماری گرد من پیچیده زنجیر مرا یادت چو کژدم خورده را سیر
غمت بر جان من گنجیست جانا! نگهبان آمده است این مار مانا
مرا دشمن شده هر خاص و هر عام تو چونی باجفا و جور ایّام؟
مرا خار جفا از دیده روید ترا از بهر من هرکس چه گوید؟
گرفتم که مرا بَد نام کردند، ترا از بهر من بدنام کردند[۵]
دریغ! این قصه را هرکس شنیدند بداندیشان به کام دل رسیدند
مرا زندان به از خلد برین است که در چشمم خیالت همنشین است
بتا! دوری تو اندوهم آرد غم این بند و زندان خود که دارد؟
به جز هجران کسی نتواندم خست نه آن مرغم که بیم کشتنم هست
گر آویزندم از بهر تو صدبار، برآیم پای کوبان بر سر دار،
مرا خوشتر که زینسان مرده باشم که در عشق تو نامی برده باشم
درین عالم به نامت می‌زنم گام که تا فردا برآیم هم برین نام
بگویندم، چو از من یادشان باد: «زهی عاشق که جان در عاشقی داد»!
نه در عشق تو من مرد تمامم؟ کی اندیشه بود از ننگ و نامم؟
به حقّ عاشقی کان پیشه دارم، کی[۶]از کشتن جوی اندیشه دارم؟
خماری گشته‌ام از جام عشقت هزاران جان[۷] فدای نام عشقت
برای مُردن آمد هرکه او زاد ترا در عالم خوبی بقا باد!

---

۱ و ۲ - این دوبیت را از مجلس نقل کردیم. در پاریس و مرکزی نیست.

۳ - پاریس «برخواست»  ۴ - پاریس «می دارندم».

۵ - این بیت را از پاریس نقل کردیم. در مجلس و مرکزی نیست.

۶ - پاریس و مجلس «که»، «کی» را به تصحیح احتمالی گذاشتیم.  ۷ - پاریس « من».

حسینی! تا گرفتار هوایی،    دمی[1] ناید زتو کار خدایی
نخستین بگسل[2] از خود بند هستی    پس آنگه همچو مردان رو، که رستی
قدم بر جان نه از جانان نشان خواه    دُر از دریا طلب گوهر زکان خواه[3]
زهستی هر دو عالم را بهم زن    لبالب گیر جام و دم به دم زن
بیا ساقی برافشان آستین را    قدح بر دِه تو دور واپسین را[4]

## «در ختم کتاب»

منم آن سحر پرداز عجب کار    که بستم نخل این خُرمای بی خار
بسی خون جگر کزدیده پالود    که تا پختم من این حلوای بی دُود
به توفیق خدا و جهد خامه،    شدم طغرا کش این عشق نامه
به فرّخ طالعی از چشم بد دور،    درآمد در بیاض این تازه منشور
عروسی بود پنهان در نقابی    چه گویم زیر ابرست آفتابی[5]
من آن مشاطه‌ام امروز، یعنی    که جلوه دادمش بر اهل معنی
بدست عاشقان تسلیم کردم    نه این عقد از برای سیم کردم
اگر چه گفتهٔ پیشین بلند است    ولیکن کهنه با نو هم پسند است
چو طبعم گشت یار سازوارم،    سخن بهتر که ماند یادگارم
نخواهم یادگار از هیچ پیوند    مبارك باد این شایسته فرزند!
نکو بحریست پر لؤلوی شهوار    زچشم بد خداوندا نگهدارا!
زدم مُهری به مهر دلنوازان    تخلّص هم بنام عشقبازان
نه هرکس را بود این تحفه درخور    که اعمی را چه سود از دیدن خور؟
درین بازار هرکس را گذر نیست    زُکامی را زبوی گل خبر نیست
حلالست این همه سحر[6] حسینی    بنامیزد! زهی شعر حُسینی!
بداند قیمت او هرکه خواند    شکرریزش [کند[7]] هرکس که داند
کسی کز عاشقی برگشت خامست    نه[8] آن عشقی که شهوانیش نامست

۱ ـ مجلس «طمع داری زخود کار خدایی»    ۲ ـ پاریس «بشکن»
۳ ـ این بیت در مجلس نیست    ۴ ـ این بیت در پاریس دوبار تکرار شده است.
۵ ـ از این بیت به بعد در مجلس نیست مگر بیت‌هایی که بآنها اشاره خواهد شد.
۶ ـ پاریس «شعر»، «سحر» را به تصحیح احتمالی گذاشتیم.    ۷ ـ «کُند» را اضافه کردیم.
۸ ـ این مصراع در پاریس مغلوطست و باین صورت آمده «نه آن عاشق که شهوا نیست نامش» آنرا به تصحیح احتمالی اصلاح کردیم.

مراد از عشق عشق پاکبازیست          نه آن عشقی که سودای مجازیست
شنیدم عشق دریای روانست          که آب او همه از خون جانست
نداند عقل قدر گوهر عشق          بلندست آستان این در عشق
نه عشق از آرزوهای جوانیست          که بیزاری زجان و زندگانیست
نداند عشق پیدا و نهان را          برابر می‌دهد پیر و جوان را
فلك سرگشتهٔ عشقست پیوست          نه بی عشق است هر ذرّه که او هست
حدیث عشقبازی سرسری نیست          گمانی کز سخنها می بری نیست
نخواهد عشق جز پاکی و صافی          قدم مردانه زن، تا چند لافی؟
کسی کو بهر خوبان دردمندست،          به نزد عاشقان زنّاربندست
به حقّ آنان که دُرّ عشق سُفتند،          مجازی را درین ره وانگفتند
کدامست آن مجازی، هیچ دانی؟          همان[1]عشقی که باشد در جوانی
چنان کاندر حقیقت مرد رهرو،          دو عالم را نمی‌سنجد به یك جو،
مجازی نیست جز صورت پرستی.          حقیقت[2]بگذر از صورت که رستی.
چو شرط اندر حقیقت پاکبازیست،          همان عشق حقیقت در مجازیست
کسی کاندر مجازی پاك رَو گشت،          حقیقت را مسلم کرد و بگذشت
مجازی جز تماشای نظر نیست          نظر را نزد بعضی هم گذر نیست
نگویم با تو زین پس ازچه و چون          ببین در قصّهٔ لیلی و مجنون
به عشق آنکس که این مقدار گردد،          حریف عشق و مرد کار گردد،
اگر میرد شهید راه باشد.          زسرّ عاشقان آگاه باشد.
بود عنوان این نامه به نامش          که صافست اندرین خمخانه جامش
به نوعهدی عزیز روزگارست          نبینی هرچه بسیارست خوارست؟
نه طبع من بدعوی این سخن گفت          نظامی در کتاب خویشتن گفت
به خدمت گر ندارد اعتباری          ولیکن ذوق اینش هست باری
درین معنی که طبع افگند بنیاد،          سخن را پیچ و تابی خواستم داد
ولیکن با چنین درد جگر خوار،          تکلّف را ندیدم روز بازار
نکردم صنعتی چندانکه بایست          که مرد عاشقی شوریده رایست

---

۱ - در پاریس «نه آن». «همان» را به قرینه معنی بیت و به تصحیح احتمالی گذاشتیم.

۲ - در پاریس به این صورت آمده است. شاید «حسینی» بهتر باشد و شاید در اصل حسینی بوده است.

زصنعت دست ازین معنی کشیدم   که عاشق را سر صنعت ندیدم
سخن باید چو راه عشق صافی   نگنجد صنعت و وزن و قوافی
دو رنگی را درین ره نیست رنگی   روان کردم سخن را بی درنگی
روان باید سخن تا هیچ حالی،   ازو خواننده را نبود ملالی
سخن چون گشت وابست تکلّف،   نباشد ذوق را دروی تصرّف
سخن کز بی غمی آید بود سرد   سخن بهتر که باشد از سر درد
سخن را بی تکّلف خرج کردم   همه معشوق و عاشق درج کردم
سخن گوینده غوّاص است پیوست   برآرد گوهر از دریا به هردست
سخن دان همچو آن گوهر شناس است   که فرق اندر گهرها بی قیاس است
ستایش نیست نظم خویشتن را   سخندانان شناسند این سخن را
بداند او که قدر هرگهر چیست   یکی پانصد همی ارزد یکی بیست
چو به داند زیان و سود ازین روی،   سخندان بهتر آمد از سخن گوی
نبیند گردش چرخ کهنسال،   عروس عشق را این خط و این خال
نه دربستان عشق آمد چنین گل   نه در بزم سخن آمد چنین مُل
نه غوّاصی چنین گوهر نماید   نه استادی چنین صنعت گراید
نه آبی را چنین بر هم توان بست   نه معنی را چنین صنعتگری هست
شکر یابی سراسر بی شرنگی   گهر بینی پیاپی بی نهنگی
اگرچه خوانمش بی عیب حالی   ولیکن از غلط هم نیست خالی
نمی‌گویم که سهوی در میان نیست   که هرگز لقمه‌یی بی استخوان نیست
دلم سرمست بود و طبع شیدا   نبود آگه زامروز و زفردا
نوشتم هرچه آمد بر زبانم   زمستی تا چها کردم، ندانم!
عزیزان مست بودم در پذیرید   اگر سهوی بود عیبم مگیرید
نه این گوهر به یاد غیر سفتم   همه در حسب حال خویش گفتم
رفیقان چون درین منزل بپویند،   حسینی را دعای خیر گویند
که: «یارب یار باش این بینوا را!   توانگر کن به معنی این گدا را!
رضایی ده در آنچ از تو رسیدش!   به نور خویش روشن دار دیده‌ش!
ببخشای از کرم گفتار او را!   به خوبی ختم گردان کار او را!»

## «توضیحات کنزالرموز»*

ك. ب ۶ ـ **الهام**: آنچه در دل کسی اندازد خدای تعالی از وقوع خیر و شرّ (آنند راج)

ك. ب ۶ ـ **تَلقین**: فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن (آنند راج)

تا لبش کرد چو طوطی به سخن تلقینم

شد قفس چوب نبات از سخن شیرینم

(صائب، دیوان، انجمن آثار ملی ۱۳۴۵، ص ۵۸۳)

ك. ب ۷ ـ **فُتوح**: در لغت به معنی گشایش (ف. ن) در اصطلاح تصوف ظهور به کمالات غیبی است (ف. ل). حصول شیء از محلی که توقع آن نمی‌رفت (تعریفات) گشایشها و فیروزیها (کشف)

ك. ب ۸ ـ **عَرْش**: آسمان نُهم، آسمانی که بالای همهٔ آسمانهاست (ف. ن) تخت ربّ العالمین که تعریفش کرده نشود و کیفیت آن و بیان حدّ آن در شرع جایز نیست. گویند یاقوت است سُرخ که از نور حق تعالی درخشانست (آنند راج) در اصطلاح صوفیان جسمی است محیط به جمیع اشیاء و به جهت ارتفاع بسیار آن یا به علت تشبیه به تخت سلطنت هنگام نزول احکام قضا و قدر به این اسم خوانده شده است (ح منطق ص ۲۷۷)

ك. ب ۱۳ ـ **سرّ**: در لغت به معنی راز و پوشیده، خلاف جَهر (آنند راج) و در اصطلاح صوفیه سرّ چیزیست که حق آنرا پنهان کرده است و مردمان را بدان دست رسی نیست (لُمَع به نقل از ف. ل.) لاهیجی گوید سرّ را از آن جهت سرّ گویند که غیر از اصحاب و اربابِ قلوب ادراك آن نمی‌توانند کرد (شرح گلشن راز به نقل از ف. ل.)، قلب (کشاف ج ۱ ص ۶۵۳. به نقل از ف. ل.)

---

* ـ در این بخش حروف: ك، ز، س به ترتیب نشانهٔ «کنزالرموز»، «زادالمسافرین» و «سی نامه»؛ و حرف ب نشانهٔ «بیت» است.

ك. ب ۱۳ ـ حَیْرت: در لغت یعنی به سوی چیزی دیده سرگشته شدن و ندانستن بیرون شدن کار (آنند راج) در اصطلاح صوفیه امریست که وارد شود بر قلوب عارفان در موقع تأمل و حضور و تفکر آنها که آنها را از تأمل و تفکر حاجب گردد (ف. ل.)

ك. ب ۱۴ ـ غَیرت: در لغت مکروه داشتن شرکت غیر است در حق خود و عُرفاً استعمال می شود در حمایت از زن و فرزند و آنچه ناموس گویند در برابر تجاوز دیگران و هیجان نَفْس از ادراك یا فرض تعدّی کسان دیگر بدانچه انسان حمایت آنرا بر خود لازم می پندارد و مورد آن به نحو اغلب و اکثر انتفاع شهوانی است و منشاء آن حسّ مالکیت و انحصار طلبی شدیدی است که در انسان پدید می آید به صورتی که از اموال تجاوز می کند. . . ر. ش: توضیح ممتع و مشروح مرحوم فروزانفر در شرح مثنوی ص ۸۱ ـ ۶۸۰. غیرت در نزد عُرفا تعریف‌های گوناگون دارد. در مصباح الهدایه آمده است: «از جملهٔ لوازم محبّت حالِ غیرت است. هیچ محبّ نبود الاّ که غیور باشد و مراد از غیرت حمیّت محبّ است بر طلب قطع تعلّق محبوب از غیر یا تعلّق غیر از محبوب یا نسبت مشارکتش با او یا سبب اطلاعش بر او. و غیرت بر سه گونه است غیرت محبّ و غیرت محبوب و غیرت محبّت. و این تقسیم مناقض آن نیست که غیرت خاصّ محبّ رابود. چه غیرت محبوب هم به محبّی تواند بود نه به محبوبی. (مصباح ص ۴۱۴ ـ ۴۱۷)

ك. ب ۱۸ ـ مفهوم بیت آن است که ذات باری تعالی در پنج حسّ و چهار عنصر و شش جهت نمی گنجد.

ك. ب ۲۰ ـ مُبدع: از خود چیزی پیدا کننده و نو بیرون آورنده و یکی از صفات باری تعالی (آنند راج)

ك. ب ۲۴ ـ مُراد از آب و گل در مصراع دوم این بیت انسان است که به تعبیر قرآن کریم در آیه‌های مکرّر و از آنجمله در آیهٔ ۲ سوره ۶ «انعام» و ۱۲ سوره ۷ «اعراف» و ۱۲ سوره ۲۳ «مؤمنون» و ۱۱ سورهٔ ۳۷ «صافّات» و. . . خداوند او را از گِل آفریده است «و لقد خلقناالانسان من سلالةٍ مِن طین (۱۲س۲۳). قابل دیدار کردن یا طالب دیدار کردن آن یعنی اینکه با آفرینش آدم از خاك و آب، این دو عنصر را مُشَّرف ساخت تا آنجا که موسی (ع)، از خداوند طلب دیدار نمود و گفت: «رَبِّ اَرِنِی اَنظر الیك» آیه ۱۴۲ سوره ۷»: خدایا خودت را به من آشکار بنما که (بی حجاب جمال) ترا مشاهده کنم.

ك. ب ۲۵ ـ دربارهٔ مصراع اوّل این بیت که تلمیح به حدیث کُنتُ کَنزاً. . . دارد ر. ش: توضیح بیت‌های ۸۱۳ و ۸۱۴ منظومه زادالمسافرین. مصراع دوم اشاره است به آیهٔ شریفهٔ ۲۹

از سورهٔ ۱۵ «حجر» و آیهٔ ۷۲ از سورهٔ ۳۸ «فاذا سویتّه و نفخت فیه من روحی فقعوا لَهُ ساجدین». پس چون آن عنصر را معتدل بیارایم و در آن از روح خویش بِدَمَم بر او سجده کنید.

ك. ب ۳۲ - سودا: نام خلطی از اخلاط چهارگانه و در فارسی مجازاً به معنی دیوانگی است زیرا به سبب کثرت خلطِ سودا بر دیگر خلط‌ها جنون پیدا می‌شود (آنند راج) در اینجا نیز به معنی اخیر بکار رفته است.

ك. ب ۳۵ - ملّت: دین، کیش، شریعت (غیاث) مقایسه شود با: «ملت و دین دو نام اند آن شرع را که خدای عزّوجّل نهاد میان بندگان بر زبان انبیا» میبدی، کشف‌الاسرار، ج ۱ ص ۲۰۶)

ك. ب ۳۵ - آدم: نخستین پدر آدمیان جفت حوّا، ابوالبشر، خلیفةاللّه (لغت نامه)

ك. ب ۳۵ - اِبلیس: نامِ مهتر دیوان که پس از نفخ روح در جسد ابوالبشر، چون از سجدهٔ آدم سر باز زد مطرود گشت و او تا روز رستاخیز زنده باشد و جز بندگان مخلص را اغوا تواند کرد. (السامی فی الاسامی به نقل از لغت نامه)

ك. ب ۳۶ - مصراع دوم این بیت ناظر بر این است که در زمان شاعر مردم گردش افلاك و حرکت ستارگان را در سرنوشت انسان مؤثّر می‌شناخته‌اند و او در اینجا این عقیده را بی اساس می‌شناسد و فقط حکم و ارادهٔ خداوند را مؤثر می‌شمارد.

ك. ب ۳۷ - ر. ش: توضیح مصراع دوم بیت ۲۵ همین منظومه.

ك. ب ۴۳ - جبرئیل: نام فرشتهٔ وَحْی، امین وحی، روح‌الامین، روح‌القدس، ناموس اکبر، فرشته‌یی که زکریا را به ولادت یحیی و مریم را به ولادت عیسی بشارت داد (لغت نامه)

ك. ب ۴۷ - مَرْیَم: «اسم عربی» و بر طبق آنچه در قرآن و انجیل آمده است نام مادر حضرت عیسی(ع) است که با دمیدن جبرئیل در آستینش (و بنا بر روایتی از تفسیر طبری در دهانش) عیسی را حامله شد. مریم با نام «ماری» که در تورات سریانی و یونانی ذکر شده نزدیك است. قرآن کریم سی و یك بار نام مریم را ذکر کرده و در چندین مورد عیسی(ع) را پسر مریم خوانده است. نام مریم در سوره‌های مَکّی و مدنیّ هر دو آمده‌است از آنجمله آیهٔ ۲۰ از سورهٔ مریم به باکره بودن او تصریح دارد «قالت انی یکون لی غلامٌ و لم یَمْسَسْنی بَشرٌ و لَم اَكُ بغیّاً. برای آگاهی بیشتر ر. ش: تفاسیر قرآن کریم ذیل آیاتی که دربارهٔ مریم آمده است؛ انجیل لوقا؛ دائرةالمعارف اسلام؛ خزائلی،

محمد، اعلام قرآن.

ك. ب ۴۹ـ مصراع دوم این بیت اشاره دارد به آیهٔ ۳۴ سورهٔ ۳۸ «ص» که حضرت سلیمان بعد از آنکه انگشتری ازو مفقود شد گفت: «رَبِّ اغفِرلی وَ هَبْ لی ملکاً لا ینبغی لِاَحدٍ من بعدی انَکَّ اَنتَ‌الوهاب» بار الٰها به لطف و کرمت از خطای من درگذر و مرا مُلك و سلطنتی عطا فرما که پس از من احدی را نرسد.

ك. ب ۶۸ـ **تحقیق**: در لغت به معنی درست و راست کردن (آنند راج) و در اصطلاح عبارت از تکلّف عبد است برای کشف حقیقت و ظهور حق است در صُوَر اسمائیه تا آنکه بنده حقایق را دریابد. و در شرح منازل‌السائرین آمده است که «تحقیق مبالغه در حق است که عبد می‌خواهد تمام حق را بشناسد». (ف. ل).

ك. ب ۶۸ـ **مُصطَفیٰ**: در لغت به معنی برگزیده شده و صاف کرده شده (آنند راج) و لقب پیامبر اسلام(ص). نام آن حضرت «محمّد» و نام پدرش عبدالله و نام مادرش آمنه بود و در سال ۵۷۱ م. که سال «فیل» عامل‌الفیل نام گرفته است متولّد شد. دربارهٔ او ر. ش: لغت نامه ذیل محمدبن‌عبدالله و سیره‌هایی که دربارهٔ زندگی آن حضرت نوشته شده است.

ك. ب ۶۹ـ **کَونَین**: دو کَونْ که مراد دو عالم باشد یعنی این جهان و جهان آینده (ف. ن). خواجهٔ کونین یعنی آقا و سرورِ دو جهان و در وصف حضرتش گفته شده است.

ك. ب ۶۹ـ **خَتم‌المرسلین** که مانند خواجه کَونین در وصف آن حضرت(ص) آمده است از حیث معنی مأخوذست از آیهٔ شریفهٔ ۳۹ سورهٔ ۳۳ «احزاب» «ماکانَ محمدٌ اَبا اَحدٍ من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبّین...».
رحمةللعالمین در مصراع دوم متّخذست از آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ ۲۱ «انبیاء»: «وَ ما ارسلناك اِلاّ رحمةً للعالمین» و نفرستادیمت مگر رحمتی برای جهانیان. و این خطاب باری تعالی است به آن حضرت(ص).

ك. ب ۷۱ـ مصراع دوم این بیت تلمیح دارد به معراج پیغمبر(ص) و مأخوذ است از آیهٔ ۹ سورهٔ ۵۳ «نجم» «فکان قاب قوسین او ادنیٰ» تا شد اندازهٔ پهنای دو کمان یا نزدیکتر. دربارهٔ کیّفیت معراج آن حضرت که علاوه بر آیهٔ یاد شده آیه‌های ۱ و ۶۱ از سورهٔ ۱۷ «بنی اسرائیل» را نیز به آن مربوط می‌دانند اختلاف نظر وجود دارد. مقدسی در البدء و

التاریخ خود ذیل «در یاد کرد مسری و معراج» می گوید: «بدان که هیچ چیز باندازهٔ این قصّه مورد اختلاف نیست. بعضی از مردم منکر آن هستند و بعضی از مردم معتقدند که معراج همان مَسری است و سپس در چگونگی مَسری اختلاف کرده‌اند. عایشه و معاویه می گفتند پیکر پیغمبر ناپدید نشده بود ولی خداوند روح او را سیر داده بود وَ حسن رضی الله عنه می گفت که رؤیایی بوده و استدلالش باین آیه بود (آیهٔ ۶۱ سوره بنی اسرائیل)... و ما جعلنا الرُّءیا الّتی اَریناكَ اِلاّ فتنةً لِلنّاس و آن رؤیا که ترا نمودیم جز آزمایشی برای مردمانش قرار ندادیم...»

سپس در همین مأخذ از قول واقدی آمده است: «پیامبر فرمود پس آن دو فرشته مرا ستان خوابانیدند آنگاه شکم مرا شکافتند و حشو مرا بیرون آوردند و تشتی از طلا داشتند که اندرون پیامبران را در آن شستشو می دادند و جبرئیل از زمزم آب می آورد و میکائیل جوف مرا شستشو می داد آنگاه جبرائیل به میکائیل گفت: قلبش را بشکاف و او قلبم را شکافت... سپس بپای خاستم و به معراج رفتم، دیدم که بهترین چیزی بود که دیده بودم، آیا دیده‌اید کسی که از شما میمیرد چگونه چشم او بیك نقطه دوخته می شود؟ او به زیبایی معراج می نگرد. گفت پس آنگاه آندو فرشته مرا به آسمان دنیا بردند. وقتی به «باب الخفظه» رسیدیم فرشته‌یی بر آن موکل بود به نام اسمٰعیل و هفتاد هزار فرشته زیردست او بودند... گفت و در آسمان دنیا مردی را دیدم که از همهٔ مردم جهتش بزرگتر بود به جبرئیل گفتم: این کیست؟ گفت: پدرت آدم که ارواح فرزندانش را بر او عرضه می دارند هرگاه روان مؤمنی را بر او عرضه کنند می گوید بویی خوش است...

(مقدسی، آفرینش و تاریخ ج ۴ ص ۱۳۷ به بعد)

برای آگاهی بیشتر دربارهٔ معراج به منابع ذیل مراجعه شود:

۱ ـ سیره ابن هشام، ج ۱ ص ۲۴۰

۲ ـ رازی، ابوالفتوح، تفسیر ج ۳ ص ۳۰۸ به بعد

۳ ـ المعراج، قاهره، ۱۶۶۴ تصحیح دکتر حسن عبدالقادر

۴ ـ تفسیر سورآبادی چاپ دکتر مهدوی

۵ ـ قصص قرآن، برگرفته از تفسیر سورآبادی، ص ۱۹۲ به بعد

۶ ـ مقدسی، آفرینش و تاریخ ترجمه دکتر شفیعی کدکنی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران ج ۴ ص ۱۳۷ به بعد.

ك. ب ۷۳ ـ **دارالمُلك**: شهری که در آن پادشاه سکونت دارد و آنرا دارالخلافت نیز گویند. (آنند راج)

ك. ب ۷۳ـ **چار بالش**: مَسند مُلوك و بزرگان از این جهت که ظاهراً سابق رسم آن بود که دو تکیه بر یمین و دو تکیه بر یسار می‌گذاشتند یا آنکه یکی بر پُشت و یکی پیش سینه و دو بر یمین و یسار (آنند راج)

ك. ب ۷۳ـ **علم‌الیقین**: دانستن امری یا چیزی به کمال یقین به کیفیّت و ماهیّت آن که اصلاً بوی شك و شبهه نباشد و این قِسم نخستین است از اقسام سه گانه یقین که علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین باشد و نیز ر. ش: توضیح مفصل این واژهٔ ترکیبی در بیت ۸۳۹ همین منظومه.

ك. ب ۷۴ـ مُراد از سِرّ اَسْریٰ اشارت‌ها و رمزهاییست که در آیهٔ شریفه ۱ سورهٔ بنی اسرائیل «س ۱۷» نهفته است و آن آیه به عنوان آیه مَسری یا مِعراج معروفست و نص آن چنین است «سبحان الذی اَسری بعبده لیلاً من المسجدالحرام الی المسجدالاقصی الذی بارکنا حوله...» و مراد از «سِرّ اوحی» اشارت هاییست که در آیهٔ ۱۰ سوره ۵۳ «نجم» نهفته است: «فَاَوحیٰ الیٰ عَبدِه ما اَوْحیٰ»

ك. ب ۷۷ـ **اَوْ اَدنیٰ**: ر. ش: توضیح بیت ۷۱ همین منظومه.

ك. ب ۷۷ـ **لی مع‌اللّه**: اشاره دارد به حدیث: لی مع اللّه وقتٌ لا یَسَعنی فیه مَلَكٌ مُقربٌ و لا نبیّ مُرسل» مرا با خداوند وقتیست که در آن نمی‌گنجد نه فرشتهٔ مقرب و نه رسولی (فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، ص ۳۹)

ك. ب ۸۱ـ **اُم‌الکتاب**: دربارهٔ معنی و مراد این ترکیب سخن‌ها بسیار است برخی آنرا فاتحة‌الکتاب دانسته‌اند (لسان‌العرب، منتهی‌الارب، ف. ن) برخی آنرا لوح محفوظ دانسته‌اند (لسان العرب) و نظر جمعی برآنست که تمام قرآن ام‌الکتابست. شاید معظم قرآن و محکمات آن ام‌الکتاب باشد زیرا در آیهٔ ۷ سورهٔ ۳ «آل عمران» آمده است: «هوالذی انزل علیك الکتاب منه آیات محکمات هنّ ام‌الکتاب و اخر متشابهات» علاوه بر آیه فوق این ترکیب در آیه‌های ۳۹ از سورهٔ ۱۳ و ۴ از سورهٔ ۴۳ قرآن آمده است:

ك. ب ۸۲ـ ممکن است شاعـر در سرودن این بیت آیهٔ شریفهٔ «ولَقَد کَرّمنا بنی آدم و حملنا هم فی‌البـرّ و البحر» (آیه ۷۰ س ۱۷) را در نظر داشته است. مقایسه شود با بیت‌های ۸۵۷ زادالمسافرین و ۱۶ تا ۱۹ و ۲۴ تا ۲۵ منظومه سی نامه در همین دفتر.

ك. ب ۸۳ـ این بیت اشـاره دارد به آیهٔ شریفـهٔ ۷۳ سورهٔ ۹ «توبه»: «یا ایهاالنبی جاهدالکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و مأویهم جهنم و بئسَ المصیر» که عیناً در سورهٔ ۶۶ (تحریم)

آیهٔ ۹ نیز تکرار شده است.

مصراع دوم و بیت‌های ۸۴ و ۸۵ متوجه شکستن دندان پیغمبر(ص) است به سنگ یکی از کفار در غزوهٔ اُحُد. در این جنگ که روز هفتم شوال سال سوم هجری در نزدیکی کوه اُحُد واقع در مقابل مدینه بین محمد(ص) و کفّار قریش رخ داد قریش با لشکری در حدود ۳ هزار مرد از قبیله‌های متحد و هزار شتر و دویست اسب با پیامبر اسلام که هفتصد تن در رکاب خود داشت حرب کردند. در همین جنگ بود که حمزةبن‌عبدالمطلب عموی پیامبر بدست غلامی بنام وحشی کشته شد.

(مصاحب، غلامحسین، دائرةالمعارف فارسی)

ك. ب ۸۳ - اَز بُنِ دندان: با رغبت تمام (آنند راج)

ك. ب ۸۴ - گوهر در مصراع دوم مجازاً برای دندان آن حضرت بکار رفته است.

ك. ب ۸۶ - مصراع دوم اشاره است به حدیث: یا بَلالُ اَرِحنا بالصلاةِ «مُسند احمد، ج ۵ ص ۳۶۴ و ۳۷۱»

ك. ب ۸۸ - فاستقم کوتاه شدهٔ آیهٔ شریفهٔ ۱۱۲ سورهٔ ۱۱ «هود» است. تمام آن آیه چنین است: «فاستقم کما اُمِرْتَ و من تاب معك ولا تَطغَوا اِنّه بما تعملون بَصیر» مصراع دوم تمام آیهٔ ۳ از سورهٔ ۷۴ «مدّثر» را تضمین کرده‌است. چون این آیه‌ها خطاب به حضرت ختمی مرتبت نازل گردیده است شاعر به وسیله مفاد و مضمون آنها آن حضرت را توصیف نموده است.

ك. ب ۸۹ - چار یار: مُراد خلفای راشدین اند جز امام حسن(ع)، یعنی ابوبکر، عمر، عثمان و علی علیه‌السّلام که هم از صحابهٔ آن حضرت بودند و هم پس از رحلت پیامبر به عنوان حافظان سنّت نبوی جانشین آن حضرت شدند.

ك. ب ۸۹ - **هفت کشور**: = هفت اقلیم و هفت بوم، یعنی هفت قسمتی که منجمین قدیم در رُبع مسکون فرض کرده و هریك از آن قسمتها را اقلیمی می‌گفتند (ف. ن)

ك. ب ۹۱ - این بیت اشاره است به حدیث «اَصحابی کالنُّجوم فَبِاَیِّهِم اِقْتَدَیتُمْ اِهتدَیتم» کنـوزالحقایق، ص ۱۳. مضمون همین حدیث در جامع صغیر ج ۲ ص ۲۸ باین صورت آمده است. «سألت رَبّی فیما تختلف فیه اصحابی من بعدی فأوحی اِلیّ یا محمّد اِنَّ اصحابك عندی بمنزلةالنجوم فی السماء بعضها اضوأمن بعض، فمَنْ اَخذ بشیء ممّا هم علیه من اختلافهم فَهُوَ عندی علی هُدی» (جامع صغیر ج ۲ ص ۲۸

به نقل از فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، ص ۳۵)

ک. ب ۹۳ـ **سُهروردی**: شیخ الاسلام شهاب‌الدین ابوحفص عمرابن محمد سهروردی (۵۳۹ ـ ۶۳۲ هـ . ق) از بزرگان صوفیه و از بنیانگذاران طریقهٔ معروف «سهروردیه»، در سهروردِ زنجان بدنیا آمد و نسبش بنا بر مشهور با ۱۵ یا ۱۶ واسطه به ابوبکر خلیفهٔ اوّل می پیوست. شهاب‌الدّین در بغداد تحت تربیت عَمّ خویش ابوالنجیب سهروردی قرار گرفت و نزد وی و جمعی دیگر از فقها و محدثین مشهور به تحصیل فقه و حدیث پرداخت و همچنین به تصوف تمایل یافت و به صحبت مشایخ مهمّ عصر مانند شیخ عبدالقادر گیلانی و دیگران رسید امّا شیخ خرقه و استاد او در طریقت عمش ابوالنجیب بود. شهاب‌الدین در بغداد شهرت و قبول روزافزون یافت و خانقاه او مورد توجه فوق‌العادهٔ عامّه شد. وی شیخ الشیوخ بغداد شد (ر. ش: بیت ۹۴ همین منظومه) و از سوی ناصر خلیفه به سفارت نزد سلطان محمّد خوارزمشاه رفت و نیز سفرهای دیگر به عنوان رسول خلیفه کرد و همه جا از طرف سلاطین و عوام با تکریم و تعظیم مواجه گشت و غالباً مجالس وعظ او محلّ ازدحام عام بود. در سال ۶۲۸ هـ . ق. که آخرین سفر حج را به جای آورد عدهٔ کثیری از مردم عراق در موکب او به زیارت خانهٔ خدا آمدند و همه بر او اقتدا کردند. در آخرهای عمرش زمینگیر شد و با همهٔ عزّت و حُرمتی که داشت تمام عمر با فقر و فاقه می‌زیست. حتی در هنگام مرگ بنا بر مشهور مخارج دفن و کفن نداشت. شهاب‌الدین هم فقیه و صاحب فتوی بود و هم شاعر و عارف. سعدی هنگام اقامت در بغداد به صحبت او رسید و در «بوستان» از وی به تعظیم یاد می‌کند و از احوال و اقوال او چیزهایی نقل می‌نماید.

از جملهٔ آثار او یکی «جذب‌القلوب الی مواصلة المحبوب» است و دیگر «رشف النصایح» و دیگر «عوارف المعارف». کتاب اخیر از کتابهای مهمّ تصوف و در شمار «قوت القلوب» ابوطالب مکّی و «رسالهٔ قیشریه» است و کتاب «مصباح الهدایه» عزّالدین محمود کاشانی ترجمهٔ تلخیص گونه‌یی است ازین کتاب با بعضی مطالب اضافی دیگر.

شهاب‌الدین «کمال» را در متابعت شریعت می‌دانسته است و از تندرویها و گزافه گوئیهای متداول نزد بعضی از صوفیه ابا داشته و درین نکته و بعضی نکات دیگر بین تعالیم او و عقاید و آراء سعدی که تا حدّی تربیت یافته او بوده است مناسبت بسیار است (مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی) برای آگاهی بیشتر از احوال و آثار شهاب‌الدین سهروردی ر. ش: کاشانی، عزالدّین‌محمود، مصباح‌الهدایه، مقدمه

به قلم استاد جلال‌الدین همایی از صفحه ۱۹ تا ۲۸، دایرة‌المعارف الاسلامیه ج ۱۲ ص ۲۹۶ ـ ۲۹۷؛ مصاحب، غلامحسین، دایرة‌المعارف فارسی؛ لغت‌نامه، . . .

ك. ب ۹۴ـ **شیخ الشیوخ**: رئیس علما و حکما (ف. ن.، لغت نامه) شیخ در اصطلاح تصوف انسان کامل است و نایب نَبیّ که در مرید تصرف می کند و آینهٔ دل او را صافی می کند. **مولوی** فرموده است:

«کاین دعای شیخ نی چون هر دعاست
فانی است و گفت او گفت خداست

و نیز

شیخ نورانی زره آگه کند
با سخن هم نور را همره کند»

(به نقل از ف. ل)

ك. ب ۹۶ـ **قُدوه**: پیشوا (ف. ن.)

ك: ب ۹۶ـ **تَمْکینْ**: نام یکی از مقامات سالکان (ف. ن) دوام کشف حقیقت به سبب استقرار قلب در محلّ قرب (مصباح، ص ۱۴۵)

ك. ب ۹۷ـ **سُهرورد**: شهر قدیم ایران در ناحیهٔ جبال که محلّ آن به درستی معلوم نیست. مؤلفان اسلامی آنرا بر جاده همدان به زنجان در نزدیکی سلطانیه گفته‌اند. این شهر در هجوم مغول ویران شد و در زمان حمدالله مستوفی «قرن ۸ هـ. ق.) دهکده‌یی بیش نبود (مصاحب، غلامحسین، دایرة‌المعارف فارسی)

ك. ب ۹۸ـ چون شهاب‌الدین در بغداد تربیت شد و هم در آنجا شهرت و قبول فوق‌العاده یافت و به مقام شیخ الشیوخی رسید، شاعر در مدح او راه مبالغه پیموده و می گوید او در بغداد همچون پیغمبری بود و شهر بغداد به واسطهٔ وجود او مدینه‌یی دیگر شده بود.

ك. ب ۹۸ـ **صِدْق**: فضیلتی است راسخ در نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق سرّ و علانیهٔ او کند، اقوالش موافق نیّات باشد و افعال مطابق احوال. آنچنان که نماید باشد و لازم نبود که آنچه باشد نماید. و رسول صلی الله علیه و آله و سلّم فرموده است: علیکم بالصدق فَاِنّه یهدی الی الجنّة: (مصباح ص ۳۴۴) و نیز مقایسه شود با بیت‌های ۳۴۳ و ۵۳۶ منظومه کنزالرموز.

ك. ب ۹۸ـ **یَثْرِب**: مدینة رسول‌الله (حموی، شهاب‌الدین ابن عبدالله یاقوت، معجم البلدان) در معجم البلدان دربارهٔ وجه تسمیهٔ آن آمده است که چون اولین کسی که در آنجا سُکنی

گزید یثرب بن قانیه از نوادگان سام بن نوح(ع) بود هنگامی که پیامبر وارد آنجا شد از حیث کراهیتی که در معنی تثریب (= سرزنش کردن و نکوهیدن) وجود دارد آن مکان را «طیبة» و «طابة» نامید و نیز «مدینة الرسول» هم نامیده شد به سبب ورود آن حضرت(ص) بدان جای.

ك. ب ۹۸ـ **بغداد**: نام شهری که پایتخت جمهوری عراق است و بر دو طرف دجله بنا شده است. بنای آن در سال ۱۴۵ هـ . ق. توسط ابوجعفر منصور خلیفهٔ عباسی آغاز گردید و تا سقوط دولت عباسیان مرکز خلافت بود. در سال ۱۹۲۱ م. پایتخت کشور عراق شد. اولین حوزهٔ علمی اسلامی درین شهر تأسیس گشت و نهضت علمی اسلامیی که در زمان منصور در این شهر آغاز گردید در عهد هارون‌الرشید ادامه یافت. با استفاده از: (مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی)

اینکه شاعر در این بیت از «کعبه»، «یثرب» و «بغداد» نام برده است به سبب اهمیّتی است که این سه شهر در صدر اسلام و در تاریخ اسلام داشته‌اند.

ك. ب ۹۹ـ **مُحمّد**: ر. ش: توضیح بیت ۶۸ از همین منظومه و نیز به کتابهای سِیَر که دربارهٔ آن حضرت تألیف شده است.

ك. ب ۹۹ـ **عیسی**: ر. ش: توضیح بیت ۳۲۹ از منظومهٔ زادالمسافرین و نیز بیت ۴۷۲ همین منظومه.

ك. ب ۹۹ـ **سُلَیمان**: سلیمان‌بن داود (متوفی در حدود ۹۳۲ پیش از میلاد) شاه عبرانیان قدیم و پسر و جانشین داود و نام مادرش بتشبع بود. دوران سلطنت او قرین صلح و آرامش کامل بود. سلیمان به خردمندی معروفست و ازین لحاظ در مشرق زمین موضوع افسانه‌ها بوده است. چند قسمت از کتاب عهد عتیق باو منسوبست. به سبب ذکر نام وی در قرآن در نزد مسلمانان شهرت دارد و در روایات اسلامی در باب او و زوجه‌اش بلقیس داستانها آمده است. پیغمبری را از داود به ارث برد و خداوند اسرار بسیاری از علوم و فنون غریبه و زبان حشرات و مرغان را بوی آموخت و سپاهی از جِنّ و اِنس تحت فرمانش قرار داد و بدین گونه وی دیوهای مُتمرّد را دربند کشید و بناهای عظیم برپا کرد. بعضی از افسانه‌های مربوط به او با افسانه‌های مربوط به جمشید، شاه داستانی ایران، مخلوط شده است. (مصاحب، غلامحسین، دائرةالمعارف فارسی؛ خزائلی، محمد، اعلام قرآن ص ۳۸۶ ـ ۳۹۹؛ قاموس کتاب مقدس)

ك. ب ۱۰۰ ـ **کَلیم‌اللّه**: لقب موسی بن عمران پیغمبر و صاحب شریعت و فاتح و مُنجی ملّت یهود

است که بین قرن‌های ۱۵ تا ۱۳ پیش از میلاد ظهور کرده است. نام وی ۱۳۰ بار در قرآن مجید آمده وقایع زندگی او بیش از دیگر پیغمبران در قرآن یاد شده است. آنچه دربارهٔ موسی در قرآن آمده با مندرجات تورات کنونی تا حدّ زیادی موافقت دارد. بر حسب تورات نام پدرش عمرام است که در لهجهٔ عرب به صورت «عمران» درآمده و مادرش یوکابد (در کتب قصص اسلامی بوکائیل یا یوخائیل) نام داشته و از سبط لاوی بوده است. (برای آگاهی بیشتر ر. ش: کتاب‌های تفسیر قرآن مجید و از آنجمله: رازی، ابوالفتوح، تفسیر، ذیل آیات مربوط؛ قاموس کتاب مقدس؛ خزائلی، محمد، اعلام قرآن)

ك. ب ۱۰۰ - **طور**: طور سینا یا کوه سینا، کوه معروفی در قسمت جنوبی شبه جزیرهٔ سینا که امروز جبل موسی خوانده می‌شود. احکام عشره بر همین کوه بر موسی نازل شد. اگر چه بعضی از محققان محلّ نزول احکام را کوه سربال می‌دانند که نزدیك کوه طور قرار دارد. وادی طُویٰ که به گفتهٔ قرآن (سوره طه آیه ۱۲؛ سورهٔ نازعات آیه ۱۶) موسی پیش از اینکه برای هدایت فرعون مأمور شود در آنجا ندای الهی را شنید نزدیك طور سینا است. (نقل به‌اختصار از دایرةالمعارف فارسی)؛ هنگامی که آدمی ازمصر به سوی قلزم به راه می افتد فاصلهٔ سه روزه راه است و از قلزم به طور دو راه است یکی راه دریا و دیگری راه خشکی، و این هر دو راه به فاران منتهی می شود و فاران شهر عمالقه (نام قومی بسیار نیرومند و قوی که در کتاب مقدس از ایشان یاد شده است. رجوع شود به قاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ۱۹۲۸ ص ۶۱۹) است و از آنجا تا طور دو روزه راه است. وقتی بدانجا رسید از شش هزار و ششصد و شصت و شش پلکان بالا می رود. در نیمه راه کوه کنیسهٔ ایلیای پیغمبر است و در قلّهٔ کوه کنیسه‌یی است و الواحی از آن برای تورات بریده است و هیچگاه بجز یك راهب برای خدمت، در آنجا کسی نیست و معتقدند که هیچکس نمی‌تواند در آنجا بخوابد. ازین روی خانهٔ کوچکی در خارج برای او ساخته می‌شود تا در آن بخوابد... (مقدسی، آفرینش و تاریخ، ترجمه دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ج ۴ ص ۳ - ۷۲)

ك. ب ۱۰۳ - معنی این بیت چنین است: چنین می‌خواهم که آرامگاه او کان انوار و مهبط انوار باشد و در حال او را با خداوند دیدار و ملاقات دست دهاد.

ك. ب ۱۰۳ - **وقت**: در اینجا یعنی زمان حال که متوسط بود میان ماضی و مستقبل. گویند «فلانٌ صاحب‌الوقت» یعنی اشتغال به ادای وظایف زمان حال و اهتمام به چیزی که اهم و

اولی بود در زمان. (مصباح ص ۱۳۸)

ك. ب ۱۰۴ـ **مَهدی(ع) یا «مهدی منتَظر»**: ابوالقاسم محمدبن حسن عسگری دوازدهمین و آخرین امام از ائمهٔ دوازده‌گانه نزد شیعهٔ امامیّه و ملقب به مهدی، حجت، قائم آل محمد، امام عصر، امام زمان، امام غایب و صاحب الزمان. بنا بر اخبار شیعه در سال ۲۵۵ هـ . ق در سامرا ولادت یافت و پنجساله بود که پدرش امام حسن عسگری رحلت فرمود. امام قائم در سن ۹ یا ۱۰ و به قولی ۱۹ سالگی در سامرا به سردابی در خانه پدر فرو شد و از انظار غایب گشت (غیبت صغری) و فقط بواسطه نواب خاصّ خویش (نواب اربعه) با شیعه و پیروان خویش ارتباط داشت. به عقیدهٔ شیعه امامیّه با وفات چهارمین نایب خاصه دورهٔ غیبت صغری بپایان رسید و غیبت کبری آغاز گشت. شیعه دوازده امامی او را امام دوازدهم و غایب وحَیّ می دانند و معتقدند که وی سرانجام در آخرالزمان ظهور خواهد کرد و دنیا را پُر از عدل و داد خواهد فرمود (وجدی، محمد فرید، دایرةالمعارف القرن ج ۱۰ ص ۴۷۵ به بعد «مادهٔ هدی» و مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی)

ك. ب ۱۰۵ـ شیخ بهاءالدین زکریای مُلتانی، معروف به بهاءالحق (۵۷۸ ـ ۶۶۱ هـ . ق) از بزرگان صوفیه و از خلفای مشهور شیخ شهاب الدین سهروردی و مؤسس طریقهٔ سهروردیّه در هند. نزدیك مُلتان بدنیا آمد. برای تحصیل علم به خراسان و بخارا و مدینه سفر کرد. در مراجعت از حج در بغداد به خدمت سهروردی رسید و مرید او شد و به امر وی خانقاهی مجلّل در ملتان دایر نمود. هیچکس را اجازهٔ اینکه باو تعظیم کند نمی داد. در سند و پنجاب مریدان بسیار و نیز در هرات و بخارا و همدان مریدانی داشت. بنا بر مشهور فخرالدین عراقی و امیر حسینی هروی از مریدان او بودند. (مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی)

ك. ب ۱۰۵ـ **هفت اقلیم**: ر. ش: توضیح هفت کشور در بیت ۸۹ همین منظومه.

ك. ب ۱۰۵ـ **قطب**: در نزد صوفیه عنوان کسی که در هر دوره شیخ و سرور اولیاء وقت محسوب می شود و او را «غوث» هم می گویند. به عقیدهٔ صوفیه وجود قطب در عالم به منزلهٔ وجود روح است در بدن وی که در هر زمان محلّ نظر خداوند است، در واقع در هر امری از علم خویش پیروی می کند و محتاج به تقلید و حتی استدلال و اجتهاد نیست و علم او نیز تابع علم حق است و از اینجاست که به عقیدهٔ صوفیه قطب قادر بر تصرف در عالم است. در هر زمان قطب یك تن بیش نیست امّا آنکه بر اقطاب تمام ادوار مهتری

دارد پیغمبر اسلام (ص) است که باطن نبوت او قطبیّة الکبری خوانده می شود و شخص وی را صوفیه قطب الاقطاب می خوانند. (مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی)؛ قطب کسی است که اهل حلّ و عقد بوده و از اولیاءالله است و در هر زمانی مورد نظر خداست که طلسم اعظم بدو عنایت فرماید و قطب در عالم وجود به منزلت روح است در بدن.

**مولوی** فرماید:

قطب آن باشد که گِرد خود تَنَد
گردش افلاك گرد او بود
او چو عقل و خلق چون اجزای تن
بستهٔ عقل است تدبیر بدن

(ف. ل)؛

بیشتر طایفه‌های صوفیه و عارفان با شیعهٔ امامیّه هم عقیده‌اند که «امام حیّ» و «ولی عصر» یا «قطب» و «انسان کامل» در هر زمان بیش از یکی نیست. شیعه اسماعیلیه نیز اعتقاد برین دارند که «امام ناطق» و «امام قائم» در هر زمان منحصر به یك تن است و اگر یك تن دیگر نیز در آن شایسته امامت و پیشوایی باشد ناچار «امام ساکت» و «امام قاعد» خواهد بود امّا بعضی از صوفیه معتقد به امکان تعدد اَقطاب در یك زمان اند.

عزیزالدین نسفی عارف قرن هفتم هجری در «الانسان الکامل» خود می گوید:

«و این انسان کامل همیشه در عالم باشد و زیادت از یکی نباشد، از جهت آنکه تمامت موجودات همچون یك شخص است و انسان کامل دل آن شخص است و موجودات بی دل نتوانند بود و دل زیادت از یکی نبود» (استاد همایی، جلال، مولوی نامه ص ۴ ـ ۸۴۳)

ك. ب ۱۰۵ ـ **اَولیاء**: جمع وَلِیّ در لغت به معنی دوستان و نزدیکان (آنند راج) در اصطلاح عرفانی به کسانی گفته می شود که در سلوك طریقت به مقام های عالی دست یافته‌اند و مرشد و رهبر گشته‌اند. عطار در تذکرةالاولیاء (چاپ استعلامی ص ۳۲۷) از قول معروف کرخی نقل می کند «علامت اولیاء خدای عزّوجّل آن است که فکرت ایشان اندیشهٔ خدای بود و قرار ایشان با خدای بود و شغل ایشان در خدای بود» مرحوم استاد جلال همایی در بخش اوّل مولوی نامه (ص ۲ ـ ۲۴۱) آورده است: «اولیای خدا مظهر کامل و آیینهٔ سر تا پا نمای حق اند و در نیروی علم و اراده و قدرت خلاّقه که در موجودات متصرف باشد مشابهت به حق دارند امّا هرگز از جنس حق و ذات حق نیستند

همچنانکه افراد عمومی و عادی بشر نیز به صنف انبیاء و اولیا و دیگر مردان کامل به حسب ظاهر شباهت دارند امّا در واقع نفس‌الامر از جنس ایشان نیستند.

**مولوی** فرماید:

من نیم جنس شهنشه، دور ازو
بل که دارم در تجلّی نور ازو
نیست جنسیّت ز روی شکل و ذات
آب، جنس خاك آمد در نبات
جنس ما چون نیست جنس شاه ما
مای ما شد بهر مای او فنا
چون فنا شد مای ما، او ماند فرد
پیش پای اسب او گردم چو گرد...»

ك. ب ۱۰۵ - **کبریا**: بزرگی «آنند راج»

ك. ب ۱۰۷ - **قُدْوه**: پیشوا (آنند راج)

ك. ب ۱۰۷ - **اَبدال**: جمع بَدَل، در اصطلاح صوفیه یکی از طبقات اولیا و خاصان خدایند که مردم آنان را نمی‌شناسند و به همین سبب رجال‌الغیب نیز خوانده می‌شوند. گویند زمین هیچگاه خالی از ابدال نیست و آنان همواره در نگاهداری نظم جهان می‌کوشند و به درماندگان کمك می‌کنند (مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی) دربارهٔ تعداد ابدال و مرتبهٔ آنان اتفاق نظر وجود ندارد. مؤلّف آنند راج به نقل از منتخب اللغه می‌گوید «ابدال گروهی از اولیاءاللّه اند که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد و آنهمه در عالم هفتاد شخصند، چهل در شام می‌باشند و سی کس در جاهای دیگر، اگر یکی از اینها بمیرد دیگر از مردم به جای او مقرر شوند.

ك. ب ۱۰۷ - **اوتاد**: ر. ش: توضیح بیت ۱۳۱۸ زادالمسافرین

ك. ب ۱۱۰ - **صبر**: در لغت به معنی شکیبایی کردن است (آنند راج) امّا در عرفان معنایی وسیعتر و دقیقتر دارد. مؤلّف خلاصهٔ شرح تعرف در باب سی و هفتم کتاب خود آورده است: «چون زهد ترك مراد است ترك مراد نتوان کرد مگر به صبر. پس صبر را بر زهد مقرون کرد. قال سهل بن عبداللّه رحمة‌اللّه علیه که صبر انتظار فرج است از خدای تعالی... و گفت فاضل ترین خدمت اینست که صابر باشی اندر بلای وی و فرج را از جز دوست انتظار نکنی. باز گفت صبر آنست که اندر صبر، صبر کنی یعنی صبر خویش ببینی

و اندر بلا صابر باشی به نا نالیدن، و آن قوت صبر از حق تعالی بینی که مر ترا صبر داد تا صبر توانستی کردن چنانکه فرمود «واصبر و ماصبرك الاّ باللّه» [آیه ۱۲۷ سوره ۱۶] (رجایی، احمدعلی، خلاصهٔ شرح تعرف «تصحیح» ص ۲۸۴)

ك. ب ۱۱۳ - **وَحْـدَت**: در لغت به معنی یگانه شدن و تنهایی و یکی بودن. در اصطلاح صوفیه وحدت و وحدت وجود یعنی موجودات را همه یك وجود حق سبحانه و تعالی دانستن و وجود ماسوی را محض اعتبارات شمردن، چنانچه موج و حباب و گرداب و ژاله و قطره همه را یك آب پنداشتن (آنند راج). مرحوم استاد همایی در بخش اوّل مولوی نامه آورده است: «وحدت وجود که گروهی کثیر از عُرفا و صوفیه و فلاسفهٔ الهی و اشراقی گفته‌اند و بدان معتقد شده‌اند باین معنی است که «وجود» که آنرا به فارسی هستی می‌گوییم یك حقیقت است نه حقایق مُتباین، و وحدت وجود وَحدت حقّهٔ حقیقیّه است یعنی وجود عین وحدت است بدون اینکه احتیاج به واسطه‌یی در عروض یا در ثبوت و اثبات داشته باشد و نیز از نوع وحدت عددی و نوعی و جنسی و امثال آن نیست (استاد همایی، جلال، مولوی نامه ص ۲۰۱)

ك. ب ۱۱۶ - **نُه فلك**: نه آسمان، نه سپهر (ف. ن؛ ف. م.)

ك. ب ۱۱۷ - **آب حیوان = آب حیات**: چشمه‌یست در ظلمات. هر که آب از آن بخورد به طول حیات بکشد. «خِضر» و «الیاس» از آن خوردند. در اصطلاح سالکان، عشق و محبت است که هر که از آن بچشد معدوم نگردد.

ك. ب ۱۱۷ - **خِضْر** (یا: خَضِرْ) شهرت شخصی افسانه‌یی که در اعتقاد عامه مسلمانان با شخصی دیگر نامش الیاس به سبب نوشیدن آب حیات در قلمرو ظلمات، عُمر ابدی یافته‌اند و از آن دو به موجب روایات، خضر در بیابانها و الیاس در دریاها دائم برای کمك به درماندگان و گمشدگان اهتمام دارند. نام خضر در قرآن نیامده است، امّا یك داستان راجع به موسی (ع) را که در سورهٔ کهف آیات ۵۹ - ۸۱ آمده است بیشتر مفسران راجع به صحبت موسی با خضر دانسته‌اند.

در باب نام و نسب و عهد ظهور خضر در روایات اختلاف است. او را از اولاد آدم، از اولاد قابیل، از اولاد اسحاق و همچنین از اولاد دختر فرعون شمرده‌اند. بعضی نیز نام او را تالیان ابن ملکان ابن عاد دانسته‌اند. برخی نیز او را ایرانی نژاد شمرده‌اند که از یکسو نیز نژادش به یونانیان می‌رسیده است. بعضی احوال او یادآور داستان «فریدون» داستان «رومولوس» داستان «اندریاس» طباخ اسکندر و داستان «ایلیا»،

یهودی سرگردان و گیلگمش است. به موجب بعضی قصه‌ها چون در آب زندگانی غوطه خورد سبز شد و نام خَضِرْ = سبز از آنجا به او داده شده و برحسب روایات دیگر هرجا که قدم وی رسد آنجا سبز شود و گیاه روید و نام وی بدان سبب خضر است.

در اخبار و روایات اسلامی خضر و الیاس هر دو پیغمبر شناخته شده‌اند. همچنین ذکر خضر و داستان ملاقات او با اشخاص در قصص اسلامی و کتابهای صوفیه بسیار آمده است. به موجب بعضی روایات شیعه خضر با ائمّه و از جمله با علی بن ابیطالب(ع) و امام محمدباقر(ع) مکرّر ملاقات کرده است و او را غالباً شیعه شمرده‌اند. همچنین بعضی از صوفیه مدعی دیدار خضر شده‌اند. «برای آگاهی بیشتر در باب افسانه خضر ر. ش: مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی و لغت نامه ذیل این نام).

ك. ب ۱۱۷ - **علم لَدُنّی**: مأخوذ است از آیهٔ شریفهٔ ۶۴ سورهٔ کهف «و عَلَّمناهُ مِن لَدُنّا عِلماً» و آن علمی است که اهل قُرب را به تعلیم الّهی و تفهیم ربّانی معلوم و مفهوم شود نه به دلایل عقلی و شواهد نقلی. چنانکه کلام قدیم [«قرآن»] در حق خضر علیه السلام گفت «و علمناه من لَدّنا علّما» و فرق میان علم الیقین و علم لَدُنّی آنست که علم الیقین ادراك نور ذات و صفات الهی است و علم لَدُنّی ادراك معانی و کلمات از حق بی واسطهٔ بشر و آن بر سه قسم است وحی و الهام و فراست... «مصباح ص ۷۶»

ك. ب ۱۱۹ - **خیرالانام**: بهترین مردم. ظاهراً از لقب‌های حضرت پیامبر اسلام است.

ك. ب ۱۲۴ - **شعار**: نشان، علامت، زینت. (ف. ن)

ك. ب ۱۲۶ - مصراع دوم این بیت مشعر برین معنی است که برگ چنار همانند دست انسان است آنگاه که دست خود را برای سئوال و درخواست چیزی نزد کسی دراز کند. شاعر خود را سرو آزاد می داند نه چنارِ سائِل.

ك. ب ۱۲۹ - **قَفا**: عقب، پَس، پس گردن (ف. ن)

ك. ب ۱۳۱ - **صَعْوه**: سریچه (قاضی خان بدر محمد دهار، دستورالاخوان) سنگاله، گازرك (ف. ن). پرندهٔ کوچکی که به اندازهٔ گنجشك است و دُم دراز دارد و بر کنار آب می نشیند و دُم می جنباند. مرغ سقّا، دم جُنبانك. (فرهنگها)

ك. ب ۱۳۲ - معنی مصراع دوم: متاع دنیا و کمی و زیادی آن نزد من منزلت و حُرمتی ندارد.

ك. ب ۱۳۳ - **طَلَبْ**: در لغت به معنی جُستن است و در اصطلاح صوفیان اولین قدم در تصوفست و

آن حالتی است که در دل سالك پیدا می‌شود تا او را به جستجوی معرفت و تفّحص در حقیقت وادارد. طالب صاحب این حالت است و مطلوب هدف و غایت و مقصود سالك. طلب جستجو کردن از مُراد است به مطلوب و مطلوب در وجود طالب هست و می‌خواهد تمام مطلوب را بیابد و تمام مطلوب را هم باید در وجود خود بطلبد و اگر از خارج بطلبد نیابد (ر. ش: ف. ل. و منابعی که در آنجا داده شده است)

ك. ب ۱۳۴ - **دَمگیر**: خفه کننده، نفس گیر (ف. ن)

ك. ب ۱۳۵ - **رُباب**: ساز شبیه به طنبور بزرگ که دسته‌یی کوتاه و چهار تار دارد و بر روی آن به جای تخته پوست آهو می‌کشند (ف. ن). معنی بیت چنین است: تار و پود وجودم به سبب سخن‌های روزگار و ناملایمات آن همچون رباب کاسه تهی و مجوّف شده است.

ك. ب ۱۳۶ - **طاق چنبری**: طاق در لغت به معنی سقف خمیده و گنبدی (ف. ن) و چنبری یعنی گِرد و مُدَّور و دایره‌یی (ف. ن) مراد شاعر از طاق چنبری آسمان و فلك است امّا در این ترکیب بدین گونه مورد استفاده نبوده است. ترکیباتی که به این معنی در ادب فارسی متداول است عبارتست از طاق ازرق، طاق خضرا، طاق لاجوردی، طاق فیروزه، طاق کُحلی، طاق مُقرنس، طاق نیلوفری و. . . که همهٔ آنها به معنی آسمان و فلك است. در ترکیب طاق چنبری نوعی حشو قبیح وجود دارد زیرا هم طاق و هم چنبری به معنی گردی و خمیدگی است.

ك. ب ۱۳۶ - **دَفْ**: طبل، دُهُل و طبل یك پوسته (ف. ن) چنبریست که پوستی بر آن چسبانند و قوّالان آنرا با انگشت نوازند. (ف. م.)

ك. ب ۱۳۷ - **چنگ داشتن = چنگ بداشتن**: در اینجا به معنی دست کشیدن و ترك کردن بکار رفته و در عین حال شاعر با بکاربردن واژه‌های چنگ، ساز، پرده و نوا قصد ساختن صنعت مراعات نظیر داشته است. مفهوم کلی دو بیت اخیر اینست که دنیا را رها کردم و دست از آن شستم.

ك. ب ۱۳۸ - **ناپایاب = بی پایاب**: بی تَه، بی بُن، بی گذرگاه، بی گذار و بی گدار «ف. م. ذیل پایاب»

ك. ب ۱۳۹ - **میر مجلس**: امیر مجلس، رئیس و بزرگتر جمع.

ك. ب ۱۴۱ - **کشف و مکاشفه**: در لغت به معنی ظاهر و آشکار کردن چیزی را و گشاده و برهنه نمودن (ف. ن.) و در اصطلاح عارفان مکاشفه یعنی شهود تجلّی صفات، در برابر مشاهده

که شهود تجلّی ذات است. به سخن دیگر مشاهده حال ارواح است و مکاشفه حال اسرار (مصباح ص ۱۳۱)

ك. ب ۱۴۱ ـ **عیان** و معاینه همان مشاهده و شهود است که تجلّی ذات را گویند. «اوّل تجلّی که بر سالك آید در مقامات سلوك تجلّی افعال بود، و آنگاه تجلّی صفات و بعد از آن تجلّی ذات. زیرا که افعال آثار صفاتند و صفات مندرج در تحت ذات. پس افعال به خلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات»... «و مشاهده از کسی درست آید که به وجود مشهود قائم بود نه به خود چه حدثان [= چیزهای نو و جدید] را طاقت تجلّی نورِ قِدم نتواند بود و تا شاهد در مشهود فانی نشود و بدو باقی نگردد مشاهدهٔ او نتواند کرد». (مصباح ص ۱۳۱)

ك. ب ۱۴۱ ـ **صاحب قران**: پادشاه کامران (ف. ن.)

ك. ب ۱۴۳ ـ **حیدری**: منسوب به حَیدَر و حَیدَرة به معنی شیر بیشه و نام علی بن ابیطالب علیه‌السلام است (ف. ن) و آن حضرت را حیدر صفدر می‌خواندند. همچنین «حیدری» در برابر «نعمتی» نام گروهیست که خود را منسوب به شاه حیدر فرزند شیخ جُنید و پدر شاه اسماعیل صفوی می‌دانند و «نعمتی» گروهی که خود را منسوب به شاه نعمت‌الله ولی کرمانی می‌خوانند (ف. ن.)

ك. ب ۱۴۴ ـ در باب توحید و اقسام آن از نظر عارفان ر. ش: کتابهای تصوف و از آن میان رجایی، احمدعلی، خلاصه شرح تعرف (تصحیح) باب پنجم و نیز مصباح فصل دوم

ك. ب ۱۴۵ ـ **پی سپردن**: لگدکوب کردن و پایمال نمودن (ف. ن). پی سپر درین بیت در معنی مفعولی (= پی سپرده) بکار رفته است. مراد شاعر اینست که شمس‌الدین محمد در چنان مرتبهٔ والایی قرار داشت که آسمانها لگدکوب و پایمال او بود در حالیکه در روی زمین راه می‌رفت یعنی همواره در آسمانها و افلاك سیر و سلوك می‌کرد.

ك. ب ۱۴۷ ـ درباره معنی «صدق» ر. ش: توضیح بیت ۹۸ از همین منظومه و دربارهٔ معنی «یقین» ر. ش: توضیح بیت ۲۰۸ همین منظومه و بیت ۳۹ از منظومه سی نامه.

ك. ب ۱۵۰ ـ **دَور مُدام**: دور یعنی از دست به دست رسانیدن پیاله‌های شراب و مُدام هم به معنی «می» و «شراب» است و هم به معنی شایسته و جاوید. در اینجا دورِ مدام یعنی حرکت و جولان دائم و ثابت پیاله‌های شراب (با استفاده از ف. ن).

ك. ب ۱۵۱ ـ **قَلَندر**: درویش بی قید در پوشاك و خوراك و طاعات و عبادات

«بـر درِ میکـده رنـدان قلنـدر باشنـد
که ستـاننـد و دهنـد افسـر شاهنشاهی»

(ف. م.)؛

شخص مجرّد بی قید در پوشـاك و خوراك و طاعات و عبادات که انزوا اختیار کند (ف. ن)؛ و نیز هریك از «قلندریان» که گروهی خاصّند در میان فرقه‌های متصوفه. برای آگـاهی بیشتـر از احـوال قلّنـدریه ر. ش: فروزانفر، بدیع الزمان، شرح مثنوی شـریف، ص ۷۳۴ و نیـز استـاد زرین کـوب، عبـدالحسین، مقـالـه بسیار ممتع «اهـل ملامت وراه قلنـدر» مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شماره ۱ سال ۲۲ بهار ۱۳۵۴.

ك. ب ۱۵۳ ـ **هاتِف**: آواز کننده‌یی که دیده نشود (ف. ن)

ك. ب ۱۵۷ ـ **نُه چرخ**: ر. ش: «نه فلك» در بیت ۱۱۶ همین منظومه.

ك. ب ۱۵۸ ـ **معشوق هرجایی**: کنایه از دنیا است.

ك. ب ۱۶۰ ـ **تحت‌الثریٰ**: زیر هفتم زمین (قاضی خان بدر محمد دهار دستورالاخوان).

ك. ب ۱۶۱ ـ **عرش**: ر. ش: توضیح بیت ۸ از همین منظومه.

ك. ب ۱۶۳ ـ **کَمَر گشودَن**: ترك کردن، قطع نظر نمودن، توقف کردن (ف. ن) مقابل کمر بستن.

ك. ب ۱۶۳ ـ شاعر می‌گوید ابتدا قصد داشتم دست از سخن گفتن بشویم و ترك این کار را بکنم امّا بوی گلبنی ازین گلشن مرا به شوق آورد و سبب سخن گفتن و به نظم کشیدن این کتاب کنزالرموز گشت.

ك. ب ۱۶۴ ـ **سُوسن**: از گیاهان پیازدار و از طایفهٔ زنبق و دارای چهار قسم: آزاد، ازرق، خطایی و آسمانگون. سوسن زبان به معنی عاجز در تکلّم و نیز فصیح و زبان آور (ف. ن) مؤلف فرهنگ فارسی معین برای سوسن اقسام گوناگون بر شمرده که از آن جمله سوسن ده زبان است و به سوسن سفید گفته می‌شود. (ف. م.) شاعر طبع شعرخیز خود را از لحاظ سخن گویی و زبان آوری به سوسنِ ده زبان مانند کرده است.

ك. ب ۱۶۸ ـ **کَنْزالرُّمُوز**: دَر لغت یعنی گنجینهٔ اسرار و نهانگاه رازها و در اینجا نام همین منظومه است که امیر حسینی هروی در بیان برخی مطالب پیرامون دین و توحید و نیز بعضی از اصطلاح‌های عرفانی، در بحر رمل مسدس مقصور یا محذوف و بر وزن مثنوی شریف مولـوی سروده است (برای آگاهی بیشتر دربارهٔ خصوصیت‌های این منظومه به بخش

مقدمهٔ این رساله و شرح احوال و معرفی آثار شاعر مراجعه شود).

ك. ب ۱۷۱ـ **طِلِسم**: عمل خارق عادت که مبداء آنرا قوای فعاله آسمانی و قوای منفعلهٔ زمینی دانند و بدان امور عجیب و غریب پدید آرند. نوشته‌یی شامل اَشکال و ادعیه که توسط آن عملی خارق عادت انجام دهند، شکل و صورتی عجیب که بر سر دفاین و خزاین تعبیه کنند. (ف. م، لغت نامه)

ك. ب ۱۷۱ـ **افسون کردن**: سحر کردن، جادوکردن (ف. ن) افسون خواندن یعنی خواندن کلماتی که سبب ایمنی از چشم زخم و زهر حیوانات باشد (ف. ن). افسون کردن طلسم در اینجا یعنی باطل کردن جادو و خنثی کردن اثر آن.

ك. ب ۱۸۲ـ **مُغان**: جمع مُغ، در اینجا یعنی خَمّار و خداوند میکده (ف. ن)

ك. ب ۱۸۳ـ **داود**: شاه عبرانیان قدیم (دورهٔ شاهی در حدود ۱۰۱۲ تا ۹۷۲ پیش از میلاد) و جانشین شاؤل. در جوانی به شبانی پرداخت. وی پسری سرخ رو و خوش سیما و دارای چشمانی زیبا بود و به سبب صدای خوشی که داشت و مهارتش در نواختن بربط مورد توجه شاؤل قرار گرفت. وی داماد شاؤل شد و پس از کشته شدن شاؤل و سه پسرش، شیوخ اسرائیل داود را به سلطنت برداشتند و او اسرائیل را به مقتدرترین ممالك بین دو رود نیل و فرات مُبدَّل ساخت. در احادیث اسلامی و کتاب های قصص انبیا داود پیغمبر بشمار آمده است. نام داود شانزده بار در قرآن مجید ذکر شده است و نیز در قرآن آمده است که جالوت بدست او کشته شد (سورهٔ بقره آیه ۲۵۲) و خدا پادشاهی او را محکم کرد و وی را فرزانگی و کلام نافذ داد. (سورهٔ ص آیه ۱۹) و زبور باو اعطا کرد (نساء آیه ۱۶۱). از جمله چیزهایی که خداوند باو عطا کرد آواز خوش بود و گویند هرگاه که زبور می‌خواند هیچکس را طاقت نمی‌ماند و مردم دست از کارها برمی‌داشتند و به سماع آن مشغول می‌شدند و مرغان و وحوش در برابرش به سماع می‌ایستادند. (با استفاده از مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی؛ خزائلی، محمد، اعلام قرآن؛ رازی، ابوالفتوح، تفسیر، ج ۴ ص ۷۲ ذیل آیه ۱۶۱ از سورهٔ نساء «درباره آواز خوش او»)

ك. ب ۱۸۳ـ **زَبور** (یا: زُبور، به اعتبار اینکه جمع زَبْر باشد و زَبر مصدر به معنی مزبور مانند ضَرْب به معنی مَضروب یا اینکه جمع به اختلاف حرکات باشد یعنی زَبور را مفرد و زُبور را جمع بدانیم): نام کتاب داود است که در قرآن دوبار بلفظ نکره «سوره‌های نساء آیه ۱۶۱ و بنی اسرائیل آیهٔ ۵۲» و یکبار در سورهٔ انبیاء آیه ۱۰۵ به شکل معرفه مذکور است

و در آیهٔ اخیر صریحاً عبارتی از آن منقول است «ولقد کتبنا فی الزبور اِن الارض یرثها عبادیَ الصالحون» یعنی در زبور نوشته‌ایم که بندگان صالح من وارث زمین خواهند بود. مفاد این آیه برابر است با مزمور ۳۷ شمارهٔ ۲۹ «حلیمان وارث زمین خواهند بود».

این زبور که اکنون در دست است و مورد استناد یهودیان و مسیحیان است صد و پنجاه مزمور است که به پنج کتاب تقسیم می‌گردد و هفتاد و سه مزمور آن را به داود نسبت می‌دهند و بقیه به اشخاص دیگر یا به مؤلّفان مجهول منسوب است و مزمور ۷۲ و ۱۲۷ آن به نام مزمور سلیمان نامیده شده است. این نکته که آیا اطلاق زبور بر مزامیر داود پیش از نزول قرآن هم متداول بوده است یا نه، روشن نیست امّا متکلمین مسیحی برای تسمیهٔ زبور به مزامیر دو وجه ذکر کرده‌اند: بعضی می‌گویند که چون این سرودها به همراهی نَی خوانده می‌شد مزامیر نامیده شده است و برخی مزامیر را از کلمهٔ عبری مزمار که به معنی احترام است مشتق می‌دانند (رازی، ابوالفتوح، تفسیر، ج ۴ ص ۷۲؛ خزائلی، محمّد اعلام قرآن ذیل زبور)

برای آگاهی بیشتر ر. ش: قاموس کتاب مقدس، کتاب مزامیر، مروج‌الذهب مسعودی و دایرةالمعارف اسلامی.

ك. ب ۱۸۴ - **زرتشت** = زردشت (و در اوستایی زَرَه توشْتْرَه): در لغت به معنی دارندهٔ شتر زرد یا شتر پیر یا شتر خشمگین (ر. ش: معین، محمد، مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۸ - ۷۷؛ برهان؛ ف. م.)، نام یا شهرت پیامبر ایران باستان و مؤسّس آیین زرتشتی، از خانوادهٔ سپتیمه «اسپتیمان، اسفیمان، سپتمان». در باب اصل و منشاء و زمان و حتّی هویت او اختلافست. بعضی وی را از آذربایجان و برخی از ری و جمعی از ولایات شمال شرقی ایران قدیم دانسته‌اند. بر طبق سنّت زرتشتیان وی از مردم مغرب ایران بوده و در حدود قرنهـای ۶ و ۷ پیش از میلاد می‌زیسته است. امّا بعضی از پارسیان از روی محاسبات نجومی زمان او را تا ۴۵۰۰ سال پیش از میلاد به عقب می‌برند. پدر وی پورشسب و مادرش دغدو یا دغدویه نام داشت و خود وی معاصر گشتاسب شهریار خراسان بود و گشتاسب دین او را پذیرفت. برخی از سرودهای گاتها که در دست است ظاهراً از اوست. برخی او را جادوگر و جمعی از محققان او را سیاستمدار و یا یك انسان ماقبل تاریخی معرّفی کرده‌اند. امّا زردشتیان و بسیاری دیگر از مردم او را یك پیغمبر از پیغمبران متعدد دنیا می‌دانند که برای هدایت خلق ظهور کرد. بر طبق روایت‌هایی، زرتشت در حملهٔ دوم ارجاسبِ تورانی به بلخ بدست یك تن تورانی از خاندان کرپ Karap به نام براتروك رش کشته شد و در آن هنگام به گفته زردشتیان هفتاد و هفت ساله

بود (معین، محمـد، مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۷۶ ـ ۱۱۲؛ برهان؛ مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی).

ك. ب ۱۸۴ ـ **دَیْر**: صومعه و کلیسا و خانقاه ترسایان. (ف. ن) معبد رهبان (برهان) محلی که راهبان مسیحی در آن اقامت کنند و به عبادت بپردازند. (ف. م.)

ك. ب ۱۸۵ ـ **اُقلیدس «Oqlides»**: ریاضیدان مشهور یونانی حوزهٔ علمی اسکندریّه، که احتمالاً در دورهٔ بطلمیوس اوّل از ۳۲۸ تا ۲۸۵ پیش از میلاد رونق داشت. عمده‌ترین اثر او کتاب اصول هندسه است و اصل موضوع معروف به اصل موضوع اقلیدس در آن آمده است. اثر دیگرش مُعطیات یا کتاب‌المعطیات در هندسهٔ مسطّحه است. تألیفاتی نیز در علم هندسهٔ نور و در موسیقی دارد. (مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی)

درین بیت ترکیب اقلیدس گشای دارای معنی روشنی نیست. ظاهراً مراد شاعر اینست که «ای کسیکه به وسیلهٔ حکمت خود مشکلات بزرگ چون مشکلاتِ اقلیدس را گشودی و یا اینکه برای اقلیدس مشکلات او را حلّ کردی».

ك. ب ۱۸۶ ـ **سُطُرلاب = اسطرلاب**: مأخوذ از یونانی، آلتی که بدان ارتفاع کواکب و ستارگان را در فوق افق اندازه گیرند (ف. ن)

ك. ب ۱۸۷ ـ **اَوْج**: معـرّب اوگ، در اصـطلاح نجوم بلندترین درجه کواکب را گویند، بلندترین نقطه، مقابلِ حضیض (ف. ن.)

ك. ب ۱۸۷ ـ **هُبوط**: نزول و فرود، نشیمنگاه. هبوطِ کوکب ضد شرف آن (ف. ن) فرود آمدن و نشیب (قاضی خان بدر محمد دهار، دستورالاخوان).

ك. ب ۱۸۸ ـ **مِحْوَر**: خطی موهوم که از یکی از دو قطب کره زمین ممتد شده و از مرکز آن گذشته و به قطب دیگر برسد. (ف. ن)

ك. ب ۱۸۸ ـ **خط استوا**: دایرهٔ عظیمه‌یی را گویند که در روی کرهٔ زمین فرض کرده باشیم به نحوی که زمین را به دو نیم کره منقسم سازد و فاصلهٔ همهٔ نقطه‌های آن از دو قطب در همه جا برابر و مساوی باشد. (ف. ن). درین بیت و چند بیت قبل و بعدِ آن شاعر می‌خواهد خواننده را متوجه قوامض و پیچیدگی‌های مسائل جهان هستی و عالم بالا نماید امّا چون اطلاعات نجومی وی ضعیف و غیر تخصصی است کلامش با دقیقه‌های علم نجوم و دانش افلاك تطبیق نمی‌کند و بدین سبب قابل اعتنا نیست.

ك. ب ۱۸۹ - **اِحتراق**: در لغت به معنی سوختگی و در اصطلاح هیئت نهان شدن هریك از پنج ستارهٔ عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زُحل در زیر شعاع شمس بواسطه اجتماع در برج واحد. (ف. ن)

ك. ب ۱۸۹ - **قِران**: در لغت به معنی فراهم آمدگی با هم و در اصطلاح نجوم با هم آمدن دو ستارهٔ سیّار در برجی (ف. ن)

ك. ب ۱۹۰ - **زُهره (یا: ناهید)**: دومین سیّاره (از لحاظ فاصله از خورشید) در منظومهٔ شمسی و بعد از ماه و خورشید درخشنده‌ترین جِرمِ آسمانیست و نزدیکترین سیّاره به زمین در هنگام مقارنهٔ سفلی است. جِرمِ آنرا حدود ۴/۵ برابر جرم زمین تخمین زده‌اند (مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی)

ك. ب ۱۹۱ - **محاق**: به فتح و کسر و ضم میم، آخر ماه که قمر در آن پنهان باشد و نه در بامداد به نظر آید و نه در شبانگاه. (ف. ن)

ك. ب ۱۹۷ - **محنت آباد**: جایی پُر از محنت و مشقت، در اینجا کنایه از دنیاست. در معنی اوّل **خاقانی** دارد:

سینـهٔ من کاسـمـان در خون اوسـت

از خرابـی محـنـت آبـادیسـت باز

(به نقل از ف. م.)

ك. ب ۲۰۳ - **چَرخ**: روزگار، آسمان، گردون. (ف. ن)

ك. ب ۲۰۳ - **خیره‌گرد**: خیره به معنی بی آزرم، بی شرم، هرزه (برهان) چرخ خیره‌گرد کنایه از دنیای دون است.

ك. ب ۲۰۴ - **دانَش**: در وجه امری، یعنی بدان آنرا. انتظار وفاداری از دنیا را خطا بدان.

ك. ب ۲۰۸ - **یَقین**: در لغت هر چیز ثابت و واضح و اطمینان قلب بدرستی چیزی که تعقّل کرده شده است (ف. ن). شیخ جُنید گفت یقین برخاستن شك است و شیخ ابوالحسین نوری گفت یقین مشاهدت است و شیخ ابن عطا گفت یقین آنست که معارضت از وی زایل گردد بر دوام وقت یعنی چون بنده را یقین درست شود مر او را بر حق تعالی اعتراض نماند نه به سؤالِ عطا و نه به ردّ بلا و هیچ چیز او را از جای نجنباند و وقت وی دایم برین معنی گردد. شیخ ذوالنون گفت «آنچه چشم سر بیند آن را علم خوانند و آنچه دل بیند آنرا یقین خوانند (رجایی، احمدعلی، خلاصهٔ شرح تعرّف «تصحیح» ص ۳۱۷)

قول ابن عطا با آنچه امیر حسینی درین بیت می‌گوید موافقت دارد.

ك. ب ۲۰۹ - **دُرد**: (= دُردی). شراب تیره و هر کدورت که در چیز رقیق ته نشین شود «لطایف‌اللغات» آنچه ته روغن و شراب و جز آن نشینند. (حسینی، عبدالرشیدبن عبدالغفور، فرهنگ رشیدی)

ك. ب ۲۱۰ - **بایزید**: بایزید بسطامی، طیفوربن عیسی (ابن آدم) ابن سروشان متوفی ۲۶۱ یا ۲۶۴ هـ. ق از مشایخ بزرگ صوفیه و از مشهورترین عرفای ایران. از زندگی او اطلاع چندانی در دست نیست و تا حدودی با افسانه در آمیخته شده است. گویند جدّش مجوسی و از بزرگان بسطام بود و مسلمان شد. بایزید پس از مدّتها سیاحت و ریاضت کشیدن به بسطام بازآمد. بیشتر عمر خود را در آنجا گذرانید و در همانجا درگذشت و مقبره‌اش زیارتگاه صوفیان و مردان خداست. وی معتقد به وحدت وجود بود. پیروان او را «طیفوریه» و «بسطامیه» گویند. سخنان او را پیروان و مریدانش جمع کرده‌اند. بهترین مراجع سخنان وی عبارتست از طبقات‌الصوفیه سُلّمی، حلیةالاولیاء ابونُعیم، تذکرةالاولیاء عطّار و کتاب النور فی کلمات ابی طیفور سهلکی بسطامی که به اهتمام عبدالرحمن بدوی به عنوان شطحیات‌الصوفیه در قاهره نشر یافته است (۱۹۶۹ م.)

ك. ب ۲۱۲ - **قافیه** شدن سرگشتگی و آهستگی خالی از عیب نیست.

ك. ب ۲۱۷ - **گران جانی**: سخت جانی، ناخوش آیندی در معاشرت (برهان) تنبلی و سُستی و سختیٔ (ف. ن) نامطبوع بودن در معاشرت (ف. م.)

**سعدی فرماید**:

حریف گران جان ناسازگار

چو خواهد شدن دست پیشش مَدار

«گلستان»

ك. ب ۲۱۸ - **کم زنی**: از «کم زدن»، در اینجا یعنی کمالات خود را به چیزی نگرفتن و سهل انگاشتن (برهان). در مصراع دوم این بیت «کم زنی» در وجه شرطی بکار رفته است یعنی اگر خودت را به چیزی نشمری. «نیز ر. ش: بیت ۵۹۲ همین منظومه.»

ك. ب ۲۲۷ - **سوداکردن**: (در اینجا = سوداگری). تجارت، داد و ستد و خرید و فروش (ف. ن)

ك. ب ۲۲۹ - **به شهمات افگندن**: مات کردن و به باختن کشانیدن. (فرهنگ‌ها).

ك. ب ۲۲۹ - **خَلْوَتی**: گوشه نشین، چلّه نشین، مجرّد (ف. ن).

ك. ب ۲۳۱ ـ **فنا**: نیست شدن و فانی شدن (ف. ن) در اصطلاح تصوف فنا عبارتست از نهایت سیرالی اللّه در برابـر بقاء که عبارتست از بدایت سیر فی اللّه. بعضی گفته فنا فنای مخالفات است و بقا بقای موافقات و بعضی گفته فنا زَوالِ حظوظ دنیویست چنانکه [عـامربن‌عبدالله] گفت لا اُبالی اِمْرَأةً رَأیتُ اَم حائطاً. بعضی گفته فنا زوال حظوظ دنیوی و اُخـروی است مطلقـاً و بقا بقای رغبت بحق تعالی و بعضی گفته فنا زوالِ اوصاف ذمیمه است و بقا بقای اوصاف جمیله و بعضی گفته فنا غیبت است از اشیاء و بقا حضور با حق (مصباح ص ۴۲۶).

معنی فنا نزدیك این طایفه [صوفیان] آنست که حَظّ‌های او فانی گردد و او را در چیزی حَظّ نماند و تمیز او ساقط گردد. فنا باشد این کس را از همه چیزها بآن که مشغول گشته باشد بآن کس که به وی فانی گشته است یعنی محبت یا جلال یا هیبت کسی او را چنان مشغول گردانیده باشد که از هیچ چیز خبر ندارد. آن خبر نداشتن فنا باشد چنانکه عامربن‌عبدالله گفت: «مرا باك نیست اگر زنی را ببینم و اگر دیوار را» (رجایی، احمدعلی، خلاصه شرح تعرف «تصحیح» ص ۴۱۲)

ك. ب ۲۳۱ ـ **شَحْنِه**: مأخوذ از تازی یعنی کوتوال و حاکم، نگهبان، کسی که پادشاه وی را برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب می کند (ف. ن)

ك. ب ۲۳۴ ـ **عقل**: ر. ش: توضیح بیت ۴۷۵ همین منظومه.

ك. ب ۲۳۵ ـ از اینجا مناظرهٔ بین **عقل** و عشق آغاز می شود.

ك. ب ۲۴۷ ـ **ما اَوحی**: در آیهٔ ۹ و ۱۰ سورهٔ نجم آمده است «فکان قاب قوسین اَوْ اَدنی فَاوحی اِلیٰ عبده ما اَوحی ما کذب الفوأد ما رأیٰ» یعنی «تا شد اندازهٔ پهنای دو کمان یا نزدیکتر، پس وحی فرستاد به سوی بندهٔ خویش آنچه وحی فرستاد، دروغ نگفت دل آنچه را دید» درین بیت شاعر پس از یك مناظرهٔ کوتاه بین **عقل** و عشق، خود به حمایت از جانب عشق برخاسته و می گوید مبادا بدان سبب که لفظ عشق در قرآن نیامده است آنرا خفیف بینگارید. خداوند معنی عشق را در لفظ ما اَوحی گنجانیده است آنجا که با بندهٔ خود عبـدالله در نزدیکتـرین فاصله قرار داشت. شاید هم مراد شاعـر از ما اَوحی خود پیغمبر(ص) باشد.

ك. ب ۲۴۸ ـ دربارهٔ آیهٔ شریفهٔ «رب ارنی انظر الیك» و حدیث «لی مع الله وقتٌ» بنگرید به توضیح بیت‌های ۷۳۸ و ۸۴۹ همین مثنوی کنزالرموز.

ك. ب ۲۵۱ ـ **جاهِدوافی‌اللّه**: متّخذ است از آیهٔ شریفه ۷۸ سورهٔ حج (۲۲) که خداوند می فرماید «وجاهِدوا فی اللّه حق جهاده هو اجتبیکُم و ما جعل علیکم فی الدین مِن حَرَج. . .» و برای خدا جهاد در راه او را (با دشمنان دین و با نفس امّاره) بجای آرید. . . علاوه بر این آیه در قرآن چندین جای دیگر لفظ جاهدوا در «جاهدوا فی سبیل‌اللّه» و «جاهدوا به اموالکم و انفسکم» و غیره آمده است.

ك. ب ۲۵۷ ـ **اِنشراح**: گشاده شدن، شاد شدگی دل (ف. ن) مفهوم بیت متّخذ است از آیهٔ شریفهٔ «اَلَم نشرح لك صدرك «آیهٔ ۱ سورهٔ ۹۴ «شرح» که خداوند در آن خطاب به پیغمبر(ص) فرموده است آیا سینهٔ ترا گشاده نکردیم؟.

ك. ب ۲۵۷ ـ **شهادت** «کلمهٔ شهادت»: گواهی دادن بر وحدانیت حق تعالی و رسالت رسول‌اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم (آنند راج)

ك. ب ۲۵۸ ـ **لااِله**: جزء اوّل کلمه شهادت یا تهلیل است «لا اله الاّ الله»

ك. ب ۲۵۹ ـ مُراد شاعر اینست که «لا»ی نفی در ابتدای کلمهٔ شهادت برای نفی هرچیزی غیر از خدواند یکتاست.

ك. ب ۲۶۰ ـ مفهوم مصراع دوم این بیت را شاعر در منظومه‌های خود کراراً تکرار کرده است از آنجمله در بیت ۲۴۶ همین منظومه «هر چه در فهم تو آید آن تویی»

ك. ب ۲۶۲ ـ در باب وحدت وجود و وحدت موجود ر. ش: توضیح بیت ۱۱۳ همین منظومه.

ك. ب ۲۶۴ ـ **فنا و بقا**: ر. ش: توضیح بیت ۲۳۱ همین منظومه و نیز بیت ۳۵۸ آن.

ك. ب ۲۶۶ ـ **قُلزُم**: دریا و چاه بسیار آب «آنندراج به نقل از لطایف) دریایی که از هند برآید (آنندراج به نقل از عجایب‌المخلوقات)

ك. ب ۲۷۲ ـ **نُه بام**: کنایه از نه آسمان است (آنندراج)

ك. ب ۲۷۹ ـ **سَهْو**: فراموش کردن (آنندراج) سجدهٔ سهو سجده‌ییست که نمازگزار بر اثر ارتکاب خطایی کوچك در نماز که سبب بطلان نماز نشود باید پس از گفتن سلام بلافاصله نیّت کند و دو بار به سجده رود و بار دیگر تشّهد و سلام را بخواند. (ر. ش: رساله‌های عملیّه)

ك. ب ۲۸۰ ـ **زنگی**: باشندهٔ زنگ (آنندراج) اهل زنگبار، مجازاً یعنی سیاه. معنی بیت اینست که پیروی از نفس و هوای نَفسانی طبع انسان را ضایع و سیاه می کند.

ك. ب ۲۸۱ - **پنج نوبت**: نوبت و پنج وقت شبانه روز که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرّر شده است و پیش از آن سه نوبت می‌زدند و نیز عبارتست از آن پنج چیزی که سبب اعلام است در شادی چون دُهُل، دمامه. طنبك، نای و طاس «آنندراج»

ك. ب ۲۸۲ - **نصاب**: آن مقدار مال که زکوة بر آن واجب شود. اَقَلّ درجهٔ آن از نقره دو صد درم بود و از طلا بیست مثقال (آنندراج)

ك. ب ۲۸۳ - **ممّا رَزَقناهُم**: مأخوذ است از مضمون تعداد زیادی از آیات قرآن و از آن جمله آیهٔ ۳ سوره ۲ «بقره» آیهٔ ۳ سورهٔ ۸ «انفال»، ۲۲ سورهٔ ۱۳ «رعد»، ۳۱ آ س ۱۴ «ابراهیم» ۳۵ سوره ۲۲ «حج» و غیره که در همهٔ آنها ذات باری تعالی کسانی را که نماز را بر پای می دارند و به اعمال صالح دست می یازند و از آنچه به آنها روزی داده شده است اِنفاق می‌کنند مورد لطف و مرحمت خود قرار داده است و گفته می‌شود یکی از موارد و مصادیق این آیات حضرت علی بن ابیطالب(ع) است که روزی در نماز بود و سائلی چیز خواست و آن حضرت انگشتری خود را بدو داد.

ك. ب ۲۸۴ - **عُقبیٰ** (یا **عُقبا**): آخرت، «اقرب الموارد» پاداش کار «صفی پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم منتهی الارب» سرانجام، آن دنیا، سرای دیگر «لغت نامه» **فردوسی** فرموده است:

نه امید عُقبی نه دُنیا به‌دست
زهر دو رسیده به جانم شکست.

ك. ب ۲۸۷ - **حاتم طی**: ابوعدی حاتم ابن عبدالله سعد طایی «منسوب به قبیلهٔ طی» (متوفی به سال ۵۷۵ بعد از میلاد) از سواران و دلاوران و راهزنان و شاعران و بخشندگان مشهور عرب در عهد جاهلیست که در جود و سخا بدو مثل می‌زنند و در باب بخشندگی و میهمان نوازی او داستانهای بسیار نقل کرده‌اند. گفته می‌شود پسر او که اسلام آورده و از یاران پیامبر(ص) شده بود نیز جوانمرد و سخی بود و به موجب قصه‌های رایج نزد اعراب حاتم حتی بعد از وفات نیز حاجات کسانی را که به قبر او پناه می آوردند روا می‌کرده است. اخبار وی در کتابهای ادب عربی مثل اغانی و عقدالفرید والمستطرف پراگنده است. بیشتر شعرهای وی از میان رفته است. دیوان کوچکی منسوب به وی در سال ۱۸۷۲ م. در لندن طبع شده است که بعضی شعرهای مجعول در آن است. موضوع این اشعار بیشتر بر گِرد سخاوت و گشاده دستی و فروتنی دور می‌زند. در ادبیات عرب، حاتم طایی به صورت شخصیتی محبوب جلوه‌گر می‌شود. در ادبیات فارسی بعضی از

حکـایت‌های مربوط به او در گلستان و بوستان سعدی آمده است. ملاّحسین واعظ کاشفی (متوفی ۹۱۰هـ.) شرح زندگانی و کارهای او را به اختصار در «رسالهٔ حاتمیه» آورده است (ر. ش: مصـاحب، غلامحسین، دایرةالمعـارف فارسی؛ البستـانی، بطرس، دایرةالمعـارف عرب ج ۲ ص ۶۳۴؛ زرکلی، خیرالـدین، الاعـلام، ج ۲ ص ۱۵۱).

ك. ب ۲۸۸ ـ مضمون این بیت که در بیت‌های دیگری از منظومه‌های امیر حسینی تکرار شده است، از جمله در بیت ۷۷۷ همین منظومه و در بیت‌های ۲۹۳ و ۹۶۲ سی نامه، اشاره به رسمی کهن دارد که در میان باده نوشان معمول بوده است که هرگاه به شراب می نشستند جرعه‌یی از شراب خود را بر خاك می افشاندند و این در متون معتبر شعر فارسی بارها آمده است از آن میان:

جرعـه بر خاك همی ریزم از جام شراب
جرعـه بر خاك همی ریزنـد مردان ادیب
**(منوچهری)**

چون زجُـرعـه خاك را رنـگـی دهـید
هم ببـویی ز آسـمـان یاد آورید
**(خاقانی)**

از نثـار جام زر بر فرق خاك
جرعـه بین با خاك جان آمـیخـتـه
**(خاقانی)**

از زکـات سرِ قدح هر وقـت
جرعـه‌یی کن به خاکـیان ایثـار
**(خاقانی)**

اگـر شراب خوری جرعه‌یی فشان برخاك
از آن گنـاه که نفعی رسد به‌غیر چه باك
**(حافظ)**

شیرین لبـان چو بزم می لالـه‌گـون کنند
خون مرا به جرعـه برای شگـون کننـد
**(سعدی)**

یا بیاد این فتـادهٔ خاك بیز

چونکـه خوردی جرعـه‌یی بر خاك ریز

**(مولوی)**

و نیز درباره این رسم باستانی ر. ش: صدیقی، غلامحسین (مقاله) و معین، محمد (مقاله) در مجله یادگار شماره هشتم سال اول و نیز دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم ذیل «و لِلارض من کاس الکرام نصیب» و قزوینی (مقاله) در مجله یادگار شماره ششم سال اول.

ك. ب ۲۹۵ - ظاهراً منظور شاعر از «نُه درِ خانه» منافذ نه گانه بدن و مجازاً اعضاء و جوارحی است که خوردن و آشامیدن و کسب لذّات و آنچه ابطال روزه را سبب می‌گردد به وسیله آن اعضاء انجام می‌شود و نیز شاید منظور از گشودن رواقِ هفت منظر هفت عضو سجده باشد که هنگام سجود به زمین قرار می‌گیرد و یا هفت طور اندام و هفت طور دل که عبارتست از: صدر، قلب، شفاف، حبةالقلوب و مهجةالقلوب (ر. ش. آنند راج ذیل هفت خلیفه).

ك. ب ۲۹۹ - **اِفطار**: روزه گشادن، روزه شکستن «آنند راج»

غم روزه بر من بسـی بار کرد

چو ساغـر به‌مـی باید افـطار کرد.

**(ملا طغرا)**

ك. ب ۳۰۳ - **اِحرام**: در عرْف شرع آنست که حاجیان [هنگام ادای مناسك حج] بر خود لباسِ دوختـه و استعمـال خوشبـویهـا و اصلاح ریش و حجامت و غیره را حرام گردانند. (آنند راج)

ك. ب ۳۰۴ - **صَفا و مَروه**: نام دو تپه در مکّه که دنبالهٔ کوه ابوقبیس است و در حدود ۴۲۰ متر از یکدیگر فاصله دارد. سعی بین صفا و مَروه از اعمال حجّ می‌باشد و در جاهلیت نیز از مناسك حجّ بوده است. در این دو محلّ دو بت سنگی (بت اِساف بر صفا و بت نائله بر مروه) وجود داشته است و اعراب جاهلی در سعی بین صفا و مروه به هریك از دو کوه که می‌رسیدند دست به یکی از دو بت می‌زدند. در فتح مکّه به امر پیامبر(ص) این دو بت را شکستنـد (ر. ش: مصـاحب، غلامحسین، دایرةالمعـارف فارسی؛ دایرةالمعارف اسلامی متن عربی ج ۱۴ ص ۲۱۴؛ البستانی، بطرس دایرةالمعارف عرب، ج ۱۰ ص ۷۲۵)

ك. ب ۳۰۴ـ **خوف و رَجا**: خوف در لغت ترسیدن است و رجا امیدوار بودن و امید بستن. در عرفان خوف را یکی از مقام‌های سلوك سالك می‌دانند و آن را تالی شکر می‌شمارند. در مصباح‌الهدایه آمده است از جملهٔ منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوف است. اعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طُمأنینت امن بتوقع مکروهی ممکن‌الحصول و این مقام تالی مقام شکر از آنست که نظر شاکر در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظهٔ نعمت‌الهی که طُمأنینتِ امنْ لازم آن است. . . و بدانکه خوف از ایمان به غیب تولّد کند و بر دو گونه باشد خوف عقوبت و خَوف مکر. خوف عقوبت عوام مؤمنان را بود امّا خوف مکر محبّان صفات را بود که تعلق با صفات جمالی دِارند. . . (مصباح ص ۳۸۷)؛ رجا اِرتیاح قلب است به ملاحظهٔ کرم مَرجّو چنانکه ابو عبداللهبن خفیف [شیرازی متوفی بسال ۳۷۱ هـ.] گوید: «الرجاءُ ارتیاح القلوب بملاحظة کرم المَرجُوّ» و جُنید گوید: «الرجاءُ ثقةالجودِ من‌الکریم» و بعضی گفته‌اند «الرجاءُ قُرب القلب من ملاطفةالرَّب» (مصباح ص ۳۹۲).

ك. ب ۳۰۵ـ **لبیّك**: ایستاده‌ام در خدمت تو ایستادنی، و این کلمهٔ ایجاب است. هرگاه مخدومی خادمی را بطلبد، خادم در جواب گوید «لَبیّك» و حاجیان نیز این لفظ را در مقام عرفات بارها می‌گویند (آنند راج)

ك. ب ۳۱۲ـ **آشنا**: شنا کردن، دست و پا زدن در آب.

**فردوسی** فرموده است:

بزرگـان به دانش بیابنـد راه
زدریا گذر نیسـت بی آشـنا

**خاقانی**:

باعـلم آشـنـاشـو واز آب برسـر آی
کز آب برسـر آمـدن از علم آشناست

ك. ب ۳۱۵ـ **مردم**: در مصراع اوّل بیت اسم جنس است یعنی «انسان»، آدمی. «آنند راج»

ك. ب ۳۴۰ـ **علم میراثی**: در برابر علم کسبی یا علم دراست، یعنی علمی که آنرا به درس نخوانند. صاحب مصباح الهدایه آورده است «علم دراست علمی است که تا اوّل آنرا نخوانند و ندانند عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمی است که تا اوّل بر مقتضای علم دراست عمل نکنند، آنرا ندانند و نیابند و این معنی مستفاد است ازین حدیث که «مَن عَمِلَ بما عَلِمَ ورثّه الله علْم ما لَم یعلَم. . . پس علم دراست آنست که مقدّمه عمل بود و

علم وراثت نتیجهٔ آن باشد. (مصباح ص ۶۵)

ك. ب ۳۴۱ - **اطلبوا العلم**: اشاره است به حدیث «اطلبوا العلم وَلَو بالصین» بجویید دانش را اگر چه در [دور دست] چین باشد. (کنوزالحقایق ص ۳۹، جامع الصغیر ص ۳۷، اللآلی المصنوعة ج ۱ ص ۱۹۳ به نقل از رجایی، احمدعلی «تصحیح» خلاصهٔ شرح تعرف ص ۲۵۰ و ۵۶۴)

ك. ب ۳۴۳ - **صِدق**: مُراد از صدق فضیلتی است راسخ در نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق سرّ و علانیهٔ او کند. اقوالش موافق نیّات باشند و افعال مطابق احوال، آنچنان که نماید باشد و لازم نبود که آنچنانکه باشد نماید. مصباح ص ۳۴۴ - و نیز رجوع شود به توضیح بیت ۹۸ و ۵۳۶ این منظومه.

ك. ب ۳۴۸ - **بدایت**: آغاز کردن؛ بی بدایت: بی آغاز (آنند راج)

ك. ب ۳۵۵ - **اِلاّ الّهند**: اِلاّاللّه جزو آخر کلمه شهادت یا تهلیل یعنی لااله الاّاللّه.

ك. ب ۳۵۷ - این بیت در تعریف فناء مطلق آمده است. رجوع شود به توضیح بیت ۲۳۱ همین منظومه.

ك. ب ۳۵۸ - مراد رسیدن به بقاء بالله است پس از فناء فی الله چنانکه بعضی گفته‌اند فنا غیبت است از اشیاء و بقا حضور است با حق (مصباح ص ۴۲۶)

ك. ب ۳۶۰ - **عالم صُغری = عالم صغیر**: و آن عبارت از انسان و جسم انسان است چرا که هر چه درین عالم کبیر موجود است نظیرش در انسان نیز موجود باشد چنانچه روح پادشاه و عقل و زیر و حسد و بغض و قهر و رحم و حیاء و حلم از بدان و نیکان ملك که سپاه او هستند، و دماغ آسمان، و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه سیّاره، و استخوان کوه، و موی نباتات، و رگها نهرهایند (آنند راج).

ك. ب ۳۶۲ - **مرید و مُراد**: اهل تصوف مرید و مُراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مُقتدی و مقتدا و دیگر بر معنی محبّ و محبوب. امّا مرید به معنی مُقتدی آنست که دیدهٔ بصیرتش به نور هدایت بینا گردانند و به نقصان خود نگرد و آتشِ طلبِ کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الاّ با حصول مراد و وجود قرب حق تعالی . . . و امّا مراد به معنی مُقتدا آنست که قوّت ولایت او در تصرف به مرتبهٔ تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت به نظر عیان بدیده و اینچنین شخص یا سالك مجذوب بود که اوّل جملهٔ مفاوز و مهالك صفات نفسانی را بقدم سلوك در نوشته بود و

آنگاه به اَمداد جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج روحی بر گذشته و به عالم کشف و یقین رسیده و به مشاهده و معاینه پیوسته، یا مجذوب سالك که اول به قوّت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده بود و به عالم کشف و عیان رسیده، و بعد از آن منازل و مراحل طریق را به قدم سلوك باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم بازیافته و مرتبهٔ شیخی و مقتدایی این دو کس را مسلّم است (مصباح ص ۸ ـ ۱۰۷)

ك. ب ۳۶۲ـ **حلول و اتحاد**: حُلول در لغت به معنی درآمدن است و در اصطلاح حکمت اختصاص چیزی به چیزی به‌حیثیتی باشد که اشارت به یکی عین اشارت به دیگری باشد (آنند راج) و به معنی حلول ذات خداست در اشیاء و کسانی که بدین عقیده‌اند که خداوند در اشیاء و در مرشد حلول کرده است را حلولیه گویند و این عقیده به نظر اکثر عارفان و متصوفه باطل است. شیخ محمود شبستری گوید: حلول و اتحاد اینجا محال است ـ که در وحدت دویی عین ضلالست (سجادی، سید جعفر فرهنگ لغات و اصطلاحات) جمعی از غالیان شیعه که دارای فکر حلولی بودند به حلول روح خدا در علی و فرزندان او هم قائل شدند. حلولیه در تمام فرقه‌های اسلامی از جمله در تصوف و تشیّع نفوذ کردند. در آراء حسین‌بن‌منصور حلاج صوفی مشهور قرن سوم و چهارم شبیه عقاید حلولیان بسیار می توان دید (رجوع شود به فرق‌الشیعه ص ۳۶ تا ۴۳؛ الفرق بین‌الفرق ص ۲۶۳ به بعد و دیگر منابع مربوط به ملل و نِحل) متصوفه این قوم را منکرند و هجویری بر آنها لعنت کرده است و بابی در ردّ اقوال آنها آورده است (جلّابی هجویری غزنوی، ابوالحسن علی‌بن‌عثمان، کشف‌المحجوب ص ۳۳۳ به بعد)

اتّحاد در اصطلاح متصوفه اتحاد مخلوق و خالق است و یا نظریه‌ییست که این گونه اتحاد را ممکن می شمارد و در نزد متصوفه اتحاد کلاً یعنی تصور امتزاج دو چیز در شیء واحد (دایرةالمعارف الاسلامیه ج ۱ ص ۴۲۴)؛ اتحاد شهود وجود واحد مطلق است از جهت آنکه تمام اشیاء موجودند بوجود واحد و فی نفسه معدومند (ف. ل.)

ك. ب ۳۶۴ـ **حق‌الیقین**: رجوع شود به توضیح مربوط به علم‌الیقین در بیت ۸۳۹ همین منظومه و بیت ۷۳ آن.

ك. ب ۳۶۸ـ **حدوث**: نو پیدا شدن چیزی و این صفت مخلوقات است و واقع های نو پیدا (آنند راج)

ك. ب ۳۷۰ـ **گُلْخَن**: بضم و فتح خای معجمه، جایی را گویند که روفته در آن اندازند و آن عبارت از آتشگاه حمام و مانند آن بود (آنند راج) شاعر طبع و حواس انسان را به سبب دونی

و پستی آن به گلخن مانند کرده است.

ك. ب ۳۷۰ـ **وَهْم**: دل بر چیزی شدن «المصادر» غلط کردن و رفتن دل به سوی چیزی بی مقیّد (صراح) گمان بردن «منتخب».

ك. ب ۳۷۰ـ **قِیاس**: در لغت به معنی اندازه‌گیری میان دو چیز و برابر گردانیدن در فکر یکی را با دیگری در حُکمی «غیاث»

ك. ب ۳۷۳ـ **گرانی**: سنگینی (آنند راج)

ك. ب ۳۷۷ـ **معرفت**: در لغت به معنی شناختن و دانستن بعد از نادانی باشد (آنند راج) عارفان برای معرفت معنی های گوناگون و تعریف‌های مختلف ذکر کرده‌اند. در مصباح الهدایه آمده است معرفت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانکه در علم نحو [اگر] مثلاً بداند که هر یك از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند، این چنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو بود [امّا] باز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بی توقفی و رویتی و استعمال آن در محلّ خود معرفت نحو (است) و باز شناختن بفکر و رویت تعرف نحو. مثلاً معرفت ذات خداوند عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل افعال و حوادث و نوازل، بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه (مصباح ص ۸۰) در خلاصه شرح تعرّف نیز برای معرفت تعریف‌هایی از قول برخی از بزرگـان عرفـان مانند شیخ جنید و ابن الفرغانی آمده است که بیشتر جنبهٔ ذوقی دارد (رجوع شود به آن کتاب ص ۴۴۰ به بعد).

ك. ب ۳۸۷ـ «رب زدنی» تلمیح به حدیثی است که از پیغمبر(ص) روایت شده است که فرموده «رَبِّ زِدنی تحیّراً فیك» پروردگـارا حیرت مرا در معرفت خویش زیادت گردان.» و بعضی حدیث را به صورت «یا دلیل المتحیرین زدنی تحیّراً فیك» روایت کرده‌اند. (تعلیقات حدیقة‌الحقیقه ص ۹۱).

ك. ب ۳۸۸ـ **فَقْر**: در اصطلاح صوفیان عبارتست از فقد مایحتاج الیه (تعریفات)؛ حقیقت فقر آن است که محتاج باشی به هر که مثل توست و حقیقت غنا آن است که مستغنی باشی از هرکه مثل توست. (ر. ش: عطار، فریدالدین، تذکرةالاولیاء چاپ استعلامی ص ۳۶۰، ابوتراب نخشبی و نیز ر. ش: طبقات الصوفیه چاپ مصر ۱۳۷۲ هـ. ق، ص ۲۵۰ و نیز، رجایی، احمدعلی «تصحیح» خلاصه شرح تعرف ص ۲۸۰ به بعد و به مصباح ص ۳۷۵ به بعد و ر. ش: توضیح بیت ۵۳۷ همین منظومه).

ك. ب ۳۹۰ـ **استغناء**: بی نیازی و قطع علاقه از حُطام و بهره‌های دنیا از جاه و مقام و منال (ف. ل)

ك. ب ۳۹۱ـ **برتافتن**: برداشتن و پذیرفتن (آنند راج)

ك: ب ۳۹۲ـ **زُنّار**: کبربندی بوده است که ذمّیان نصرانی در مشرق زمین بامر مسلمانان مجبور بودند داشته باشند تا بدان وسیله از مسلمانان ممتاز گردند. چنانکه یهودیان مجبور بودند عسلی (وصله‌یی عسلی رنگ) بر روی لباس خود بدوزند. (حاشیه برهان ج ۲). در ادبیات فارسی زنّار بستن کنایه است از کافر شدن و از دین برگشتن و «چیزی زنّار کسی بودن» یعنی سبب کفر او گشتن.

ك. ب ۳۹۹ـ **با تو در زیر گلیم است**: پنهان است. در وجود تو نهفته و پنهان است. «در زیر گلیم بودن» را در متون ندیدم. بیشتر به صورت طبل در زیر گلیم کوفتن و یا طبل در زیر گلیم داشتن بکار رفته است.

ك. ب ۴۰۲ـ **نَفْس**: مُراد از نفس در اینجا نفس ناطقه است که عبارتست از مجموع خلاصهٔ لطایف اجزای ترکیب بدن که آنرا روح حیوانی و طبیعی خوانند، و نوری که بر او فایض شود از روح علوی انسانی و بدان نور مورد الهام فجور و تقوی گردد چنانکه نصّ کلام مجید است «و نفسٍ وما سوّاها، فَألْهَمهٰا فجورَها و تقویٰها. آیه ۷ و ۸ سورهٔ شمس» و آنرا به نامهاری امّاره و لَوامّه و مطمئنه می‌خوانند (مصباح ص ۸۱ به بعد و نیز رجوع شود به رجایی، احمد علی «تصحیح» خلاصهٔ شرح تعرّف ص ۱۶۶ به بعد) و دربارهٔ توضیح نفس به معنی کلّی آن رجوع شود به احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۴۳ تا ۷۰ و رسالهٔ قشیریه ص ۴۴ و ۷۱.

ك. ب ۴۰۵ـ **وارد**: درآینده، قاصد، پیك (آنند راج)؛ وارد آن بود که بر دلها درآید از خواطر پسندیده از آنچه به کسب بنده نبود، و آنچه از جمله خواطر نبود این نیز وارد بود، پس واردی بود از حق و واردی بود از علم (ترجمه رساله قشیریه ص ۱۳۰) آنچه از معانی وارد بر دلها شود بدون کسب بنده «وارد» نامند (کشاف ص ۱۴۷) و نیز ر. ش: سجادی، سید جعفر، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی ص ۴۷۸ و به مصباح.

ك. ب ۴۱۰ـ **عِصیان**: در اصل به معنی سخت شدن است و گناه را عصیان از آن نام کردند که آدمی از گناه سخت دل می‌شود، نافرمانی کردن «آنند راج»

ك. ب ۴۱۴ـ **سُلُوك**: راه رفتن و نیك روی کردن در امورات و باصطلاح صوفیان طلب تقرّب حق تعالی

ك. ب ۴۱۵ - **امّاره**: فرمان دهنده و امر کننده. مضمون مصراع دوم این بیت مأخوذ است از آیهٔ ۵۳ سورهٔ ۱۲ «یوسف»

ك. ب ۴۱۶ - **لَوّامه**: مؤنث لَوّام یعنی بسیار ملامت کننده (آنند راج)

ك. ب ۴۱۷ - **قَلّاش**: بی نام و ننگ و مفلس و لَوَند (آنند راج)

ك. ب ۴۱۸ - **مطمئنّه**: مؤنث مطمئنّ یعنی آرمیده و سکون گیرنده. نفس مطمئنه مأخوذست از آیهٔ شریفهٔ ۲۸ سورهٔ فجر (۸۹)

ك. ب ۴۱۹ - **اِرجِعی**: بازگرد. مُتّخذست از آیهٔ اِرجعی الی ربك راضية مرضيّه (۲۸ سوره ۸۹) در باب تقسیمات نفس رجوع شود به بیت ۴۰۲ همین منظومه.

ك. ب ۴۲۲ - **روح حیوانی**: عبارتست از مجموع خلاصهٔ لطایف اجزای ترکیب بدن که آنرا روح طبیعی و نفس یا نفس ناطقه نیز خوانند (مصباح ص ۸۱ به بعد)؛ بخاری است لطیف که از لطافت اخلاط در دل به حسب امتزاج مخصوص متکون می‌شود به واسطهٔ شرائین باعضا منتشر گردد و اعضاء را بدو حیات و استعداد قبول حس و حرکت و تغذیه و تولید حاصل شود (آنند راج)

ك. ب ۴۲۳ - **روح قدسی**: از مراتب ارواح نورانیه بشریه است و آن روحی است نبوی که پیغمبران و بعضی از اولیاء بدان مختص می‌شوند و لوایح غیبی و احکام آخرت و قسمتی از معارف ملکوت آسمانها و زمین بلکه معارف ربّانی که روح عقلی و فکری از رسیدن بدانها قاصرند در آن تجلّی می‌کند (از اقوال امام محمّد غزّالی به نقل از التهانوی، محمدعلی الفاروقی، کشاف اصطلاحات الفنون ذیل روح قدسی در لغت نامه)؛ و نیز «روح قدسی» یا روح القدس به جبرئیل گفته می‌شود (حسینی، عبدالرشیدبن عبدالغفور، فرهنگ رشیدی و نیز ف. ن.)
مصراع دوم این بیت تلمیح است به آیهٔ ۷ و ۸ سورهٔ شمس «ونفس و ماسوّاها فَاَلْهَمها فجورها و تقویها».

ك. ب ۴۲۸ - در فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی دکتر سجادی در توضیح واژهٔ «دل»
و ۴۲۹ این دو بیت بدون ذکری از نام شاعر آمده است.

در معنی «دل» گفته‌های عارفان بسیار است. گفته شده است که دل عبارت از نفس ناطقه است (لاهیجی، شیخ محمد، شرح گلشن راز) آن نقطه است که دایرهٔ وجود از دور حرکت آن بوجود آمد و بدو کمال یافت و سرّ اَزَل و اَبَد درو بهم پیوست و

مبتـدای نظر در وی به منتهـای بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر او متّجلی شد. . . و دل در وجود انسان بر مثال عرش رحمان است. . . و دل را صورتیست و حقیقتی همچنـان که عرش را (مصبـاح ص ۹۸ تا ۱۰۱) و نیز ر. ش: سجادی، سیدجعفر، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی و مأخذهایی که در آنجا داده شده است هرچنـد که نگـارنـده در منابع یاد شده هرچه بیشتر جستجو کرد کمتر به چیزهایی رسید که در آنجا آمده است.

ك. ب ۴۳۲ـ **عقل کُلّی**: مراد عقل اوّل است. ناصر خسرو گوید: «در ترتیب آفرینش پدید آورده شدهٔ اوّل را عقل کل گویند و آن موجود کامل تر از موجودات بعد از آنست زیرا موجود پیشین تا کامل و واجد کمال نباشد موجود دیگری را نیافریند (خوان الاخوان ص ۲۸) و یعلم اَن العقـل الکلّی هو ایضـاً نورء فائض من وجـود البـاری و هو نورالانـوار و محض الوجود و معدن الجود (اخوان الصفا ج ۳ ص ۳۲۲) و نیز رجوع شوند به: اسفار ج ۳ ص ۱۶۹.

ك. ب ۴۳۳ـ نفس **شیطانی**: مُراد اَدنی مرتبهٔ نفس است که از آن به نفس اَمّاره و نفس بهیمی نیز تعبیر می کنند و آن نفوس پست اند که تابع هوا و هوس بوده و بر حسب دستورات مُهلکه انسان را وادار به کارهای زشت می کنند. و نیز رجوع شود به توضیح بیت ۴۰۲ همین منظومه؛ مجلدات مختلف اسفار؛ و طوسی، خواجه‌نصیرالدین، اخلاق ناصری.

ك. ب ۴۳۳ـ **نفس رحمانی**: فیض وجودی حق تعالی است که تمام ممکنات مراتب تعیّنات [آن] فیض اند و جواهر عالیه به منزلهٔ حروف عالیه‌اند که بلا واسطه صادر از نفس رحمانی اند که آنها را کلمات الله التامات هم گویند. عرفا مرتبهٔ تفصیل اسما و صفات الهی را نفس رحمـانی نامند (سیدجعفر، سجادی فرهنگ علوم عقلی به نقل از اسفار ج ۲ ص ۹۶ و ج ۳ ص ۹۷ و ج ۱ ص ۲۰۱ و ۱۹۱).

ك. ب ۴۳۵ـ اُنس: چون مشاهدت بسیار گشت اُنس بار آورد چندان که آن انس برابر عشق بایستد تا از فراق معشـوق الم یابد. . . ذوالنون گفت اُنس گستاخی کردن دوست است با محبوب خود و گفت کمترین مقام اُنس آن است که اگر او را بر آتش اندازند غایب نگردد از آن کسی که او را باوی اُنس افتاده است و بزرگی گفت: اُنس آنست که مر او را با اذکار دوست [چنان اُنس افتد] که از دیدن غیر دوست غایب گردد (رجایی، احمدعلی «تصحیح»، خلاصـهٔ شرح تعـرف ص ۳۳۱ تا ۳۳۳، و نیز رجـوع شود به مصباح ص ۴۲۱ به بعد)

ک. ب ۴۳۵ ـ قُرب: لفظ قرب در اصطلاح متصوفه عبارتست از استغراق وجود سالك در عین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبتِ خود هم غایب بود وإلاّ از جمیع صفات خود غایب نبوده باشد. و از رُوَیم پرسیدند که قرب چیست؟ گفت «ازالة کل مُعتَرِض» و بعضی گفته‌اند قربِ تام آنست که همچنانکه به‌روح در محلِّ جمع باشی و تذلّل و ترّفع بدین وجه صفت تو باشد، به نفس در محلّ تفرقه باشی وتذلّل و تعبّد بدین وجه صفت تو باشد چه هرگاه که نفس در مقام تفرقه و عبودیّت رتبتی بیابد روح در مقام جمع و ربوبیّت رتبتی دیگر بیابد (مصباح ص ۴۱۷ و ۴۱۸). قرب در لغت یعنی نزدیکی و در اصطلاح عبارت از ارتفاع وسائط است میان عبد و موجد آن یا قلت وسائط (لاهیجی، شیخ محمد، شرح گلشن راز به نقل از ف. ل) و نیز رجوع شود به رجایی، احمدعلی «تصحیح»، خلاصهٔ شرح تعرف ص ۳۳۵ به بعد.

ک. ب ۴۳۵ ـ عَین: در اینجا مقابل غیر است، عین او مقابل غیر او (سَجادی، سیدجعفر، فرهنگ علوم عقلی)

ک. ب ۴۴۲ ـ اَزَل: در لغت یعنی بدون اوّل و ازلی یعنی آنچه آغازی ندارد و یا آنچه وجودش دائم و مستّمر است. بابا افضل گوید: «... وبی آغازیش را اَزَل خوانند» و در اصطلاح صوفیه ازل امتداد فیض را گویند از مطلق معنی، و ظهور ذات احدّیت است در مجالی اسماء بر وجهی که مسبوق بمادّت و مدت نباشد؛ و در لُمع آمده است که ازل به معنی قدم است و ازلیّت مخصوص خداوند است و ازل نامی از نامهای خداست و ازلیّت صفتی از صفات اوست و آنچه را اوّل نیست ازلی گویند چنانکه ابدی چیزیست که او را آخر نباشد (به نقل از سجادی، سیدجعفر، فرهنگ علوم عقلی ص ۵۳ به بعد) و نیز رجوع شود به تهافت التهافت ص ۳۶ و ۱۹۸، لُمع ص ۳۶۴، مصنفات بابا افضل ج ۱ ص ۸۰ رسالهٔ ۳، زادالمسافرین ناصر خسرو ص ۱۹۵، جامع الحکمتین ص ۱۸۸، قَبَسات میرداماد ص ۱۱۶ و...

ک. ب ۴۴۹ ـ مضمون این بیت اشاره است به آیهٔ شریفهٔ ۸۵ سورهٔ ۱۷ «اسراء»: یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی. خداوند متعال خطاب به پیامبر(ص) می فرماید: می پرسند از تو دربارهٔ روح بگو روح از «امرِ» پروردگارِ من است.

ک. ب ۴۵۲ ـ رجوع شود به توضیح بیت‌های ۸۱۳ و ۸۱۴ منظومه زادالمسافرین.

ک. ب ۴۵۲ ـ کشور: قسمتی و بخشی و بهره‌یی از عالَم (آنند راج) در اینجا مجازاً به معنی جهان.

ك. ب ۴۵۳ ـ و ۴۵۴ این بیت‌ها اشاره است به داستان آفرینش انسان و مأخوذ است از حدیث معروف «خَمَّرَ طینة آدم بیده اربعین صَباحاً (السهروردی، عبدالقاهربن عبدالله، عوارف المعارف؛ حاشیه احیاءالعلوم ج ۲ ص ۱۶۸) و یا «خَمَّرتُ طینة آدم بِیَدیَّ اَربعین صباحاً (رازی، نجم‌الدین، مرصادالعباد، چاپ دکتر ریاحی ص ۲۱۱) و: گل آدم چهل صباح میان مکه و طائف افگنده بود.

ك. ب ۴۵۸ ـ **پرتو حق**: در این بیت متوجه روح الهی است که فرمود «و نفخت فیه من روحی آیه ۳۰ سورهٔ ۱۵)

ك. ب ۴۵۸ ـ مصراع دوم تلمیح است به داستان سجده کردن فرشتگان آدم را «آیه ۳۳ سورهٔ بقره» و آیه‌های ۳۰ تا ۳۴ از سورهٔ ۱۵ «حجر».

ك. ب ۴۶۰ ـ **حَیْرَت**: در لغت به معنی سرگردانی و در اصطلاح عارفان امریست که وارد می‌شود بر دل عارف در موقع تأمل و حضور و تفکّر (ف. ل.)

ك. ب ۴۶۰ ـ **تحقیق**: رجوع شود به توضیح بیت ۶۸ کنزالرموز.

ك. ب ۴۶۲ ـ **شَبَستان**: خانه‌یی که شب در آنجا باشند تا عبادت کنند (آنند راج)

ك. ب ۴۶۳ ـ **سُرْمَه**: سنگی است صفایحی (= پهن و نازك) و برّاق که بسایند و سودهٔ آنرا در چشم کشند و بهترین آن سُرمهٔ صفاهانیست که از کُهپایه بهم رسد (آنند راج)

ك. ب ۴۶۳ ـ **حقّ‌الیَقین**: رجوع شود به توضیح «علم‌الیقین» در بیت ۸۳۹ همین منظومه.

ك. ب ۴۶۹ ـ **جانان**: صفت قیّومی است که قیام جملهٔ موجودات باوست (کشاف به نقل از ف. ل)

ك. ب ۴۷۱ ـ **قُطب**: رجوع شود به توضیح بیت ۱۰۵ همین منظومه و نیز در لغت به معنی ستونه آسیا و چرخ است، و کوکبی نزدیك فرقدان و مهتر که مدار کار بروی باشد و سپهسالار (ف. ل.) و در اصطلاح صوفیان قطب کسی است که اهل حلّ و عقد بوده و از اولیاء الله است و در هر زمانی مورد نظر خداست و در عالم وجود به منزلهٔ روح است در بدن.

**مولوی فرماید**:

قطب آن باشد که گِرد خود تند
گردش افلاك گِرد او بود

او چو عقل و خلق چون اجزای تن
بستهٔ عقل است تدبیر بدن.

(به نقل از ف. ل.)

در «تعریفات» میرسید شریف (چاپ مصر ۱۳۵۷ ق) آمده است: قطب که او را غوث هم می‌نامند کسی است که موضوع نظر خدایتعالی است در تمام ازمنه و طلسم اعظم به او داده شده است و او در کَون و اعیانِ ظاهر و باطن ساریست چون سریان جان در کالبد و قسطاس فیض در کف او وافاضه روح حیات بر کَونِ اعلی و اسفل در دست اوست (به نقل از: عطار، فریدالدین، اسرار نامه، توضیحات دکتر گوهرین ص ۲۵۷)؛ و بالجمله قطب از مردان خداست که ارشاد و هدایت خلق بدو واگذار شده است و مدار متصرفات او از عرش تا فرش است (ف. ل) و نیز رجوع شود به: فتوحات مکیّه چاپ مصر ج ۴ ص ۷۵. جلایی هجویری غزنوی، ابوالحسن علی بن عثمان، کشف‌المحجوب چاپ لنینگراد ۱۹۲۶ م. ص ۲۶۷ تا ۲۶۹. عطار، فریدالدین، منطق الطیر (توضیحات دکتر گوهرین ص ۲۸۷)

ك. ب ۴۷۲ - **روح‌الله**: لقب عیسی بن‌مریم پیغمبر مسیحیان. رجوع شود به توضیح بیت ۳۲۹ زادالمسافرین دربارهٔ عیسی (ع) و نیز به توضیح دربارهٔ مریم (ع)

ك. ب ۴۷۵ - **عقل**: در لغت یعنی خرد و در اصطلاح حکیمان قوهٔ مدرك کلیات را عقل گویند و گاه نفس ناطقه را گویند. عقل را از آن جهت **عقل** گویند که تعقل خود و موجد خود می‌نماید و دانندهٔ همهٔ اشیاء اوست. (ف. ل.)؛ در فلسفه عقل یکی به معنای جوهر مستقل بالذات و بالفعل است که اساس و پایهٔ جهان ماوراء طبیعت و عالم روحانیت است و همان است که صادر اوّل خوانده می‌شود. معنی دیگر آن نفس است که در مراتب مختلفه به نامهایی مانند عقل بالقوه، بالملکه، بالفعل و. . . خوانده می‌شود (سجادی، سیدجعفر، فرهنگ علوم عقلی) عقل در اصطلاح عارفان عبارتست از «ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان» در کلمات بابا طاهر آمده است که «العقل سراج العبودیه» که بدان حق از باطل تمیز می‌یابد و طاعت از معصیت جدا می‌شود و علم از جهل ممتاز می‌گردد. قیصری در شرح فصوص الحکم ابن‌العربی می‌گوید: روح انسان را از جهت تعقل ذات و موجد خود و تعیّن آن به تعیّن خاص و مقید کردن آنچه ادراك کند عقل گویند «و بعضی گفته‌اند «العقل آلة التمییز» و گفته‌اند «انتها العقل اِلی الحیره و انتهاالحیرة الی السُکر». و عقل دو قسم است یکی عقل معاش که محلّ آن سر است و یکی عقل معاد که محلّ آن دل است. (ف. ل.) عقل عبارتست از قوهٔ مدرکه‌یی که در انسان است و مظهری از مظاهر روح است و محلّ آن «مُخ» است همچنانکه بینایی ویژگی یی از ویژگی های روح است و وسیلهٔ آن چِشم است. فلاسفهٔ عرب گفته‌اند «به وسیله عقل حقیقت‌های امور شناخته می‌شود و بین خوب و بد و زشت

و زیبا فرق گذارده می شود و آن بر دو نوع است عقل غریزی و عقل اکتسابی. وجدی، محمدفرید، دائرةالمعارف القرن، ج ۶ ص ۵۲۲ به بعد) و نیز رجوع شود به مصباح ص ۱۰۳ ـ ۱۰۱.

ك. ب ۴۷۶ - **ولایت**: مشتّق است از وَلِی و عبارتست از قیام عبد به حق در مقام فنا از نفس خود و آن بر دو قسم است ولایت عامّه که مشترك است میان همهٔ مؤمنان و ولایت خاصّه که مخصوص است به واصلان از ارباب سلوك که عبارت از فناء عبد است در حق و بقاء اوست به حق. قیصری در شرح فصوص ص ۴۵ می گوید: باطن نبوت ولایت است و شمول ولایت بیش از نبوت است زیرا شامل نبوت و ولایت هردو می شود و انبیاء خود اولیائند و گفته‌اند ولایت بر چهار قسم است: ولایت عُظمی و آن ولایت لاهوتیست و خاتم‌الانبیاء راست، ولایت کُبری و آن ولایت جبروتیست و سایر انبیاء راست، سوم ولایت وسطیٰ و آن ولایت ملکوتیست و اولیاء راست و چهارم ولایت صغری و آن ولایت ناسوتی است و مؤمنان و عارفان راست. (ف. ل.)

ك. ب ۴۷۷ - **حجةالله**: مراد انسان کامل است که حجت حق بر خلق است «فلله الحجة البالغه» آیه ۱۴۹ سورهٔ ۶ «انعام» (ف. ل) و نیز رجوع شود به تفسیر حدائق‌الحقائق در تفسیر سورهٔ یوسف چاپ دکتر سجادی سال ۱۳۴۶.

ك. ب ۴۷۹ - **مهجور**: جدا کرده شده، گذاشته شده، پریشان (آنند راج).

ك. ب ۴۸۰ - **روُح**: در نزد حُکماء آنچه منشاء حیات یا منشاء عقل و حیاتست و آنرا با نفس ناطقه غالباً مرادف بکار می برند. غالب فلاسفه و متفکران روح را امری ممتاز و مجّزیٰ از بدن و منشاء حیات و عقل می شمارند و ر باب نحوهٔ ارتباط و تعقل آن با بدن اقوال مختلف دارند. روح در قرآن و نیز در ادب پیش از اسلام عرب به معنی نفخهٔ حیات آمده است و ارتباط آن با معنی علم و معرفت و بشارت و هدایت محقق است. حکمت اسلامی در باب نفس و روح غالباً اقوال حکمای نو افلاطونی و گنوسی را تأیید کرده است و در گفته‌های ابن سینا و غزالی آنچه در باب نفس و روح آمده است از همین مأخذها و همچنین از تعالیم ارسطو است. عامهٔ مسلمین غالباً روح را مانند جسم مخلوق و امری جسمانی می دانند امّا ماهیت آنرا با ماهیت جسم یکی نمی شمارند و معتقدند که روح در هنگام خواب از جسم جدا می شود و بعد از مرگ هم از بدن مفارقت می کند امّا بکلّی فانی نیست. آراء حکیمان دربارهٔ روح در عرفان غزالی، ابن عربی، مولوی و صوفیهٔ متأخر تأثیر نموده است. در اخبار شیعه روح

مخلوق و متحـرك است و به هرحال ارواح پیش از اجساد خلق شده‌اند. بعضی از حُکما بین روح انسانی و روح حیوانی قائل به تفاوتند. روح حیوانی را عبارت از بخار لطیفی می‌دانسته‌اند که منبعث از قلب و در تمام اجزای بدن ساری است امّا روح انســانی را لطیفــه‌یی می‌داننـد از عالم امـر که بر روح حیوانی وارد و راکب است (مصـاحب، غلامحسین، دائـرةالمعارف فارسی؛ مصباح ص ۹۴ ـ ۹۷؛ رجایی، احمدعلی، «تصحیـح» خلاصه شرح تعرف، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۵؛ جلابی هجویری غزنوی، ابوالحسن علی بن عثمان، کشف‌المحجوب ص ۳۳۵؛ البستانی بطرس، دائرةالمعارف عرب، ج ۸ ص ۷۴۱ به بعد) و نیز رجوع شود به توضیحات دربارهٔ روح الهی، روح حیوانی، روح طبیعی و روح قدسی در همین رساله.

ك. ب ۴۸۲ ـ **تُوتیا**: سنگ سرُمه، (آنند راج).

ك. ب ۴۸۴ ـ **علّت**: در نزد حُکما علت بدو معنی است یکی آنکه از وجودش وجود شیء دیگر لازم آید و از عدمش عدم شیء دیگر، و دیگر آنچه وجود شیء بر آن متوقف است و به عدم آن ممتنـع می‌شود ولاکن بوجـودش معلول واجب نمی‌شود. در جلد سوم رسـائل اخوان‌الصفا در تعریف علت آمده است «هی السبب الموجب لِکَون شیء آخر». علت به معنی دوم منقسم بدو قسم می‌شود یکی علت تامّه و آن علتی است که غیر از آن برای معلول علتی نباشد و دیگری علت ناقصه که خود به علت صوری، علت مادّی، علت فاعلی و علت غایی تقسیم می‌شود. رجوع شود به سجادی، سیدجعفر، فرهنگ علوم عقلی و مأخذهایی که در آنجا داده شده است و از آنجمله اسفار ج ۱.

ك. ب ۴۸۴ ـ **مَعْلُول**: امریست که همواره به دنبال علت آید و شأنی از شئون علت و اثری از آثار اوست و ازین جهت است که گوینـد: معلول بایستی مناسب با علت خود باشد و وحدت معلول ملتزم وحدت علت است و بالعکس و تخلّف معلول از علت تامّه محال است و معلول به علت خود واجب می‌شود و شرایط علّیت و معلولیت سنخیّت میان آندو است. (سجادی، سیدجعفر فرهنگ علوم عقلی)

ك. ب ۴۸۴ ـ **مَعْقُول**: آنچه به عقل درآید در برابر محسوس یعنی آنچه به حسّ درآید. معقول اشیاء یعنی حقایق اشیاء و گاه معقول اطلاق بر صور عقلیه می‌شود و گاه بر اموریکه در خارج وجودی ندارد و گاه بر اموری که محسوس نمی‌باشند و مجردند که در اینصورت مراد از معقول عقل است (سجادی، سید جعفر، فرهنگ علوم عقلی)

ك. ب ۴۸۵ ـ **هَیوُلاٰ**: مادّهٔ اوّلیه عالم را که همواره متصور بصُوَر و متقلِّب به احوال و اشکال و هیآت

مختلف است هیولی گویند و آن واحد و بسیط است. ابن رشد گوید: هیولیٰ عبارت از تنها امری است که علت کوَن و فساد است و هر موجودی که عاری از آن طبیعت «هیولی» باشد غیر کائن و غیر فاسد است (تهافت التهافت). شیخ الرئیس ابوعلی گوید: اجزاء و مبادی جسم بر دو گونه است یکی آنچه به منزلهٔ چوب برای تخت است و آن هیولی یا موضوع است دیگر آنچه مقام صورت تخت را دارد و آن صورت است و هیولی هیچگاه عاری از صورت نیست و به واسطهٔ صورت موجود بالفعل می شود. (شفا ج ۱ ص ۶ ـ ۷) و نیز رجوع شود به جامع الحکمتین ناصر خسرو، رسائل اخوان الصفا ج ۳، اسفار ج ۳.

ك. ب ۴۸۵ـ **طَبایع**: جمع طبیعت، سرشت که مردم بر آن آفریده شده است (آنندراج) در حکمت **طبایع** اربعه عبارتست از: برودت، حرارت، یبوست و رطوبت (سجادی، سیدجعفر، فرهنگ علوم عقلی)

ك. ب ۴۸۶ـ مراد شاعر از مصراع دوم این است که انعکاس قدرت خداوند را دید و نتوانست باصل قدرت پی بَرَد و از این رو انکار قدرت او کرد و در گمراهی افتاد.

ك. ب ۴۹۳ـ **مُقتدا**: پیشوا (آنند راج)

ك. ب ۴۹۶ـ **رِواق** به کسر و ضمّ اوّل: سقفی که در مقدم خانه سازند از مزیل [؟] (آنندراج) پیشگاه خانه و ایوانی که در مرتبهٔ دوم عمارت ساخته باشند (برهان).

ك. ب ۵۰۱ـ **ناسُوت**: عالم اجسام و جسمانیات و زمان و زمانیات (سجادی، سیدجعفر، فرهنگ علوم عقلی)

ك. ب ۵۰۱ـ **لاهُوت**: مشتق از اِلاه و عالم لاهوت یعنی عالم الهی تقریباً معادل عالم غیب و در برابر آن عالم ناسوت (مشتق از ناس یعنی عالم انسانی) است که معادل عالم شهادت می باشد. (دائرةالمعارف فارسی)؛ (لاهُوت عالم ذات الهی است که سالك را در آن مقام فناءفی اللّه حاصل می شود و مرتبهٔ صفات را جبروت و مرتبهٔ اسماء را ملکوت نامند (آنند راج) لاهوت حیاتی است که ساری است در اشیاء و ناسوت محلّ آن، و وحدت محض را گویند (کشاف ص ۳۱۲ به نقل از ف. ل.).

ك. ب ۵۰۴ـ **پذیرایی**: پذیرش، قبول فرمانبرداری (آنند راج)

ك. ب ۵۰۵ـ در مصراع دوم این بیت بخشی از آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸ «قصص» تضمین شده است. کل آن آیه چنین است «لا اِله الاّ هو کل شی هالكٌ الاّ وَجهَه...» این تعبیر فانی بودن ما

سوی الله در موارد دیگر نیز در قرآن یادآوری شده است از آنجمله آیهٔ ۲۶ سورهٔ الرحمن (۵۵) «کُل مَن علیها فان و یَبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام».

ك. ب ۵۰۷- **عارضی**: امری که خارج از ذات اشیاء و موجودات باشد. «سجادی، سیدجعفر، فرهنگ علوم عقلی».

ك. ب ۵۰۷- **ذاتی**: ذاتی و ذاتیّات اشیاء و اموری هستند که شیء را از غیرش جدا و ممتاز می سازند و ذات هرچیزی عبارت از نفس آن چیز است. ارکان وجودی و مُقّومات هر شیء را ذاتیات آن نامیده‌اند در مقابل عَرَضیّات که امور خارج از ذات بوده و مقوم ذات نمی باشند. جنس و فصل ذاتی نوعند. (سجادی، سیدجعفر، فرهنگ علوم عقلی؛ اسفار ج ۳ ص ۴).

ك. ب ۵۰۷- **جُزء**: چیزی که مبدأ تشکیل کل است و با انتفاء آن کلّ منتفی می شود (ف. ع).

ك. ب ۵۰۷- **کُلّ**: در اصطلاح در مقابل جزء قرار دارد و آن چیزی است که از ترکیب اجزاء حاصل می شود «مایترکب من الاجزاء» و اطلاق بر ذات حق تعالی می شود باعتبار واحدیة الهیئة و جامعیة الأسماء (ف. ع.)

ك. ب ۵۰۸- **اِلی اللّه المصیر**: درین بیت متّخذ است از آیاتی چند از قرآن کریم از آنجمله آیهٔ ۴۲ سورهٔ ۲۴ (نور) و لِله ملك السموات والارض و الی الله المصیر» و آیه ۲۸ از سورهٔ ۳ (آل عمران) و آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۳۵ (فاطر) و منْ تزکّیٰ فانّما یتزکی لنفسه و الی الله المصیر.

ك. ب ۵۰۹- **یفعل الله مایشاء**: این عبارت مأخوذ است از مضمون آیهٔ ۴۰ سورهٔ ۳ (آل عمران) «قال کذلك الله یَفعَلُ ما یشاء و نیز آیه ۱۴ سورهٔ ۲۲ (حج) «اِن اللّه یفعل ما یُرید»

ك. ب ۵۱۰- **جَفّ القلم**: اشاره است به حدیث «جَفّ القَلَمُ علی علم الله» و یا «وَ قد جَفّ القلمُ بما انت لاق» (معجم المفهرس ج ۱ ص ۵۳۰)

ك. ب ۵۱۲- **حاشَ لِلّه**: به معنی انکار کردن وسوگند خوردن در نکردن کاری استعمال کنند (آنند راج)

ك. ب ۵۱۳- **مُمْکَنات**: کلّیه موجودات عالم را بجز موجود واحدی که مبدأ کلّ است ممکنات گویند. موجودات یا واجب اند و یا مُمکَن و ممکنات موجودات سوای ذات خدایند. رجوع شود به فرهنگ علوم عقلی؛ تهافت التهافت ج ۱ ص ۱۹۸ و ۱۹۹ در باب امکان، وجوب و اِمتناع؛ و مبدأ و معاد ملاصدرا ص ۱۸۴.

ك. ب ۵۱۵ـ **صولت**: حمله بردن، تکبر کردن، رُعب (آنند راج)

ك. ب ۵۲۲ـ **بَلْبَله**: کوزهٔ لوله‌دار را گویند و به معنی صدا و آواز صراحی نیز آمده است (آنند راج)

ك. ب ۵۲۳ـ **شکست** = شکستم: بکار بردن سوم شخص مفرد فعل ماضی به جای اوّل شخص در قدیم متداول بوده است.

ك. ب ۵۲۹ـ **خاکیان**: مردمان بی عزّت و بی حرمت و خوار و ذلیل (آنند راج)

ك. ب ۵۳۰ـ **سوزنده**: در اینجا به معنی سوخته و سوزان است نه در معنی اسم فاعلی. یعنی چیزی که خود می سوزد نه آنچه چیز دیگری را می سوزاند.

ك. ب ۵۳۲ـ **چار سوُ**: مطلق بازار و نیز بازاریکه به چهار طرف راه داشته باشد (آنند راج)

ك. ب ۵۳۶ـ **توبه**: در عرف شریعت توبه رجوع است از معاصی و ذنوب، و خلق در توبه بر سه مقامند عام و خاصّ و خاصِّ خاصّ. توبه عام رجوع است از معاصی با استغفار به زبان و ندامت به دِل... و توبه خاصّ رجوع است از طاعت به معنی تقصیر دیدن و منت خدای تعالی نظاره کردن که هر طاعت که بیارد آنرا سزای خدای تعالی نبیند [لذا] از آن طاعت همان عذر خواهد که عاصی از معصیت، امّا توبه خاص الخاصّ رجوع است از خلق به حق... (رجایی، احمدعلی، «تصحیح» خلاصه شرح تعرف ص ۲۷۴ ـ ۲۷۶) و نیز رجوع شود به مصباح ص ۳۶۶ به بعد و کشاف اصطلاحات الفنون چاپ مصر ۱۹۶۳ م. ص ۲۳۲ ـ ۲۳۵.

ك. ب ۵۳۶ـ **صدق**: مُراد از صدق فضیلتی است راسخ در نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق سرّ و علانیهٔ او کند. اقوالش موافق نیات باشند و افعال مطابق احوال... (مصباح) و نیز رجوع شود به توضیح بیت‌های ۹۸ و ۳۴۳ همین منظومه.

ك. ب ۵۳۶ـ **وَفا**: وفا عبارت از انجام اعمالیست که تعّهد کرده باشد و عبارت از وقوف بامر الهی است و نیز عبارت از عنایت از لیست (ف. ل.)

ك. ب ۵۳۷ـ **فقر**: عبارتست از عدم تملك اسباب، و سالك راه بدین مقام نرسد مگر بعد از عبور بر مقام زهد چه اوّل تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد عدم تملك از او درست نیاید... و فقر را اسمی است و رسمی و حقیقتی. اسمش عدم تملك با وجود رغبت و رسمش عدم تملك با وجود زهد و حقیقتش عدم امکان تمّلك. چه اهل حقیقت به واسطهٔ آنکه جملهٔ اشیاء را در تصرف و مالکیت مالك الملك ببینند امکان حوالت مالکیت با غیر روا

ندارد و فقـر ایشان صفتی ذاتی بود که بوجود اسباب و عدم آن متّغیر شود (مصباح ص ۳۷۵ تا ۳۷۹)، رجایی، احمدعلی، تصحیح» خلاصهٔ شرح تعرف ص ۲۸۰ تا ۲۸۳ و نیز رجوع شود به توضیح بیت ۳۸۸ همین منظومه.

مصراع اوّل این بیت اشاره است به حدیث «الفَقرُ فَخری و بِهِ اَفْتَخِرُ» که صوفیه بدان در کتب خود استـنـاد می‌کننـد و در سفینـةالبحـار طبـع نجف، ج ۲ ص ۳۷۸ جزو احادیث نبوی ذکر شده و مؤلّف اِلؤلؤ المرصوع (ص ۵۵) به نقل از ابن تیمیّه آنرا از موضوعات می‌شمارد (ر. ش: استاد فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی ص ۲۳).

ك. ب ۵۳۷ ـ **تسلیم**: عبارت از استقبال قضا و تسلیم به مقدرات الهی است. مقام تسلیم فوق مقام توکّل و رضاست و این مقام حاصل نمی‌شود مگر برای کسیکه مراتب و درجات تکامل را مرتباً پیموده باعلا مرتبهٔ یقین رسیده باشد. (ف. ل.) و گفته‌اند «التسلیم هوالثبوت عند نزول البلاء من غیر تغیّر منه فی الظاهر و اَلباطن» (طبقات الصوفیه به نقل از ف. ل.)

ك. ب ۵۳۷ ـ **اختیار**: انتخاب و برگُزیدن بهترین. در اصطلاح آنست که بنده اختیار کند آنچه را که حق اختیار کرده است و اختیار کند اختیار حق را بر اختیار خود (ف. ل.)

ك. ب ۵۴۳ ـ **صُوف**: پشم بعضی از حیوانات و نوعی از جامهٔ پشمین (آنند راج)

ك. ب ۵۴۴ ـ در «**صف اوّل**» بودن یکی از مبناهای اشتقاق کلمه صوفی خوانده شده است «گروهی گفته‌اند بدان جهت صوفی گویند [آنانرا] که اندر صف اوّل باشند» (ف. ل.)

ك. ب ۵۵۱ ـ **کوی سلامت**: منظور مقام امن است که فرمود «ادخلوها بسلامٍ آمنین» (ف. ل.)

ك. ب ۵۵۵ ـ **تَلبیس**: بر وزنِ تفعیل، در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی (آنند راج)

ك. ب ۵۶۰ ـ **اَلَست**: = اَلَستُ: آیا نیستم؟ و متّخذ است از آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ (اعراف) «**الست** بربکم قالوا بَلی» و کنایه است از روز آغاز برقراری میثاق پروردگار با بندگان خود.

ك. ب ۵۷۰ ـ **قفا خوردن**: پس گردنی خوردن. قَفا یعنی سیلی که بر گردن زنند (آنند راج)

ك. ب ۵۷۸ ـ **طریقت**: از طریقت سیر خاصّ مُراد است که مخصوص سالکان راه حق است مانند ترك دنیا و دوام ذکر و توجه به مبدأ و تبتّل و انزواء و دوام طهارت و وضوء و صدق و اخلاص و غیر آن... (شرح گلشن ص ۵۶۴ ـ ۵۶۵) و اسرار طریقت که فرموده است عبارت از همان احوال حقیقت است زیرا که طریقت مقدّمه حصول حقیقت است و

چنانچه طریقت سرّ شریعت است حقیقت سرّ طریقت است و طریقت بی شریعت وسوسه است و حقیقت بی طریقت زندقه است و الحاد. . . (همان مأخذ و همان صفحه)، طریقت لُبّ شریعت است و شریعت احکام ظاهر است و به منزلت پوست است و طریقت رفتن از حادث به قدیم است که بعد از آنکه از مقام فنا به مرتبت بقاء رسید گویند از راه طریقت به حقیقت رسیده است (رجوع شود به شرح گلشن صفحات ۲۹۰ تا ۲۹۲ و کشاف)

ك. ب ۵۸۲ - مصراع دوم مضمون این مثل سایر است که گفته‌اند «العاقل یکفیه الاشاره» (دهخدا، علی اکبر امثال و حکم ج ۱ ص ۲۵۸)

ك. ب ۵۸۷ - **سلیم‌القلب**: غریب و مسکین و آنرا سلیم دل نیز گویند. (آنند راج)

ك. ب ۵۹۲ - **کم زدن**: رجوع شود به توضیح بیت ۲۱۸ همین منظومه.

ك. ب ۶۲۳ - رجوع شود به توضیح دربارهٔ اقسام توبه در بیت ۵۳۶ همین منظومه.

ك. ب ۶۲۵ - **وَرَع**: در اصل توقّی (= نگاهداشتن) نفس بود از وقوع در مناهی. . . و برخی از روی احتیاط گفته‌اند وَرَع ترك شبهات و فضول است قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً اگر چه ظاهر شرع در آن رخصت داده است. . . و بعضی درین احتیاط مبالغت زیادت کرده‌اند و گفته‌اند که وَرَع ترك کلّ است. (مصباح ص ۳۷۱ و ۳۷۲).

ك. ب ۶۳۰ - **شُبْهَه**: امری که در آن حکم به خطا و صواب نکنند (آنند راج) در اینجا چیزی که حلال بودن آن آشکار نیست.

ك. ب ۶۳۹ - **شِبلی**: شهرت ابوبکر دُلَف بن جَحدر (یا: جعفر) «متوفی به سال ۳۳۴ هـ . ق» صوفی و عارف مشهور قرن چهارم هجری. نسبتش به آبادی شبلیه از اشروسنه «ماوراءالنهر» بود و گویند یك چند والی دماوند بود و سپس توبه کرد و در سلك متصوفه درآمد. وی شاگرد و مرید جنید بغدادی بود و در رعایت آداب و سُنن شرعی اهتمام تمام داشت. در بغداد وفات یافت (مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی) و نیز رجوع شود به: سرّاج، ابونصر، کتاب اللمع، چاپ لیدن ۱۹۱۴ صفحاتی که در فهرست اعلام و ذیل نام شبلی (ص ۴۵۲) داده است؛ عطار، فریدالدین، تذکرةالاولیاء، ص ۶۱۴ تا ۶۳۸؛ زرکلی، خیرالدین، الاعلام، ج ۳ ص ۲۰ - ۲۱ ذیل دُلف بن جحدر و. . .

ك. ب ۶۷۰ - **مُرّالمذاق**: تلخ مزه، تلخ چشا، تلخ از حیث چشیدن. مُرّ: تلخ. مَذاق: چشیدن.

ك. ب ۶۷۱ـ **سَوادُالوجه فی الدارین**: درین بیت بخشی از یك حدیث یا «کلمهٔ قصار مشایخ» است که آقای استاد مدرس رضوی آنرا حدیث دانسته و در تعلیقات حدیقة‌الحقیقة (ص ۱۳۳ و ۱۳۴) آورده است: پیغمبر فرمود: «الفقرُسَوادُالوَجهِ فی الدارین» فقر در اصطلاح صوفیه عبارتست از فنای فی الله و الفقر سوادُ الوجه عبارت از آنست که سالك بالکلّیه فانی فی الله شود به حیثیتی که او را در ظاهر و باطن دنیا و آخرت وجود نماند. . . » برخی دیگر آنرا از سخنان مشایخ شمرده‌اند «رجوع شود به عطار، فریدالدین، منطق‌الطیر، توضیحات دکتر گوهرین.

ك. ب ۶۷۵ـ **شُکر**: معنی شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقاً و در عرفِ علما اظهار نعمت منعم به واسطهٔ اعتراف دل و زبان، و جنید گفته است: الشکر هوالاعتراف لَهُ بالنعم بالقلب و اللسان. . . و شکر را بدایتی است و نهایتی، بدایت او علم است بوجود نعمت و وجوب شکر برآن و کیفیت ادای شکر هر نعمتی، و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم (مصباح ص ۳۸۴ به بعد) و نیز رجوع شود به رجایی، احمدعلی «تصحیح»، خلاصهٔ شرح تعرف ص ۳۰۱ تا ۳۰۵.

ك. ب ۶۸۴ـ **مُقیم**: ثابت و پابرجای (آنند راج) در اینجا به معنی دائم و همیشه بکار رفته است.

ك. ب ۶۹۶ـ **لاتقنطوا**: اشاره است به آیهٔ ۵۳ از سورهٔ ۳۹ «الزمر» «قل یا عبادی الذین اَسرفُوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمةالله اِن الله یغفرالذنوب جمیعاً»

ك. ب ۶۹۸ـ **قل یا عبادی**: اشاره است به آیهٔ ۵۳ سورهٔ ۳۹ «زمر» که هم اینك ذکر آن گذشت.

ك. ب ۷۰۱ـ **تَوَکُّل** (بر وزن تفعل): بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب دنیا و به حضرت مسّبب الاسباب توجه نمودن «آنند راج» مراد از توکّل تفویض امر است با تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق عَمّت نعماؤه و تقدّست اسماؤه و این مقام بعد از رجا است و وعلی اللهٔ فتوکلّوا اِن کنتم مؤمنین (مصباح ص ۳۹۶ به بعد) و نیز گفته شده است «هر که را ایمان درست است به توکل مأمور است چنانکه فرمود «و علی الله فلیتو کل المؤمنین» مر توکل را به ایمان مقیّد کرد، و هرچه به چیزی مقیّد بود زوال وی زوال آن چیز واجب کند یا وهن وی. . . (رجایی، احمدعلی، خلاصه شرح تعرف ص ۳۰۶ تا ۳۱۲) و نیز رجوع شود به شرح گلشن ص ۲۶۱ و ۲۶۲ و شرح تعرف ج ۳ ص ۱۳۳ و طبقات الصوفیه.

ك. ب ۷۰۶ـ **اَدْهَم**: مُراد ابراهیم‌بن ادهم (ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور بلخی متوفی به

سال ۱۶۱ یا ۱۶۲ هـ . ق.) زاهد و عارف مشهور ایرانی است. وی بنا بر مشهور از امیرزادگان بلخ بود امّا بر اثر تمایل به زهد و عرفان از سر ملك و مال پدر برخاست. جامهٔ پشمین پوشید و به سیاحت و عبادت و ریاضت پرداخت. حکایت حال او از بعضی جهات شباهت به احوال بودا دارد. ابراهیم ادهم در طریقهٔ تصوف مقام بزرگ یافت و به صحبت سفیان ثوری و فُضیل بن عیاض رسید. در کتابهای صوفیه حالات و کرامات بسیار به وی منسوب است و از او سخنان بلند و مؤثر نیز نقل شده است. وی در شام وفات یافت (مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی) برای آگاهی بیشتر از احوال او رجوع شود به: عطار، فریدالدین، تذکرةالاولیاء، چاپ استعلامی، ص ۱۰۲ تا ۱۲۷؛ جامی، عبدالرحمن، نفحات الانس، چاپ سعدی ۱۳۳۶ ص ۴۱ - ۴۳؛ دائرةالمعارف الاسلامیه ج ۱ ص ۳۳ تا ۳۶؛ لغت نامه دهخدا ذیل ابراهیم ادهم و...

ك. ب ۷۱۰ - خوردش: این واژه ظاهراً از روی تسامُح بجایِ و در معنیِ «خورش» و «خورد» (= خوراك) بکار رفته است.

ك. ب ۷۱۴ - رِضا: خوشنودی و باصطلاح اهل تصوف خشنودی کردن بر هرچه از قضای الهی به بنده رسد و فروتر ازین مرتبهٔ صبر است و بالاتر ازین مرتبهٔ تسلیم (آنند راج)؛ جنید گفت که رضای بنده از خداوند عزّوجّل آنست که اختیار خویش از میانه بردارد یعنی راضی باشد به هرچه خدای عزّوجّل کند از محبوب یا از مکروه...

(رجایی، احمدعلی، «تصحیح» خلاصهٔ شرح تعرف ص ۳۱۳ به بعد) از حارث محاسبی نقل شده است که «رضا آرامِ دل است زیر رفتن حکم» و از ذوالنون نقل شده است که «رضا سرور دل است در تلخی قضا... (همان مأخذ)؛ در جای دیگر آمده است «رضا عبارتست از رفع کراهت و استحلای مرارت احکام قضا و قَدَر، و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل باشد... و رضا از یقین تولّد کند، تا نخست دل مؤمن بنور یقین منشرح و منفسح نشود چشم بصیرتش به مشاهده و معاینهٔ حسن تدبیر الهی مُنفتح نگردد و در او گنجایی وقایع و حوادث بل سرور و فرح بوقوع آن پدید نیاید (مصباح ص ۳۹۹ - ۴۰۳) و نیز رجوع شود به: شرح گلشن ص ۲۶۴ تا ۲۶۷ و کشاف و جلابی هجویری غزنوی، ابوالحسن علی‌بن عثمان، کشف‌المحجوب ص ۲۲۳ تا ۲۲۴.

ك. ب ۷۱۶ - دارالادب: در لغت به معنی خانهٔ ادب است. در اینجا شاعر مقام رضا را به دارالادب تعبیر کرده است.

ك. ب ۷۲۰ـ **روشن روان**: در این بیت به معنی عاقل بکار رفته و برمی‌گردد به «عاقلی» در بیت ۷۱۸

ك. ب ۷۲۵ـ **جاهدوافینا**: بخشی از آیهٔ ۶۹ سورهٔ عنکبوت والّذین جاهَدوافینا لنهدینَّهم سُبُلَنا و اِنَّ اللهَ لَمَعَ المُحسنین.

ك. ب ۷۲۷ـ **فرخنده فال**: خجسته طالع. از **نظامی** است:

«بــه فرخـــندگـــی فال زن ماه و سال
که فرّخ بود فال فرخـــنـده فال»

ك. ب ۷۲۷ـ **حال**: مراد از حال نزد صوفیان واردی است غیبی که از عالم علوی گاه گاه به دل سالك فرود آید و درآمد و شد بود تا آنگاه که او را به کمند جذبهٔ الهی از مقام اَدنی به اَعلیٰ کشد (مصباح ص ۱۲۵ ـ ۱۲۸)؛ هجویری گوید «حال واردی است بر وقت که آنرا مزیّن کند چنانکه روح جسد را، و ناچار وقت به حال محتاج باشد زیرا صفای وقت به حال باشـد و قیامش بدان. پس چون صاحب وقت صاحب حال شود تغییر از وی منقـطع گردد و انـدر روزگار خود مستقیم گردد (جلابی هجویری غزنوی، ابوالحسن علی بن عثمان، کشف المحجوب، ص ۴۸۲).

ك. ب ۷۳۲ـ **تَنگِ شِکر**: یك تنگبار شکر (آنند راج ذیل تنگ).

ك. ب ۷۳۳ـ **نَطْع**: در لغت به معنی پوست دباغت کرده که بر آن نشینند و به معنی مطلق فرش و گستردنی (آنند راج) در اینجا به معنی **نطع شطرنج** «بساط شطرنج» بکار رفته است.

ك. ب ۷۳۳ـ **فرزین** = وزیر شطرنج (آنند راج)

ك. ب ۷۳۴ـ مُراد شاعر اینست که هرکس دارای محبت است حیات بخش است. درین بیت معدن به کسرِ دال صحیح است امّا در اینصورت قافیه اقواست مگر آنکه به تسامح معدَن بخوانیم.

ك. ب ۷۳۶ـ **اَنَاالحق**: در لغت یعنی «من خدایم» یا «خدا من است» و این عبارتیست که بنا بر مأخذهای صوفیه بر زبان حسین‌بن‌منصور حلّاج (متوفی به سال ۳۰۹) عارف و صوفی مشهور اسلام جاری شد و سبب حبس و سپس قتل او گردید. رجوع شود به عطار، فریدالدین، تذکرهٔ‌الاولیاء ص ۵۸۳ به بعد؛ مصاحب، غلامحسین دائرةالمعارف فارسی.

ك. ب ۷۳۸ـ **پورعمران**: رجوع شود به «کلیم‌الله» در بیت ۱۰۰ همین منظومه و نیز توضیح بیت‌های ۱۱۱۷ ـ ۱۱۲۳ منظومهٔ زادالمسافرین.

ك. ب ۷۳۸ـ **اَرْنی**: تصرف شعرای پارسی گوی در «اَرِنی» است که اشاره است به آیهٔ ۱۴۰ سورهٔ ۷ «اعراف»... قال ربِّ اَرِنی اَنظُر الیك...

ك. ب ۷۴۰ـ **فنا**: رجوع شود به توضیح بیت ۲۳۱ همین منظومه.

ك. ب ۷۴۴ـ **اَو اَدنی**: رجوع شود به توضیح بیت ۷۱ همین منظومه.

ك. ب ۷۴۶ـ **طلب**: رجوع شود به توضیح بیت ۱۳۳ همین منظومه.

ك. ب ۷۴۸ـ **شَوق**: مراد از شوق هَیَمان داعیهٔ لقای محبوب است در باطن محبّ و وجود آن لازم صدق محبت است چنانکه ابوعثمان حیری گوید اَلشَّوقُ ثمرة المَحَبَةِ من احب الله اشتاقَ الی لقائه (مصباح ص ۴۱۱ ـ ۴۱۳)؛ خواجه عبدالله گوید: حکایت شوق از پس ولایت ذوق مسلّم است. شوق آتشی است که شعله و شعاع آن از نیران محبت خیزد و بوی عود و جود از احتراق چهرهٔ افتراق او برانگیزد، قاعدهٔ انتظار خراب کند و عاشق را بی قرار، او سبب طلب است اگر چه **طلب** بی سبب است. اوست راهبر به کوی محبت و آب خور جوی صحبت که جیحون مهر به جوش آرد تا عشق را در خروش آرد (رسائل خواجه عبدالله ص ۱۲)

ك. ب ۷۴۸ـ **اُنْس**: در لغت یعنی خو گرفتن و آرام گرفتن به چیزی. در اصطلاح تصوف اُنس عبارتست از التذاذ باطن به مطالعهٔ کمال جمال محبوب و هیبت عبارتست از انطوای باطن به مطالعهٔ کمال جلال محبوب و منشاء اُنس و هَیبَت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلب است، یا جمال و جلالِ ذات که مشرب روح است، و آنچه شیخ الاسلام رحمة‌الله گفته است «اَلاُنس التذاذ الروح بکمال الجمال» تعریف اُنس روح است (مصباح ص ۴۲۱)؛ چون مشاهدت بسیار گشت اُنس بار آورد چندان که آن انس برابر عشق بایستد تا از فراق معشوق الم یابد. باز شیخ جنید را پرسیدند که اُنس چیست؟ گفت: «حشمت برخاستن و هیبت بر جای داشتن است (رجایی، احمدعلی، «تصحیح» خلاصهٔ شرح تعرف ص ۳۳۱)

ك. ب ۷۵۳ـ **قُرب**: در لغت به معنی نزدیکی است، سرّی سقطی گفت که قرب طاعت داشتن است مر خدای را عزّوجّل، یعنی هرکه مر خداوند را مطیع‌تر به خداوند قریب تر، از آنکه قرب بنده به خداوند تعالی اکرام خداوند است مر او را، هرکه مطیع تر مکرم تر و

هرکه مکرم تر قریب تر (خلاصه شرح تعرف ص ۳۳۵)؛ لفظ قرب در اصطلاح متصوفه عبارتست از استغراق وجود سالك در عین جمع به غیبت از جمیع صفات خود، تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبتِ خود هم غایب بود و اِلّا از جمیع صفات خود غایب نبوده باشد. . . و از رُوَیم پرسیدند که قرب چیست؟ گفت «هُوَ ازالة کل مُعتـرِض» (مصباح ص ۴۱۷ ـ ۴۱۹) و نیز رجوع شود به شرح گلشن ص ۴۱۰ تا ۴۱۵: فروزانفر، بدیع الزمان ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۱۲۴ تا ۱۲۷.

ك. ب ۷۵۸ـ **اِنبساط**: در لغت به معنی گستاخی، گشاده شدن و فراخی (آنند راج) در اصطلاح عارفـان انبساط عبارتست از ارسال سبحیت (؟) و تحاشی از وحشت حشمت. . . [صاحب این حال] با خلق گشاده روی باشد و اوامر حق را مطیع، و گفته‌اند «الانبساط سقوط الاحتشام عندالسؤال» (ف. ل.)

ك. ب ۷۶۰ـ دربارهٔ این سه بیت به توضیح شماره ۷ حاشیه صفحه ۶۰ متن مراجعه شود. تا ۷۶۲

ك. ب ۷۶۶ـ **پیدا نمود**: ظاهر شد، خود را نشان داد، آشکار گشت.

ك. ب ۷۶۸ـ مضمون این بیت اشاره است به آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۵۰. . . «نحن اقرب الیه من حبل الورید».

**سعدی فرماید:**

دوسـت نزدیك تر از من به من اسـت
وینـت مشـکـل که من از وی دورم
چه کنـم با که توان گفـت که او
در کنـارِ من و من مهـجـورم
(گلستان باب دوم حکایت یازدهم)

و مصراع دوم بیت مشعر بر عبارت معروف «من عَرَف نفسه فقد عَرَفَ ربه» است: هرکس خود را شناخت خدای خود را نیز شناخت.

ك. ب ۷۶۹ـ **بُعد**: در لغت یعنی دوری (آنند راج) و در اصطلاح عرفانی «. . . بُعد معصیت باشد، هرکه عاصی تر بعیدتر، از آنکه بُعد بنده از حق عزّوجّل [اهانت حق است] جَلّ جلاله مر او را پس هرکـه عاصی تر مهان تر و هرکه مهان تر بعیدتر (رجایی، احمدعلی، «تصحیح»، خلاصه شرح تعرف ص ۳۳۵)؛ بُعد عبارتست از تقیّد بقید صفات بشری و لذات نفسانی که موجب بُعد است از مبداء حقیقی و عدم اطلاع بر حقیقت حال

(شرح گلشن به نقل از ف. ل.)

ك. ب ۷۷۳ - **قَبض و بَسط**: دو حالت اند که در مرتبت بعد از ترقی عبد از حالت خوف و رجاست و قبض برای عارف به منزلهٔ خوفست برای مستأنف و بسط برای عارف به منزلهٔ رجاست برای مستأنف (رجوع شود به فروزانفر، بدیع الزمان، ترجمه رسالهٔ قشیریه ص ۹۴ - ۹۷) و متن اصلی در ص ۳۲؛ سالك طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و به اوایل محبت خاص رسد داخل زمرهٔ اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فرو آمدن گیرد و مقلب‌القلوب تعالی شأنه قلب او را همواره میان این دو حال متعاقب و متناوب متقلّب می‌دارد تا بکلی حظوظِ او را از او قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند، گاهی در قبضهٔ قبضش تنگ بیفشارد تا فضلات وجود حظوظی از او مترشح گردد... (مصباح ص ۴۲۴ تا ۴۲۶)

ك. ب ۷۷۴ - **فتوح**: رجوع شود به توضیح بیت ۹۱۷ همین منظومه.

ك. ب ۷۷۷ - درباره این رسم کهن به توضیح بیت ۲۸۸ همین منظومه و مأخذهایی که در آنجا داده شده است مراجعه شود.

ك. ب ۷۷۹ - **غَیرت**: رجوع شود به توضیح این واژه در بیت ۱۴ همین منظومه.

ك. ب ۷۹۰ - **هفت رنگ**: کنایه از نهایت کمال است.

ك. ب ۷۹۴ - دربارهٔ «فنا» و «بقا» رجوع شود به توضیح بیت‌های ۲۳۱ و ۳۵۸ همین منظومه.

ك. ب ۷۹۶ - **جَمع**: در اصطلاح صوفیان عبارت است از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق تعالی و لفظ تفرقه اشارتست بوجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق. پس جمع بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع محض تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صَحیح، چه حکم جمع تعلق به روح دارد و حکم تفرقه تعلق به قالب (مصباح ص ۱۲۸ - ۱۲۹). اوّل مقامی در جمع این طایفه را آنست که همّت بنده جمع گردد و آن آن باشد که همه همت‌های خویش یك همّت گرداند یعنی آنکه عام به همت خویش هرچیزی طلب کنند تا همت ایشان مجتمع باشد و پراگنده نباشد و این از بهر آنست که به مقدار آن که ظاهر بنده به چیزی مشغول گردد از غیر آن چیز فارغ ماند، خواهی دنیاگیر و خواهی عُقبا و خواهی مولیٰ، تا بنده همت از عُقبی فارغ نگرداند بدنیا مشغول نتواند گشت و تا از دنیا فارغ نکند به عُقبی مشغول نتواند گردانید و تا از هردو فارغ نگردد به خداوند سبحانه مشغول نتواند کرد... آن تفرقه کز پس جمع آید آن باشد که میان بنده و میان همّت‌های او جدایی افتد در حظوظ و نیز جدایی افتد

میان او و میان طلب کردن آنچه او را در آن رفق یا لذت باشد، آنگاه این بنده باشد فراق افتاده میان او و میان نفس او تا هر حرکات آرد نه نفس را آرد. (رجایی، احمدعلی، «تصحیح»، خلاصه شرح تعرف ص ۳۹۶ به بعد)

ك. ب ۸۰۰ـ **تفرقه**: رجوع شود به توضیح واژهٔ «جمع» در بیت ۷۹۶ همین منظومه.

**غوغا**: در معنی اوباش و مردم متفرقه بکار رفته است.

ك. ب ۸۰۳ـ **تجَلّی**: مُراد از تجَلّی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالیٰ و تقدّس از غیوم صفات بشری به غیبت آن [صفات] در مقابل استتار که آن احتجاب نور حقیقت به ظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن است و تجلی سه قسم است یکی تجلّی ذات دوم تجلی صفات و سوم تجلی افعال (مصباح ص ۱۲۹ ـ ۱۳۳)؛ از قول سهل‌بن‌عبدالله تُستری نقل شده است که «تجلی بر سه حال است یکی تجلی ذات است و آن مکاشفه است. دیگر تجلی صفات ذات است و آن جای نور است. سوم تجلی حکم ذات باشد در آخرت. (رجایی، احمدعلی، «تصحیح»، خلاصه شرح تعرف ص ۴۰۴)

ك. ب ۸۰۷ـ **تَجرید**: در لغت یعنی برهنه کردن چیزی را از زوایدی که بر آن باشد و پیراستن و اصلاح نمودن (آنند راج) در اصطلاح تصوف مراد از تجرید ترك اعراض دنیوی است ظاهراً و نفی اعواض اخروی و دنیوی باطناً، و تفصیل این جمله آنست که مجرّد حقیقی آن کس بود که بر تجرّد از دنیا طالب عوض نباشد بلکه باعث بر آن تقرّب به حضرت الهی بود و هرکه به ظاهر عرض دنیا را بگذارد و به باطن بر آن عوضی در عاجل یا آجل طمع دارد به حقیقت از آن مجرد نگشته باشد و در معرض معاوضه و متاجره بوده و همچنین در جمع طاعات نظر او بر ادای حق ربوبیت بود به صرف عبودیت نه بر عوضی و غرضی دیگر (مصباح ص ۱۴۳) در خلاصهٔ شرح تعرف آمده است «بحق لغت تجرید از مجردی گرفته‌اند و تفرید از فردی گرفته‌اند. مجرد آن کس باشد که برهنه باشد و فرد آن کس باشد که یگانه باشد... تجرید آن باشد که از مال دنیا چیزی نگیرد و بدانچه ترك کند عوض طلب نکند نه اندر دنیا و نه اندر آخرت (ص ۳۶۱)

ك. ب ۸۱۲ـ **کم زدن**: رجوع شود به توضیح این واژه در بیت ۲۱۸ همین منظومه.

ك. ب ۸۱۲ـ **اَنفق یا بلال**: در کتاب اللّمع آمده است: ... و رُوِیَ عنه صلعم انّه قال لِبلال رضی الله عنه اَنفق بَلال و لا تَخشَ من ذی العرش إقلالاً و وضعت بَریرةُ بین یدیه صلعم

طعـامـاً فأكـل منـه فردّتـه اليه»ر. ش: سرّاج، ابونصر، کتاب اللمع، لیدن ۱۹۱۴ ص ۹۶) این حدیث و همهٔ خبرهایی که در این بخش از کتاب اللمع آمده در وصف جود و بخشش آن حضرت است.

ك. ب ۸۱۶ـ وَجد: در لغت به معنی توانگری، آشفتگی و اندوهگین شدن و در عرف حالت ذوق و شوق که صوفیان سماع پسند را می شود (آنند راج) در اصطلاح صوفیه «واردیست که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از هیأت خود بگرداند باحداث وصفی غالب چون حُزنی و یا فَرَحی . . . و صاحب وجد کسی بود که هنوز از حُجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد و بوجود خود از وجود حق محجوب بود و گاه گاه فرجه‌یی در حجاب وجود او پدید آید و از آنجا پرتوی از نور وجود حق بر او تابد و آنرا دریابد و بعد از آن دیگر باره حجاب منطبق شود و موجود مفقود گردد. پس وجد متوسط بود میان فقدی سابق و فقدی لاحق (مصباح ص ۱۳۳)؛ وجد حالتی است که اغلب هنگام سماع صوفی را دست دهد و آن گاه نشاط آور است و گاه غم انگیز (عطار، فریدالدین، اسرار نامه، تصحیح دکتر سید صادق گوهـرین، ص ۳۹۰) و نیز ر. ش: رجـایی، احمدعلی، «تصحیح»، خلاصه شرح تصوف، ص ۳۶۸ ـ ۳۷۶.

ك. ب ۸۱۶ـ بَرق: اول نوری که بر بنده ظاهر می شود و او را به دخول به حضرت قرب خداوندی برای سیر فی الله می خواند. فرق میان برق و وجد آنست که وجد بعد از دخول در طریق حاصل می شود و لکن برق موجب وَداعی بر دخول در طریق است (ف. ل.)

ك. ب ۸۱۸ـ جَمال: ظاهر کردن کمال معشوق است از جهت استغنای از عاشق و نیز به معنی اوصاف لطف و رحمت خداوند است. شاه نعمت‌الله گوید: جمال تجلّی حق است بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلال است و این قهاریت جمال است، در هر جمالی جلالی دارد و هر جلال او را جمالی است (ف. ل.)

ك. ب ۸۱۸ـ جَلال: جلال عبارتست از احتجاب حق از بصائرُ و ابصار، و اوصاف قهرالوهیت را صفات جلال گویند و گفته‌اند جلال عبارتست از ظاهر کردن بزرگی معشوق از جهت استغنای از عاشق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او. (ف. ل.)

ك. ب ۸۱۹ـ جذبه: جذبه عبارت از تقرب بنده است به مقتضای عنایت خداوند در طی منازل سلوك به سوی حق بدون رنج و سعی خودش که همه چیز از طرف خداوند برای او فراهم شده است و بالجمله عبارت از نزدیك گردانیدن حق است مر بنده را به محض عنایت ازلیّت و مهیّا ساختن آنچه در طی منازل بنده بدان نیازمند است بدون آنکه کوششی از ناحیهٔ

بنده باشد و طریقهٔ جذبه راه انبیاء و اولیاء است بر عکس طریق برهان (شرح گلشن ص ۲۵۴).

ك. ب ۸۱۹ـ **عِلّیّین**: بهشت. آسمان هشتم و سدرةالمنتهی «غیاث اللغات» این کلمه مأخوذ است از آیهٔ کلا ان کتاب الابرار لفی عِلّیّین و ما ادراك ما علّیون کتاب مرقوم. یعنی هر آینه کتاب نکوکاران در علّیّین است. ترا چه چیز دانا کرد که علّیین چیست؟ نامه‌ایست مرقوم.

ك. ب ۸۲۰ـ **طالب**: خواستار و جوینده و در اصطلاح جویندهٔ راه عبودیّت را گویند.
**عطار گوید**:

طالب آن باشد که جانش هر نفس
تشنه تر باشد ولیکن بی سبب
نی سبب نی علتش باشد پدید
نه بود از خود نه از غیرش نسب

(به نقل از ف. ل.)

ك. ب ۸۲۵ـ **جام**: در لغت به معنی پیالهٔ شراب و یاقوت «آنند راج» در اصطلاح دل عارف سالك است که مالامال از معرفت است و گفته‌اند مراد از جام «بدن» و از باده تصفیهٔ بدن است که عارف کامل از جام بادهٔ الهی نوشد و سرمست از توحید گردد. (ف. ل.)

ك. ب ۸۲۷ـ این بیت تلمیح دارد به داستان با یزید بسطامی و مصراع دوم آن اشاره است به بیان بایزید که بر طبق برخی از مآخذ صوفیه گفته بود «سُبحانی ما اعظم شأنی» در (**عطار**، فریدالدین) تذکرةالاولیاء، ص ۱۶۶ آمده است که... یك بار در خلوت بر زبانش رفت که «سبحانی ما اعظم شأنی». و نیز رجوع شود به: کتاب النور فی کلمات ابی الطیفور ابوالفضل محمد سهلکی بسطامی (۳۸۹ ـ ۴۷۶ هـ. ق.) و توضیحات ذیل نام بایزید بسطامی در همین رساله.

ك. ب ۸۲۸ـ این بیت اشاره است به ماجرای حسین بن منصور حلّاج و بردار کشیدن وی. رجوع شود به توضیح ذیل نام «حلّاج» در همین رساله.

ك. ب ۸۳۰ـ شاید مأخوذ از **«لیس فی الدار غیره الدیّار.»** باشد، **یعنی تنها اوست که هست**.

ك. ب ۸۳۱ـ **منطق‌الطیر سلیمانی**: یعنی منطق الطیری که سلیمان «نبی» داشت و ظاهراً مأخوذست از آیهٔ شریفه «وَ وَرِث سلیمانُ داودَ و قال یا ایهاالناس عُلمّنا منطق الطیر و اوتینا من کل

شیء اِن هذا لَهُوَالفضل المبین. در ادبیات فارسی عبارت «منطق‌الطیر سلیمانی» کار برد فراوان یافته است. مولوی در مثنوی شریف فرموده است:

منـطق الـطیر آنِ خاقـانی صداست

منـطق الـطیر سلیمـانی کجـاست.

برای آگاهی بیشتر از کیفیت گفتگوی سلیمان با مرغان علاوه بر توضیح ذیل نام سلیمان در همین رساله، رجوع شود به تفسیر فخر رازی ج ۶ ص ۵۵۶، تفسیر بیضاوی ج ۲ ص ۱۹۴، کشف الاسرار ج ۷ ص ۱۸۹ و تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۴ ص ۱۵۳.

ك. ب ۸۳۳ـ **مَحو و اثبات**: مَحو در اصطلاح رفع اوصاف عادتست به طوریکه بنده را عقل ظاهری زایل شود و او را افعال و اقوالی روی دهد که عقل ظاهری را در آن مداخله‌یی نباشد چون سُکر و مستی از خمر (تعریفات میرسید شریف به نقل از تعلیقات دکتر گوهرین بر منطق الطیر ص ۳۳۸)؛ محو عبارتست از ازالت وجود بنده و اثبات اشارت به تحقیق آن بعد از محو. و محو و اثبات مُضاف اند با مشیّت ازلی و متعلق به ارادت لم یزلی «یَمحوُ اللهُ مایشاء و یُثبت و عنده ام الکتاب...» (آیه ۳۹ سوره رعد) و محو را سه درجه است: اَدنی، وسطیٰ و علیا (مصباح ص ۱۴۴) و نیز ر. ش: فروزانفر، بدیع الزمان ترجمه رسالهٔ قشیریه ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶

ك. ب ۸۳۸ـ **یقین**: رجوع شود به توضیح بیت ۲۰۸ همین منظومه.

ك. ب ۸۳۹ـ **علم الیقین**: یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف اَستار بشریت به شهادت وجد و ذوق نه به دلالت عقل و نقل و مادام تا آن نور از ورای حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت یك نور بیش نیست همان نور ایمان وقتیکه مباشر دل گردد بی حجاب بشریت نور یقین بود... و یقین را سه وجه است اوّل علم‌الیقین و مثالش آنست که کسی به استدلال از مشاهدهٔ شعاع خورشید و یا گرمی آن پی برد بر وجود آفتاب. دوم عین‌الیقین و مثالش آنست که با دیدن جرم آفتاب در وجود آن بی گمان شود. سوم حق‌الیقین و مثالش آنست که کسی به تلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود خورشید یقین کند. پس در علم‌الیقین معلوم محقّق و مُبیّن شود و در عین‌الیقین مشاهَد و معاین و در حق‌الیقین رسم دویی از مشاهِد و مشاهَد و معاین و معاینَ برخیزد (مصباح ص ۷۵) و نیز ر. ش: جلاّبی هجویری غزنوی، ابوالحسن علی بن عثمان، کشف‌المحجوب، ص ۴۹۷ و فروزانفر، بدیع الزمان، «تصحیح»، ترجمه رساله قشیریه ص ۱۳۰.

ك. ب ۸۴۳ـ **حق‌الیقین**: ر. ش: توضیح علم الیقین که هم اینك در بیت ۸۳۹ همین منظومه گذشت.

ك. ب ۸۴۴ـ **شاخِ اَوْ اَدنیٰ**: ر. ش: توضیح بیت ۷۱ همین منظومه.

ك. ب ۸۴۷ـ **عین‌الیقین**: ر. ش: توضیح علم‌الیقین در بیت ۸۳۹ همین منظومه.

ك. ب ۸۴۹ـ **لی‌مع‌الله**: اشاره است به حدیث نبوی: لی مع الله وقتٌ لایَسَعُنی فیه ملكٌ مقربٌ و لانبیٌ مرسل. مرا با خداوند وقتیست که در آن نمی‌گنجد نه فرشتهٔ مقرب و نه رسولی. (فروزانفر، بدیع‌الزمان، احادیث مثنوی ص ۳۹). مراد شاعر از مقام لی مع الله مقام حضرت ختمی مرتبت است که یقین وی بر تمام امور از نوع یقین حقّی بود.

ك. ب ۸۵۰ـ **وقت**: در اصطلاح «آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود چنانك واردی از حق بدل وی پیوندد و سرّ ویرا در آن مجتمع گرداند چنانکه اندر کشف آن نه از ماضی یاد آید و نه از مستقبل. پس همهٔ خلق را اندرین دست نرسد و نداند که سابقت بر چه رفت و عاقبت بر چه خواهد بود. خداوندان وقت گویند علم ما مَر عاقبت و سابق را ادراك نتواند کرد. ما را اندر وقت با حق خوشست که اگر به فردا مشغول گردیم و یا اندیشهٔ دی بر دل گذاریم از وقت محجوب شویم و حجاب پراکندگی باشد. . . (جلّابی هجویری غزنوی، ابوالحسن علی بن عثمان، کشف المحجوب ص ۴۸۰)، مُراد از وقت آن حال واردهٔ بر سالك است مِثل حبّ فی اللّه و توکّل و تسلیم و رضا و غیره (شرح کلمات بابا طاهر ص ۲۰۰ به نقل از ف. ل. و نیز ر. ش: فروزانفر، بدیع‌الزمان، «تصحیح» ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۸۸ تا ۹۱.

ك. ب ۸۵۱ـ مقایسه شود با تعریف وقت از نظر مؤلّف کشف المحجوب در بیت پیش.

ك. ب ۸۵۲ـ **ما زاغ البصر**: مأخوذ است از آیهٔ ۱۷ سورهٔ نجم «ما زاغ البصر و ماطغیٰ» که ظاهراً در وصف حضرت پیامبر اسلام و دربارهٔ معراج آن حضرت آمده است. به همین اعتبار مصراع اوّل این بیت هم متوجه حدیث «لی مع الله وقتٌ. . . است که در توضیح بیت ۸۴۹ همین منظومه بدان اشاره شد.

ك. ب ۸۵۶ـ **عزیز مصر**: مُراد یوسف بن یعقوب از انبیای معروف بنی اسرائیل است که یکی از دوازده فرزند یعقوب پیغمبر بود و حسن او شهرت جهانگیر داشت و به عزیزی مصر رسید دربارهٔ داستان زندگانی او ر. ش: لغت نامه ذیل یوسف بن یعقوب و نیز به قاموس کتاب

مقدس ذیل نام یوسف (ص ۹۶۸ چاپ بیروت سال ۱۹۲۸)

ك. ب ۸۵۶ــ **تمکین**: ر. ش: بیت ۸۵۸ توضیح کلمهٔ «تلوین»

ك. ب ۸۵۸ــ **تَلْوین**: تلوین صفت ارباب اَحوال بود و تمکین صفت اصحاب حقایق، مادام که بنده اندر راه بود صاحب تلوین بود و از حالی به حالی شود و از صفتی به صفتی همی گردد و ازین منزل که بود به منزلی برتر از آن فرود آید، چون رسد صاحب تمکین بود... صاحَب تلوین دائم اندر زیادت بود و صاحب تِمکین برسیده باشد و متصّل گشته و علامت آن که متصل گشت آن بود که به همگی از همگی خویش باطل گشت... استاد بوعلی دقاق گفت موسی صاحب تلوین بود. از سماع کلام بازآمد محتاج بود بدانکه روی بپوشد که آن حال اندر وی اثر کرده بود و مصطفی صلوات الله و سلامه علیه صاحب تمکین بود همچنانکه بشد (مُراد معراج است) باز آمد. هیچ چیز اندر وی اثر نکرد از آنچه آن شب دید (فروزانفر، بدیع الزمان، «تصحیح»، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۱۲۱ ـ ۱۲۴.

ك. ب ۸۶۳ــ **غیبت**: در لغت به معنی ناپدید شدن و فروشدن آفتاب (آنند راج) در اصطلاح «غیبتْ غیبتِ دل است از دانستن آنچه همی رود از احوال خلق. پس غایب شود از حسّ به نفس خویش و غیر آن به واردی که اندر آید از یاد کردن ثوابی یا تفکر عقابی...» (فروزانفر، بدیع الزمان، «تصحیح»، ترجمه رسالهٔ قشیریه ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰ و نیز مقایسه شود با ف. ل.

ك. ب ۸۶۳ــ **حضور**: در لغت به معنی حاضر شدن است و نقیض غیبت (آنند راج) و در اصطلاح «حاضری بود به حق، زیرا که او چون از خلق غایب بود به حق حاضر بود، بدان معنی که پندارد که حاضر است، و آن از غلبهٔ ذکر حق بود بر دل او، تا به دل با خدای حاضر باشد او باشد. او با حق حاضر باشد بر حسب غیبت او از خلق. اگر به همگی از خلق غایب بود به همگی به حق حاضر بود... (فروزانفر، بدیع الزمان، «تصحیح»، ترجمه رسالهٔ قشیریه ص ۱۱۱)؛ در کتاب اللمع آمده است «والحضور حضور القلب لماغاب عن عیانه بصفاء الیقین فهو کالحاضر عنده و إن کانَ غایباً عنه: حضور حضور دل است از آنچه پنهان از چشم است به واسطه صفای یقین، پس مانند حاضر است نزد او و گرچه غایب است از او. (لمع، ص ۳۴۰) و مقایسه شود با این مصراع حافظ:

حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ...

ك. ب ۸۷۴ـ **شَفَق**: سُرخی افق بعد از غروب تا نماز خفتن یا قریب آن یا قریب تاریکی است و سرخی بامداد (آنند راج)

ك. ب ۸۸۰ـ **شهود**: مشاهده و دیدن و در اصطلاح رؤیت حق به حق است (ف. ل.)

ك. ب ۸۸۴ـ **سَماع**: آوازی است که حال شنونده را منقلب گرداند (ف. ل.)؛ اجتماع متصوفه را برای شنیدن غنا و الحان و استحضار قوّال از بهرِ آن سماع گویند (مصباح ص ۱۷۹)؛ سمنون محبّ (اهل بصره و از اصحاب سرّی سقطی) گوید: السماع نداءٌ من الحق لِلارواح. . . سماع آوازیست از سوی خدا برای روح‌ها (مصباح ص ۱۹۰)؛ و گروهی گفتند که اصل سماع از آنجاست که حق تعالی گفت «الستُ بربکم» اندر لذت آن سماع همه واله گشتند. . . و گروهی گفتند که اصل سماع از لذت خطاب «کُن» پدید آمد و این نیکوتر است. و آن خطاب آنست که عالم را بگفت «بباش» ببود. و گروهی گفتند که اصل سماع از آن جاست که ارواح علوی‌اند و با تسبیح ملایکه الفت گرفته بودند. (رجایی، احمدعلی، خلاصهٔ شرح تعرّف «تصحیح»؛ ص ۵۳۶ به بعد)

ك. ب ۸۹۲ـ **مُمتَحَن**: آزموده شده (آنند راج)؛ در اینجا به معنی محنت کشیده و رنج برده.

ك. ب ۸۹۳ـ **کنعان**: در لغت به معنی حلیم و بردبار، در اصل نام پسر چهارمین حام است. وی جدّ قبایل و طوایف [= طوایفی] است که در اراضی غربی اردن سکونت می‌داشتند، [در اینجا نام سرزمین است و] زمین کنعان همان زمینی را گویند که ذرّیه کنعان در آنجا سکونت ورزیدند و از جانب خداوند بر بنی اسرائیل داده شد، حدود اصلی کنعان از طرف شمال به شمال لبنان و از طرف مشرق دشت سوریه و دشت العرب به طرف جنوب. . . و پس از آنکه اراضی کنعان به توسط بنی اسرائیل مفتوح گشت نام کنعان به زمین اسرائیل و زمین مقدس و زمین موعود و زمین عبرانیان مبدّل گردید (قاموس کتاب مقدس ص ۷۴۰) در این بیت اشاره شده است به رسیدن بوی پیراهن یوسف(ع) به شهر کنعان که مستقرّ یعقوب نبی پدر یوسف بود. ر. ش: داستان یوسف)

ك. ب ۸۹۴ـ **مُفرِّح**: به اصطلاح اطبّا نوعی از مرکبات [داروهای ترکیبی] است که اعضای رئیسه را قوت دهد. شیرین و خوشمزه و خوشبودار بود (آنند راج).

ك. ب ۸۹۵ـ **زَرق**: ریا، نفاق و دروغ (آنند راج)

ك. ب ۹۰۲ـ **رنگ**: مَکر و حیله (آنند راج)

ك. ب ۹۰۷ـ **مُعتکِف**: نشیننده در مسجد برای عبادت، باز ایستاده شونده از چیزی (آنند راج) کسی

که اعتکاف کند و اعتکاف ماندن در مسجدالنبّی و مسجدالحرام و یا مسجد جامع است با رعایت شرایط معین و آن یکی از اعمال حسنه است که ثواب آن معادل با زیارت بیت‌الله است و در اصطلاح مراد از اعتکاف قطع علائق دنیوی است و بریدن از هواهای نفسانی و توجه به مبادی روحانی و اختیار طریق حقیقت و سیر الی المطلوب که ذات حق است (ف. ل.)

ك. ب ۹۰۸- **صَبوح**: بر وزن صَبور، شرابی که به وقت بامداد خورده شود ضد غَبوق که به وقت شام خورند (آنند راج) ممکن است مُراد شاعر درین بیت «صبوحی» باشد که درین صورت باید «جامی صبوحی» می‌گفت. صبوحی در لغت بادهٔ خُمار شکن و در اصطلاح محادثهٔ با حق را گویند (ف. ل.).

ك. ب ۹۰۹- **طِلی**: مُمال «طلا»ست و طِلا زر خالص را گویند (آنند راج)

ك. ب ۹۱۱- **زورق**: کشتی، کشتی کوچك (ف. ن.) در اینجا به معنی پیالهٔ شراب آمده است.

ك. ب ۹۱۳- **محیط**: در اینجا به جای بحر محیط یا دریای محیط نشسته و مُراد اقیانوس است (ف. ن.)

ك. ب ۹۱۶- **رطل**: پیالهٔ شراب (ف. ن.) کنایت از جام محبت الهی است (ف. ل.)

ك. ب ۹۱۶- **سَقیهمُ ربهم**: مأخوذ است از آیهٔ ۲۱ سورهٔ ۷۶ (انسان)... و حُلّوآ اَساوِرَ من فضّة و سَقیهُم رَبُهُم شراباً طَهورا «یعنی» و زینت داده شدند با دستبندهایی از نقره و نوشانید آنها را پروردگارشان نوشابهٔ پاك کننده.

ك. ب ۹۱۷- **فُتوح**: در لغت یعنی گشایش (ف. ن) در اصطلاح تصوف ظهور به کمالات غیبی است. (ف. ل.) جمع فتح نیز هست به معنی گشایش ها (آنند راج)

ك. ب ۹۲۰- **تَحَیّر**: در لغت به معنی سرگشته شدن (آنند راج) و در اصطلاح سرگردانی در بحر توحید و وادی عشق است، ثمرهٔ تفکّر تحیّر است که بنده در دریای بیکران احدیت سرگردان شود و محو جمال و جلال جبروت الهی شود... (ف. ل.)

ك. ب ۹۲۱- **حَیرت**: ر. ش: توضیح بیت ۴۶۰ همین منظومه.

***

## «زادالمسافرین»

ز. ب ۵ - **حَیران**: ر. ش: توضیح بیت ۲۸ سی نامه.

ز. ب ۱۵ - مصـراع اوّل این بیت تلمیح دارد به آیهٔ ۳۰ سورهٔ (بقره) «واذقال ربك الملائکة اِنّی جاعـلٌ فی الارض خلیفـه. . .» در مصـراع دوم ربّنـا ظلمنا مأخوذ است از آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۷ (اعـراف): قالا ربّنـا ظلمنـا انفسنـا و اِن لم تغفـرلنـا و ترحمنـا لَنکـونَنّ من‌الخـاسـرین. که زبانحال آدم و همسر او حوّیٰ است که چون از شجرهٔ ممنوعه خوردند و مورد عتاب پروردگار قرار گرفتند گفتند: بار پروردگارا ستم کردیم بر خویشتن خویش و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه از زیانکاران باشیم.

ز. ب ۱۷ - **سبحانك نحن ما عرفناك**: این عبارت به این شکل باید حاصل تصرف شاعرانهٔ شاعر باشـد در عبـارت «مـا عرفناك حق معرفتك» که در کتاب المبین تألیف حاج محمّد کریمخان کرمانی از آن به عنوان حدیث یاد شده است و دکتر گوهرین در تعلیقات خود بر منـطق‌الطیر نیز (ص ۲۷۵) به نقل از همین مأخذ آنرا حدیث محسوب داشته. نگارنده آنرا در صحاح نیافت. بی شك اگر حدیث نباشد از کلمات و سخنان بسیار مشهـور است چنانکه شیخ اَجَل نیز در دیباچهٔ گلستان آنرا بکار برده است: . . . و واصفان حلیهٔ جمالش بتحیّر منسوب که «ما عرَفناك حق معرفتك» ر. ش: سعدی، گلستان، به کوشش دکتر خطیب رهبر ص ۱۰

ز. ب ۱۸ - **اَحْمَد**: در لغت به معنی ستوده‌تر، حمیدتر و در اینجا نامی از نامهای رسول اکرم است و مأخوذ است از آیهٔ ۶ سورهٔ ۶۱ (صف): و مبشّراً برسول یأتی من بعدی اسمهُ اَحمَد. و از قول آنحضـرت نقـل شده است که اَنـاَ فی السمـاء اَحْمَد و فی الارض محمّد «لغت نامه»

ز. ب ۲۱ - **خانقـاه**: خانگـاه و خانـه‌یی که درویشـان و مشایخ در آن بسر برند و عبادت کنند (ف. ن) در نفحـات‌الانس جامی آمـده است «و همچنین اوّل خانقـاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که به رملهٔ شام کردند. سبب آنست که امیری ترسا به شکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طایفه که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند

امیرِ ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمید یکی از ایشانرا طلب کرد و پرسید آن که بود؟ گفت ندانم. گفت ترا چه بود؟ گفت هیچ چیز، گفت از کجا بود؟ گفت ندانم. آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود؟ درویش گفت که این ما را طریقت است. گفت شما را جایی هست که آنجا فراهم آیید؟ گفت نی. گفت من برای شما جایی سازم تا با یکدیگر آنجا فراهم آیید. پس آن خانقاه به رمله ساخت. (نفحات‌الانس ص ۳۱ ـ ۳۲ به نقل از ف. ل.)

ز. ب ۲۵ ـ **نعل در آتش داشتن**: اضطراب و بیقراری (ف. ن): اهل عزائم کسی را که بیقرار کردنش مطلوب بود نام او را بر **نعل** نقش کرده و در آتش می اندازند (آنندراج)

ز. ب ۲۶ ـ **کِنِشْت**: عبادتگاه یهودیان، در قرون وسطی. کنشت نه فقط مرکز دینی بود بلکه مرکز فکری و فرهنگی و اجتماعی نیز بود و بجای دادگاه و محل تحصیل نیز از آن استفاده می شد. بعدها در اغلب جای‌ها کنشت‌ها صرفاً جنبهٔ عبادتگاه پیدا کرد ولی در ادوار اخیر دگربار مرکز اجتماعی نیز هست (با استفاده از مصاحب، غلامحسین، دائرةالمعارف فارسی)

ز. ب ۲۸ ـ **تَرسا**: در لغت به معنی ترسنده و خائف از خدا و مجازاً به مسیحیان اطلاق شده چنانکه راهب در عربی به همین معنی است و در فارسی ترسکار نیز به همین معنی آمده است (فرهنگ شاهنامه ص ۸۸) هنینگ زبان شناس معروف «ترسا» را ترجمه از سریانی می داند.

**سعدی** فرموده است

ای کریمی که از خزانهٔ غیب

گبر و ترسا وظیفه خور داری

(سعدی، گلستان)

در اصطلاح صوفیان ترسا مرد روحانی را گویند که صفات ذمیمهٔ نفس امارّهٔ او مبدّل شده باشد به صفات حمیده (ف. ل.)

ز. ب ۲۸ ـ **ناقُوس**: زنگ بزرگی که ترسایان در کلیسا بوقت نماز نوازند، چوب ترسایان که به وقت نماز خویش می زنند و آن دو چوب است یکی ناقوس که دراز باشد و دیگری کوتاه که وبیل گویند (ف. ن) معنی اخیر با مصراع دوم این بیت بیشتر مناسبت دارد. در اصطلاح تصوف مقام جمع را ناقوس گویند و بعضی گویند **ناقوس** عبارت از انتباه است که به سوی توبت و انابت و زهد و عبادت دعوت کند و جذبه‌یی که از حق خبر کند و

از نفس خلاصی دهد و بطاعت و قناعت بخواند و هرچه مردم را از خواب غفلت بیدار کند (کشاف به نقل از ف. ل.)

ز. ب ۲۸ - **چُوبَك زَنْ**: مهتر و ریش سفید پاسبانانرا گویند (برهان)

**نظامی** راست:

که با ما تا زمانه چوبزن بود

فلك چوبك زن چوبینه تن بود

(به نقل از حاشیه برهان)

ز. ب ۳۰ - **هِنْدُو**: (در زبان پهلوی Hinduk = هندی)، اهل هند. مخصوصاً به مردم هندوستان که به آیین قدیم باقی هستند گفته می شود (حاشیه برهان)

ز. ب ۳۱ - **زُنّار**: ر. ش: توضیح این واژه در بیت ۳۹۲ منظومه کنزالرموز.

ز. ب ۳۲ - **کیش**: در مصراع دوم به معنی تیردان است امّا چون یکی از معانی آن «آیین» است در این بیت صنعت ایهام ساخته است.

ز. ب ۴۳ - مُراد شاعر این است که آنچه بندگان خدا در توصیف وحدانیت خداوند می گویند حقیقت توحید نیست بلکه تنها موجب رضایت خاطر خود آنها در اثبات بندگیشان می شود.

ز. ب ۵۲ - **آستین فشاندن**: انعام و بخشش کردن، رقص کردن (برهان؛ ف. ن.)

ز. ب ۵۴ - **بوالفضولی** = **بُلفضولی**: بیهوده گویی (ف. ن)

ز. ب ۵۴ - مصراع دوم این بیت مأخوذست از آیهٔ ۷۲ سوره ۳۳ (احزاب): اِنا عَرَضنا الاَمانَةَ عَلیٰ السموٰات والارض و الجبال فَاَبَیْنَ اَن یَحمِلنها و اشفقنَ منها و حَمَلها الانسانُ اِنّهُ کان ظلوماً جهولاً. یعنی همانا عرضه کردیم سپرده را بر آسمان و زمین و کوهها پس نتوانستند برداشتن آنرا و بیمناك شدند از آن و برداشت آنرا انسان همانا او بوده است ستمگری نادان.

**حافظ** گوید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند

ز. ب ۶۹ - **لَم و لانُسَلّم**: تعبیریست که قُدما هنگام بحث و مناظره در مقام انکار و تخطئهٔ طرف مقابل خود بر زبان می آوردند. سعدی در حکایت معروف باب چهارم بوستان به مطلع:

فقــیهــی کهـن جامــه و تنگــدســت
در ایوان قاضــی بصــف برنــشــســت

می‌گوید:

فقــیهــان طریق جدل ساخــتــنــد
لم و لا اُســلم در انــداخــتــنــد

لم اُسلّم در لغت یعنی، نمی‌پذیرم و تسلیم نمی‌شوم، گردن نمی‌نهم. مسَّلم نیست بر من. (سعدی، دیوان چاپ دکتر مصّفا، ص ۲۴۴)

ز. ب ۷۱ـ **تأویل**: بیان و تفسیر و تعبیر و شرح و برگـردانیدن عبـارت به بیانی واضح و آشکار (ف. ن.)

ز. ب ۷۱ـ **تشبیه کردن**: چیزی را به چیزی مانند کردن (ف. ن)

ز. ب ۷۱ـ **تمثیل**: مثل آوردن، تشبیه کردن چیزی به چیز دیگر (ف. ن)

ز. ب ۷۴ـ **سالوس**: چرب زبان، متّملق و فریب دهنده (ف. ن) در اینجا «سالوس» در جای سالوسی بکار رفته است و سالوسی یعنی مکر و حیله و تزویر و فریب (ف. ن) ممکن است مراد شاعر از شش و پنج، شش جهت و پنج حسّ باشد یعنی ای کسی که گرفتار تزویر و فریب و مکر شده‌ای و در دام این صفت‌های رذیله افتاده‌ای.

ز. ب ۷۴ـ در **ششدره محبوس بودن یا در ششدره افتادن**: ر. ش: توضیح این واژه در بیت ۲۳۳ همین منظومه.

ز. ب ۸۹ـ شاعـر در این ابیات به موضـوع معـراج بایزید بسطامی اشاره کرده است که جُز در تذکــرةالاولیاء عطار، در جای دیگــر بدان اشــاره‌یی نرفتــه است (ر. ش: عطار، فریدالدین، تذکرةالاولیاء ص ۲۰۲ ـ ۲۰۷) و نیز به توضیحی که آقای دکتر گوهرین در ص ۳۴۲ اسرار نامه عطار آورده است.

ز. ب ۹۹ـ **گندهِ بَغَل**: آنکه از زیر بغل وی بوی بدی آید. (ف. ن).

ز. ب ۱۰۳ـ **قَلّاش**: فریبنده، مکار (ف. ن). بی نام و ننگ، لوند، مفلس (آنند راج)

ز. ب ۱۰۷ـ **شِبلی**: شهرت ابوبکر دُلَفْ ابن جحدر (یا جعفر) متوفی به سال ۳۳۴ هـ. ق. صوفی و عارف مشهور قرن چهارم نسبتش به آبادی شبلیه از اشروسنه (ماوراءالنهر) بود و گویند یك چند والی دماوند شد و سپس توبه کرد و در سلك متصوفه درآمد. وی شاگرد و مرید جنید بغدادی بود و در رعایت آداب و سنن شرعی اهتمام تمام داشت. در کتابهای

صوفیه حالات و سخنان جالب و عبرت انگیز از او نقل کرده‌اند، وی در بغداد وفات یافت، برای آگاهی بیشتر از احوال او ر. ش: مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی؛ جامی، عبدالرحمن، نفحات‌الانس ص ۱۸۰ ـ ۱۸۳؛ فروزانفر، بدیع‌الزمان، ترجمه رسالهٔ قشیریه ص ۷۱ ـ ۷۲ و بسیاری صفحات دیگر؛ عطار، فریدالدین، تذکرةالاولیاء ص ۶۱۴ تا ۶۳۸؛ مصباح صفحات متعدد؛ لمع ص ۱۱۶ ـ ۱۱۸، ۲۲۰ ـ ۲۲۳، ۳۵۹ ـ ۳۶۱، ۳۶۳ ـ ۳۶۵، ۳۹۵ ـ ۴۰۰ و ۴۰۲ ـ ۴۰۶

ز. ب ۱۱۳ ـ در ظاهر لفظ جلالهٔ‌الله نیز از دیرباز این گونه بحث و گفتگو بین علمای صرف و نحو عربی وجود داشته است.

ز. ب ۱۱۹ ـ مضمون این بیت پیش ازین نیز چند بار در کنزالرموز و همین منظومه تکرار شده است و این نشان دهندهٔ آنست که امیر حسینی برین اعتقادست که هرکس هر تحلیل و برداشتی از هر چیز دارد آن تحلیل و برداشت پیش از آنکه معرّف آن شیء باشد معرف خود اوست.

در بیت ۴۸ همین منظومه گفته است:

قومی که زجمله بیش دیدند
در آینه عکس خویش دیدند

در بیت ۱۰۰ همین منظومه گفته است

ای بی سر و پا چه مرد اویی
هم درخور تُست هرچه گویی
خود را صفتی کند زبانت
توحید خدا بود گمانت

و در این بیت گفته است:

اسم و صفتی که می‌کنی یاد
زآنجا که تویی ترا نشان داد

ز. ب ۱۲۰ ـ مضمون این بیت مقایسه شود با بیت معروف خواجهٔ شیراز:

در ازل پرتو حسنت زتجلّی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد...

ر. ش: حافظ، دیوان، به تصحیح و توضیح شادروان پرویز ناتل خانلری ص ۳۱۲

ز. ب ۱۲۷ ـ مقایسه شود با آنچه حروفیه یعنی پیروان فضل‌الله استر آبادی حروفی بآن معتقدند و اظهار می‌کنند. نگارنده بدون اینکه قطعاً بر حروفی بودن امیرحسینی هروی حکم کند

یادآور می‌شود که در بین بسیاری از سخنان این شاعر متصوف و آنچه از حروفیه باقی مانده است مشابهت و همانندی نزدیك وجود دارد.

ز. ب ۱۳۲ - مقایسه شود با این بحث فلسفی که اسماءالله عین ذات‌اند و اسم و مسّمی از حیث ماهیت و وجود عین همند.

ز. ب ۱۳۶ - **ما سوی اللّه**: آنچه غیر از خداست.

ز. ب ۱۴۳ - درین بیت «یخ فروش» را به عنوان سَنبل و نشانهٔ سردی تن و جان گرفته است.

ز. ب ۱۵۳ - پرده: پرده در موسیقی عبارتست از نغماتی مترتب به ترتیبی محدود چنانکه بُعدی شریف غالباً مستغرق آن بود (بُعد = تألیف میان دو نغمهٔ مختلف به حدّت و ثقل) و اکنون اطلاق می‌شود بر یك قسمت از هفت قسمت گام [که ازین هفت قسمت ۵ قسمت آن پردهٔ کامل و دوتای آن نیم پرده است و ترتیب آن چنین است: پرده، پرده، نیم پرده، پرده، پرده، پرده، نیم پرده] یعنی فواصل محدود سیم بر دستهٔ ساز، مرادف مقام و به معنی مطلق آهنگ نیز آمده است. عدد پرده‌ها نزد قدما دوازده است و نامهای آن چنین است: عشاق، نوا، بوسلیك، راست، عراق، اصفهان، کوچك، زیرافگند، بزرگ، زنگوله، رهاوی، حسینی، حجاز، (نفائس الفنون چاپ طهران ج ۲ ص ۸۲ به نقل از فرزوانفر، بدیع الزمان، شرح مثنوی شریف، ج ۱ ص ۱۶).

ز. ب ۱۶۴ - پیر: در اینجا به معنی مرشد و راهنما آمده است.

ز. ب ۱۶۴ - مُرید: در لغت به معنی اراده کننده و خواهنده و آنکه دست بیعت به شیخی صاحب خلافت دهد و آن شیخ بر سر او مقراض راند و کلاه پوشاند و از گناهان توبه دهد (آنند راج)، نزد صوفیان و اهل سلوك کسی است که از ارادهٔ خود مجرد شده و از ما سوی اللّه بریده باشد (ف. ل.)

ز. ب ۱۶۵ - **صومعه**: مأخوذ از تازی، عبادت خانهٔ ترسایان که برای آن سرِ بلند و باریکی سازند، هر عبادتخانه‌یی (ف. ن) (آنند راج) و مجازاً عبادتخانهٔ اهل اسلام را نیز گویند (آنند راج)

ز. ب ۱۶۵ - **طامات**: در لغت یعنی هذیان و اقوال پراگنده و سخنان بی اصل (ف. ن)؛ در اصطلاح صوفیه معارف را گویند که در اول سلوك بر زبان سالك گذرد؛ سخنی باشد نامفهوم یا کنایتی نامعلوم و عبارت از داشتن یا نشان از پنداشتن است که خلق از آن عاجز باشد و عقل در آن معجز باشد و فوأد در آن متحیر گردد (تعریف اوّل از کشاف

ص ۹۲۷ و تعریف دوم از رسائل خواجه عبدالله ص ۱۴ و هر دو به نقل از ف. ل.)

ز. ب ۱۶۸ - **باد در دست = باد در کف = باد در مشت**: تهی دست و مفلس و گدا (ف. ن)

ز. ب ۱۸۰ - مقایسه شود با حدیث «من عرف نفسه فقد عرف رَبَّه که در شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۴۷ منسوبست بامیر مؤمنان علی (ع) و با تغییر «اذا عَرَف نفسه» جزء احادیث نبوی آمده است (کنوزالحقایق ص ۹) و مؤلف اللؤلؤ المرصوع در ص ۸۶ به نقل از ابن تیمیّه آنرا موضوع می شمارد. ر. ش: فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث نبوی، ص ۱۶۷.

ز. ب ۱۹۱ - **سایه بان = سایبان**: آفتابگیر را گویند و آن چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد (برهان)

ز. ب ۱۹۲ - **خیال بازی**: تصور کاری را کردن بدون انجام دادن آن کار، **خیال بافی** (ف. ن)

ز. ب ۱۹۴ - **خیال بَستن**: پنداشتن و توّهم کردن (ف. ن)

ز. ب ۱۹۶ - **صورت علم کش**: صورتی که بدوش کشندهٔ عَلم آنرا بر عَلَم خود دارد و این سوی و آنسوی می کشد.

ز. ب ۱۹۸ - **بخیه بر روی کار افتادن**: کنایه است از فاش گردیدن سرّ و آشکارا شدن راز (برهان)

ز. ب ۲۱۲ - **زهره**: بر وزن بَهره، پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده باشد و کنایه از دلیری و شجاعت بود (برهان)
**زهرهٔ نَفَسْ**: یعنی جرأت دم زدن و سخن گفتن.

ز. ب ۲۱۳ - و ۲۱۴ **سوخته**: پنبه و کُهنه پاره و فتیله مانندی که جرّقهٔ آتش را که از آتش زنه می جهید بدان می گرفتند و چراغ و هیزم را می گیرانیدند و روشن می کردند. مجازاً یعنی عاشقِ با سوز و دَرد.

**مولوی** فرماید:

سوختم من سوخته خواهد کسی
تا زمن آتش زند اندر خَسی
سوخته چون قابل آتش بود
سوخته بستان که آتش کش بود

(فروزانفر، بدیع الزمان، شرح مثنوی شریف ج ۳ ص ۶۸۴)

ز. ب ۲۱۵ ـ **بَستن**: فسرده شدن، منجمد شدن (ف. ن)

ز. ب ۲۲۰ ـ **چهار میخ صورت**: این ترکیب در فرهنگها نیامده است امّا به قرینه می‌شود حدس زد که مراد شاعر چهار عضو حواس است که در سر جای دارد و آن عبارتست از چشم و گوش و دهان و بینی و در فرهنگها از آن به چهار دریچه تعبیر کرده‌اند. (برهان)

ز. ب ۲۳۱ ـ **هاتف**: اسم پارسی مأخوذ از تازی، یعنی فرشته‌یی که از عالم غیب آواز دهد (ف. ن).

ز. ب ۲۳۲ ـ **از خودم**: از خود مرا.

ز. ب ۲۳۳ ـ **بِه شِشْدَر افتادنِ (مهره‌ها)**: نوعی از بازی نرد که مهره‌های حریف در شش خانهٔ متّصل و پیوسته بهم واپس مانده باشد و بیرون آمدن نتواند و کنایه از سرگردان شدن و متّحیر ماندن است (ف. ن)؛ ششدر در حقیقت شش خانه‌است که در بازی نرد می‌باشد... پس هرگاه که مهره در میان دری که در مُنتهای تخته است بند گردد از شش خانه جانب خود به هیچ خانه رفتن نتواند رهایی دادن آن بدون رهایی دادن حریف دیگر محال است؛ و کنایه از جایی که رهایی از آن دشوار باشد و مجازاً به معنی عاجز و حیران و متّحیر (آنند راج)

ز. ب ۲۴۰ ـ **کونَین**: مأخوذ از تازی، دو کَون که مراد دو عالم باشد یعنی این جهان و جهان آینده (ف. ن)

ز. ب ۲۴۰ ـ مصراع دوم این بیت مأخوذ است از آیهٔ ۹ سورهٔ ۵۳ «نجم» که دربارهٔ معراج حضرت ختمی مرتبت است و تلمیح بدان دارد. ر. ش: توضیح بیت ۷۱ منظومهٔ کنزالرموز.

ز. ب ۲۴۲ ـ **لایزال**: جاوید و همیشه و ابدی (ف. ن)

ز. ب ۲۴۶ ـ **حلول**: ر. ش: توضیح بیت ۳۶۲ کنزالرموز.

ز. ب ۲۴۶ ـ **اتحاد**: ر. ش: توضیح بیت ۳۶۲ کنزالرموز.

ز. ب ۲۵۰ ـ **حجاب**: در لغت به معنی پرده و پوشش و در اصطلاح عرفان انطباع صُوَر را گویند در دل که مانع قبول تجلّی حقایق بود (مصنفات بابا افضل ص ۴۲ به نقل از (ف. ل.).
در این بیت شاعر علم و عقل را حجاب اعظم شمرده است زیرا مانع می‌شوند از اینکه سالك طریقت حق را ببیند.

ز. ب ۲۵۲ ـ این بیت مخصوصاً از لحاظ قالب و سبك مقایسه شود با بیت معروف حکیم نظامی که

در لیلی و مجنون و در نصیحت فرزند خود سروده شده است و نشان دهندهٔ تأثیر پذیری امیرحسینی از اوست.

**نظامی** گوید:

چون شیر بخود سپه شکن باش

فرزند خصال خویشتن باش

ز. ب ۲۸۰ - مصراع دوم این بیت در همهٔ نسخه‌ها باین گونه آمده است امّا به نظر می‌رسد که اگر «نه اتفاقست» باشد مرجحّ است. در غیر اینصورت معنی بیت چندان روشن نیست.

ز. ب ۲۸۳ - **لَوح**: در لغت یعنی هرچه پهن باشد از استخوان و چوب و تخته و جز آن که بتوان بر آن چیزی نوشت (ف. ن) در اصطلاح محلّ تدوین و تسطیر مؤجل تا حد معلوم (ابن عربی) و نیز کتاب مبین و نَفْس کلّیه را گویند و بر چهار قسم است اوّل لوح قضا که آنرا لوح عقل اوّل نیز گویند دوم لوح قَدَر یعنی لوح نفس ناطقه کلیّه که آنرا لوح محفوظ گویند سوم لوح نفس جزئیّه سماویه که آنچه درین عالم است به شکل و هیأت و مقدار در آن لوح ثبت است چهارم لوح هیولیٰ که صورت پذیر عالم شهادتست (تعریفات میر سیّد شریف)؛ لوح محفـوظ لوحیست از دُر سفید طول آن چندانست که آسمان با زمین، و عرضش از مشرق تا به مغرب و کنارهای او از دّر و یاقوت است و قلم او از نور است و اصل او در کنار فرشته‌ییست که او را ماطریون گویند (رازی، ابوالفتوح، تفسیر، ج ۵ ص ۵۰۷)؛ در اصطلاح حکما لوح محظوظ عقل فعّال است و در نظر بعضی از ایشان عقل اوّل است متأخرین فلاسفهٔ اسلامی آنرا نفس کلی فلك اعظم دانسته‌اند که همهٔ کائنات در آن نقش است، در نظر صوفیه لوح محفوظ نوریست الاهی که تمام موجودات در آن نقش است. (مصاحب، غلامحسین، دائرةالمعارف فارسی)

ز. ب ۲۸۳ - **قلم**: اوّل چیزی که خدای تعالی آفرید قلم بود. به نظر هیبت باو نگرید بشکافت، آنگه گفت بروا! گفت بچه بروم؟ گفت هرچه خواهد بودن تا روز قیامت، بر لوح محفوظ برفت و هرچـه بودنی بود بنوشت تا روز قیامت (رازی، ابوالفتوح، تفسیر، ج ۵ ص ۳۷۲)؛ در اصـطلاح تصوف عقل اوّل را گویند (غیاث) در اصطلاح قرآن نخستین چیزی که خداوند آفرید و بدو فرمان داد که بر لوح محفوظ جریان یافت و آنچه هست و خواهد بود به وسیله قلم بر لوح محفوظ نقش بست. این قلم قلمی است از نور که طول آن فاصلهٔ میان زمین و آسمان است (مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی)

ز. ب ۲۸۳ - **عرش**: در لغت به معنی تخت و سریر و سلطنت (صفی پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم منتهی الارب) در اصطلاح صوفیان جسمی است محیط به جمیع اشیاء و به جهت ارتفاع بسیار آن یا بعلت تشبیه به تخت سلطنت هنگام نزول احکام قضا و قدر باین اسم خوانده شده است (عطار، فریدالدین، منطق الطیر، نقل از تعلیقات دکتر گوهرین)؛ در قرآن کریم این کلمه گاهی به معنی مطلق تخت و تخت پادشاهی بکار رفته است (مانند آیه‌های ۲۳ و ۳۸ سورهٔ نمل) و گاهی جایگاه خدای تعالی است (مانند آیهٔ ۸ سورهٔ هود و آیهٔ ۴ سورهٔ طه) مفسّرین دربارهٔ آفرینش عرش گویند «حق تعالی یاقوتی سبز بیافرید آنگه باو نگرید به هیبت، بگداخت و آبی شد، آنگه عرش بیافرید و بر آب نهاد (رازی، ابوالفتوح، تفسیر، ج ۳ ص ۵۷)

ز. ب ۲۸۳ - **کُرسی**: در لغت به معنی تخت کوچك و فلك هشتم آمده است (غیاث) ملك و قدرت باری تعالی و تدبیر او سبحانه (صفی پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم منتهی الارب) علم خدا که احاطه دارد بر همهٔ عالم، عظمت و سلطنت او، سرّ او (رازی، ابوالفتوح، تفسیر، ج ۱ ص ۴۴۳)؛ در اصطلاح صوفیان کرسی موضع امر و نهی خدایتعالی است (ابن عربی به نقل از عطار، فریدالدین، منطق الطیر، تعلیقات دکتر گوهرین)

ز. ب ۲۹۰ - «استوی‌علی العرش» که بر استوار شدن ذات باری بر عرش بعد از آفرینش آسمان و زمین اشارت دارد در چندین آیه از آیه‌های قرآن کریم آمده است. از آنجمله آیهٔ ۵۴ سورهٔ ۷، آیهٔ ۳ سورهٔ ۱۰، آیهٔ ۲ سورهٔ ۱۳، آیهٔ ۵ سورهٔ ۲۰ «طه» الرحمن عَلَی العرش استوی» آیه ۵۹ سورهٔ ۲۵، آیه ۴ سورهٔ ۳۲، آیهٔ ۴ سورهٔ ۵۷.

ز. ب ۳۰۱ - **فراق**: در لغت یعنی جدایی و فرقت و در اصطلاح صوفیه غیبت را گویند از مقام وحدت یعنی بیرون آمدن سالك از وطن اصلی که عالم بطون است به عالم ظهور (کشاف به نقل از ف. ل.)

ز. ب ۳۰۱ - **سُکر**: در لغت به معنی مستی و شراب و آنچه مَست گرداند (آنند راج)؛ به نزدیك این گروه عبارتست از حالی که بر بنده پدید آید که از تمیز چیزها چنان غایب گردد که خیر از شرّ جدا نداند کردن و منفعت از مضرت نداند ولیکن با همین از چیزها غایب نباشد یعنی الم و لذت بوی رسد ولیکن اندر حال خویش چنان غایب باشد که از آن الم و لذت خبر ندارد (رجایی، احمدعلی، خلاصه شرح تعرف «تصحیح» ص ۳۸۵)؛ سُکر در عرف صوفیان عبارتست از رفع تمییز میان احکام ظاهر و باطن به سبب اختطاف نور عقل در اشعهٔ نور ذات (مصباح ص ۱۳۶)؛ سُکر غیبتی بود بواردی قوی

و سُکر از غیبت زیادت بود زیرا که صاحب سُکر مبسوط بود چون اندر سُکر تمام نبود خطر چیزها از دل وی بیفتد اندر حال سُکر و آن حال تساکر بود که وارد اندر او تمام نباشد و حس را اندرو گذر باشد و قوی گردد سُکر تا بر غیبت بیفزاید و بسیار بود که صاحب سُکر اندر غیبت تمامتر بود از صاحب سُکر اندر سُکر. . (با استفاده از فروزانفر، بدیع الزمان، ترجمه رسالهٔ قشیریه)

ز. ب ۳۱۱ - فراغت به شکل مصدر بکار رفته است یعنی آسودگی.

ز. ب ۳۱۳ - هَیبّت: ترسیدن و بزرگ داشتن (کنزاللغه) در اصطلاح عارفان عبارتست از مشاهدهٔ جلال خدا در قلب و این درجـهٔ عارفانست. مؤلف مصباح الهدایه می گوید «هیبت عبارتست از انطوای باطن به مطالعه کمال جلال محبوب و منشاء اُنس و هیبت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلب است، یا جمال و جلال ذات که مشرب روح است (مصباح ص ۴۱۲)

ز. ب ۳۱۹ - سایه «دوم»: جنّ، و نیز نام دیوی بوده است، سایه دار = جنّ دار (برهان)

ز. ب ۳۲۰ - اُمّ الصبیان: اختلاج و تشنجی که عارض کودکان شود، صرع اطفال (ف. ن)

ز. ب ۳۲۵ - مصراع دوم این بیت اشاره است به داستان یوسف(ع) که برابر روایات اسلامی و قرآن توسط برادرانش که در وی حسد برده بودند به قعر چاه افگنده شد. ر. ش: قاموس کتاب مقدس ص ۹۶۸ به بعد؛ و رازی، ابوالفتوح، تفسیر؛ و لغت نامه

ز. ب ۳۲۷ - مصراع دوم مأخوذست از آیهٔ ۱۷۹ سورهٔ ۷ «اولئك كالانعام بل هم اَضل اولئك هُم الغافلون» و نیز از مضمون آیهٔ ۴۴ سورهٔ ۲۵ (فرقان) «. . . اِن هُم اِلاّ کالانعام بَل هُم اَضَلُ سبیلاً.

ز. ب ۳۲۹ - عیسی: عیسی بن مریم، ملقب به روح الله، از پیغمبران بزرگ، مسیحیان او را کریست می خوانند و غالباً او را پسر خدا می دانند. مسلمانان او را در زمرهٔ پیغمبران اولوالعزم می شمارند. او از مریم عذرا در اصطبلی متولد شد و چون از جانب هردوس والی روم مورد تهدید بود خانواده‌اش وی را به مصر بردند. به سنّ ۳۰ سالگی در «جلیل» شروع به تبلیغ عقیدهٔ خود کرد و سپس در اورشلیم مشغول تبلیغ شد. درین شهر مورد عداوت فریسیان Pharisiens بود یکی از حواریون وی، یهـودا، در مقـابل سی سکه نقره باو خیانت کرد. پس از محاکمه وی را به صلیب آویختند. مسیحیان معتقدند که چند تن از زنان قدیسه او را دفن کردند و وی سه روز بعد دوباره زنده شد و پس از چهل روز

بآسمان صعود کرد. حواریان وی برای تبلیغ مسیحیت به اطراف جهان پراگنده شدند. در قرآن آمده است که «ما قتلوه و ماصلبوه ولکن شُبِّهَ لَهُمْ (آیه ۱۵۶ سورهٔ ۴) یعنی او را نکشتند و بر دار نکشیدند امّا اَمر بر ایشان مشتبه شد. عمر او را سی و سه سال نوشته‌اند و واقعه مصلوب شدنش به سال ۷۴۹ رومی برابر با ۶۲۲ قبل از هجرت در بیت لحم رخ داد.

ر. ش: لغت نامه ذیل عیسی؛ قاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ۱۹۲۸ ص ۶۰۸؛ وجدی، محمد فرید، دایرةالمعارف قرن، ج ۶، ص ۷۸۳ به بعد.

**عیسی نفس** (یا: **عیسی دم**، **مسیحادم**): کسیکه نفس او مانند نفس عیسی مرده را زنده کند.

ز. ب ۳۲۹ـ **خَربنده**: کسی که خر و الاغ را کرایه دهد (برهان)، (ف. ن)

در ادبیات فارسی هرگاه، «عیسی» و «خر» با هم در شعر می‌آید اولی کنایه از روح و خر کنایه از جسم است. از آنجمله است قول شیخ اَجَّل در باب ششم بوستان:

همی میردت عیسی از لاغری

تو دربند آنی که خر پروری.

ز. ب ۳۴۹ـ **مَراغه**: جای غلطیدن ستور (ف. ن) و فارسیان به معنی مطلق غلطیدن بکار برند (آنند راج)

ز. ب ۳۵۱ـ **خر**، در این بیت و بیت‌های پیش ازین در معنی جسم بکار رفته است. ر. ش: توضیح بیت ۳۲۹)

ز. ب ۳۵۲ـ **یکسون**: یکسوی، بکنار و برکنار.

ز. ب ۳۵۲ـ **لاتخافون**: (نمی ترسید) مأخوذ است از آیهٔ ۲۷ سورهٔ ۴۸ «فتح» (... لاتخافون فَعَلِمَ مالم تَعلمُوا فجعل مِن دُونِ ذلك فتحاً قریباً)

ز. ب ۳۵۵ـ **ده دله**: بیوفا و هرجایی، کسی که هردم دل به دیگری دهد، بوالهوس. آنکه هرلحظه به اعتقادی و کیشی باشد (برهان)

ز. ب ۳۵۵ـ **هفت قلعه** (هفت قلعهٔ مینا): هفت آسمان (ف. ن؛ برهان)

ز. ب ۳۵۶ـ **نُه طاق**: نُه آسمان (حسینی، عبدالرشیدبن‌عبدالغفور، فرهنگ رشیدی؛ حاشیه برهان ص ۲۲۱۶)

ز. ب ۳۵۶ـ **هشت چمن**: ظاهراً این ترکیب در متون قدیم بکار نرفته است و به همین سبب در

فرهنگها نیامده. برابر و معادل آن هشت بستان و هشت باغ است و آن کنایه از هشت بهشت و هشت آسمان است (ف. ن؛ برهان)

ز. ب ۳۵۷ـ **کُهِ قاف = کوه قاف**: در افسانه‌ها و روایت‌های اسلامی، رشته کوهی که اطراف زمین را احاطه کرده است و گویند کناره‌های آسمان بر روی آن نهاده شده و به روایتی نگاهدارندهٔ زمین است و اگر آن نبود زمین همواره لرزان بود. کوه قاف از زمرد سبز است و رنگ آسمان انعکاسی از رنگ آن می‌باشد. کسی نمی‌داند که آنسوی کوه قاف چیست؛ بعضی گفته‌اند مسکن فرشتگان است و برخی آن را جایگاه اَجّنه دانسته‌اند و گروهی گفته‌اند سرزمین هاییست از طلا و نقره و مشك. بقولی منزل سیمرغ در کوه قاف است. در بعضی افسانه‌ها آمده است که اسکندر ذوالقرنین به کوه قاف رفت و در اطراف آن کوههای کوچکی دید و از موکلان کوه قاف پرسید که این کوههای کوچك چیست و آنان پاسخ دادند که «اینها عروق زمین است و هر شهری را با این کوهها پیوندی هست و خداوند چون بخواهد ناحیه‌یی را به لرزه در آورد فرمان می دهد تا عروق آن ناحیه را به جنبش درآوریم».

اغلب نویسندگان دوره‌ی اسلامی کوههای قاف و البرز را یکی شمرده‌اند و کوه قاف در افسانه‌های اسلامی اقتباسی است از روایت‌های ایرانی. بر روی هم کوهی که نهایت عالم است در افسانه‌های یونانی و هندی و ایرانی سابقه‌یی دیرینه دارد. (مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی ص ۱۹۸۹)

ز. ب ۳۶۳ـ این بیت اشاره است بداستان موسی (ع) که در آیه‌های ۹ به بعد از سورهٔ طه (۲۰) به تفصیل آمده است و آن چنانست که چون موسی با اهلش می رفتند، از دور آتشی نمایان شد. موسی رفت که قبسی از آتش بردارد پس خوانده شد که «انّی اَنا رَبّك فَاخلع نعلیك اِنَّكَ بالواد المقدس طُوی» ای موسی همانا منم پروردگار تو، پس درآور کفشهای خویش را که تویی بر درّهٔ مقدس طُوی.

ز. ب ۳۶۶ـ **سیرواسبق المفردون**: مأخوذ است از حدیث «سبق المفردون» که بر زبان پیغامبر(ص) جاری شد و ازو پرسیدند «وما المفردون» قال: الذاکرون اللّه کثیراً والذاکرات» ر. ش: رجایی، احمدعلی، خلاصهٔ شرح تعرف «تصحیح» ص ۳۲۰ و نیز مقایسه شود با: جامع صغیر ج ۲ ص ۲۶ حدیث «سبق المفردون المستهترون فی ذکرالله یضع الذکر عنهم اثقالهم فیأتون یوم القیامة خفافاً».

ز. ب ۳۷۳ـ **سَعادت**: در لغت یعنی نیکبختی (ف. ن) در اصطلاح متصوفه خوشبختی عارف

است و نیل او به مقامات معنوی در روز قیامت و بهره‌مند شدن از فیوضات ربانی و توفیق الهی. از شقیق بلخی نقل شده است که علامت سعادت پنج است: نرمی دل، زیادی گریه، زهد در دنیا، کثرت حیا و کوتاهی آرزو (ف. ل. به نقل از یك مأخذ قدیمی که رفرانس آن با اصل کتاب مطابقت ندارد و نگارنده نتوانست عین این شرح را در مأخذ اصلی بیابد)

ز. ب ۳۷۳ ـ **شقاوت**: نکبت و خواری و بدبختی و پریشانی (ف. ن)

ز. ب ۳۸۳ ـ **عقیله**: چیز گرابنها (قاضی خان بدر محمد دهار، دستورالاخوان) زن کریمهٔ مخدّرهٔ گرامی قبیله، و گرامی از هرچیز (ف. ن)

ز. ب ۳۸۴ ـ مصراع دوم این بیت برابر است با آنچه امروزه عوام در محاورهٔ خود می‌گویند «بُرو کنار تا باد بیاید» یا «برو جلوی باد را نگیر» و غیره.

ز. ب ۳۸۵ ـ **مَرفوع**: رفع کرده شده، برداشته شده (ف. ن) در اینجا یعنی بازکرده شده

ز. ب ۳۸۵ ـ **قَلم**: در اینجا به معنی استخوان دراز پا (ف. ن) قلمِ پا.

ز. ب ۳۹۰ ـ مُراد شاعر از ظاهر لفظ پاك کردن تخته (سیاه) است پیش از نوشتن مطلب نَو و در باطن پاك کردن خاطر و تنزیه و تصفیه باطن است برای آماده ساختن آن پذیرش تجلی انوار حقیقت را.

ز. ب ۳۹۲ ـ اشاره است به شکل و هیأت ظاهری قلم که در قدیم عادةً آنرا از نی پخته و رسیده که مجوف بود تهیه می‌کردند و برگهای آنرا جدا می‌نمودند تا صاف و هموار گردد و در مفاصل بندهای آن نواری کمربند مانند داشت.

ز. ب ۳۹۴ ـ **بَرگ**: در مصراع اوّل «ورق گیاهی» و در مصراع دوم به معنی زاد و توشه و نوا.

ز. ب ۳۹۸ ـ مقایسه شود با این بیت **سنایی**:

تا ۴۰۱ بمیرای دوست پیش ازمرگ اگرمی زندگی خواهی

که ادریس ازچنین مردن بهشتی گشت پیش ازما

ز. ب ۴۰۳ ـ **زندهٔ لایموت**: زندهٔ جاوید.

ز. ب ۴۰۷ ـ **بروت**: موهای پشت لب و شارب و سبلت (ف. ن) باد وبروت رویهم یعنی نخوت و غرور و خودبینی (برهان)

ز. ب ۴۰۸ـ **بارنامه**: پروانه و فرمان و رخصت (برهان)

ز. ب ۴۰۹ـ معنی بیت این است: ای کسیکه با ادای شهادتین و جاری ساختن لفظ لااله‌الّاالله بر زبان از کشته شدن رهایی یافتی

ز. ب ۴۱۶ـ **شهادت**: در اینجا یعنی کلمه تهلیل، لا اِله الّا اللّه.

ز. ب ۴۱۸ـ **هردو گانه**: ظاهراً مراد شاعر نماز صبح است که دو رکعت است. سعدی فرموده است... پدر را گفتم از اینان یکی سر بر نمی‌دارد که دوگانه‌یی بگزارد... (سعدی، گلستان، در اخلاق درویشان حکایت ۷)

ز. ب ۴۲۰ـ مراد شاعر از این بیت‌ها بیان باطل شدن وضو است.
تا ۴۲۳

ب ۴۲۶ـ **اسفل سافلین**: پائین‌تر از همه، طبقهٔ هفتمین دوزخ که زیر همهٔ طبقات است (ف. ن)

ز. ب ۴۳۱ـ **جَناب**: گرداگرد سرای (قاضی خان بدر محمد دهار، دستورالاخوان)؛ درگاه و آستانه (ف. ن)

ز. ب ۴۳۱ـ **اِرْجِعی**: مأخوذست از آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۸۹ «فجر» که خطاب به نفس مطمئنه است و خداوند می فرماید «اِرجِعی الی ربك راضیةً مرضیه»

ز. ب ۴۳۵ـ **ملکوت**: عالم فرشتگان و باصطلاح صوفیان عالم معنی که عالم ارواح است و بعضی به معنی عالم غیب نوشته و در بعضی از رسائل تصوف مسطور است که ملکوت مقام عبادت فرشتگان است یعنی طاعت و عبادت بی قصور و بی فتور (آنند راج)

ز. ب ۴۳۵ـ **جبروت**: عظمت، بزرگی، تکبُّر و در اصطلاح سالکان عالم عظمت و جلال اسمای صفات الهی [شاید: اسما و صفات!؟] و مرتبهٔ وحدت را گویند که حقیقت محمّدی است و تعلق به مرتبهٔ صفات دارد (آنند راج)؛ جبروت در نزد صوفیه عبارتست از ذات قدیم و از آن جهت جبروت خوانده می‌شود که تمام کارها را در مجرای آنها جاری می‌سازد و خلق را مجبور و ملزم می‌کند به آن امور (کشاف ص ۲۸۳)؛ جبروت عبارتست از ما سوای ملکوت و ملکوت عبارتست از بالای عرش تا زیر زمین و آنچه ما بین آندوست (مجمع السلوك به نقل از کشاف همان صفحه)؛ و در یکی از حاشیه‌های شرح عقائد النسفیه آمده است: «در اصطلاع عارفان عالم جبروت عالم کروبیّن و عالم فرشتگان مقرّب است» (به نقل از همان مأخذ ص ۲۸۴)؛ در جای دیگر آمده

است که جبروت مرتبه صفات است و ملکوت مرتبهٔ اسماء (کشاف ص ۲۸۴).

ز. ب ۴۴۳ ـ تا ۴۵۰ به اعتقاد عارفان در جهان مجردات و عالم غیب که جهان عدم تعلق است و تمانع و تضاد را در آن راه نیست همه چیز فعلیّت تمام دارد و احتیاج و نیازی به آلات و اسباب نیست. مقایسه شود با بیت‌های ذیل از مثنوی شریف در داستان پیر چنگی

گشت آزاد از تن و رنج جهان
در جهان ساده‌و صحرای جان
جان او آنجا سرایان ماجرا
کاندر اینجا گر بماندندی مرا
خوش بدی جانم درین باغ و بهار
مست این صحرا و غیبی لاله زار
بی سر و بی پا سفر می‌کردمی
بی لب و دندان شکرمی خوردمی
ذکر و فکری فارغ از رنج دماغ
کردمی با ساکنان چرخ لاغ
چشم بسته عالمی می‌دیدمی
ورد و ریحان بی کفی می‌چیدمی...
مثنوی دفتر اوّل ۲۰۹۵ ـ ۳۰۹۰

و نیز ر. ش: فروزانفر، بدیع الزمان، شرح مثنوی شریف ج ۳ ص ۴ ـ ۸۵۳.

ز. ب ۴۵۱ ـ **باز**: در مصراع دوم، پرندهٔ شکاری.

ز. ب ۴۵۷ ـ **خود مرادی**: خود کامگی، خودسری. در مثنوی سی نامه، بیت ۳۱۰ «خود مراد» به معنی خودکامه و خودسر بکار رفته است.

ز. ب ۴۷۱ ـ **چهار دیوار**: چهار عنصر (ف. ن). در مصراع دوم مراد از پنج، حوّاس پنجگانه و مراد از شش، جهات ششگانه است.

ز. ب ۴۷۳ ـ **مُکاشف**: یعنی رسنده به مقام مکاشفت و مکاشفت عبارتست از شهود تجلی صفات (مصباح ص ۱۳۱)؛ در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه آمده است که «محاضره ابتدا بود و مکاشفت از پس او بود و از پس این هر دو مشاهده بود... مکاشفه حاضر آمدن بود بصفت بیان اندر حال بی سبب تأمل دلیل و راه جُستن، و دواعی شك را بروی دستی

نبـود و از نعت غیب باز داشتـه نبـود. (فروزانفر، بدیع الزمان، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۱۱۷ - ۱۱۸).

ز. ب ۴۷۷ - **دَستور**: وزیر و منشی (برهان)؛ صاحب مسند و صدر یعنی وزیر (آنند راج)

ز. ب ۴۷۸ - **ناسوت**: عالم اجسام که دنیا و این جهان باشد و گاهی مجازاً به معنی شریعت و عبادت ظاهری (آنند راج)؛ عالم اجسام و جسمانیات و زمان و زمانیات (ف. ع.)

ز. ب ۴۸۰ - **مِعْراج**: برآمدن و بلند گردیدن (ف. ن) عروج و صعود بر آسمانها که ویژه حضرت رسول اکرم بود (ف. ل.) نردبان و آلت عروج، عروج حضرت رسول(ص) به آسمان (آنند راج).

ز. ب ۴۸۱ - **کرامَت**: در لغت یعنی سخاوت و جوانمردی و بخشندگی و داد و دهش و بزرگواری و احترام و توقیر (ف. ن) در اصطلاح متصوفه کرامت عبارتست از امر خارق العاده‌یی که از صوفی و عارف سرزند و چنانکه اینگونه کارها از پیغمبران صادر شود آنرا معجزه گویند و اگر از مردم عادی سر زند شعبده خوانند

ز. ب ۴۸۶ - **کارسازی**: مکاری و حیله بازی در کار، دستکاری و تدارك (ف. ن)

ز. ب ۴۹۰ - **دریا**: (در ترکیب دریا صفت) در اصطلاح عارفان معنی های گوناگون دارد از آن به هستی و وجود تعبیر کرده‌اند و نیز به معنی انسان کامل و هستی مطلق هم گرفته‌اند: **مولانا** فرموده است:

منــم جزوی و او خود کُلِّ کُل اســت
ویســت دریای آتش من شراری
ورا دیدم چو بحــری موج می‌زد
و جان من زبــحــر او بخــاری
(به نقل از ف. ل.)

ز. ب ۴۹۲ - **مَردان**: در اینجا یعنی عارفان و سالکان راستین طریقت.

ز. ب ۴۹۷ - **معنی بیت**: این عارفان و مردان خدا همچون آب جوشانند لیکن علّت جوشش آنان در درونشـان است و هرگز تأثیرات جوّی آنها را فِسرده نمی‌سازد و در آنها اثر ندارد زره پوشیدن ظاهراً در معنی فِسرده شدن و یخ بستن بکار رفته است.

ز. ب ۴۹۸ - **علائق**: جمع علاقه به فتح و کسر یعنی رَسَن (آنند راج) در اصطلاح عارفان علایق عبارتست از اسبانی که طالبان بدان تعلق دارند و از مُراد باز مانند (ف. ل.)

ز. ب ۵۰۰ـ **جَمْع**: در اصطلاح صوفیان عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافات و اِفراد شهود حق تعالی، در برابر تفرقه که اشارتست بوجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق (مصباح ص ۱۲۸) و نیز ر. ش: جلابی هجویری غزنوی، ابوالحسن علی بن عثمان، کشف المحجوب ص ۳۲۳ تا ۳۳۳

ز. ب ۵۰۰ـ **پریشان**: در اینجا یعنی در مقام تفرقه که توضیح آن در بیت اخیر گذشت.

ز. ب ۵۰۰ـ **معنی بیت**: این مردان وارسته و عارفان دل آگاه به مقام جمع (یا جمع الجمع) رسیده‌اند و شعارشان «لایعرفهم» است یعنی می گویند که کسی جز از خداوند آنان را نمی شناسد

ز. ب ۵۰۴ـ **قَلب**: در مصراع دوم یعنی ناخالص و ناسره و تقلّبی.

ز. ب ۵۱۳ـ **توقیع**: نشان کردن پادشاه بر فرمان و منشور و نامه و صحّه نوشتن بر آن، فرمان پادشاهی (ف. ن)

ز. ب ۵۱۳ـ **ولایت** (به فتح و کسر اول) در لغت به معنی نصرت و حکومت و قدرت و دوستی (ف. ن) در اصطلاح تصوف عبارتست از قیام عبد به حق در مقام فنا از نفس خود و آن بر دو قسم است ولایت عامّه که مشترك است میان تمام مؤمنان و ولایت خاصه که مخصوص است بواصلان از ارباب سلوك که عبارتست از فناء عبد در حق و بقاء او به حق (ف. ل.)

ز. ب ۵۱۴ـ **حُضُور**: مقابل غیبت است و در اصطلاح متصوفه غیبت از خلق و حضور عندالحق است و نیز مقام وحدت را حضور گویند (ف. ل.)؛ همچنین آمده است که «و امّا حضور، حاضری [= حاضر بودن] بُوَدْ به حق زیرا که او چون از خلق غایب بُوَد به حقّ حاضر بود بدان معنی که پندارد که حاضر است و آن از غلبهٔ ذکر حق بود بر دل او تا بدل با خدای حاضر باشد. او با حق حاضر باشد بر حسب غیبت او از خلق. (فروزانفر، بدیع الزمان، ترجمهٔ رساله قشیریه ص ۱۰۹ ـ ۱۱۲)

ز. ب ۵۲۰ـ **ناموس**: آوازه و اشتهار (ف. ن)

ز. ب ۵۲۰ـ **دَلْق**: لباس درویشی و جامه مُرقَّع (ف. ن)

ز. ب ۵۲۰ـ **سالوس**: شیّاد و چرب زبان و متّملق و ظاهر نما (ف. ن). بکار بردن «سالوس» به جای «سالوسی» در متون نظم و نثر فارسی متداول بوده است. دلق سالوس یعنی لباس درویشی که از روی ریا پوشند.

ز. ب ۵۲۰ـ **کالیو:** ابله و گول، نادان و دیوانه، حیران (ف. ن)

ز. ب ۵۳۲ـ **نَفَسْ**: در لغت به معنی دَم و در اصطلاح صوفیه تورّع دل است به مطالب غیوب که نازل است از حضرت محبوب و عبارت از ترویح قلوب است بلطائف غیوب (ف. ل.)

ز. ب ۵۴۹ـ **سرطان**: خرچنگ (ف. ن)

ز. ب ۵۵۱ـ **صدف**: مراد شاعر صدفِ مروارید است که جانوری است نرم تن و از ردهٔ «لاملی برانشها» که در اقیانوس کبیر و هند فراوان است و شهرت آن به سبب ساختن مروارید است. مصراع دوم این بیت ناظر برین باور است که قدما داشتند که برای درست شدن مروارید باید قطره یا قطره‌هایی از باران به داخل پردهٔ پوششی (مانتو) که بدن حیوان را به صدف متصل می سازد بچکد تا مروارید ساخته شود. امروزه معلوم شده است که باید ذرّه‌یی از یك جسم خارجی مانند شِن یا نوزاد برخی کرمها در بین بدن حیوان و پردهٔ (مانتو) قرار گیرد تا حیوان به منظور دفاع و طرد این ذرّه خارجی شروع به ترشح مواد آهکی جلادار که به مروارید تبدیل می شود بنماید (ف. م.)

ز. ب ۵۵۵ـ **دَرْهم**: غمناك، مغموم (ف. ن)؛ شوریده (برهان)

ز. ب ۵۵۷ـ **قبض و بسط**: قبض در لغت به معنی گرفتگی و بسط یعنی گشادگی و فراخی (ف. ن) در اصطلاح قبض و بسط دو حال است، پس از آنکه بنده از حال خوف برگذرد و از حال رجاء، قبض عارف را همچنان بود که خوف مُبتدی را و بسط عارف را به منزلت رجا بود مبتدی را «فرق میان قبض و خوف، و بسط و رجا آن بود که خوف از چیزی بود که خواهد بُود، و رجا همچنین [یعنی خوف و رجا مربوط است به آینده] امّا قبض وبسط معنیی را بُوَد اندر وقت حاصل، و خداوند خوف و رجا دل وی معلّق بُوَد به آنچه خواهد بُود و خداوند قبض و بسط وقت وی مُستغرق بُوَد بواردی غالب بر او اندر حال» ر. ش: فروزانفر، بدیع الزمان، ترجمه رسالهٔ قشیریه ص ۹۴ تا ۹۷

ز. ب ۵۶۴ـ درباره حضرت عیسی (ع) گفته شده است که هرگاه مورد آزار و اذیت مردم قرار می گرفت پاسخی جز محبت از خود نشان نمی داد و برای آنها که او را آزار می کردند دعا می کرد.

ز. ب ۵۶۹ـ مقایسه شود با این مثل معروف فارسی «از کوزه همان برون تراود که در اوست» که بنا بر آنچه در امثال و حکم آمده است مصراع دوم بیتی است از **بابا افضل** تمامِ آن این است:

گر دایرهٔ کوزه زگوهر سازند

از کوزه همان برون تراود که دراوست ~

**مولوی** فرموده است:

خالی از خود بود و پر از عشق دوست
پس زکوزه آن تراود کاندر اوست

و از **عنصری** است:

فعل آلوده گوهر آلاید
از خُم سِرکه سِرکه پالاید.

(لغت نامه ذیل «کوزه»؛ دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم ج ۱ ص ۱۲۶ و ۱۴۲)

ز. ب ۵۷۰ـ **معلوم کُن**: تمیز بده، جدا کن.

ز. ب ۵۷۴ـ مقایسه شود با این ابیات از گلستان **سعدی**:
تا ۵۷۵

بزرگی دیدم اندر کوهساری
قناعت کرده از دنیا به غاری
چرا گفتم به شهر اندر نیایی
که باری بندی از دل برگشایی
بگفت آنجا پریرویان نغزند
چو گِل بسیار شد پیلان بلغزند

(سعدی، دیوان، ص ۹۶)

ز. ب ۵۹۷ـ **قِناعت**: خورسند گردیدن به قسمت خود (آنند راج)؛ شیخ اجل در گلستان از قول حُکما نقل می کند که «توانگری بقناعت به از توانگری ببضاعت» (سعدی، گلستان، باب هشتم، حکایت ۳۱، ص ۵۳۸)؛ در نزد عارفان **قناعت** «عبارتست از وقوف نفس بر حدّ قلّت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت... و قناعت مقدّمه رضاست، هرکه قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت و در فضیلت قناعت همین خاصیّت کافی بود که شخص را از قید طمع و ذلّ توقّع آزاد گرداند. (مصباح ص ۳۵۰ تا ۳۵۱)

ز. ب ۵۹۷ـ **حکایت**: این داستان را دربارهٔ چند تن از حکیمان و فیلسوفان یونان قدیم ذکر کرده‌اند که از همه مشهورتر دیوجانس (یا: دیوجانس کلبی، یا: دیوژن، دیوگنس، دیوجانوس) فیلسوف یونانی پیرو مکتب کلبی است. وی در سینوپ متولد شد و در آتن می زیست دوران زندگی او به حدود ۴۱۲ تا ۳۲۳ پیش از میلاد محدود می شود. از داستانهای مربوط به ساده زیستن وی یکی همین است که او همواره در خمره‌یی یا چلیکی مسکن

داشت و هنگامی که اسکندر مقدونی در برابر او که تکیه بر دیواری داده بود، ایستاد و پرسید چه خدمتی از اسکندر برای او ساخته است، تنها از اسکندر خواست تا از آنجا دور شود و بیش از آن مانع تابیدن آفتاب بر او نگردد. (درباره او ر. ش: مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی؛ پیرنیا، حسن، تاریخ ایران باستان ج ۲ ص ۱۸۵۳ - ۱۸۵۴ ایران در زمان ساسانیان؛ صفا، استاد ذبیح‌الله، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی؛ لغت نامه ذیل دیوجانس و. . .). در ادبیات فارسی افلاطون را هم خُم نشین گفته‌اند.

**حافظ** گوید:

جز فلاطــون خم نشــین شراب
سرّ حکـمـت بمـا که گوید باز

(**حافظ**، دیوان، به اهتمام محمد قزوینی، ص ۱۷۸)

ز. ب ۵۹۸ - **اِسکندر**: اسکندر مقدونی یا اسکندر کبیر، و در مأخذهای اسلامی اسکندر رومی یا اسکندر ذوالقرنین، پسر فیلیپ دوم (پادشاهی ۳۳۶ تا ۳۲۳ پیش از میلاد) در خدمت ارسطو تعلیم و تربیت یافت، در ۲۰ سالگی به سلطنت رسید، در آغاز پادشاهی گرفتار جنگهای داخلی و شورش شهرهای یونان شد، در سال ۳۳۴ پیش از میلاد به قصد ایران از تنگهٔ هلسپونت وارد آسیا شد. نخستین جنگ او با ایرانیان جنگ گرانیکوس است که به پیروزی او پایان یافت و سپس در سال ۳۳۳ پیش از میلاد در جنگ ایسوس داریوش سوم را شکست داد. وی پس از پیروزی در جنگ گوگمل (۳۳۱ ق م) و تصرف تخت جمشید آن شهر را بتاراج داد و به تحریك طائیس کاخ شاهان هخامنشی را آتش زد. وی جوانی متهور و جاه طلب بود. سرگذشت او موضوع داستانهای بسیار شده است و در داستانهای شرقی تا حدّ زیادی با افسانه‌ها آمیخته است. بعضی او را مردی حکیم و حتی پیغمبر و مطابق ذوالقرنین مذکور در قرآن شمرده‌اند. (با استفاده از مصاحب، غلامحسین دایرةالمعارف فارسی ۱۴۰)

ز. ب ۶۱۶ - مقـایسه شود با آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۵۵ «الرحمن»: کُلّ مَن علیها فان. و یَبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام.

ز. ب ۶۳۳ - **بِسَر شدن**: بپایان رسیدن، بسر رسیدن (ف. م.)

ز. ب ۶۳۴ - **دم بدم**: این ترکیب را بدو وجه می شود خواند، بفتح دال‌ها یعنی لحظه به لحظه، هر نفس؛ به ضمّ دال‌ها یعنی دُمادُم، متعاقب یکدیگر، بدنبال هم. در اینجا چون بعد

از «صدقافله» آمده است وجه دوم ترجیح دارد.

ز. ب ۶۳۵ـ **جَریده**: تنها و فرد (ف. ن)

ز. ب ۶۳۹ـ فرق بین کوشش و کشش این است که کوشش از سوی عاشق برای رسیدن به معشوق یا از سوی هر فرد برای نایل شدن به هدف سر می‌زند و شخص کوشا در حالت فاعلی است امّا کشش جاذبه‌ییست که ازسوی معشوق یا هدف جریان می‌یابد و طرف مقابل را منفعل و متأثر می‌سازد.

ز. ب ۶۴۵ـ **خار خار**: خارش، تعلق خاطر که ابتدای میل و خواهش بود (ف. ن) در اینجا به معنی وسوسه و تعلق خاطر آمده است

ز. ب ۶۴۷ـ **رِند**: زیرك، مُحیل، بیباك، و این نام بر گروهی نهند که بی قید و لاأُبالی بوده باشند، مُنکری که اِنکار او از زیرکی باشد نه از جهل. (آنند راج). مردم محیل و زیرك و بی باك و منکر و لاابالی و بی‌قید باشد و از این جهت رند خوانند که مُنکر اهل قید و صلاح اند و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد (برهان). در اصطلاح سالکان «رند» شرابخواره یا شراب فروش را گویند که شراب نیستی میدهد و نقد هستی سالك می‌ستاند و نیز رند آنکس را گویند که از اوصاف و نعوت و احکام و کثرات و تعیّنات مبرّا گشته و همه را به رَندهٔ محو و فنا از خود دور ساخته و تقیّد به هیچ قید ندارد بجز الله و از شیخ و مریدی بیزار باشد (کشف‌اللغات، خطی، به نقل از عطار، فریدالدین، اسرار نامه، تعلیقات دکتر گوهرین ص ۲۷۱)

ز. ب ۶۶۰ـ **کَلیم**: مُراد حضرت موسی (ملقّب به کلیم‌الله) است که در توضیح بیت ۱۰۰ منظومه کنزالرموز ذکر او گذشت.

ز. ب ۶۶۲ـ **سُبحانك تبتُ**: مأخوذ است از آیه ۱۴۳ سورهٔ ۷ (اعراف) که چون موسی به وعده‌گاه آمد و پروردگارش با او سخن گفت موسی گفت: پروردگارا خود را بر من بنمایان تا ترا بنگرم. گفت: هرگز نخواهی مرا دید ولیکن بنگر به سوی کوه تا اگر آرام گرفت به جای خود بزودی مرا ببینی. پس گاهی که تابید پروردگار او به کوه گردانید آن کوه را هموار «پست» و موسی بیفتاد بیهوش... فَلَمّا اَفاقَ قال سبحانك تبت الیك و اَنا اول المؤمنین؛ یعنی «و هنگامی که به هوش آمد گفت پروردگارا منزهی تو بازگشتم به سوی تو و منم نخستین ایمان آورندگان.

ز. ب ۶۶۸ـ **رگ گردن**: در اینجا کنایه از کِبر و نخوت و خودپسندی است.

ز. ب ۶۷۲ـ اشاره است به داستان موسی (ع) که در آیه ۱۴۳ سورهٔ ۷ از قرآن آمده است و در بیت ۶۶۲ دربارهٔ آن توضیح داده شد.

ز. ب ۶۸۴ـ **نعل وارونه زدن**: کنایه است از فریب دادن و **نعل** وارونه کنایه است از وسیله فریب دادن و گمراه ساختن دیگران. رسم است که دزد در موقعی که بخواهد کسی نفهمد از کدام جا رفته است **نعل** وارونه به اسب خود می زند تا نشان پاهای اسب بعکس راهی که رفته است افتد. (لغت نامه)

ز. ب ۶۹۵ـ **مُضَیَّق**: تنگ کرده و تنگ گرفته بر کسی (ف. ن) مصراع دوم اشاره دارد به خبر مشهور «الفقر سوادالوجه فی الدارین» تنگدستی مایهٔ سیاهرویی در دو جهان است. مقایسه شود با آیهٔ ۱۷ سورهٔ فاطر و ر. ش: کشاف ص ۱۱۱۹. و مقایسه شود با عبارت گلستان سعدی چاپ دکتر خطیب رهبر ص ۴۸۲

ز. ب ۷۱۶ـ مقایسه شود با این بیت خواجهٔ شیراز:
و ۷۱۷ گفت آن یار کزو گشت سرِ دار بلند
جُرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
(حافظ، دیوان، چاپ قزوینی ص ۹۷)
و همهٔ این بیت‌ها تلمیح دارد به ماجرای حسین بن منصور حلاج که ذکر آن پیش ازین گذشت.

ز. ب ۷۱۸ـ **اَوباش**: جمع وَبَش، مردم متفرقه و بی اصل (قاضی خان بدر محمّد دهار، دستورالاخوان)؛ وَبَش در لغت به معنی لکه سیاهی که بر ناخن و پوست افتد (فرهنگها).

ز. ب ۷۲۱ـ مراد از «قصّهٔ اصل» اسرار الهی و اسرار صوفیانه است و مُراد از فرع مردم متفرقه و اوباش.

ز. ب ۷۳۰ـ مُراد از روح طبیعی همان روح حیوانیست که حکما آنرا عبارت از بخار لطیفی دانسته‌اند که منبعث از قلب و در تمام اجزای بدن ساری است. در برابر روح انسانی که آنرا لطیفه‌یی می دانند از عالم امر و وارد بر روح حیوانی و راکب بر آن و همانست که نفس ناطقه نیز خوانده می شود. ر. ش: توضیح دربارهٔ سایر ترکیب های روح در این رساله و نیز به مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی ذیل روح؛ ف. ع.، ذیل روح ص ۲۷۸ به بعد؛ اسفار، ج ۴ ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶ از چاپ اول سال ۱۳۸۲ تهران.

ز. ب ۷۳۷ـ **ناطقه**: (یا: نفس ناطقه) همان روح انسانیست که توضیح آن در توضیح بیت ۷۳۰ گذشت و متصوفه نفس ناطقه را دل می‌خوانند (ف. ل)

ز. ب ۷۵۰ـ **نفخت فیه**: مأخوذ است از آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۱۵ (حجر) و آیه ۷۲ سوره ۳۸ «فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا لَهُ ساجدین.

ز. ب ۷۵۴ـ این بیت اشاره است به حکایت «آنکس که در یاری بکوفت، از درون گفت کیست؟. گفت منم گفت چون تو ای در نمی‌گشایم هیچکس را از یاران نمی‌شناسم که او من باشد» و مولانا این قصه را در بیت‌های ۳۰۵۶ تا ۳۰۶۳ از دفتر اول مثنوی و توضیح پیرامون آنرا تا دهها بیت پس از آن آورده و آنرا به «صفت توحید» پیوند می‌دهد:

آن یکی آمد در یاری بزد
گفت یارش کیستی ای معتمد
گفت من گفتش برو هنگام نیست
بر چنین خوانی مقام خام نیست...

ز. ب ۷۵۸ـ **اخلاص**: مُراد سورهٔ اخلاص است که سورهٔ یکصد و دوازدهم قرآن است و با آیهٔ «قل هوالله اَحَد» آغاز می‌شود.

ز. ب ۷۶۴ـ **لی مع الله**: رجوع شود به توضیح بیت ۸۴۹ منظومه کنزالرموز.

ز. ب ۷۷۳ـ مضمون این بیت قابل مقایسه است با «حکایت سؤال و جواب ذوالنون با آن عاشق مفتون» که در سبحةالابرار عبدالرحمن جامی، هفت اورنگ، تصحیح مدرس گیلانی ص ۵۲۴) آمده است و مطلع آن چنین است:

والی مصر ولایت ذوالنون
آن به اسرار حقیقت مشحون
گفت در کعبه مجاور بودم
در حرم حاضر و ناظر بودم...

تا اینکه در دو بیت آخر همین مضمون را اینطور بیان می‌کند:

گفت رو رو که عجب بی خبری
به کزین گونه سخن در گُذری
محنت قرب زبعد افزون است
جگر از هیبت قربم خونست
هست در قرب همه بیم زوال

نیســت در بعــد جز امــید وصــال
آتش بیم دل و جان سوزد
شمــع امــید روان افــروزد.
**«جامی»**

ز. ب ۷۹۸ـ و ۷۷۹ این ابیات متوجه آن تعبیر است که زاهدان خداوند را به امید و بیم و برای رسیدن به بهشت و وعده‌هایی که در آن داده شده است می پرستند امّا عارفان و عاشقان، حق را برای خود حق ستایش می کنند.

ز. ب ۸۰۵ـ **مُصَیقَل**: صیقل داده شده و جلا داده شده (ف. ن)

ز. ب ۸۱۳ـ مضمون این بیت‌ها مقایسه شود با حدیث قدسی معروف: قال داود علیه‌السلام: یا رب لِماذا خلقت‌الخلق؟ قال: کنت کنزاً مخفیاً فاحببتُ اَن اُعرف فخلقت الخلق لِکی اُعـرَف: این حدیث در منـارات‌السائرین نجم‌الدین دایه آمده است امّا مؤلّف لؤلو مرصوع آنرا ضعیف دانسته و سند صحیحی برای آن نشناخته است (اللؤلو المرصوع ص۶۱ به نقل از فروزانفر، بدیع‌الزمان، احادیث مثنوی، ص ۲۹)

ز. ب ۸۳۰ـ و ۸۳۱ این بیت‌ها اشـاره دارد به آفـرینش انسـان که اگر چه از خاك است امّا آن خاك به ید قدرت الهی مُخمّر و سرشته شده است و نیز مقایسه شود با حدیث: «خَلَقَ اللهُ آدمَ علی صورته» که در مُسند احمد ج ۲ ص ۲۴۴ و صحیح مسلم ج ۸ ص ۳۲ و صحیح بخاری ج ۴ ص ۵۶ آمده است. موضوع آفرینش انسان از خاك و کیفیّت آن در آیات و اخبار و احادیث به تفصیل آمده است از آنجمله است آیه ۲۶ سورهٔ ۱۵ (حجر): «ولقد خلقناالانسان من صلصالٍ من حماء مسنون» و آیه ۱۲ ازسورهٔ ۲۳ (مؤمنون): «ولقد خلقناالانسان من سلالةً من طین» و آیهٔ ۶۱ از سورهٔ ۱۷ (اسراء) و آیه ۷۵ سورهٔ ۳۸ (ص) که تصریح دارد به خلقت انسان به دست پروردگار متعال و آیهٔ ۱۲ از سورهٔ ۷ و بسیاری آیات دیگر.

ز. ب ۸۳۲ـ مقـایسـه شود با حدیث قدسی «خمّـرتُ طینـة آدم بیدی اربعین صبـاحـاً» (رازی، نجم‌الدین، مرصادالعباد، چاپ دکتر ریاحی، ص ۶۵) و نیز به صورت: خَمَّرَ طینة آدم بیدِه اربعین صباحاً (السهروردی، عبدالقاهربن‌عبدالله، عوارف‌المعارف، حاشیه احیاءالعلوم، ج ۲ ص ۱۶۸).

در قصص اسلامی در تکمیل آفرینش آدم به جای چهل صباح سخن از دوره‌های

چهل ساله است. چهل سال آمیزهٔ آب و خاك بود، پس از آن چهل سال «صلصال» شد. سپس خداوند آنرا مصور ساخت و چهل سال دیگر همچنان بر در بهشت باقی گذاشت و پس از صد و بیست سال در کالبد آدم روح دمید... (رجوع شود به تفسیر تبیان و تفسیر طبری ذیل آیه‌های یاد شده در بالا در توضیح آفرینش آدم و نیز عرائس التیجان ثعلبی و دایرةالمعارف اسلامی).

ز. ب ۸۳۱ـ تا ۸۴۴ در این بیت‌ها مراحلِ گوناگون تکامل طبیعی و جسمانی انسان از مرحلهٔ جنین تا کودکی را بیان می‌کند.

ز. ب ۸۴۵ـ تا ۸۴۷ مقایسه شود با قصیدهٔ عینیه روحیه ابن سینا با مطلع «هبطت الیك من المحل الارفع ورقاء ذات تعززٍ و تمنع» و ترجمه‌های فارسی و ترکی آن به نظم؛ ر. ش: استاد صفا، ذبیح‌الله، جشن نامه ابن سینا، ج ۱ ص ۱۱۶ ـ ۱۱۷ و مأخذهایی که در آنجا داده شده است.

گذشته ازین مورد نیز تشبیه روح به مرغ و پرواز آن از عالم بالا به سوی بدن انسان در ادبیات فارسی دارای سابقه است.

ز. ب ۸۴۶ـ «**عالَم اَمر**»: مأخوذ است از آیه: یَسْئلونَكَ عَنِ الرُوح قُلِ الرُوح مِن اَمرِ رَبّی. آیه ۸۵ سورهٔ ۱۷ «اسراء»

ز. ب ۸۵۰ـ «هرسه» در این بیت به «جان» و «دل» و «نفس» برمی گردد که در بیت ۹۳۰ بدان تصریح شده است.

ز. ب ۸۵۳ـ **صُفّه**: قسمت بالایین اطاق که کف آن کمی بلندتر از کف اطاق بود و امیران و بزرگان در آنجا جلوس نمایند، ایوان. (ف. ن)

ز. ب ۸۵۷ـ مقایسه شود با مضمون آیهٔ ۷۰ سوره ۱۷ «اسراء»: وَلَقَد کَرَّمنا بَنی آدم وَ حَمَلَناهُم فِی البرِّ و البَحرِ.

ز. ب ۸۵۸ـ تا ۸۶۱ معنی بیت‌ها: روح که خود از عالم بالا نزول کرد و در جسم انسان وارد شد از وقتیکه همنشین عناصر چهارگانه شد و گرفتار کرهٔ خاکی گردید هرآنچه را که در عالم امر بدان واقف بود از یاد بُرد و در قالب عقل و روح انسان زمینی گرفتار یافتن راه حلّ برای معضلات افلاك گردید و از همان دَم که خواست با حوّاس خود به معرفت جهان برسد حجاب های گوناگون و مجهول های فراوان بر سر راهش پیدا گشت.

ز. ب ۸۶۵ـ مُراد تقسیم نفس است به اَمّاره و لوّامه و مطمئنه.

ز. ب ۸۸۶- **بَلعَم = بَلعام (Bal'am) ابن باعور**: در قرآن ذکری ازو نرفته است مگر اینکه تلمیح یا کنایه‌یی بنام او باشد. وی پیغمبری بود از سرزمین بین‌النهرین که پادشاه موآب او را دعوت کرد که در مقابل اجرتی عبرانیان را نفرین کند. چون بلعام عازم شد اُلاغ او از راه رفتن بازایستاد. سرانجام فرشته‌یی بر او ظاهر شد و امر خدا را رسانید که در برابر شاه موآب به جای لعنت کردن عبرانیان برای انسان طلب برکت کند. (رجوع شود به دایرةالمعارف فارسی و نیز EncycloPaedia of Islam, 1. P. 948 و مأخذهایی که در آنجا داده شده است.

ز. ب ۸۸۷- اشاره است به داستان حسین‌بن منصور حلّاج که شرح آن پیش ازین در بیت ۷۳۶ منظومهٔ کنزالرموز گذشت. دربارهٔ شرح حال حسین‌بن‌منصور نیز ر. ش: عطار، فریدالدین، تذکرةالاولیاء ص ۵۸۳ به بعد.

ز. ب ۸۹۵- **عِلّت**: بیماری، مرض.

ز. ب ۹۳۵- **حَرُونی**: سرکشی و خودسَری (ف. ن)

ز. ب ۹۵۵- در معارف اسلامی نفس مطمئنه یکی از اقسام سه گانهٔ نفس است و متّخذ از آیه ۲۷ سورهٔ ۸۹ یا اَیتّهاالنفس المطمئنه...

ز. ب ۹۵۶- مقایسه شود با آیهٔ ۴۸ سورهٔ ۳ (آل عمران) «وَ مَکروا و مکَرَاللهُ و اللّهُ خیرالماکرین و آیهٔ ۳۰ سورهٔ ۸ (انفال): یمکُرونَ و یَمکُرالله و اللّهُ خَیرالماکرین.

ز. ب ۹۸۳- **نوح**: بنابر روایت‌های معتبر وی یکی از انبیای اُولوالعزم است و باقی آنها عبارتند از ابراهیم، موسی، عیسی و محمّد(ص) که در سورهٔ احقاف آیه ۳۵ بدانها اشاره شده است و بر حسب قرآن کریم وی اولین پیغمبریست که در زمان او عذاب نازل گردیده است. آیه‌های متعددی در قرآن کریم از آنجمله آیه ۸۱ از سورهٔ ابراهیم، ۲۷ و ۷۱ و ۱۰۷ از سورهٔ بنی اسرائیل و ۷۲ تا ۷۴ از سورهٔیونس و۷ از سورهٔ احزاب و ۵۰ از سورهٔ هود دربارهٔ او مطلب‌ها و اشارت‌هایی دارد. همچنین سورهٔ هفتاد و یکم قرآن به نام وی نامیده شده است و داستان او با قومش درین سوره و سوره‌های هود و قمر و چند سورهٔ دیگر آمده است. داستان قرآنی نوح با آنچه دربارهٔ او در منابع یهود آمده است تقریباً مطابقت دارد.

خلاصهٔ قصه نوح اینست که او بر قوم خود که گناهکار بودند مبعوث شد. مردم او را حقیر شمردند. او مأمور شد برابر دستور الهی کشتی بسازد و آنگاه بر اثر فوران

تَنُّور و جاری شدن آب همه چیز غرق شد. فقط از هرنوع موجود زنده یك جفت باقی ماند و کسانیکه به نوح ایمان آورده بودند و شمار آنان اندك بود با نوح در آن کشتی قرار گرفتند و نجات یافتند. نوح فرزند خود «کنعان» را که به کوهی پناهنده شده بود دعوت کرد تا بکشتی درآید امّا او نپذیرفت. سرانجام پسر و همسر نوح نیز غرق شدند و آنگاه خداوند فرمان داد تا آب فرونشست و کشتی بر فراز کوه «جُودی» قرار گرفت. وی به موجب آیهٔ ۱۴ از سورهٔ عنکبوت مدت ۹۵۰ سال در میان قوم خود درنگ کرده است.

ر. ش: قرآن مجید و تفسیرهای معتبرِ آن، تورات سِفر تکوین، تاریخ طبری، اعلام قرآن دکتر خزائلی و منابعی که در آنجا داده شده است. قاموس کتاب مقدس و. . .

ز. ب ۹۸۴ - مضمون این بیت مأخوذ است از آیهٔ ۴۰ سورهٔ ۱۱ (هود) «حَتّیٰ اِذا جٰاءَ اَمرُنا و فارَالتَّنُّورُ قُلنااَحمِل فیها من کل زوجین اثنین . . . » و نیز آیهٔ ۲۷ سورهٔ مؤمنون.

ز. ب ۹۹۸ - دین قَیِّم: مأخوذ است از آیه ۳۶ سورهٔ توبه (۹): «اِنَّ عدة الشّهور. . . ذلك الدّینُ القیِّم فَلا تَظْلِموُا فیهنَّ اَنفُسکم. . .

ز. ب ۱۰۰۷ - مضمون این بیت‌ها اشاره است به موضوع معراج پیغمبر(ص) که توضیح آن در تا ۱۰۱۰ بیت ۷۱ منظومهٔ کنزالرموز گذشت.

ز. ب ۱۰۲۲ - وَرَعْ: در مصباح الهدایه آمده است: بدانکه اصل دین و قاعدهٔ اسلام وَرَع است چنانکه در خبر است مِلاكُ دینکم الوَرَعْ. و ورع در اصل توقّی نفس بود از وقوع در مناهی. . . و وَرَع از آن جهت دومِ مقام توبت است که وقایت نفس از وقوع در منهی بعد از ترك آن بی تقدّم توبت متصوّر نگردد. . . (مصباح ص ۳۷۱ تا ۳۷۳)

ز. ب ۱۰۲۵ - مُراد شاعر اینست که برای عارف پس از رسیدن به‌مقامات وَرَع و توکل و فقر و رضا، خوف و رجا حاصل خواهد شد. امّا در منابع و مآخذ صوفیه این ترکیب بدینگونه رعایت نشده است. در مصباح الهدایه به ترتیب وَرَع، فقر، خوف، رجا، توکل و رضا آمده است و در خلاصهٔ شرح تعرف ابتدا مقام فقر قرار دارد و سپس خوف، توکل و رضاست و از وَرع ذکری به میان نیامده است. در عوارف المعارف سهروردی مقامات به ترتیب ذیل مورد شرح و تبیین قرار گرفته است: توبه، وَرَع، زهد، صبر، فقر، شُکر، خوف، رجاء، توکل، رضا. (ر. ش: فهرست مطالب کتابهای یاد شده)

ز. ب ۱۰۲۹ - صَحْو و سُکْر. در عوارف المعارف آمده است: «سکر استیلای سلطان حال است و صَحو برگشتن به ترتیب افعال و تهذیب اقوال» در همین مأخذ از قول ابوبکر واسطی نقل شده است که: مقامات و جد چهار است اوّل ذهول، سپس حیرت، پس از آن

سُکر و چهارم صحو. مثال آن این است که کسی نام دریا را بشنود، سپس به آن نزدیك شود، آنگاه داخل در آب دریا شود و بالاخره به دست امواج اسیر گردد. . . سُکر برای ارباب قلوب است و صحو برای مکاشفین به حقایق غیوب. (السهروردی، عبدالقاهربن عبدالله، عوارف المعارف ص ۵۲۷)؛ و نیز ر. ش: توضیح «سکر» در بیت ۳۰۱ همین منظومه؛ و رجایی، احمدعلی خلاصه شرح تعرف، «تصحیح»، ص ۳۸۵؛ مصباح ص ۱۳۶؛ فروزانفر، بدیع الزمان، ترجمه رساله قشیریه ص ۱۱۲ - ۱۱۴.

ز. ب ۱۰۴۹ - **غیبت و شهود**: مُراد از شهود حضور است. هرچه دل حاضر آنست شاهد آنست و آن چیز مشهود اوست. اگر حاضرِ حقّ است شاهد اوست و اگر حاضرِ خلق است شاهدِ آن و صوفیان مشهود را شاهد خوانند. . . و چون لفظ شهود [را] مجرّد گویند مرادشان حضور حق بود چه دل ایشان پیوسته شاهد و حاضر حق بود و اهل شهود دو طایفه‌اند. اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده. و امّا غیبت وصفی است در مقابله شهود و آن بر دو گونه است، غیبتی مذموم در مقابلهٔ شهود حق و غیبتی محمود در مقابلهٔ شهود خلق. . . (مصباح ص ۱۴۱ - ۱۴۳) تعریفی که در صفحات ۵۲۸ و ۵۲۹ عوارف المعارف سهروردی دربارهٔ «الغیبة و الشهود» آمده است تقریباً با آنچه در بالا از مصباح الهدایه نقل شد برابر است. برای توضیح بیشتر ر. ش: رجایی، احمدعلی، خلاصه شرح تعرف، «تصحیح» ص ۳۹۰ تا ۳۹۵

ز. ب ۱۰۶۱ - مُراد شاعر از مصراع دوم این بیت آیهٔ شریفهٔ «مالك یوم الدین» در سورهٔ فاتحه است.

ز. ب ۱۰۷۳ - گنج نهان اشاره است به حدیث کُنت کنزاً مخفیاً. . . که شرح آن در توضیح بیت ۸۱۳ و ۸۱۴ همین منظومه گذشت.

ز. ب ۱۰۷۸ - مضمون این بیت اشاره است به آیهٔ شریفهٔ ۵۶ سورهٔ ۵۱ «الذاریات» . . . و ماخلقت الجنّ و الانس اِلّا لیعبدون» و نیز آیهٔ ۶۱ سورهٔ ۳۶ یٰسٓ): و اَن اعبُدونی هذا صِراطٌ مستقیم: »

ز. ب ۱۰۸۷ - این بیت‌ها اشاره است به داستان حضرت آدم و خوردنش از شجرهٔ ممنوعه که در
تا ۱۰۹۴ قرآن کریم آیه‌های ۳۵ سورهٔ ۲ (بقره) و ۱۹، ۲۰، ۲۲ سورهٔ (اعراف) آمده است.

ز. ب ۱۰۹۵ - **نَوحه**: زاری، ناله، فریاد و فغان. (ف. ن)

ز. ب ۱۰۹۶ - بلند نشستن ادریس در این بیت مؤخوذست از آیات ۵۶ و ۵۷ سورهٔ مریم که در آن

ادریس به عنوان پیغمبر صدیق معرفی گردیده و خداوند او را به مکان رفیع بالا برده است. بعضی از مفسّران و از آنجمله بیضاوی به نقل از قول دیگران مکان «علیّ» را آسمان چهارم یا آسمان ششم و یا بهشت دانسته است امّا به هرحال به داستان بالارفتن ادریس از زمین در ادبیات فارسی کِراراً اشاره شده است.

**ابن یمین فریومدی** گوید:

علم دادند به ادریس و به قارون زر ومال

شد یکی فوق سماء و دگری تحت سمك

از میان شاعران پارسی گوی سنایی و مولوی بیش از دیگران به این موضوع پرداخته‌اند.

**مولوی** فرموده است:

عیسی و ادریس برگردون شدند

با ملایك چونكه همجنس آمدند

همچنین مولانا حکایتی دربارهٔ قرین بودن ادریس با زُحل و آموختن درس نجوم و بازگوکردن آن درس پس از فرود آمدن در زمین دارد. دربارهٔ او ر. ش: تفاسیر قرآن کریم ذیل آیه‌های ۵۶ و ۵۷ سورهٔ ۱۹ (مریم)؛ مروج الذهب مسعودی ج ۱. قاموس کتاب مقدس و The foreign vocabulary of the Quran

ز. ب ۱۰۹۷ تا ۱۱۰۰ - این بیت‌ها تلمیح دارد به داستان ذوالنون و مأخوذ است از آیه‌های ۸۷ و ۸۸ سورهٔ ۲۱ (انبیاء): «وَ ذَالنونِ اِذْ ذَهَبَ مُغاضباً فَظَنَّ اَنْ لَن نَقدِرَ عَلیه فَنادی فی الظُّلمات...»

ز. ب ۱۱۰۱ - **یَقطین**: هر درختی که بر روی زمین گسترده شود و دارای تنه‌یی که روی آن برپا باشد نبود مانند درخت کَدو و بیشتر یقطین به درخت کدو اطلاق می‌شود (ف. ن).

ز. ب ۱۱۰۲ تا ۱۱۰۳ - این بیت‌ها اشاره به داستان ابراهیم(ع) و رفتنش در آتش دارد که تفصیل داستان او در قرآن در آیه‌های ۵۱ تا ۷۰ سورهٔ ۲۱ (انبیاء) آمده است.

ز. ب ۱۱۰۴ تا ۱۱۰۸ - اشاره است به داستان یعقوب پیغمبر که در فراق فرزندش یوسف آنقدر گریست تا کور شد.

ز. ب ۱۱۱۰ - این بیت و بیت بعد از آن تلمیح دارد به ماجرای داود پیغمبر که گفته شده است روزی از بام خانه زوجهٔ اوریا را که بسیار زیبا بود بدید و باو عشق ورزید و با زیرکی اسباب مرگ اوریا را فراهم ساخت تا توانست با همسر او که بت‌شبع نامیده می‌شد ازدواج کند

و گفته می‌شود سلیمان را از همین زن داشت. دربارهٔ قصهٔ داود و تفصیل آن ر. ش: تفاسیر قرآن بویژه تفسیر صافی و تفسیر تبیان ذیل آیه‌های ۲۵۲ سورهٔ ۲ و ۱۶۱ سورهٔ نساء و ۸۲ سورهٔ مائده و ۸۴ سورهٔ انعام و ۵۷ سورهٔ بنی اسرائیل و ۷۸ و ۷۹ سورهٔ انبیاء و ۱۵ و ۱۶ سورهٔ نحل و ۱۰ و ۱۲ سورهٔ سبا و ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۹ سورهٔ ص. در ادبیات فارسی از مشخصّه‌های داود و زندگانیش بیش از همه حنجره و آواز خوش او مورد اشاره قرار گرفته است.

ز. ب ۱۱۱۴ تا ۱۱۱۶ - داستان ایوب نبی و صبر او بر سختی و بیرون آمدنش از امتحان الهی موضوع آیاتی چند از قرآن است. از آنجمله آیهٔ ۴۸ ازسورهٔ انعام و آیه ۸۳ و ۸۴ سورهٔ انبیاء و آیه ۴۰ تا ۴۳ از سورهٔ ص. برای آگاهی از احوال او ر. ش: تفاسیر آیات یاد شده، قاموس کتاب مقدس، سفر ایوب.

ز. ب ۱۱۱۷ تا ۱۱۲۳ - این بیت‌ها اشاره است به داستان موسی و عصای او که بنا بر تصریح قرآن بآن تکیه می‌کرد و به وسیله آن برای گوسفندان خود برگ از درختان می‌ریخت و نیز اشاره به معجزهٔ دیگر موسی یعنی ید بیضاء او دارد. دربارهٔ موسی بیش از دیگر پیغمبران «جز پیغمبر اسلام» مطلب در قرآن آمده است و نام او تقریباً یکصد و سی بار در کتاب مبین تکرار شده است. از آن میان آیه‌هایی که بیشتر به این بیت‌ها مربوط می‌شود عبارتست از آیه ۶۰ س ۲، ۱۱۷ س ۷، ۳۳ س ۲۶، ۱۰ س ۲۷، ۱۰۷ و ۱۰۸ س ۷، ۱۸ و ۲۲ س ۲۰ و بسیاری دیگر. در بیت ۱۱۱۹ «سبحانك تُبت» مأخوذست از آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ ۷ (اعراف)

ز. ب ۱۱۲۵ - این بیت مأخوذست از آیهٔ ۳ سورهٔ ۵ (مائده): اَلْیَوم اَکْمَلتُ لَکُم دینکم و اَتْمَمتُ عَلَیکُم نِعمَتی.

ز. ب ۱۱۲۸ - قامَت: مُراد شاعر ازین واژه گفتن «قَدْ قامَتِ الصلوة» است در اقامهٔ نماز.

ز. ب ۱۱۳۱ - ر. ش: توضیح بیت ۳۴۱ منظومه کنزالرموز.

ز. ب ۱۱۳۲ - مصراع دوم اشاره است به آیه‌های ۱ و ۲ سورهٔ ۱۱۰ (نصر): اِذا جاءَ نَصرُالله والفَتح. و رَأیتَ النّاسَ یَدخلونَ فی دین الله اَفواجاً.

ز. ب ۱۱۳۴ - مضمون این بیت مأخوذ است از آیهٔ ۱ سورهٔ ۵۴ (قمر) و مربوط است به دو نیمه شدن ماه به اشارهٔ انگشت پیامبر(ص). مقایسه شود با این بیت از **نظامی**:

کرده ناخــن بُرای انــگــشــتش

سیب مه را دونــیمــه در مشــتش

(نظامی، هفت پیکر، چاپ وحید ص ۸)

ز. ب ۱۱۵۱ ـ کیش ایهام دارد به دو معنی: ۱ ـ تیردان، ۲ ـ مذهب و باور.

ز. ب ۱۱۵۳ ـ دَیّان: پاداش دهنده (قاضی خان بدر محمّد دهار، دستور الاخوان) بسیار چیره و قهّار (ف. ن) و ظاهراً یکی از اسماء باری تعالی است.

ز. ب ۱۱۸۰ ـ مُراد شاعر ازین بیت امتناع ابلیس است از سجده کردن آدم که در آیه‌های ۳۴ سورهٔ ۲ (بقره) و ۱۱۶ سورهٔ ۲۰ (طه) آمده است «و اِذ قلنالِلملائکة اُسجدوالآدمَ فَسَجَدوا اِلاّ ابلیس.

ز. ب ۱۱۸۱ تا ۱۲۰۰ ـ مضمـون کلّی این بیت‌ها مأخوذست از آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۳۸(ص): قال اَنَ خَیرمِنهُ خَلَقْتَنی مِن نار وَ خَلَقتَهُ مِن طین» در این بیت‌ها و ابیات بعد هر جا به آتش و خاك می‌رسیم مُراد ابلیس و آدم است.

ز. ب ۱۲۱۶ ـ در این بیت‌ها شاعر کوشیده است تا اصطلاحات صرفی و نحوی را بکار ببرد مانند نقطه، حرف، صرف، وزن فعل، عامل، منصرف، مصدر، علّت و غیره.

ز. ب ۱۲۲۰ ـ تلمیح است به آیهٔ ۳۱ سورهٔ (بقره): و عَلَّمَ آدمَ الاَسماءَ کُلّها ثُمَّ عَرضَهُم علیَ المَلائِکةِ . . .

ز. ب ۱۲۲۴ ـ **ربّنا ظَلَمنا**: مأخوذ است از آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۷ (اعراف) که زبان حال و اظهار ندامت آدم و حواست به خداوند جَلَّ شَأنه: قالا رَبّنا ظلمنا اَنفسنا و اِن لَم تغفرلنا و ترحمنا لَنَکُونَنَّ مِن الخاسرین. و نیز ر. ش: توضیح بیت ۱۵ همین منظومه.

ز. ب ۱۲۴۰ ـ **طَلَبْ**: در لغت به معنی جستن است «المصادر» و در اصطلاح صوفیان طالب سالکی است از شهوت طبیعی و لذات نفسانی عبور نماید و پردهٔ پندار از روی حقیقت براندازد و از کثرت بوحدت رود تا انسان کامل گردد (لطایف) در حقیقت **طلب** اولین قدم در تصـوف است و آن حالتی است که در دل سالك پیدا می‌شود تا او را به جستجوی معرفت و تفحّص در کار حقیقت وامی‌دارد و طالب صاحب این حالتست و مطلوب هدف و غایت و مقصـود سالـك (عـطار، فریدالـدین، منـطق‌الطیر، تعلیقات دکتر گوهرین)؛ و گفته‌اند «الطلب حجاب المطلوب و المطلوب حجاب الطالب»؛ و طلب کردن دلیل نایابی مطلوبست در وجود خود و بعد از پیداشدن، مطلوب خود حجابی است برای طالب. زیرا هرگاه مطلوب حاصل شود طالب و طلب او گم شود. (شرح

کلمات بابا طاهر، به نقل از ف. ل.)

ز. ب ۱۲۴۷ ـ **هَباء منثور**: گرد و خاك پراگنده. مأخوذ است از آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۳۵ (فرقان)

ز. ب ۱۲۸۲ ـ **جُنَید**: ابوالقاسم جُنیدابن‌محمّدبن جُنَید بغدادی و ملقب به سیّدالطائفه از صوفیان مشهور قرن سوم هجری. وی اصلاً اهل نهاوند بود و در بغداد متولّد شد. نوشته‌اند که وی خواهر زادهٔ سِرّی سقطی بوده و در حدود سی بار پیاده به طواف کعبه رفته است. وفات او در سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ در بغداد اتفاق افتاد. وی را شاگرد و مصاحب سری سقطی، حارث محاسبی و محمدقصاب دانسته‌اند. برای جُنَید در کتابهای صوفیه مقام بسیار والایی نشان داده شده است. جامی در نفحات الانس می نویسد: «گفته‌اند ازین طایفه (صوفیان) سه تن بوده‌اند که ایشان را چهارم نبود، جُنید به بغداد و ابوعبدالله جلا به شام و ابوعثمان حیری به نیشابور. برای آگاهی بیشتر از احوال و سخنان وی ر. ش: عطار، فریدالدین، تذکرةالاولیاء ص ۴۱۶ به بعد؛ جامی، عبدالرحمن، نفحات الانس ص ۸۰ به بعد؛ لغت نامه؛ مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی ذیل جُنید؛ و بسیاری منابع دیگر.

ز. ب ۱۳۱۸ ـ **اَوتاد**: جَمع وَتَد، در لغت یعنی میخها، در اصطلاح صوفیه «چهار تن از اولیاء که بر چهار رکن عالم (شرق، غرب، شمال، جنوب) نامزدند و مایهٔ ثبات و معموری عالم هستند، کسانی از اولیاء که در مقام تمکین مستقرّ شده‌اند (فروزانفر، بدیع الزمان، ترجمه رسالهٔ قشیریه ص ۷۷۴)؛ گروهی از اولیاءالله هستند که از حیث مرتبه از اقطاب فروتر و از دیگر رتبه‌ها برترند. (لغت نامه ذیل اوتاد).

ز. ب ۱۳۱۸ ـ **کبیره**: گناه بزرگ و خطای عظیم (ف. ن)

ز. ب ۱۳۳۵ ـ **«افتاده»** در مصراع دوم یعنی سالك و رهرو طریقت، مرید.

ز. ب ۱۳۵۰ ـ **خسته**: مجروح (ف. ن)

ز. ب ۱۳۸۶ ـ **دَجّال**: (از ریشهٔ سریانی دگّالا: Daggala یعنی دروغگو). نام کسی است که به عقیدهٔ مسلمانان در پایان زمان می آید و مدتی که آنرا از ۴۰ روز تا ۴۰ سال نوشته‌اند بر عالم حکومت خواهد کرد. داستان دجّال در اسلام از مسیحیّت اقتباس شده اُست. دربارهٔ آن رجوع شود به «آنسیکلو پدی اسلامی، چاپ جدید ص ۷۷ ـ ۷۸ مقالهٔ دَجّال بقلم A. Abel.

ز. ب ۱۴۰۱ ـ مُراد از هشت باغ در مصراع دوم این بیت هشت بهشت است یا درهای هشتگانه

بهشت، سعدی در دیباچه گلستان می‌گوید: . . . تا براین روضه غَنّا و حدیقهٔ غَلبا چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد. . . . نام آن هشت بهشت یا هشت در عبارت بود از: دارالسلام، دارالخلد، دارالقرار، جنت عَدن، جنت‌النعیم، جنة المأوی، علیّین، فردوس. ر. ش: گلستان به کوشش دکتر خطیب رهبر ص ۴۲ و ۴۳ حاشیه.

## «سی نامه»

س. ب ۴ - **قیّوم**: در لغت به معنی بسیار قائم شونده و یکی از اسماء الهی است (آنند راج)

س. ب ۱۰ - **شش جهت** = جهات ششگانه یا جهات سِتّه که عبارتست از: فوق، تحت، یمین، یسار، خلف، اَمام، (لغت نامه)

س. ب ۱۰ - **نُه رواق**: کنایه از ۹ آسمان است (لغت‌نامه، برهان، فرهنگ رشیدی)

س. ب ۱۱ - **روایی**: رواج، گردش، تمامی (ف. ن)

س. ب ۱۶ - تا ۱۹ مُراد انسان است که به تشریف خلقت مُشرّف شد. مقایسه شود با آیهٔ ۷۰ سورهٔ ۱۷ (اسراء): ولقد کرّمنا بنی آدم و حَمَلناهم فی البرّ و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلّناهم علی کثیرٍ ممن خلقنا تفضیلاً. بیت‌های ۲۴ و ۲۵ این منظومه هم همین مضمون را در بردارد.

س. ب ۲۰ - مقایسه شود با این بیت مشهور:

گر جملهٔ کاینات کافر گردند

بر دامن کبریاش ننشیند گرد

س. ب ۲۲ - **هباء**: غبار و گرد هوا (آنند راج)

س. ب ۲۲ - دربارهٔ **«وحدت»**: ر. ش: توضیح بیت ۱۱۳ منظومه کنزالرموز.

س. ب ۲۸ - **حَیران**: سرگشته، مُتعجّب، سرگردان، متّحیر، بیخود و واله، خیره، آشفته (ف. ن) (آنند راج)

س. ب ۳۰ - **سَمَند**: مجازاً اسب زرد رنگ را گویند و در اصل رنگی است مایل به زرد در اسب (آنند راج)

س. ب ۳۰ - **بَر سر آمدن**: در اینجا یعنی زمین خوردن و از پای درآمدن.

س. ب ۳۹ - **یَقین**: در نزد اهل تحقیق یقین رؤیت عیان است بقوّت ایمان نه به حجّت و برهان. یا مشاهدهٔ غیب است بصفای قلب و ملاحظهٔ سرّ است به محافظت افکار «تعریفات»

در تذکرةالاولیاء از قول ذوالنون آمده است که «هرچه از چشمها ببینند نسبت آن با علم بود و هرچه از دلها بدانند نسبت آن با یقین بود (عطار، فریدالدین، تذکرةالاولیاء ص ۱۵۴) و نیز گفت سه چیز از نشان یقین است: نظر به حق کردن در همه چیزها، رجوع به حق در همهٔ کارها، یاری خواستن از وی در همهٔ حال‌ها (همان مأخذ و همان صفحه) و نیز دربارهٔ یقین ر. ش: توضیح بیت ۲۰۸ منظومهٔ کنزالرموز.

س. ب ۴۳ - **غفلت**: در اینجا یعنی غافل بودن دل از حقیقت (ف. ل.)

س. ب ۴۸ - **بنامیزد**: لفظی است که تبّرکاً و در مقام تعجب و دفع چشم زخم بکار برند و در اصل بِنامِ ایزد بوده است (آنند راج)

آب حیوانش زمنقـــار بلاغت می چکـــد

زاغ کلك من بنامیزد چه عالی مَشربست

«حافظ»

س. ب ۴۸ - **خَلوت نشین**: عابد، زاهد، عزلت نشین (لغت نامه)

س. ب ۵۹ - **شریعت**: در لغت به معنی «آبشخور» و جای درآمدن مردم و چارپایان بآب و در اصلاح راهی که خداوند بر بندگان خود از احکام و اعتقادات نهاده است. در قرآن کریم آمده است: ثم جعلناك علی شریعة من الامر» پس ترا بر راه و روشی که از امر ماست قرار دادیم. آیه ۱۸ سوره ۴۵ «جاثیه». باین معنی شریعت با واژهٔ «دین» مترادف است. شریعت هم شامل اعتقادات است مثل اصول دین، و هم شامل احکام فقه، و احکام اعتقـادی و اصـول دین را می‌توان احکام شرعی گفت. هرگاه صوفیه از شریعت و طریقت سخن می‌گویند غالباً طریقت را راه وصول به مقصد «حقیقت» و شریعت را نشان آن می‌شمارند. همچنین بعضی شریعت را پوست، حقیقت را مغز و طریقت را چیزی بین این دو می‌دانند و برخی گفته‌اند شریعت گفتهٔ پیغمبر است و طریقت عمل او و حقیقت دیدِ او و آنکه جامع این هر سه باشد قطب عالم و انسان کامل است. مولوی در بیان تفاوت این سه، از باب تشبیه می‌گوید: شریعت همچون آموختن علم کیمیاست از استاد یا از کتاب و طریقت بکار بردن داروها و مِس را در کیمیا مالیدن است و حقیقت زرشدن مِس است. ر. ش: استاد همایی، جلال، مولوی نامه، ص ۴۲۶ به بعد؛ مصاحب غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی ج ۲ ص ۱۴۷۱ - ۱۴۷۲.

س. ب ۶۱ - **مَحْمُود**: در لغت به معنی پسندیده و ستایش کرده شده، و یکی از لقب‌های پیامبر اسلام (ص) است

س. ب ۶۲ـ **هفت دربند**: دربند در اینجا به معنی دروازه و قلعه و حصار است و مُراد از هفت دربند همان هفت قلعه است که یکبار دیگر در بیت ۳۵۵ زادالمسافرین آنرا بکار برده است

س. ب ۶۴ـ دربارهٔ حضرتش گفته شده است که سایه نداشت.

س. ب ۶۵ـ اشاره است به شکسته شدن دندان پیغمبر(ص) در جنگ اُحُد و شاعر یکبار دیگر در بیت‌های ۸۳ تا ۸۵ کنزالرموز آورده است. به توضیح آن بیت‌ها مراجعه شود.

س. ب ۶۶ـ **دُرّ یتیم**: در لغت یعنی مُروارید کم یاب و گرانبهـــا و نیز یکی از نامهـــاییست که پیامبر(ص) را بدان می‌خواندند. (ف. ن)

س. ب ۶۹ـ **حَسّان**: مُراد حَسّان بن ثابت انصاری متولّد سال ۵۶۳ م. در مدینه و متوفی به حدود سال ۴۰ یا ۵۰ یا ۵۴ هـ. ق. شاعر بزرگ مُخَضْرَم عرب است. پدر و مادر وی از قبیلهٔ خزرج بودند. وی در دورهٔ جاهلیت غسّانیهای شام و مناذرهٔ حیره را مدح گفت. پس از طلوع اسلام خدمت محمد(ص) رسید و بدو پیوست و در دفاع از وی و هجو مُشرکین و دشمنان او شعر گفت و بعد از وفات پیغمبر در نزاع مهاجرین و انصار، از انصار جانبداری کرد. وی معاصر نابغه ذِبیانی بود و گفته شده است که ۱۲۰ سال عمر کرد. دیوان وی مشتمل بر شعرهای هجا و فخر و مدح است. **حسّان** به عنوان مؤسّس شعر دینی در اسـلام بشمـار می‌رود و شعرهایش کارنامه و اخبار غسّانی‌ها و آغاز اسلام است. برای آگـاهی بیشتـر از احـوال و آثـار وی ر. ش: مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی، البستانی، بطرس، دایرةالمعارف عرب، ج ۷، ص ۳۱

نام کامـل او در این مأخـذ حســان‌بن‌ثابـت‌بن‌منـذربن‌حرام‌بن‌عمـرو‌بن زیدبن‌عدی‌بن‌عمروبن‌مالك‌بن‌النجار الخزرجی آمده است؛ دایرةالمعارف الاسلامیه ج ۷ ص ۳۷۵ ـ ۳۷۶؛ و مفصّل‌تر از همه لغت نامه ذیل حسّان‌بن‌ثابت.

س. ب ۷۰ـ ممکن است توجّه شاعر درین بیت به بخشی از آیهٔ شریفهٔ ۲۸۶ سورهٔ ۲ (بقره) باشد که بر زبان آن حضرت جاری شده است «لایُکلّف الله نَفْساً اِلاّ وسعها». مضمون این آیه در چند جای دیگر قرآن کریم نیز تکرار شده است.

س. ب ۷۳ـ «**فـــرزنــــدی**» در این بیت باین اعتبـــارست که سادات خود را ذراری و فرزنـدان آن حضرت(ص) می‌دانند و امیرحسینی نیز از سادات مشهور هرات بوده است.

س. ب ۷۵ـ **زمین بوس**: هم به معنی زمین بوسیدن و هم به معنی زمین بوسنده بکار رفته است. در اینجا معنی اوّل مُراد است یعنی بوسیدن درگاه و آستان تو آرزوی من است.

س. ب ۷۶ـ **آستین افشاندن**: انعام و بخشش کردن (ف. ن)

س. ب ۷۷ـ اشاره است به آیهٔ ۱۰۷ از سورهٔ انبیاء (۲۱) و ما ارسلناك الاّ رحمة لِلعالمین

س. ب ۸۷ـ درین بیت شاعر خورشید را به خاقان چین مانند کرده است و تاریکی شب را به سپاه زنگ

س. ب ۹۰ـ **دبیر= دبیر فلك**: مراد ستارهٔ عُطارد است که نزدیکترین سیّاره به خورشید و کوچکترین سیّاره از منظومه شمسی است. (مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی)

س. ب ۹۲ـ **پاسبان**: ستارهٔ زحل که بر بام فلك نشسته است.

س. ب ۹۳ـ **بنات النعش**: نام دو دستهٔ هفت تایی از ستارگانست که دستهٔ اوّل را بنات‌النعش صغری یا دُبّ اصغر و دستهٔ دوم را بنات‌النعش کُبری یا دُبّ اکبر می‌گویند و هر دو صورت فلکی در نیمکرهٔ شمالی و چهار تای از هر دسته بر رأس‌های یك چهار ضلعی و سه تای دیگر خارج از چهار ضلعی واقعند. (مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی)

س. ب ۹۸ـ **عَیّوق**: نام ستاره‌یی روشن در کنار کهکشان که پس ثُرّیا برآید و آنرا عیّوق از آن گویند که او گویا نگهبان ثرّیاست و باز دارنده است از مکروه (آنند راج) در چهار مقالهٔ نظامی عروضی عبارتی آمدَه است که دلالت بر اعتقاد به نحسی این ستاره دارد آن عبارت چنین است: بوسهل گفت: رضینا بقضاءاللّه. من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم که تسییر من درین دو روز بعیّوق می‌رسد و او قاطع است. مرا امیدی نمانده است و بعد ازین میان ما ملاقات نفوس خواهد بود» (نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله، باهتمام دکتر محمدمعین، ص ۱۲۰)

س. ب ۱۰۲ـ **یِکران**: اسب اصیل و خوب (ف. ن)

س. ب ۱۰۹ـ **عَین**: در اینجا یعنی چشمهٔ آب.

س. ب ۱۲۵ـ **زمین بوس**: در اینجا یعنی زمین بوسنده «بوسندهٔ آستان و درگاه» و نیز ر. ش: توضیح بیت ۷۵ همین منظومه.

س. ب ۱۲۵ـ **حُورانِ عَینا**: حوران جمع فارسی (با الف و نون) حور است که خود در عربی جمع حُوراء به معنی زن سفید پوستی که سیاهی چشمش بغایت سیاه باشد آمده است. حُور را به تسامح در زبان فارسی مفردْ می‌شمارند و آنرا جمع می‌بندند؛ عَینا یعنی زن فراخ

چشم. (قاضی خان بدر محمد دهّار، دستورالاخوان)؛ (ف. ن) جمع آن عِین است که در ترکیب حورالعین = (زنان سپید پوست فراخ چشم) بکار می رود.

س. ب ۱۳۳ - **دیده**: چشم.

س. ب ۱۵۴ - **صاحبقران**: آن مولود که وقت افتادن نطفهٔ وی در رحم مادر، یا بوقت ولادت او قِران عُظمی باشد و برج قِران در طالع بود، و بعضی گویند که در سال ولادت او زُحل و مشتری را قران عُظمی باشد و این نوع قران عُظمی بعد از سالهای فراوان واقع شود (غیاث). آنکه ولادت او را زُحل و مشتری قران بوده باشد (کشاف)

س. ب ۱۵۵ - **پرده**: ر. ش: توضیح بیت ۱۵۳ زادالمسافرین؛ پردهٔ عشاق یکی از پرده‌های دوازده‌گانه موسیقی است که هندوشاه نخجوانی نام آنها را درین دو بیت آورده است:

نوا و راست حسینی و راهوی و عراق

حجاز و زنگله و بوسلیك با عشاق

دگر سپاهان باقی بزرگ و زیرافگند

اسامی همهٔ پرده‌هاست بر اطلاق

(به نقل از لغت نامه)

و میان «حسینی» که خود یکی از پرده‌ها و یا گوشه‌یی از عشّاق است و «عشّاق» رعایت تناسب شده است.

س. ب ۱۶۸ - **مِصر**: در اینجا به معنی «آوند» یا «شهرستان». (آنند راج، منتهی الارب)

س. ب ۱۷۹ - **وَبال**: سختی و دشواری و گرانی و عذاب (آنند راج)

س. ب ۱۸۹ - **نقش حمام = نقش گرماوه «گرمابه»**: مُراد نقش‌هایی است که بر دیوار گرمابه می کردند. از **سعدیست**:

اگر ناطقی طبل پُر یاوه‌ای

و گر خامُشی نقش گرماوه‌ای

س. ب ۲۰۶ - دُرد (= دُردی): شراب تیره و کدر و هر کدورت که در چیز رقیق ته نشین شود (لطایف اللغات) آنچه ته روغن و شراب و جز آن نشیند. (فرهنگ رشیدی)

س. ب ۲۱۱ - **حُسن**: در لغت به معنی نیکویی و خوبی و در اصطلاح عبارت از چیزیست که موافق اَمر بود و کمالات ذات احدّیت را گویند و گفته‌اند «اَوَل ما یُوضع فِی المیزان الخَلق، الحُسن. (ف. ل.)

س. ب ۲۱۹ ـ **چین** (در مصراع اول): در مأخذهای اسلامی «صین» و آن قسمت مرکزی و شرقی آسیاست که بیش از یك دوّم این قارّه را در بر گرفته است و از حیث وسعت سومین کشور کرهٔ زمین (بعد از شوروی و کانادا) و پرجمعیت ترین ممالك زمین است. در تداول و در کتابهای نظم و نظر فارسی گاه به جَای ترکستان چین بکار رفته است. مُشك چین معروف بوده است.

**خاقانی** گوید:

چون مشك چین توداری زآهوی چین مپرس

آهوی چین به است که سنبل چرا کند.

چین در مصراع دوم یعنی شکن (یا: شکنج) و بهم کشیدگی و ترنجیدگی در پوست و پیچ و گره در موی. (لغت نامه) درین بیت معنی اخیر مورد نظر است.

س. ب ۲۲۴ ـ **نار** (مصراع دوم): آتش (آنند راج)

س. ب ۲۴۴ ـ **دوکان** = **دُکان**: حانوت (آنند راج)؛ حجرهٔ داد و ستد و تجارت، جایی که در آنجا بساط گسترده به معرض بیع و شرا در می آورند (ف. ن)؛ تاج العروس (ذیل مادّهٔ دکك و دکن) در مورد ریشهٔ این واژه به نقل از لغویان می گوید: برخی آنرا مشتّق از «دکاء» گرفته‌اند که به معنی زمین هموار و گسترده است که در این صورت نون آن زاید است و برخی آنرا معرب از فارسی گویند و در اینصورت نون آن اصلی است و برخی آنرا وزن **فعلان** از «دكّ» دانند.

س. ب ۲۴۵ ـ **اَهل** دل: کسانیکه از سَر گذشته و طالب سرّند و آنان مجازند که بهر عبارت که خواهند حالات وجدانی خود را تعبیر کنند.

**حافظ** گوید:

چوبشنوی سخن اهـل دل مگو که خطاست

سخن شنـاس نئی جان من خطا اینجـاست

(ف. ل.)

س. ب ۲۵۵ ـ خوزستان شکر خیز بوده است.

س. ب ۲۵۷ ـ **تقدیر**: در لغت به معنی اندازه‌کردن است (آنند راج) و مقدار شیء است و در آیهٔ ۲ از سورهٔ ۲۵ (فرقان) آمده است... و خلق کل شیء فَقَدَّره تقدیراً.

گفته‌اند که خدای عزّوجّل در ازل ذات و صفات همه چیز را و مقدار آنها را دانسته است و این معنی تقدیر است یعنی علم و خواست او تقدیر است (انسان کامل

به نقل از ف. ل.)

س. ب ۲۵۷ ـ تَدبیر: نیکو اندیشیدن (آنند راج)؛ در اصطلاح تدبیر به معنی خواست و ارادهٔ بندگان است که نتیجهٔ اندیشیدن آنانست در برابر تقدیر که خواست و ارادهٔ پروردگار است و گفته می‌شود «العبد یُدَبّر و اللّه یقدر»

س. ب ۲۶۰ ـ طَرِّی: تازه، نو، (آنند راج)

س. ب ۲۶۳ ـ مِهر: در اینجا یعنی آفتاب جهانتاب (آنند راج)

س. ب ۲۷۳ ـ سودا: نام خلطی از اخلاط چهارگانه و در فارسی مجازاً به معنی دیوانگی است زیرا به سبب کثرت خلط سودا بر دیگر خلط‌ها جنون پیدا می‌شود و گاهی به معنی عشق آید (آنند راج). در اینجا معنی اخیر «عشق» مراد است.

س. ب ۲۷۴ ـ هندو: در اینجا یعنی غلام و بنده (آنند راج) و نیز رجوع شود به توضیح بیت ۳۰ از منظومه زادالمسافرین.

س. ب ۲۸۲ ـ مصراع دوم این بیت مَثَلی مشهور است که در متون نظم و نثر، فراوان آمده است از آنجمله:

نَبَـرَد دل مرا همـی فرمـان

دل چو خر شد زدست برد رَسَـن

**«فرخی»**

* * *

بستـانـد رقیبم سر زلفت زکف و رفت

دل نعره زنان شد که فلان رفت و رسن برد

**«کمال خجندی»**

خر رفـت و رسـن برد بیا تا بینـی

**«قابوسنامه، مصراع»**

(به نقل از امثال و حکم ذیل «خر رفت و رسن برد»)

س. ب ۲۹۳ ـ رجوع شود به توضیح بیت ۲۸۸ منظومهٔ کنزالرموز در همین رساله.

س. ب ۲۹۷ ـ آزر: نام پدر (یا جدّ پدری یا مادری) ابراهیم که بت می‌پرستید و دعوت ابراهیم را به توحید نپذیرفت و ابراهیم از ترس آزار او و کسانش سرزمین خود را ترك گفت و به کنعان رفت (با استفاده از آیه‌های ۷۴ سورهٔ انعام و ۴۲ تا ۵۰ سورهٔ مریم) و او را آزر بُت گر

و آزر بت تراش نیز گویند و همچنین گفته شده است که نام پدر ابراهیم تارخ است و آزر عمّ ابراهیم است (لغت نامه).

س. ب ۳۰۶ ـ مقایسه شود با این بیت مشهور:

تفاوتی نکند قدر پادشایی را
گر التفات کند کمترین گدایی را

س. ب ۳۰۸ ـ زکاة (= زکوة، زکات): حقّی است که بر مال در صورتی که به حدّ نصاب معینی رسیده باشد واجب است و مقدار مشخصّی است که مسلمانان از مال خود به‌ترتیب معینی در راه خدا و برای مصرف‌های معین به امام یا عُمّال او می دهند. زکوة از فروع دین اسلام است و در قرآن در باب آن تأکید بسیار آمده است. اجناسی که زکوة بر آنها تعلق می گیرد در قرآن ذکر نشده است امّا موارد مصرف آن در سورهٔ توبه آمده است. زکاة بر دو نوع است: زکاة مال و زکاة فطر. زکات مال بر ۹ چیز تعلق می‌گیرد: شتر، گاو و گوسفند «انعام ثلاثه» طلا و نقره «نقدین» گندم، جو، خرما و مویز «غلات اربعه». زکات فطر یا فطریه زکاتی است که هر مسلمانی برای خود و نفقه خوارانش به مستّحقان می دهد و هنگام دادن آن مغرب روز آخر رمضان تا ظهر روز عید فطر و مقدارش به اندازهٔ یك صاع از ماده‌ییست که بیشتر خوراكِ دهندهٔ زکات را تشکیل می دهد.

س. ب ۳۱۰ ـ خود مُراد: خودکامه، خودکام، مستبد، خودرای، ر. ش: توضیح بیت ۴۵۷ زادالمسافرین

خسرو ز تو بی مُراد و با تست
دل را چه کند که خودمراد است

«امیر خسرو»

در لغت نامه به نقل از آنند راج معنیی را برای خود مراد ذکر می کند، لیکن در آنند راج خود مُراده آمده است به معنی خودپسند و از امیر خسرو دهلوی این بیت به عنوان شاهد نقل شده است:

فرمان نبرند زانکه هستند
از غایت ناز خودمراده

امیر خسرو این بیت را در وصف خوبرویان دهلی سروده است.

س. ب ۳۱۹ ـ دُرُست: سکّه تمام عیار.

س. ب ۳۲۸ ـ ریش: زخم و جراحت و زخمی و مجروح (آنند راج)

س. ب ۳۳۱ - **شکنج** : چین، پیچ و تاب.

س. ب ۳۳۳ - **بی حدّ**: بی اندازه «حدّ» در اصل با دال مشدد است لیکن درین بیت بضرورت وزن شعر به تخفیف دال خوانده می شود.

س. ب ۳۳۳ - **همایون** : مبارك و فرخنده (آنند راج)

س. ب ۳۴۲ - **وصل**: اتصال یافتن و اتصال به محبوب.

**مولوی** فرموده است:

بَر امید وصل تو مردن خوش است

تلخی هجر تو فوق آتش است

(آنند راج)

س. ب ۳۴۳ - **نظر بازی** = **نظر باختن**: چشم چرانی کردن، تماشای زیبایی‌ها کردن (آنند راج، لغت نامه)

کس عیب نظر باختن ما نکنند

زیرا که نظر داعی تنها نکنند

صوفی نظر نبازد جز با چنین حریفی

سعدی غزل نگوید جز بر چنین غزالی

(**سعدی**، به نقل از لغت نامه)

س. ب ۳۷۷ - **مُشتاق**: آزمند چیزی (آنند راج) بسیار مایل و طالب و راغب به چیزی، دارای شوق (ف. ن)

س. ب ۳۷۷ - **عَیّار**: در اصل به معنی کسی که جامه و سلاح [در مأخذ صلاح آمده است] مخصوص جنگ همراه داشته باشد و مخفی کارها بکند و مجازاً به معنی ذوفنون و استادکار (آنند راج)

س. ب ۳۸۷ - **یارِغار**: در اصل به ابوبکر گفته شده است که در غار ثور همراه پیغمبر(ص) بود. مجازاً یعنی رفیق موافق. (ف. م) شاعر این ترکیب را در بیت ۷۷۲ همین منظومه یکبار دیگر تکرار کرده است.

س. ب ۳۹۷ - **تَردامن**: کنایه از فاسق و فاجر (آنند راج)

س. ب ۴۰۴ - **ناسوده**: نا آسوده.

س. ب ۴۱۸ ـ **ایوان خاکی**: این ترکیب در فرهنگهای لغت نیامده و شاید در متون معتبر نظم و نثر فارسی نیز بکار نرفته باشد امّا ظاهراً مراد شاعر از «ایوان خاکی» این جهان است.

س. ب ۴۲۰ ـ **خاکسار**: خاك مانند، و این ترکیب در مدح و ذم هردو بکار می رود مثلاً گویند فلان مرد خاکسار است یعنی عُجب و تکبر ندارد و بدین معنی در برابر «بادسار» بود و اگر گفته شود مردکی زبون و خاکسار است یعنی خوار است (آنند راج)

س. ب ۴۳۱ ـ **میغ**: اَبر (آنند راج) بخاری تیره ملاصق زمین باشد (ف. ن)

س. ب ۴۳۶ ـ **کرشمه** (به فتح اوّل و دوم یا بکسر آندو): ناز (آنند راج)

س. ب ۴۳۹ ـ **خَمّار**: می فروش (آنند راج)

س. ب ۴۴۰ ـ **خُماری**: خمار آلوده، مخمور.

س. ب ۴۴۲ ـ **چابك**: مخفّف چابوك به معنی جلد و چُست و چالاك و ظریف (برهان، آنند راج)

س. ب ۴۴۲ ـ **چالاك**: دُزد و خونی (برهان، آنند راج)

گُفت کین مردمان بی باکند
همه همواره دزد و چالاکند

(**عنصری** به نقل از اسدی طوسی، لغت فرس)

س. ب ۴۵۵ ـ **عشوه**: ناز و کرشمه، فریب. (آنند راج)

س. ب ۴۵۹ ـ **مَشّاطه**: زن شانه‌کش، زنی که عروس را بیاراید. (در فارسی غالباً بدون تشدید) «آنند راج»

مشاطه زد بگره زار طرهات ناخن
عجب که عقدهٔ دل وا شود بآسانی

**«ملا طغرا»**

س. ب ۴۶۳ ـ **گِردِ کار برآمدن**: به تلاش و تفّحص افتادن دربارهٔ آن کار (لغت نامه ذیل گِرد برآمدن)

س. ب ۴۷۴ ـ **خرابات**: شرابخانه، بوزه‌خانه، قمارخانه و امثال آن (برهان) جای فسق و فجور مثل میخانه و قحبه خانه (آنند راج)

س. ب ۴۷۵ ـ **ماخولیا**: (= **مالیخولیا**) خَلَل و کوفت دِماغی وسودا و خیالِ خام (برهان) مرضی که در دِماغ بهم می رسد (آنند راَج)

س. ب ۴۷۷ ـ **حجاب اعظم**: ر. ش: توضیح بیت ۲۵۰ منظومهٔ زادالمسافرین.

س. ب ۴۷۹ ـ **تاب**: تافتن هر چیز که نورانی و روشن باشد. فروغ، پرتو (برهان)

س. ب ۴۸۲ ـ **زُلف**: موی سر، گیسو (ف. م.) موی چند که بر صُدغ (= شقیقه) و گِرد گوش روید، مخصوص محبوبان است (آنند راج)؛ جمع زُلفه که در اصل به معنی پارهٔ شب است و مجازاً به مناسبت سیاهی اطلاق مشبّه به مشبّهٌ به کرده موی مخصوص قریب گوش را زلف گفتند (لغت نامه) و در اصطلاح صوفیان کنایه از مرتبهٔ امکانیّه از کلیات و جزویات و معقولات و محسوسات و ارواح و اجسام و جواهر و اعراض و نیز کنایه از ظلمت و کفر است (ف. ل.)

س. ب ۴۸۴ ـ **بُرج**: هریك از دوازده بخش فلك (آنند راج) نام هریك از ۱۲ قسمت فرضی متساوی منطقة‌البروج (دایرة‌المعارف فارسی)

س. ب ۴۹۰ ـ **مُل**: شراب انگوری (برهان) شراب (آنند راج)

س. ب ۵۰۰ ـ **دَه دِل**: منافق، شجاع، (آنند راج) و نیز رجوع شود به «دَه دِله»

س. ب ۵۰۰ ـ **دَه زبان**: کسی که بر حرف خود ثابت نباشد. (آنند راج ذیل ده زبانی)؛ بیشتر صفت سوسن آمده است ر. ش: توضیح بیت ۱۶۴ منظومه کنزالرموز ذیل «سوسن» از حکیم شفائیست:

با نسیم خانه زاد بوستان دوستی
ای گل رعنا چو سوسن ده زبانی زود بود

و نظامی دارد:

کای سوسن ده زبان چه بودت
کاندیشهٔ من زبان ربودت

س. ب ۵۰۶ ـ **مَعاذَالله**: مَعاذ مصدر میمی است و درین ترکیب مفعول مطلق فعل مخذوف «اَعُوذُ» واقع شده و در اصل بوده است اعوذ مَعاذالله یعنی پناه می خواهم پناه خواستن به خدای تعالی (آنند راج)

س. ب ۵۱۳ ـ **کَرگَس**: پرنده‌ییست معروف مُردار خوار که پر او را در تیر بکار می برند و مجازاً پرهای تیر را کرگس گویند (آنند راج)

س. ب ۵۱۵ ـ سیمرغ در اصطلاح صوفیان مظهر انسان کامل است.

**عراقی** گوید:

عشق سیمرغ است کو را دام نیست
در دو عالم زو نشان و نام نیست

پی به کوی او همانا کس نبرد
کاندران صحرا نشان گام نیست

در بهشت وصل جان افزای او
جز لب او کس رحیق آشام نیست.

عراقی، فخرالدین ابراهیم، دیوان، ص ۱۵۹)

س. ب ۵۱۶ـ «**نَوا**» در مصراع اوّل به معنی نغمه و آهنگ و در مصراع دوم به معنی سامان و سرانجام و توانگری است (آنند راج)

س. ب ۵۱۸ـ چشم خروس کنایه از شراب سُرخ و لب سُرخ و دانه سُرخ است (آنند راج) در اینجا سرخی شراب مراد است.

س. ب ۵۲۹ـ **خار خار**: کنایه از دغدغه و خواهش است خواه امر مرغوب باشد و خواه غیر مرغوب چون خار خار غم (آنند راج)

س. ب ۵۳۵ـ **زَبان دادن**: کنایه از عهد و پیمان بستن (آنند راج)

س. ب ۵۳۵ـ **اندیشه**: ترس و بیم (آنند راج)

س. ب ۵۴۸ـ **سازِ کار** «ترکیب اضافی»: آلت کار، دست افزار، کارساز، (لغت نامه، ف. ن)

س. ب ۵۵۳ـ **نوشین**: گوارا (آنند راج)

س. ب ۵۵۷ـ **می‌نماید**: آشکار است، روشن است، چنین برمی آید.

س. ب ۵۶۵ـ **نَمانم**: نگذارم. فعل مانستن را در معنی متعددی بکار برده است.

س. ب ۵۷۰ـ مقایسه شود با این بیت مشهور از خواجهٔ شیراز:

هرچند کازمودم از وی نبود سودم
من جَرَّب المجرب حلّت به الندامه

(حافظ، دیوان، چاپ قزوینی ص ۲۹۵)

س. ب ۵۹۱ـ **دَمسازی**: موافقت، همدمی، همراهی، اعتماد (ف. ن)

س. ب ۵۹۷ـ **علی اللّه**: ر. ش: توضیح بیت ۸۴۹ همین منظومه.

س. ب ۵۹۸ ـ **خدنگ**: مراد تیر خدنگ است. خدنگ نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تبر و زین اسب سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ باین اعتبار گویند (برهان)

س. ب ۶۰۸ ـ **عِتاب**: مصدر دوم باب مفاعله است به معنی معاتبه، سرزنش کردن یکدیگر، خشم گرفتن، ملامت کردن و ناز کردن (آنند راج)

س. ب ۶۲۶ ـ **«گُناه از بنده و عفو از خداوند»**: این مصراع به همین صورت در امثال و حکم دهخدا بدون ذکری از نام شاعر آمده است (دهخدا، علی اکبر امثال و حکم ص ۱۳۲۳).
مقایسه شود با مثل «گناه از کوچکتر سر می‌زند و بخشش از بزرگتر».
از جوهری هرویست:

بزرگا گر خطایی آمد از من
مگیر از من وگر باشد بزرگ آن
خطای بندگان باید به هر حال
که تا پیدا شود عفو بزرگان
«امثال و حکم»

س. ب ۶۳۳ ـ **کافر کیش**: بی دین، آنکه ملّت او خلاف شرع باشد (آنند راج)

س. ب ۶۳۹ ـ **بی رویی**: بی آزرمی، سخنان ناخوش بروی کسی گفتن (برهان) امروزه «بی چشم و رویی» و «پر رویی» گویند «حاشیه برهان»

س. ب ۶۴۲ ـ **حَکَم**: میانجی و حُکم کننده، داور و تمیز کننده نیك از بد (آنند راج)

س. ب ۶۶۱ ـ **سِجِّل کردن**: عهد و پیمان (آنند راج) سِجِّل: نامهٔ حکم و کتاب قضا «دستورالاخوان»

س. ب ۶۷۷ ـ معنی این بیت بروشنی معلوم نیست و اگر بتوان توجیهی برای آن یافت حدّاقل دارای تعقید معنوی است.

س. ب ۶۸۹ ـ **فَرخار**: نام شهری است منسوب به خوبان و صاحب حُسنان (برهان) شهری در ترکستان (از یادداشت‌های مرحوم دهخدا): کرسانك شهری است از تبت و اندر وی بتخانه‌های بزرگ است و آنرا فرخار بزرگ خوانند (حدودالعالم به نقل از لغت نامه)

س. ب ۶۹۱ ـ **نیمروزان** = **نیمروز** + **ان** (پسوند زمان): یعنی هنگام نیمروز، وقت ظهر «لغت نامه»

س. ب ۶۹۳ ـ **خَط**: سبزهٔ نورُسته که بر گرد رخسار پدید آید و ابتدا از پشت لب کند. (آنند راج)

س. ب ۷۰۱ـ **خون گرفته**: اَجَل گرفته (آنند راج)؛ کسی که فتوای کشتن وی را داده باشند و مشرف به مرگ (ف. ن)

س. ب ۷۰۲ـ **شُفته**: اگر آنرا به کسرِ سین بخوانیم مخفّف شیفته است به معنی مجنون و اگر آنرا به ضم بخوانیم یا شاعر آنرا اسم مفعول از مصدر شُفتیدن گرفته است یعنی ریش کرده شده و مجروح (آنند راج، لغت نامه) و یا اینکه آنرا مخفّف آشفته گرفته است.

س. ب ۷۰۴ـ مقایسه شود با این دو بیت از شاهنامه:
و ۷۰۵

از امروز کاری بفردا مَمان
چه دانی که فردا چه گردد زمان

گلستان که امروز باشد ببار
تو فردا چنی گل نیاید بکار

«فردوسی»

و نیز این بیت عربی:

ولا اُؤخر شغل الیوم عن کسل
اِلی غَدٍ اِنَّ یَوم اَلاعَجزینَ غَدا

در جای دیگر «ولا تُؤخِّر» آمده است. (دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم)

س. ب ۷۱۰ـ **صُراحی**: شیشهٔ شراب و یا کوزه گردن دراز و نوعی پیاله پایه دار (ف. ن)

س. ب ۷۱۳ـ **بَربار**: ناچیده (آنند راج، لغت نامه، ف. ن) بیشتر برای گُل بکار رفته است.
**گل بر بار**: گل ناچیده. باغ بَربار یعنی باغی که میوهٔ آن بر درخت است.

س. ب ۷۱۴ـ **میر نوروز**: یا میر نوروزی، کسی که سالی یکبار در عید نوروز او را شاه می کردند. **میر** دروغی که حکم او بر همه روان بوده است (از یادداشتهای دکتر غنی بر دیوان حافظ به کوشش اسماعیل صارمی ص ۲۸۷)
**حافظ** گفته است:

سخن درپرده می گویم چوگل ازپرده بیرون آی
که بیش ازپنج روزی نیست حکم میرنوروزی

به حکم نسبت قرابت خمّار را به اتفاق به اسم سلطنت موسوم کردند و پادشاه نوروزی ازو بر ساختند. (جوینی، تاریخ جهانگشا ج ۱ ص ۹۸) و نیز ر. ش: بیرونی، ابوریحان، التفهیم، به نقل از یادداشتهای دکتر غنی ص ۲۸۷؛ عالم آرای عباسی ج ۲ ص ۴ ـ ۳۲۳، لغت نامه و. . .

س. ب ۷۲۸ـ **زُکام**: ریختن آب دماغ از راه بینی. (آنند راج)

س. ب ۷۲۹ـ **صلا در دادن**: آواز دادن برای طعام خورانیدن و برای چیزی دادن به کسی (آنند راج)

س. ب ۷۴۵ـ **فِتراك**: دوالی که از زین آویخته برای بستن چیزی بکار برند (آنند راج) ضمیر «ش» در این بیت در حالت مفعولی است.

س. ب ۷۵۲ـ **معنی بیت**: بازوی من توانِ کشیدنِ کمان هجر را ندارد.

س. ب ۷۵۵ـ مقایسه شود با این بیت مشهور از **سعدی**:

دل من نه مرد آنست که با غمش برآید

مگسی کجا تواند که بیفگند عقابی.

س. ب ۷۷۲ـ **خواجه تاش**: دو بنده از یك صاحب را خواجه‌تاش یکدیگر گویند. (آنند راج) درین بیت هجران عاشق و عمر او خواجه‌تاش یکدیگرند.

س. ب ۷۷۶ـ **برگ چنار** به دستی تشبیه شده است که بدعا به سوی خداوند دراز می شود.

س. ب ۷۸۳ـ ضمیر «ش» در «چشمش» در حالت مفعولی است.

س. ب ۸۳۴ـ **بَر سر**: علاوه (آنند راج) افزودن بر، مَزید بَر.

س. ب ۸۳۸ـ **آشناور = شناور**: مُراد از «مردم» مردمك چشم است. مقایسه شود با این بیت مشهور **حافظ**:

مردم چشمم بخون آغشته شد

در کجا این ظلم بر انسان کند

(حافظ دیوان چاپ قزوینی ص ۱۳۴)

س. ب ۸۴۵ـ **شَست**: قلّابی که بدان ماهی گیرند (برهان، آنند راج)

س. ب ۸۴۹ـ **عَلَی الله**: ظاهراً مخفف جملهٔ «توکلت علی الله» است (آنند راج) یعنی به خداوند توکّل می کنم و امور را باو وا می گذارم.

س. ب ۸۵۲ـ **جوزا (یا: توأمان، دو پیکر)**: سومین صورت فلکی در منطقةالبروج و سومین برج. (دایرةالمعارف فارسی)

س. ب ۸۵۲ـ **ثُرّیا (یا پروین)**: دستهٔ معروفی از ۶ ستارهٔ درخشان در صورت فلکی ثور که علامت

سومین منزل از منازل قمر است. از جنبهٔ نجومی ثُریا خوشه‌یی گشاده است و اعضای آن با هم در فضا حرکت می کنند و احتمالاً از چند صد ستاره تشکیل شده است ولی چشم طبیعی فقط ۶ ستارهٔ آنرا می‌تواند دید و یکی دیگر از ستارگان آن همواره ضعیف و ناپیداست. (دایرةالمعارف فارسی)

س. ب ۸۵۳ - **رُباب** (در زبان عربی رَباب): ساز زهی قدیمی دارای قاب (مستطیل یا گرد) یا کاسه (کشکولی، گلابی شکل) که بعضی از اقسامش باناخن یا مضراب (زخمه) و برخی با قوس (آرشه) نواخته می‌شده است. برخی معتقدند که این ساز وسیلهٔ ورود آرشه به مغرب زمین بوده و آنرا نیای ویولن دانسته‌اند (دایرةالمعارف فارسی)

س. ب ۸۵۳ - **زَخمه**: چوبی که بدان ساز نوازند و به عربی مضراب خوانند (برهان)

س. ب ۸۵۳ - **مانَم**: گذارم.

س. ب ۸۵۴ - **طَیلَسان**: معرب «تالسان» نوعی از ردا و فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند (آنند راج)

س. ب ۸۶۷ - **شَبروان**: کنایه از شب بیداران و سالکان باشد (برهان)

س. ب ۸۹۸ - **آمین**: کلمه‌یست که برای اجابت دعا گویند، برخی گفته‌اند «آمین» معرب «همین» است یعنی «همین می خواهم» یا «همین باید» و برخی گفته‌اند «آمین» اسم فعل است به معنی قبول کن دعا را (آنند راج)

س. ب ۹۰۳ - **گُواران**: گوارا، لذید و زود هضم (برهان)

می تلخــــست جور گلعــذاران
که هرچــنـدش خوری باشــد گواران
(امیرخسرو، به‌نقل از حاشیه برهان)

س. ب ۹۰۳ - **زرد و سرخ شیرخواران**: ظاهراً مراد شاعر اشیاء الوا نیست که به دست کودکان و اطفال می دهند تا آنها را سرگرم سازند و کنایه است از مطلوب های کم بها و عشقهای مجازی.

س. ب ۹۱۳ - **جَرَس**: درای، مطلق چیزیست که آواز دهد (آنند راج) مطلق زنگ را گویند (برهان)

س. ب ۹۱۵ - **کُجا**: که (برهان)

س. ب ۹۲۴ - **گرانی**: چیز ناگوار و مکروه (آنند راج)

س. ب ۹۸۴ - در این بیت «سَرِ تو» ظاهراً سوگند است یعنی قسم به سَرِ تو

س. ب ۹۹۷ ـ **ایزد**: از نامهای باریتعالی جَلّ جلاله (برهان)

س. ب ۱۰۱۱ ـ **کَعْبَتین**: دو قرعه که در وقت باختن نرد اندازند. . . و بدان نرد بازند (آنند راج)

س. ب ۱۰۱۴ ـ **رُخ**: نام یك مهره از مهره‌های شطرنج (برهان)

س. ب ۱۰۱۷ ـ **مَنصوبه**: شطرنج، بساط شطرنج (آنند راج) بازی هفتم از نرد (حاشیه برهان)

س. ب ۱۰۲۸ ـ **نادیدگی**: افلاس، احتیاج (آنند راج) مفلسی، بی چیزی و پریشانی (ف. ن)

س. ب ۱۰۳۸ ـ **انصاف ستاندن**: داد دادن، برابر داشتن که بر هیچ طرف زیادتی نشود (آنند راج)

س. ب ۱۰۴۰ ـ **تبخال**: جوششی که سبب حرارت و سورت تب از اطراف لب برآید، تبخاله (برهان) جوششی که آبله‌وار از تب بر لب پدید آید و آن از علامات مفارفت تب است (آنند راج)

س. ب ۱۰۴۵ ـ **خُسرو**: مُراد خسروپرویز یا خسرو دوم (۵۹۰ ـ ۶۲۸) شاهنشاه ساسانی و پسر و جانشین هُرمز چهارم است که بهرام چوبین را مغلوب کرد و قدرت و شوکت فراوان یافت ولی سرانجام مغلوب هراکلیوس «هرقل» شد و خلع و مقتول گردید و قباد دوم جانشین او گردید. وی پادشاهی هوسباز و تجمل پرست بود و رفتار او با نعمان‌بن‌منذز نشان کینه توزی اوست. دولت ایران در عهد او چند سالی به شوکت و جلال بی نظیر رسید. آنچه از وی و دربار او زبانزد مورخان ایرانی و غرب بود غیر از زن محبوب وی «شیرین»، خنیاگران و نوازندگان مشهورش «سرکس، باربد و نکیسا» و تخت معروف «طاقدیس» و اسب مشهورش «شبدیز» و هفت گنج (به روایت فردوسی: گنج عروس، گنج باد آورد، دیبه‌ی خسروی، گنج افراسیاب، گنج سوخته، گنج خضرا، گنج شادورد) اوست (با استفاده از: مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی)

س. ب ۱۰۴۹ ـ **کَفِ موسی**: اشاره است به معجزهٔ حضرت موسی (ع) که گویند هرگاه دست را در زیر بغل برده و بیرون می‌آورد نوری از آن ظاهر می‌گشت و برخی گفته‌اند که آن نور تا آسمان تتق می‌کشید و عالم روشن می‌شد و به جانب هرکه می‌داشت بیهوش می‌گشت و چون دست را به بغل می‌بُرد بهوش می‌آمد و به «یَدِ بَیضاء» شهرت دارد که اصلاً مأخوذ است از آیهٔ ۱۰۷ سورهٔ اعراف و آیهٔ ۳۲ سورهٔ شعراء: و نَزَعَ یَده فَاذا هِیَ بَیضاءٌ لِلنّاظرین». ر. ش: لغت نامه ذیل «ید بیضاء» و به داستان موسی در تفسیرهای معتبر قرآن کریم.

س. ب ۱۰۵۲ ـ **طپیدن**: در اصل به معنی گرم شدن است، چون کمال گرمی بیقراریست مجازاً به

معنی غلطیدن می آید «آنند راج»

س. ب ۱۰۵۲ ـ **مرغِ بِسمل**: مرغ ذبح شده و سر بریده. در وجه تسمیهٔ آن گفته‌اند که چون در وقت ذبح کردن مرغ بسمله که عبارتست از بسم‌الله الرحمن الرحیم، می‌خوانند به این نام مشهور شده است. و نیم **بِسمِل** یعنی نیم کشته، ذبیح ناقص، «آنند راج»

س. ب ۱۰۵۷ ـ **ناردان = ناردانه = دانهٔ انار**: لب سُرخ خوبان را بآن نسبت دهند.

**از ازرقی** است:

نارون کردار قداست آن بلب چون ناردان

ناردان بارد سرشـــکـــم در فراق نارون

(آنند راج)

دانهٔ انار ترش را گویند (برهان) در اینجا معنی اخیر مناسبتر است زیرا برای دفع صفرا از چیز ترش استفاده می کنند.

س. ب ۱۰۶۸ ـ **دارالشفا**: دَواخانه و مطب (غیاث) بیمارستان و مریضخانه (لغت نامه، ف. ن)

س. ب ۱۰۸۶ ـ **نیم بِسمل**: ر. ش: **توضیح بیت ۱۰۵۲** همین منظومه.

س. ب ۱۰۸۸ ـ **هُمای**: نام مرغیست مشهور که استخوان خورد (برهان) لفظاً یعنی فرخنده و خجسته و به همین معنی در اوستا بکار رفته است امّا غالباً در ادبیات فارسی همای را پرنده‌یی دانسته‌اند فرخنده و خجسته که خوراك او استخوان است و در افسانه‌ها گویند در کشورهای قدیم هرگاه پادشاهی می‌مُرد و جانشین نداشت همای را به پرواز درمی آوردند و بر سر هر کس که می نشست او را پادشاه می کردند. (حاشیه برهان)

س. ب ۱۰۹۳ ـ **بَیاض**: سفیدی (آنند راج) در اینجا سفیدی نامه مُراد است در برابر سواد که سیاهی و نوشتهٔ آن منظور است.

س. ب ۱۱۱۳ ـ **اِعتبار**: عبرت گرفتن و بعبرت نگه کردن و قیاس کردن (آنند راج)

س. ب ۱۱۱۴ ـ **نَوا**: در اینجا دارای ایهام است.

س. ب ۱۱۳۹ ـ **طبل در زیر گلیم زدن** (یا: **کردن**، یا: **داشتن**): پنهان داشتن امری که در غایت شیوع باشـد «آنند راج». پنهان داشتن امری که ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته باشد. «لغت نامه»

س. ب ۱۱۷۲ ـ مقایسه شود با این بیت‌ها:

دروازهٔ شهـــر می‌توان بســـت

نتـــوان دهـــن مخـــالـــفـــان بســـت

(دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم، ج ۲ ص ۷۹۷)

***

دهـان دشمن و گفت حَسود نتوان بست

رضـای دوست بدست آر دیگـران بگذار

«سعدی»

***

بعـذرِ توبـه توان رستن از عذاب خدای

ولـیك می نتـــوان از زبـــان مردم رسـت

«سعدی»

(دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم ج ۲ ص ۷۸۷)

س. ب ۱۱۹۳ ـ **خَستن**: مجروح کردن و مجروح شدن (برهان)

س. ب ۱۱۹۸ ـ **ملامت**: در لغت به معنی سرزنش و نکـوهش (آننـد راج) و در اصـطلاح متصوفه «المـلامـة ترك السـلامة» ملامت دست بداشتن از سلامت بود. (جلابی هجویری غزنوی، ابوالحسن علی بن عثمان، کشف‌المحجوب، ص ۷۴ و نیز ر. ش: همان مأخذ ص ۷۰ تا ۷۴.

س. ب ۱۲۰۰ ـ **در انگشت پیچیدن**: در اینجا ظاهراً یعنی سخن را پراگندن و راز را افشا کردن.

س. ب ۱۲۳۷ ـ **عَیش**: زندگانی و خوردنی و آنچه بدان زیست نمایند، زندگانی کردن (آنند راج)

س. ب ۱۲۶۳ ـ **بد سگال**: بدخواه، بداندیش (برهان)

س. ب ۱۲۶۵ ـ **خَصمی**: دشمنی (آنند راج)

س. ب ۱۲۶۹ ـ مصراع دوم این بیت مقایسه شود با این مصراع و مَثَل مشهور که در لغت نامه و امثال و حکم به خاقانی نسبت داده شده است: «عقرب زده را کرفس دان»

س. ب ۱۲۹۱ ـ **نَخل بستن**: ساختن صورت درختان و میوه از موم (آنند راج، برهان).

**سعدی** فرموده است:

نخل بندی دانم ولی نه در بستان و شاهدی فروشم ولیکن نه در کنعان

(سعدی، گلستان به کوشش دکتر خطیب رهبر، دیباچه ص ۴۰)

س. ب ۱۲۹۳ ـ **طغراکش** (از طغرا کشیدن و کشیدن در معنی رسم کردن و ترسیم): طغرانویس. و **طغرا** لقب‌هایی بوده است که به طرز مخصوص بر سرِ فرمان‌ها بآب طلا یا سنجرف می‌نوشتند (آنند راج) در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوك می‌کشیده‌اند (لغت نامه)

س. ب ۱۲۹۴ ـ **بیاض**: سپیدی (آنند راج) در اینجا در بیاض آمدن یعنی پاکنویس شدن و صاف شدن.

س. ب ۱۳۰۰ ـ **پیوند**: قرابت و خویشی (آنند راج)

س. ب ۱۳۰۵ ـ **سِحر حلال**: کنایه از کلام فصیح و موزون است (آنند راج) کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد (برهان).

س. ب ۱۳۰۹ ـ مقایسه شود با این دو بیت:

در نگنجد عشق در گفت و شنید
عشق دریائیست قعرش ناپدید
قطره‌های بحر را نتوان شمرد
هفت دریا پیش آن بحر است خرد

(مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی دفتر پنجم، از چاپ کلالهٔ خاور ص ۳۲۵ ب ۲۳)

س. ب ۱۳۲۶ ـ ممکن است مأخوذ باشد از حدیث: مَنْ [عشق] و عَفَّ وکَتَمَ ثُمَّ ماتَ ماتَ شهیداً (رجایی، احمدعلی، خلاصه شرح تعرف «تصحیح»، ص ۳۵۸) که در جامع ج ۲ ص ۱۶۰ باینصورت آمده است
«مَنِ عَشِقَ فَعَفَّ ثُمَّ ماتَ ماتَ شهیداً» و در کنوز ج ۲ ص ۱۷۳ به صورت «من عشقَ فَکَتم وَعَفَّ فمات فهو شهید» و نیز مقایسه شود با این بیت **سنایی**:

«که اجل جان زندگان را برد
هرکه از عشق زنده گشت نمرد»

که مأخوذ است از حدیث «مَنْ ماتَ فِی العِشق لَمْ یَمُتْ اَبَداً (مدرس رضوی، تعلیقات حدیقه چاپ اول ص ۴۵۹).

س. ب ۱۳۲۹ ـ **نظامی**: مُراد شاعر حکیم نظامی گنجوی (الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید) شاعر بزرگ و نام‌آور پارسی قرن ششم ایران است که اهل گنجه بود و با خاقانی شروانی

مصاحبت داشت. وی شعر تمثیلی فارسی را به حدّ اعلای تکامل رسانید و آثار ارزشمندی درین زمینه بوجود آورد که اگر چه بعد ازو سرمشق و مورد اقتفای بسیاری از سخن پردازان فارسی قرار گرفت امّا هرگز نظیری نیافت. دربارهٔ شرح احوال و آثار او ر. ش: استاد صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ و مأخذهایی که در آن کتاب مورد استفاده مؤلف قرار گرفته است و نام آنها در آنجا داده شده است.

س. ب ۱۳۳۲ - **تَکَلُّف**: رنج بر خود نهادن (آنند راج) در اینجا یعنی در گفتن سخنان پیچیده خود را به دشواری افگندن.

س. ب ۱۳۳۲ - **روز بازار**: گرمی، رواجِ بازار، رونق (آنند راج)

## فهرست نام‌ها، اصطلاحات و واژه‌هایی که در بارهٔ آنها توضیح داده شده است[1]



---

۱ ـ رقم‌هایی که مقابل واژه‌ها آمده است شمارهٔ بیتی است که واژهٔ مورد نظر در آن بیت شرح داده شده است و در این فهرست «ك» علامت کنزالرموز، «ز» زادالمسافرین و «س» نشانهٔ منظومهٔ سی‌نامه است و حرف «ب» یعنی بیت.

۲ ـ ر. ش: رجوع شود

# فهرست احادیث و سخنان مشایخ[1] و تعریف کوتاه برخی از اصطلاحات

۱ ـ إذا عَرَفَ نفسه فَقَدْ عَرَفَ ربّه: «حدیث» ر. ش شرح بیت ۱۸۰ ز

۲ ـ اَصحابی کَالنُّجوُم فَبِایِّهم اِقْتَدَیتُم اهْتَدیتُم: «حدیث» ر. ش شرح بیت ۹۱ ك

۳ ـ اُطْلُبُوا العِلْمَ وَ لَو بالصِّینْ: «حدیث» ر. ش شرح بیت ۳۴۱ ك

۴ ـ اَنَاالحَقّ: «از سخنان مشایخ» ر. ش شرح بیت ۷۳۶ ك

۵ ـ اَلْاُنسُ التذاذ الروح بکمال الجمال: «از سخنان مشایخ» ر. ش شرح بیت ۷۴۸ ك

۶ ـ اِنَّ اصحابك عندی بمنزلة النجوم فی‌السماء بعضها اضوأ من بعض. . . : «حدیث» ر. ش شرح بیت ۹۱ ك

۷ ـ اِنتهاءُ العَقلِ اِلَی الحَیْرةِ وَ اِنتهاءُ الحَیرَةِ الی اَلسُکْرِ: «مشایخ» ر. ش شرح بیت ۴۷۵ ك

۸ ـ اَنفِقْ بَلال وَلا تَخشَ مِن ذی العرش اقلالاً و وضعت بریرة بین یدیه صلعم طعاماً فاکل. . . : «حدیث» ر. ش شرح بیت ۸۱۲ ك

۹ ـ جَفَّ القَلَمُ عَلیٰ عِلْمِ اللّه: «حدیث» ر. ش شرح بیت ۵۱۰ ك

۱۰ ـ الحُضُور حُضُور القَلبِ لما غُابَ عَن عیانِه بصَفاءِ الیَقینِ فَهُو کَالحْاضِرِ عندَهُ و اِنْ کانَ غایباً عَنهُ: «مشایخ» ر. ش شرح بیت ۸۶۳ ك

۱۱ ـ خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلیٰ صورته: «حدیث» ر. ش شرح بیت ۸۳۰ ز

۱۲ ـ خَمَّرْتُ طینَةَ آدَم بِیَدی اَربعینَ صَباحاً: «حدیث» ر. ش شرح بیت ۴۵۳ ك و ۸۳۲ ز

۱۳ ـ خَمَّرَ طینةَ آدَمَ بِیَدِهِ اربعینَ صَباحاً: «حدیث» ر. ش شرح بیت ۴۵۳ ك و ۸۳۲ ز

۱۴ ـ الرَّجاءُ اِرتیاحُ القُلوبِ بِملاحَظَةِ کَرَم المَرجُوّ: «مشایخ» ر. ش شرح بیت ۳۰۴ ك

۱۵ ـ الرَّجاءُ ثقة الجُودِ مِنَ الکَریم: «مشایخ» ر. ش شرح بیت ۳۰۴ ك

---

۱ ـ این فهرست اعمّ است از آنچه که شاعر در متن منظومه‌های خود به آن تصریح دارد و آنچه که اشارهٔ مختصری بدان شده است و یا اینکه در شرح لغات و اصطلاحات آنها را بکار برده‌ام.

۱۶ ـ الرّجاءُ قُرْبُ القَلبِ مِنْ مُلاطَفَةِ الرّب: «مشايخ» ر. ش شرح بيت ۳۰۴ ك

۱۷ ـ اَلسّماعُ نداءٌ مِنَ اَلحقِ لِلَارواح: «مشايخ» ر. ش شرح بيت ۸۸۴ ك

۱۸ ـ سيروُاسَبق المُفردون: «حديث» ر. ش شرح بيت ۳۶۶ ز

۱۹ ـ اَلشُكرُ هُوَ الاِعْترافُ لَهُ بِالنِعَم بِالقَلبِ وَ اللّسانِ: «مشايخ» ر. ش شرح ۶۷۵ ك

۲۰ ـ اَلشوقُ ثَمَرَةُ اَلْمَحَبَّةِ مَنْ اَحَبَّ اللهِ اشتاقَ اِلىٰ لِقائه: «مشايخ» ر. ش شرح بيت ۷۴۸ ك

۲۱ ـ اَلعاقِلُ يكفيه الاشارة: «مشايخ» شرح بيت ۵۸۲ ك

۲۲ ـ العَقْل آلَةُ اَلتمييز: «مشايخ» شرح بيت ۴۷۵ ك

۲۳ ـ اَلعقْلُ سراجُ العُبودِيّه: «مشايخ» شرح بيت ۴۷۵ ك

العقل ماعُبِدَ به الرحمنِ و اكتسِبَ به الجَنانِ: «مشايخ» شرح بيت ۴۷۵ ك

۲۴ ـ عَلَيكُم بِالصّدقِ فاِنّهُ يهدى اِلى الجَّنةُ: «حديث» شرح بيت ۹۸ ك

۲۵ ـ اَلفَقرُ سَوادُ الوَجهِ فِى الدّارَين: «حديث» شرح بيت ۶۷۱ ك

۲۶ ـ الفَقْرُ فَخرى وَ بِهِ اَفتَخرُ: «حديث» شرح بيت ۵۳۷ ك

۲۷ ـ اَلقُرْبُ اِزالَة كُل مُعْتَرِض: «مشايخ» شرح بيت ۷۵۳ ك

۲۸ ـ كنت كنزاً مَخفياً. . . : «حديث» شرح بيت ۲۵ ك و ۸۱۳ ز

۲۹ ـ لاُابالى اِمرَاَةً رأيتُ اَمْ حائطاً: «مشايخ» شرح بيت ۲۳۱ ك

۳۰ ـ لى مَعَ اللّهِ وَقْتٌ لا يَسعَنى فيهِ. . . : «حديث» شرح بيت ۷۷ ك و ۸۴۹ ك و ۷۶۴ ز

۳۱ ـ ما عُبِدَ بِهِالرَحمن و اكْتُسِبَ بِهِ الجَنان (العقل. . . ): «مشايخ» شرح بيت ۴۷۵ ك

۳۲ ـ ما عَرفناكَ حَق معرفتك: «حديث؟» شرح بيت ۱۷ ز

۳۳ ـ مِلاكُ دينكُم الوَرَعْ: «مشايخ» شرح بيت ۱۰۲۲ ز

۳۴ ـ مَنْ عَرَفَ نَفْسه فَقَد عَرَفَ ربّه: «حديث» شرح بيت ۱۸۰ ز

۳۵ ـ مَنْ عَشقَ وَعفَّ و كَتَم ثُمَّ ماتَ ماتَ شَهيداً: «حديث» ر. ش شرح بيت ۱۳۲۶ س

۳۶ ـ من عَمِلَ بما عَلِمَ وَرَثّه اللّهُ عِلم ما لَمْ يَعْلَم: «حديث» ر. ش شرح بيت ۳۴۰ ك

۳۷ ـ من ماتَ فِى العشق لم يَمُتْ اَبداً: «حديث» ر. ش شرح بيت ۱۳۲۶ س

۳۸ ـ وَ قَدْ جَفَّ القَلَمُ بِما اَنتَ لاق: «حديث» ر. ش شرح بيت ۵۱۰ ك

۳۹ ـ و يعلم اَنَّ العَقل الكُلّى هُوَ اَيضاً نورٌ فائضِ منْ وجود البارى و هو نور الاَنوار و مَحض الوُجود

**و معدن الجُود**: ، «مشایخ» ر. ش شرح بیت ۴۳۲ ك
۴۰ ـ **هی السَّببَ الموجب لِکون شیءٍ آخر (اَلعِلَتُ...)**: «اِخوان الصفا» شرح بیت ۴۸۴ ك
۴۱ ـ **یا بَلال اَرِحنا بالصَلاة**: «حدیث» شرح بیت ۸۶ ك

* * *

# فهرست آیات قرآن[1]

۱ ـ بیت ۲۵ کنزالرموز، آیه ۲۹ سوره ۱۵ «حجر»: فَاذا سَوَّیتَهُ و نَفَخْتُ فیه . . .

بیت ۲۵ کنزالرموز، آیه ۷۲ سوره ۳۸ «ص»: فَاذا سَوَّیتَهُ و نَفَخْتُ فیه . . .

۲ ـ بیت ۴۷ کنزالرموز، آیه ۲۱ سوره ۱۹ «مریم»: قالت اَنّی یکوُن لی غُلامٌ . . .

۳ ـ بیت ۴۹ کنزالرموز، آیه ۳۵ سوره ۳۸ «ص»: قالَ رَبِّ اغْفِرلی وَهَبْ لی مُلکاً . . .

۴ ـ بیت ۶۹ کنزالرموز، آیه ۱۰۸ سوره ۲۱ «انبیاء»: وَما اَرْسَلناكَ اِلاّ رَحْمةً لِلعالمین . . .

۵ ـ بیت ۶۹ کنزالرموز، آیه ۴۱ سوره ۳۳ «احزاب»: ما کانَ مُحَمَّدٌ اَبا اَحَدٍ مِنْ . . .

۶ ـ بیت ۷۱ کنزالرموز، آیه ۱۰ سوره ۵۳ «نجم»: فَکانَ قابَ قَوْسَینِ اَو اَدنٰی .

۷ ـ بیت ۷۱ کنزالرموز، آیه ۱ سوره ۱۷ «اسراء»: سُبحانَ الَّذی اَسری بِعَبدِه . . .

۸ ـ بیت ۷۴ کنزالرموز، آیه ۱ سوره ۱۷ «اسراء»: سُبحانَ الَّذی اَسری بِعَبدِه . . .

۹ ـ بیت ۷۷ کنزالرموز، آیه ۱۰ سوره ۵۳ «نجم»: فَکانَ قابَ قوسَین اَو اَدنیٰ .

۱۰ ـ بیت ۸۱ کنزالرموز، آیه ۶ سوره ۳ «ال عمران»: هُوَالَّذیَ اَنْزَلَ عَلَیْك . . .

۱۱ ـ بیت ۸۱ کنزالرموز، آیه ۴۰ سوره ۱۳ «رعد»: . . . وَ عِندَهُ اُمُّ الکِتاب .

۱۲ ـ بیت ۸۱ کنزالرموز، آیه ۴ سوره ۴۳ «زخرف»: وَ اِنَّهُ فی اُمِّ الکِتاب . . .

۱۳ ـ بیت ۸۲ کنزالرموز، آیه ۷۳ سوره ۱۷ «اسراء»: وَ لَقَد کَرَّمنا بَنی آدَمَ . . .

۱۴ ـ بیت ۸۳ کنزالرموز، آیه ۷۵ سوره ۹ «توبه»: یا اَیُّها النَّبِّی جاهِدِالکُفار . . .

۱۵ ـ بیت ۸۳ کنزالرموز، آیه ۱۰ سورهٔ ۶۶ «تحریم»: یا اَیُّهاالنَّبی جاهِدِ الکُفار . . .

۱۶ ـ بیت ۸۸ کنزالرموز، آیه ۱۱۵ سورهٔ ۱۱ «هود»: فَاستَقِمْ کَما اُمِرتْ . . .

۱۷ ـ بیت ۸۸ کنزالرموز، مصراع دوم آیه ۳ سورهٔ ۷۴ «مدثّر»: قُم فَاَنْذِر.

---

۱ ـ این فهرست به ترتیب شمارهٔ بیت‌های منظومه‌ها مرتّب شده است و اعمّ است از آیاتی که شاعر در شعرهای خود به صراحت بدانها اشاره کرده است و یا اینکه ارتباطی از حیث معنی میان کلام شاعر و مفاد و مضمون آیه‌یی از آیات قرآن وجود دارد.

۱۸ ـ بیت ۱۰۰ کنزالرموز، آیه ۱۳ سورهٔ ۲۰ «طه»: اِنَّكَ بِالوادِ المُقَدَّسِ طُوىً.

۱۹ ـ بیت ۱۱۰ کنزالرموز، آیه ۱۲۹ سورهٔ ۱۶ «نحل»: وَ اصْبِرْ و ما صَبرُكَ اِلاّ بِاللّه. . .

۲۰ ـ بیت ۱۱۷ کنزالرموز، آیه ۶۵ سورهٔ ۱۸ «کهف»: . . . وَ عَلَّمناهُ مِنْ لَدُّنا عِلماً.

۲۱ ـ بیت ۱۸۳ کنزالرموز، آیه ۲۵۲ سورهٔ ۲ «بقره»: وَ لَمّا بَرَزوا لِجالوتَ و جُنُودِهِ. . .

۲۲ ـ بیت ۱۸۳ کنزالرموز، آیه ۱۶۲ سورهٔ ۴ «نساء»: . . . وَ اتَینا داوُدَ زبُوراً.

۲۳ ـ بیت ۱۸۳ کنزالرموز، آیه ۱۰۶ سورهٔ ۲۱ «انبیاء»: وَ لَقَدْ کَتَبنا فی الزَبُورِ. . .

۲۴ ـ بیت ۲۴۷ کنزالرموز، آیه ۱۱ سورهٔ ۵۳ «نجم»: فَاَوحیٰ اِلیٰ عَبْدِه ماَ اَوْحیٰ

۲۵ ـ بیت ۲۵۱ کنزالرموز، آیه ۷۸ سورهٔ ۲۲ «حج»: وَ جاهِدوا فِی اللّهِ حقِ جهاد. . .

۲۶ ـ بیت ۲۵۷ کنزالرموز، آیه ۲ سورهٔ ۹۴ «شرح»: اَلَمْ نشرح لَكَ صدرك.

۲۷ ـ بیت ۲۸۳ کنزالرموز، آیه ۳ سورهٔ ۲ «بقره»: . . . و مِمّا رَزقناهم یُنْفِقُون.

۲۸ ـ بیت ۲۸۳ کنزالرموز، آیه ۴ سورهٔ ۸ «انفال»: . . . و مِمّا رَزَقناهم یُنْفِقُون.

۲۹ ـ بیت ۲۸۳ کنزالرموز، آیه ۲۳ سورهٔ ۱۳ «رعد»: . . . وَ اَنفقوُا مِمّا رَزَقناهُم. . .

۳۰ ـ بیت ۴۰۲ کنزالرموز، آیات ۹ و ۸ سورهٔ ۹۱ «شمس»: و نَفْسٍ و ما سَویّها فَاَلْهَمَها فُجورها و تَقَویها.

۳۱ ـ بیت ۴۱۵ کنزالرموز، آیه ۵۴ سورهٔ ۱۲ «یوسف»: . . . اِنَّ النَفْسَ لَاَمّارَةٌ بالسُوء

۳۲ ـ بیت‌های ۴۱۸ و ۴۱۹ کنزالرموز، آیه ۲۹ سورهٔ ۸۹ «فجر»: یا اَیَّتُهاَالنَفس المُطمَئِنَّةَ اِرْجِعی اِلی. . .

۳۳ ـ بیت ۴۲۳ کنزالرموز مصراع دوم، آیه ۸ و ۹ سورهٔ «شمس»: و نَفْسٍ و ما سَوّیها. . .

۳۴ ـ بیت ۴۴۹ کنزالرموز، آیه ۸۸ سورهٔ ۱۷ «اسراء»: یَسْئَلوُنَكَ عَنِ الرُوح قُل الروُح. . .

۳۵ ـ بیت ۴۵۸ کنزالرموز، آیه ۳۳ سورهٔ ۲ «بقره»: وَ اِذقُلنا لِلملائکة اسجُدُوا لِآدم. . .

۳۶ ـ بیت ۴۵۸ کنزالرموز، آیه ۳۰ تا ۳۵ سورهٔ ۱۵ «حجر»: فَسَجَدَ المَلائکةُ کُلّهم اَجْمَعون. . .

۳۷ ـ بیت ۴۷۷ کنزالرموز، آیه ۱۵۱ سورهٔ ۶ «انعام»: قُل فَلِلّهِالحُجَّةُ البالِغَة. . .

۳۸ ـ بیت ۵۰۵ کنزالرموز، آیه ۸۹ سورهٔ ۲۸ «قصص»: کُلُّ شیءٍ هالكٌ اِلاّ وَجهَهُ. . .

۳۹ ـ بیت ۵۰۵ کنزالرموز، آیه ۲۷ سورهٔ ۵۵ «رحمن»: کُلُّ مَنْ عَلیها فانٍ. وَ یَبقی وَجْهُ. . .

۴۰ ـ بیت ۵۰۸ کنزالرموز، آیه ۴۳ سورهٔ ۲۴ «نور»: . . . وَ اِلی اللّهِ المَصیر.

۴۱ ـ بیت ۵۰۸ کنزالرموز، آیه ۲۸ سورهٔ ۳ «آل عمران»: . . . وَ اِلی اللّهِ المَصیر.

۴۲ ـ بیت ۵۰۸ کنزالرموز، آیه ۱۹ سورهٔ ۳۵ «فاطر»: . . . وَ اِلی اللّهِ المَصیر.

۴۳ ـ بیت ۵۰۹ کنزالرموز، آیه ۱۵ سورهٔ ۲۲ «حج»: . . . اِنَّ اللّهَ یَفْعَلُ ما یُرید.

۴۴ ـ بیت ۵۵۱ کنزالرموز، آیه ۴۷ سورهٔ ۱۵ «حجر»: اُدْخُلوها بِسلامٍ آمِنین.

۴۵ ـ بیت ۵۶۰ کنزالرموز، آیه ۱۷۲ سورهٔ ۷ «اعراف»: . . . اَلَستُ بِرَبِّکُمْ قالوُا بَلیٰ . . .

۴۶ ـ بیت ۶۹۶ کنزالرموز، آیهٔ ۵۵ سورهٔ ۳۹ «زمر»: . . . لاتَقْنَطوُا مِن رَحْمَةِ اللّهِ. . .

۴۷ ـ بیت ۷۳۸ کنزالرموز، آیه ۱۴۲ سورهٔ ۷ «اعراف»: قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُر اِلیك. . .

۴۸ ـ بیت ۷۶۸ کنزالرموز، آیه ۱۶ سورهٔ ۵۰ «قٓ»: . . . و نَحْنُ اَقْرب اِلَیهِ مِنْ. . .

۴۹ ـ بیت ۸۳۳ کنزالرموز، آیه ۴۰ سورهٔ ۱۳ «رعد»: یَمْحوُااللّهُ ما یَشاءُ و یُثبِتُ وعِندَهُ. . .

۵۰ ـ بیت ۸۵۲ کنزالرموز، آیه ۱۸ سورهٔ ۵۳ «نجم»: ما زاغَ البَصَرُ وَ ما طَغیٰ.

۵۱ ـ بیت ۹۱۶ کنزالرموز، آیه ۲۲ سورهٔ ۷۶ «دهر»: . . . وَ سَقیٰهُم رَبُّهُم شَراباً طَهوُراً.

۵۲ ـ بیت ۱۵ زادالمسافرین، آیه ۲۹ سورهٔ ۲ «بقره»: و اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِکةِ اِنّی جاعِلٌ. . .

۵۳ ـ بیت ۱۵ زادالمسافرین، آیه ۲۳ سورهٔ ۷ «اعراف»: قالا ربَّنا ظَلَمنا اَنفُسَنا وَ اِنْ لَم. . .

۵۴ ـ بیت ۱۸ زادالمسافرین، آیه ۷ سورهٔ ۶۱ «صف»: . . . و مُبَشِّراً بِرَسوُلٍ یأتی مِنْ بَعدی. . .

۵۵ ـ بیت ۵۴ زادالمسافرین، آیه ۷۳ سورهٔ ۳۳ «احزاب»: . . . اِنّا عَرَضْنَا الاَمانَةَ عَلَی اَلسمٰواتِ. . .

۵۶ ـ بیت ۲۴۰ زادالمسافرین، آیه ۱۰ سورهٔ ۵۳ «نجم»: فَکانَ قابَ قَوْسَینِ اَو اَدنیٰ.

۵۷ ـ بیت ۲۸۳ زادالمسافرین، آیه ۹ سورهٔ ۱۱ «هود»: . . . وَ کانَ عَرشه عَلَی الماء. . .

۵۸ ـ بیت ۲۸۳ زادالمسافرین، آیه ۵ سورهٔ ۲۰ «طه»: اَلرَّحْمٰنُ عَلَی العَرشِ استویٰ.

۵۹ ـ بیت ۲۸۳ زادالمسافرین، آیه ۲۴ سورهٔ ۲۷ «نمل»: . . . وَلَها عَرشٌ عَظیم.

۶۰ ـ بیت ۲۸۳ زادالمسافرین، آیه ۳۹ سورهٔ ۲۷ «نمل»: . . . یأتینی بعَرشِها قَبلَ اَن. . .

۶۱ ـ بیت ۲۹۰ زادالمسافرین، آیه ۴ سورهٔ ۱۰ «یونس»: ثُمَّ اسْتَویٰ عَلَی الْعَرشِ یُدَبِّرالاَمْر. . .

۶۲ ـ بیت ۲۹۰ زادالمسافرین، آیات ۳ سورهٔ ۱۳، ۵ سورهٔ ۲۰، ۶۰ سورهٔ ۲۵ و ۵ سورهٔ ۳۲ و ۵ سورهٔ ۵۷

۶۳ ـ بیت ۳۲۷ زادالمسافرین، آیه ۱۷۹ سورهٔ ۷ «اعراف»: . . . اُولئِكَ کَالاَنْعام بَل هُمْ اَضَلّ. . .

۶۴ ـ بیت ۳۲۷ زادالمسافرین، آیه ۴۷ سورهٔ ۲۵ «فرقان»: . . . اِنْ هُم اِلاّ کَالاَنعام بَل هُم اَضَلُّ. . .

۶۵ ـ بیت ۳۲۹ زادالمسافرین، آیه ۱۵۶ سورهٔ ۴ «نساء»: ... ما قَتَلُوهُ و ما صَلَبُوهُ و لکِن...

۶۶ ـ بیت ۳۵۲ زادالمسافرین، آیه ۲۸ سورهٔ ۴۸ «فتح»: ... لاتَخافُونَ فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَموا...

۶۷ ـ بیت ۳۶۳ زادالمسافرین، آیه ۹ به بعد سورهٔ ۲۰ «طه»: و هَل آتیك حَدیثُ مُوسیٰ إذرَأنَاراً...

۶۸ ـ بیت ۴۳۱ زادالمسافرین، آیه ۳۰ سورهٔ ۸۹ «فجر»: اِرجِعی اِلی رَبِّکَ راضیةً مرضیةً

۶۹ ـ بیت ۶۱۶ زادالمسافرین، آیه ۲۷ سورهٔ ۵۵ «رحمن»: کُلُّ مَنْ عَلَیها فانٍ وَیبقی وَجْهُ...

۷۰ ـ بیت ۶۶۲ زادالمسافرین، آیه ۱۴۱ سورهٔ ۷ «اعراف»: فَلَمّا اَفاقَ قالَ سُبحانَكَ تُبْتُ...

۷۱ ـ بیت ۶۷۲ زادالمسافرین، آیه ۱۴۱ سورهٔ ۷ «اعراف»: فَلَمّا اَفاقَ قالَ سُبحانَكَ تُبْتُ...

۷۲ ـ بیت ۷۵۰ زادالمسافرین، آیه ۳۰ سورهٔ ۱۵ «حجر»: فَاِذا سَوَّیتُهُ و نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی...

۷۳ ـ بیت ۷۵۰ زادالمسافرین، آیه ۷۳ سورهٔ ۳۸ «زمر»: فَاِذا سَوَّیتُهُ و نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی...

۷۴ ـ بیت ۸۳۰ زادالمسافرین، آیه ۲۷ سورهٔ ۱۵ «حجر»: و لَقَدْ خَلَقنا الاِنسانَ مِن صلصالٍ...

۷۵ ـ بیت ۸۳۰ زادالمسافرین، آیه ۱۲ سورهٔ ۷ «اعراف»: خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِن طین...

۷۶ ـ بیت ۸۳۰ زادالمسافرین، آیات ۷۵ از سورهٔ ۳۸ «ص» و ۱۲ سورهٔ ۲۳.

۷۷ ـ بیت ۸۴۶ زادالمسافرین، آیه ۸۸ سورهٔ ۱۷ «اسراء»: وَ یسئلونَكَ عَنِ الرُّوح قُلِ الرّوح...

۷۸ ـ بیت ۸۵۷ زادالمسافرین، آیه ۷۳ سورهٔ ۱۷ «اسراء»: وَ لَقَد کَرَّمنا بَنی آدَمَ و حَمَلناهُم...

۷۹ ـ بیت ۹۵۶ زادالمسافرین، آیه ۴۸ سورهٔ ۳ «آل عمران»: وَ مَکَروُا و مَکَرَاللّهُ وَاللّهُ خَیرُالماکرین

۸۰ ـ بیت ۹۵۶ زادالمسافرین، آیه ۳۱ سورهٔ ۸ «انفال»: وَ یَمْکُرُونَ و یَمکُرُاللّه واللّه خیرُالماکِرین

۸۱ ـ بیت ۹۸۴ زادالمسافرین، آیه ۴۳ سورهٔ ۱۱ «هود»: حَتّیٰ اِذاجاءَ اَمرُنا وَ فارَالتَّنّورُ..

۸۲ ـ بیت ۹۹۸ زادالمسافرین، آیه ۳۷ سورهٔ ۹ «توبه»: ... ذلِكَ دِینُ الْقَیِّمِ فَلاتَظلِموُا فیهِنَّ...

۸۳ ـ بیت ۱۰۶۱ زادالمسافرین، آیه ۴ سورهٔ ۱ «فاتحه»: مالِكِ یَومِ الدِّین

۸۴ ـ بیت ۱۰۷۸ زادالمسافرین، آیه ۵۷ سورهٔ ۵۱ «ذاریات»: وَ ما خَلَقتُ الجِنَّ والاِنسَ اِلاّ لِیَعبُدون

۸۵ ـ بیت ۱۰۷۸ زادالمسافرین، آیه ۶۲ سورهٔ ۳۶ «یس»: و اَنِ اُعبُدُونی هٰذا صِراطٌ مُسْتَقیم.

۸۶ ـ بیت ۱۰۸۷ زادالمسافرین، آیه ۳۵ سورهٔ ۲ «بقره»: فَازَلَّهُمَاالشَیْطانُ عَنها فَاَخْرَجَهُما...

۸۷ ـ بیت ۱۰۸۷ زادالمسافرین، آیات ۲۰ تا ۲۳ سورهٔ ۷ «اعراف»: فَوَسْوَسَ لَهُما الشَیطانُ لِیُبدِیَ

لَهُما . . .

۸۸ ـ بیت ۱۰۹۶ زادالمسافرین، آیه‌های ۵۸ و ۵۹ سورهٔ ۱۹ «مریم»: وَاذْکُر فی الکتابِ ادریسَ اِنَّهُ کانَ . . .

۸۹ ـ بیت ۱۰۹۷ زادالمسافرین، آیه‌های ۸۸ و ۸۹ سورهٔ ۲۱ «انبیاء»: وَ ذَوالنّونِ اِذ ذَهَبَ مُغاضِباً . . .

۹۰ ـ بیت ۱۱۰۲ زادالمسافرین، آیه‌های ۵۱ تا ۷۰ سورهٔ ۲۱ «انبیاء»: وَلَقَد اتَیناَ اِبراهیمَ رُشْدَهُ مِن قَبل . . .

۹۱ ـ بیت ۱۱۱۰ زادالمسافرین، آیه ۲۵۲ سورهٔ ۲ «بقره»: و لَمّا بَرَزو لِجالوُتَ و جُنُودِهِ . . .

۹۲ ـ بیت ۱۱۱۰ زادالمسافرین، آیه ۱۶۲ سورهٔ ۴ «نساء»: . . . وَ اتینا داوُدَ زَبوُراً.

۹۳ ـ بیت ۱۱۱۴ زادالمسافرین، آیه‌های ۸۴ و ۸۵ سورهٔ ۲۱ «انبیاء»: و اَیّوبَ اِذْنادیٰ رَبَّهُ اَنّی . . .

۹۴ ـ بیت ۱۱۱۴ زادالمسافرین، آیه ۱۴ سورهٔ ۳۸ «ص»: وَ اذکُر عَبدَنا اَیُّوبَ اِذ نادیٰ رَبَّهُ . . .

۹۵ ـ بیت ۱۱۲۵ زادالمسافرین، آیه ۶ سورهٔ ۵ «مائده»: اَلیومَ اَکْمَلتُ لَکُم دینَکُم و . . .

۹۶ ـ بیت ۱۱۳۲ زادالمسافرین آیه‌های ۲ و ۳ سورهٔ ۱۱۰ «فتح» یا «نصر»: اِذاجاءَ نَصرُاللّهِ وَالفَتح . . .

۹۷ ـ بیت ۱۱۳۴ زادالمسافرین، آیه ۲ سورهٔ ۵۴ «قمر»: اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ واَنْشَقَّ القَمَر.

۹۸ ـ بیت ۱۱۸۰ زادالمسافرین، آیه ۳۵ سورهٔ ۲ «بقره»: فَاَزَلَّهُمَاالشَّیطانُ عَنها فَاَخْرَجَهُما

۹۹ ـ بیت ۱۱۸۱ تا ۱۲۰۰ زادالمسافرین، آیه ۷۸ سورهٔ ۳۸ «ص»: قالَ اَنا خَیرٌ مِنهُ خَلَقْتَنی مِن نار . . .

۱۰۰ ـ بیت ۱۲۲۰ زادالمسافرین، آیه ۳۰ سورهٔ ۲ «بقره»: وَ عَلَّمَ آدَمَ الاَسماءَ کُلَّها . . .

۱۰۱ ـ بیت ۱۲۲۴ زادالمسافرین، آیه ۲۳ سورهٔ ۷ «اعراف»: قالا رَبَّنا ظَلَمنا اَنفُسَنا وَ اِن . . .

۱۰۲ ـ بیت ۱۲۴۷ زادالمسافرین، آیه ۲۶ سورهٔ ۲۵ «فرقان»: . . . فَجَعَلناهُ هباءً مَنثُوراً.

۱۰۳ ـ بیت ۱۶ سی نامه آیه ۷۳ سورهٔ ۱۷ «اسراء»: وَ لَقَدْ کَرَّمنا بَنی آدَمَ و حَمَلناهُم . . .

۱۰۴ ـ بیت ۵۹ سی نامه آیه ۱۸ سورهٔ ۴۵ «جاثیه»: ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلیٰ شریعَةٍ . . .

۱۰۵ ـ بیت ۷۰ سی نامه آیه ۲۸۷ سورهٔ ۲ «بقره»: لا یُکَلِّفُ اللّه نَفْساً اِلاّ وُسْعَها . . .

۱۰۶ ـ بیت ۲۹۷ سی نامه آیه‌های ۴۳ تا ۵۱ سورهٔ ۱۹ «مریم»: وَاذکُر فِی الکِتابِ اِبراهیمَ اِنَّهُ کان . . .

۱۰۷ ـ **بیت ۲۹۷ سی نامه آیه ۷۵ سورهٔ ۶ «انعام»**:   وَ اِذقالَ اِبراهیمُ لابَیهِ آزرَ. . .

۱۰۸ ـ **بیت ۱۰۴۹ سی نامه آیه ۱۰۶ سورهٔ ۷ «اعراف»**:   و نَزَعَ یَدَهُ فَاِذا هِیَ بیضآءُ لِلناظرین

۱۰۹ ـ **بیت ۱۰۴۹ سی نامه آیه ۳۳ سورهٔ ۲۶ «شعراء»**:   و نَزَعَ یَدَهُ فَاِذا هِیَ بیضآءُ لِلناظرین

* * *

## «فهرست اعلام»

## «راهنمای نشانه‌ها و علامت‌های اختصاری»

ب = بیت.

ز = زادالمسافرین.

**س (پیش از عدد)** = سطر.

**س (بعد از عدد)** = منظومهٔ سی نامه.

**ص** = صفحه.

**(ص)** = صلی الله علیه و آله.

**ك** = منظومهٔ کنزالرموز.

**م** = میلادی.

**ر ش** = رجوع شود به.

**ف. ع** = فرهنگ علوم عقلی.

**ف. ل** = فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات صوفیه.

**ف. م** = فرهنگ فارسی معین.

**ف. ن** = فرهنگ نفیسی «ناظم الاطباء».

**ح منطق** = حواشی منطق الطیرعطار به قلم دکتر گوهرین.

**آنندراج** = فرهنگ لغت آنندراج.

**اساس** = نسخه‌ای که در تصحیح این متون اساس کار قرار دادم و در آغاز کتاب معرفی کرده‌ام.

**بادلیان** = نسخه متعلق به کتابخانه بادلیان.

**برهان** = برهان قاطع.

**پاریس** = نسخه کتابخانه ملی پاریس.

**شرح گلشن** = شرح شیخ محمدلاهیجی بر گلشن‌راز.

**صراح** = صراح اللغه.

**صوفیا** = نسخه متعلق به کتابخانه ایاصوفیا.

**غیاث** = غیاث اللغات.

**فرهنگها** = برخی از فرهنگهای لغت که در این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است.

**کشّاف** = کشّاف اصطلاحات الفنون تهانوی.

**لغت‌نامه** = لغت‌نامه دهخدا.

**لمع** = کتاب اللمع ابونصر سرّاج.

**مجلس** = نسخهٔ متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملّی.

**مرکزی** = نسنخهٔ متعلق به کتابخابه مرکزی دانشگاه تهران.

**مشایخ** = از سخنان مشایخ یا منسوب به مشایخ صوفیه.

**مصباح** = مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه.

**منتخب** = منتخب اللغه.

## «فهرست مأخذها»


اسدی طوسی، **لغت فرس**، به کوشش دکتر دبیرسیاقی، کتابخانه طهوری.

براون، ادوارد **از سعدی تا جامی**، ترجمه علی اصغر حکمت، چاپ دوم.

البستانی، بطرس، **دایرةالمعارف «عرب»**، بیروت، افست بوسیله مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان ـ تهران، ناصرخسرو.

بیگدلی، آذر، **آتشکده**، با تصحیح و حواشی آقای دکتر سادات ناصری، چاپ امیرکبیر، ۱۳۲۷ ـ ۱۳۳۸.

پیرنیا، حسن، **تاریخ ایران باستان**، انتشارات ابن‌سینا ـ دانش.

تبریزی، محمدحسین‌بن‌خلف، **برهان قاطع**، به اهتمام دکتر محمد معین، ابن‌سینا چاپ دوم ۱۳۴۲.

التهانوی، محمدعلی الفاروقی، **کشاف اصطلاحات الفنون**، مصر، ۱۹۶۳ م.

جامی، عبدالرحمن، **نفحات الانس من حظرات القدس**، تصحیح مهدی توحیدی‌پور کتابفروشی محمودی.

جامی، عبدالرحمن، **هفت اورنگ**، تصحیح مرتضی مدرس گیلانی انتشارات سعدی، چاپ دوم.

جُلّابی هجویری غزنوی، ابوالحسن علی‌بن‌عثمانی، **کشف المحجوب**، تصحیح ژوکوفسکی، کتابخانه طهوری ۱۳۵۸.

حافظ، **دیوان**، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، کتابفروشی زوار.

حافظ، **دیوان**، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری انتشارات خوارزمی چاپ دوم ۱۳۶۲.

حسینی، عبدالرشیدبن‌عبدالغفور، **فرهنگ رشیدی**، تصحیح محمدعباسی، کتابفروشی بارانی.

حمّوی، شهاب‌الدین ابی‌عبدالله یاقوت، **معجم‌البلدان**، بیروت، ۱۹۶۸.

خزائلی، محمد، **اعلام قرآن**، امیرکبیر، چاپ سوم ۲۵۳۵.

خواندمیر، غیاث‌الدین، **حبیب السیر فی اخبار افراد بشر**، کتابفروشی خیاّم، چاپ اول ۱۳۳۳.

**دایرةالمعارف الاسلامیّه**، چاپ افست، انتشارات جهان، تهران، بوذرجمهری.

دهخدا، علی اکبر، **امثال و حکم**، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۲.

دهخدا، علی اکبر، **لغت‌نامه**، زیر نظر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی.

راپوری، غیاث‌الدین محمد، **غیاث اللغات**، به کوشش دکتر دبیرسیاقی، کانون معرفت.

رازی، ابوالفتوح، **تفسیر**، تصحیح میرزا ابوالحسن شعرانی، کتابفروشی اسلامیه.

رازی، امین احمد، **تذکره هفت اقلیم**، تصحیح جواد فاضل، کتابفروشی علمی.

رازی، نجم‌الدین، **مرصاد العباد**، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲ .

رجایی، احمدعلی، **خلاصه شرح تعرف**، (تصحیح)، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ .

زرکلی، خیرالدین، **الاعلام**، چاپ سوم .

زمچی اسفزاری، معین‌الدین محمد، **روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات**، چاپ کلکته و چاپ دانشگاه تهران، تصحیح سیدمحمد کاظم امام، ۱۳۳۸ .

زوزنی، ابوعبدالله حسین‌بن‌احمد، **المصادر**، به کوشش تقی بینش، مشهد ۱۳۴۰ .

سادات هروی، امیرحسینی، **طرب المجالس**، به اهتمام دکتر سیّد علیرضا مجتهدزاده، مشهد، کتابفروشی باستان .

سجادی، سیدجعفر، **فرهنگ علوم عقلی**، چاپ اول، ابن‌سینا، ۱۳۴۱ .

سجادی، سیدجعفر، **فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی**، کتابفروشی طهوری چاپ دوم .

سرّاج، ابونصر، «کتاب» **اللُمَعْ فی التصوف**، تصحیح نیکلسون، چاپ لیدن، ۱۹۱۴ م .

سعدی، **دیوان**، چاپ دکتر مصفا، کانون معرفت .

سعدی، «**گلستان**»، به کوشش دکتر خطیب رهبر بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه .

سمرقندی، دولتشاه، **تذکرة الشعراء**، به اهتمام محمد رمضانی، چاپخانه خاور.

السهروردی، عبدالقاهربن‌عبدالله، **عوارف المعارف**، طبع بیروت، چاپ اول ۱۹۶۶ م .

شیرازی محمد معصوم، «معصومعلیشاه»، **طرائق الحقائق**، تصحیح محمد جعفر محجوب تهران کتابفروشی بارانی .

صفا، استاد ذبیح‌الله، **تاریخ ادبیات در ایران**، ج ۳، بخش اول و دوم، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم .

صفا، استاد ذبیح‌الله، **تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی**، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۲۵۳۶ .

صفا، استاد ذبیح‌الله، **جشن نامه ابن‌سینا**، ج ۱، انجمن آثار ملّی ۱۳۳۱ .

طوسی، خواجه نصیرالدین، **اخلاق ناصری**، کتابفروشی علمیّه اسلامیه

عراقی، فخرالدین ابراهیم، **دیوان**، به کوشش سعید نفیسی، انتشارات سنایی، چاپ چهارم .

عطّار، فریدالدین، **اسرار نامه**، تصحیح دکتر سیّد صادق گوهرین، چاپ شرق، ۱۳۲۸ .

عطّار، فریدالدین، **تذکرة الاولیاء**، تصحیح محمد استعلامی زوّار، ۱۳۴۶ .

عطّار، فریدالدین، **منطق الطیر**، به اهتمام دکتر سیّد صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۴۲ .

غنی، قاسم، **تاریخ تصوف در اسلام**، چاپ تهران، ابن‌سینا، ۱۳۲۲ .

فروزانفر، استاد بدیع‌الزمان، **احادیث مثنوی**، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۴۷ .

فروزانفر، استاد بدیع‌الزمان، **ترجمه رسالهٔ قشیریه**، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ .

فروزانفر، استاد بدیع الزمان، **شرح مثنوی شریف**، انتشارات زوّار، تهران.

قاضی خان بدر محمد ُدهار، **دستور الاخوان**، تصحیح دکتر سعید نجفی اسداللّهی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

**قاموس کتاب مقدس**، چاپ بیروت، ۱۹۲۸ م.

**قرآن کریم**، با کشف آلایات، چاپ افست، کتابفروشی علمی.

کاشانی، عزالدین محمود، **مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه**، تصحیح استاد جلال همایی، انتشارات سنایی، چاپ دوم.

لاهیجی، شیخ محمد، **شرح گلشن زار**، با مقدمه کیوان سمیعی، کتابفروشی محمودی.

**مجلّهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران**، به یاد استاد بدیع الزمان فروزانفر، شماره ۱ سال ۲۲ بهار ۱۳۵۴.

**مجله یادگار**، «دوره»، مدیر مسئول و سردبیر عباس اقبال، انتشارات خیام.

محمد پادشاه (شاد)، **فرهنگ آنندراج**، زیر نظر دکتر دبیرسیاقی، کتابفروشی خیام.

مدّرس رضوی، **تعلیقات حدیقة الحقیقة**، مؤسسه مطبوعاتی علمی.

مصاحب، غلامحسین، **دایرةالمعارف فارسی**، مؤسسه انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۵، جلد دوم ۱۳۵۶.

**معجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی**، چاپ لیدن، ۱۹۳۶ م.

معین، محمّد، **فرهنگ فارسی**، انتشارات امیرکبیر.

معین، محمّد، **مزدیسنا و ادب پارسی**، ج ۱، انتشارات دانشگاه تهران چاپ سوم، ۲۵۳۵.

مقدسی، **آفرینش و تاریخ**، ترجمه دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.

منوچهری دامغانی، (دیوان) به کوشش دکتر دبیرسیاقی، چاپ سوم، ۱۳۴۷، زوار.

مولوی، جلال الدین محمد، **مثنوی**، تصحیح و مقابله محمدرمضانی، چاپ کلاله خاور، ۱۳۱۵-۱۳۱۹ش.

مولوی، جلال الدین محمد، **مثنوی**، تصحیح ر. نیکلسون، چاپ انتشارات علمی.

نسفی، عزیزالدین، **الانسان الکامل**.



نظامی عروضی سمرقندی، **چهار مقاله**، به اهتمام محمد قزوینی انتشارات زوار، چاپ سوم.

نظامی گنجوی، **خسرو و شیرین**، چاپ وحید دستگردی، تهران، علمی.

نظامی گنجوی، **لیلی و مجنون**، چاپ وحید دستگردی، انتشارات علمی.

نظامی گنجوی، **هفت پیکر**، چاپ وحید دستگردی، مؤسسه مطبوعاتی علمی.

نفیسی (ناظم الاطباء)، علی اکبر، **فرهنگ نفیسی**، انتشارات خیام، ۱۳۴۳.

وجدی، محمد فرید، **دایرة المعارف القرن**، چاپ چهارم، ۱۹۶۷ م.

همایی، استاد جلال، **مولوی نامه**، «مولوی چه می گوید»، انتشارت شورای عالی فرهنگ و هنر، ۱۳۵۴.